







کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب	انجیل	
مؤلف		۸۶۹۱۹ شماره قفسه
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۰۴	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب	ایمانت	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۶۰۴		۸۶۹۱۹



بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار

این کتاب از طاهر  
 لم ند  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار



۱۶۰۴  
 ۸۶۹۱۹

بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار

بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار

بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار  
 بوفیر نذر نذر جانم نانم خرد روزگار





این کتاب از مال کربلای معلی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 مدی که حامیان ملایه اعلی و ذاکران کفر غیر از ادای آن عاجزند و در اسواست  
 و آن من شیء الا شیء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و موجودات از ذاکر و غافل  
 و عاقل نیست و شکری که قاسمان مواهب ملکوت و مقریان جوامع جبروت در صفای آن  
 بتقصیر میفرستند معبود را لا یبعث کبشعرون الا حق شأنا علیک ملکه مقرر  
 و انبیاء و صل و حکماء و انما و عرفای مینا با هم ضرب و عزت و دانائی و سنائی از دریا  
 کنه کمال او جماع قنای حق و مقررند سنجانه ما اعظم شأنه هو الاول والاخر  
 و الظاهر الباطن و هو یحیی کل شیء عظیم کبریت از دست زبان کبریا که هر چه شکوشت بدید  
 و بعد از انبیا و شای اضرید کار جل و کمره در روز نوح و برزوه انبیاء و اوصیاء و صلوات  
 بر روح پاک سرور موجودات و خلاصه خلوقات یعنی سید و معترکی که هدایت و ایستادگی  
 بر عهد باقیست و شش اند و صفای خاص و عام و پیشوای جن و انس و درازل بنام نامی  
 زشتیه و برداماد و پسر عم و جانشین او که عالم از ثلث کفر و غلات برکت و جود  
 با جود او و ضرب ذوالفقار صاعقه کردارش پاک یافت صد هزاران ساله و نشان از  
 ارض و سما بر ایشان و بر اهل بیت و خویشان و بر تابعان ایشان با **دائم** جود  
 مسئله امامت هم و آتم مطالب است در احکام دین و اشراف و اکمل مسائل است بعد از  
 توحید حضرت رب العالمین و نبوت سید المرسلین و علای شیعری و ستی در افقهای

مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطلب خود دلایل ابراز کرده  
 این دلیل البضاغه دلیل الاستطاعه العبد الضعیف الجانی معز الذین اردنا فی دیننا و این موجب  
 نشسته بقوم قهقرونیام خاطر فاطمه رسید که رساله جداگانه در اثبات امامت امام مجتبی  
 مطلق سابق جوش کوثر امیر المؤمنین علیه صلوات الله الیکم و کبر و تخی خلاف یک  
 بنویسد و از آیات داله برین مطلب و احادیث که جمع علیه مضیقین بوده باشد با مقدما  
 لواقع و آنچه متعلق باین بحث است بر وجهی مجاز و اختصار عبارت فاضل معراجی  
 لا انما تعلیقات و بقران الفاظ و غیره و آن سه و داده در تصنیفات از کتب و کتاب  
 مخالف و موافق از هر مذهب خوشه و از هر سفره توشه کرده دارد و از او سیده نورنج  
 و وصول باقلی در جات سفر و خطر راه محشر موجب تقرب بخدمت امیر المؤمنین علیه  
 سازد و چون مدتی مدید و بعد از عید است که در باده جید را با دصالحا الله عن الاقا  
 الی یوم التناد در بر سالی بدین پایه پادشاه دین پناه یعنی سلطان اعظم طایف و قابلم فیض  
 بخش طوایف عرب و عجم و سنی و اسمان غنیمت و اقبال بدین منیر فلک جاه و علالت قطب پیر و جهان  
 شاه سیرکت و رستانی قریح احکام شریعت توأم ملک و مملکت باسط دیار امن و امان ناشر  
 آثار خیر و احسان اعیان عدالت کسری کفای السلطان العادل خیر من مظهر و ایل کوش  
 سلطنت این دیار بلکه جمیع بلاد و امصار رسانیده در ست اخفا و بی که از برکت ذات یو کاش  
 ملتهای باطل چون نقطه های سیه و شان از صفحه جید را با دصالحا الله عن الاقا  
 سر زار که هست افتاب انصاف و سنان مخصوص بر حق ان الله یامر بالعدل و الاحسان الملتزم  
 ابو القریب ابو المظفر القمصر علی الاحادی بقواعب البرهان عبد الله قطبشاه اید الله ظلل  
 علی دین المؤمنین محمد و آله الطاهرین الی یوم الدین امین رب العالمین **بیت** هر روز  
 خمسه باد بقال پادشاهیش و امیاد و وال بر و اعیان خاطر و جوامع بایده  
 زادگان و متعلقان اوقات میگذرانند و بدعای دوام و دوست روز افزون و از صاحب  
 قدر دان مشغول بوده و بیانشد همچو موری که پای طغی نزد سلیمان بر دین کتابت  
 تحفه جل جلاله این ان شاه دانش پناه سازد و اگر در نظران خود و خود دان محلی



از قبول بیاید **مهر** المراء **مهر** کلاه کوشه عزت بر اسمای سالم و الیون عرض  
اصلی ذکر مناقب و شرفها و مراتب شاه ابوان هل آئی و ماه اسمان لافقی مقرب  
خلو تخری و حدت و جلین بساط احدیت مشکوه انوار قدم و واسطه ابداع عالم  
مقصود ایجاد و تکوین مطایب خطاب طهر وین و می مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی  
بی ابروی و ثوابی نخواهد بود و باعث تحفیف کتاه خواهد شد **بیت** من خود یکم  
که در شمار بی باشم یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است که در شان  
کیم مخفی چند و بجاری باشم امید واری بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان  
از بکتاب انتفاع یابند و باعث یاد آوری مؤمنان و معتمدان و علما و انحضرت  
شود و تحفه حاکم معارف و توشه ان راه بر خطر گردد و الله الهادی  
الی الصواب و الیه المرجع و المآب و این کتاب انشاء الله تعالی  
مستقیم شود و بر مقدمه و بابی و خامه مقدمه در بیان مقصود از لفظ  
امام و احتیاج بوجود او علیکم و باب در احقیقت و اولویت انحضرت  
صلوات الله و سلامه علیه و دران دوازده فصل است **باین ترتیب**

### فصل اول

در بیان آنکه منصب امام لطفست و بر حقیقت عالی واجب در بیان عصمت امام

### فصل دوم

در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل

### فصل سوم

در طریق تعیین امام علیه الصلوة و السلام

### فصل چهارم

در تعیین امام علیه الصلوة و السلام

### فصل پنجم

در ادله داله بر امامت انحضرت مستقیماً از ظلال ظاهری و کجالات

فصل ششم

فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلاثه ذکر نموده اند که منافی  
منصب امامت است فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت در ثنائی خلیفه اول  
ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه دیم است  
فصل نهم در مطاعنی مخصوص بخلیفه سیم فصل دهم در آیات و احادیثی  
که تفسیران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در بیان  
معاویه و بنی امیه لعنهم الله فصل یازدهم در قضا یا احکام و معجزات ذکر  
امامت امیر المؤمنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم  
در بیان آنکه عدد او سیابعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم  
دوازده است و اسامی و القاب کنای و کنیت و هریک منقول از کتب  
یقین **و این** در کتب متفرقه امید که از آنجا تا آخره بخوبی که قابل شنیدن و  
خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد **بیت** وجوده و جون  
بموجب التزامی که کرده است که هر مسئله را از کتب اهل خلافت نقل نماید که حاجتی  
باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب قوه است استخراج دلائل و مسایل نماید  
تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود **صحیح بخاری صحیح مسلم جمع بین الصحیحین** **مکمل**  
الانوار مستند احمد بن حنبل کتاب خطب خطباً موفی احمد مکی خازنی که از  
اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول معرفه الائمة تصنیف نورالدین  
علی ابن محمد ابن احمد مالکی کتاب کشف الغم که از تصنیفات وزیر سعید علی ابن  
عیسی از علمای است و آنجا در کتاب مستطاب مسطور است مقبول طبایع  
موافق و مخالفست احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است  
و از تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحاق الثعلبی تفسیر کشاف و محشری تفسیر  
نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و آنجا از کتب شیعه نقل میکند حدیثی  
است که جمع علیه طرفین است و متفق علیه فریقین است مستخرج  
از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عین



القدر من مناقب الطاهرين فامول انكر برادران دين وشيعيان اير المؤمنين  
بعين رضا دين رساله نظر نموده وجود جامع انرا كه ذره ايت بمقدار دريما  
ندیده قابل طعن ولايق رد ندانند كه مقصود ذكر مناقب اير المؤمنين است  
غرض ديكر ذكر مناقب الطاهرين مسطور است كه حضرت رسالت صلى الله  
عليه وآله وسلم فرموده كه ان الله جعل الاخى على فضائل لا يحصى كنهه فمن كثر  
فضيله من فضائله مقرأ بها غفر الله ما تقدمه من ذنبه وما تأخره من كنب  
فضيله من فضائله ثم نزل ملائكة يستغفرون له ما بقى تلك الكتاب  
ومن استمع فضيله من فضائله غفر الله له الذنوب التي كتبها  
بالاستماع ومن نظر الكتاب من فضائله غفر الله له الذنوب  
التي كتبها بالنظر يعنى بدرستی كه گردانیده است حصص از جبهه برادر  
علي ابن ابی طالب انقدر از كمالات و زياتها كه بشمار در نمی آيد پس اگر  
كسى توفيق يابد كه ياد كند يك فضيلت از فضائل آنرا در مجلسي و  
اقرار بان داشته باشد و اعتقاد او باشد مي آمرز و خدای تعالی كه امان  
گذشته و اينده او را و اگر شخصی توفيق يابد كه بنويسد فضيلتی از فضائل او را  
تا از آن نوشته نشانی باشد ملائكة آسمانی از برای او طلب آمرزش از حق  
تعالی مي كنند و كسى كه بشود يك فضيلت از فضائل آنرا هر كه ها كه بسبب  
شنيدن كرده باشد حقیقت می آمرزد و كسى كه نگاه كند بر نوشته از فضائل  
آنحضرت می آمرزد هر كه ها كه ديده سبب آن شده باشد ايد واری بدرگاه  
حق تعالی انكر كه امان نويستنده و شوق نده اين رساله را بگرم و لطیف  
بينهايت خود بيا مرزد بحق محمد وآله الطاهرين مقامه و دران دو اصل است اصل  
اول در بيان مقصود از لفظ امام و احتياج بوجود او عليه السلام امام بزمان عرب  
يعنى پيشوا و سرور و مقدم در كارهاست لهذا پيش نماز جماعت را امام  
گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثني عشریه شخصی را گویند كه از جانب خداوند

تعالی

تعالی جل ذكره بخلافت و نيابت رسول صلی الله عليه وآله وسلم تعيين شده باشد  
چرا اعتقاد ایشان منصب امام بر حق تعالی واجب است از اين جهت سر و راجع بند و كان  
مسلمين و صاحب اختيار و موددين باشد بخلافت رسول صلی الله عليه وآله وسلم  
در نفس الامر نيابت حق تعالی است در زوای ن ماين پس البته هر كس بجای پيغمبر  
قرار كند بايد كه بر نصرت الله تعالى باشد و رسول خدا و راز برای اين وهم  
تعيين كرده باشد و لفظ امام در وصی و خليفه و نایب و ولی و جانشين همه يك  
معنی است اگر كوييد كه حق تعالی در قرآن كريم خليل خود را ابراهيم را امام خوانده انجا كه  
ميفرمايد اني جاعلك للناش اماما وادعني را خليفه ناميده و خطاب باو فرمود  
كه انا جعلتك خليفه في الامم پس مخصوص بوضعي نایب باشد كه هم كه و امده  
در اين اصطلاح بوقت وضع لغوی مستعمل شده و در اصطلاح بعضی از عرفا  
گفته اند كه مراد از خليفه كسي است كه از جانب حق تعالی بواسطه كار سازی و جانشين  
خلقان معين شده باشد و بجهت انتظام امور دينی و دنيوی بنده كان  
منصوب كشته اعلم از انكه بنی باشد يا ولی و خواه از معنی و در ضمن رسول تحقق يابد  
يا در ماده خليفه مولا انا احمد را در بيلى و در رساله اثبات واجب فرموده كه امام  
شخصی است كه حاكم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آردی در امور دين و  
دنیاي ایشان مثل پيغمبر الا انكر پيغمبر را و خدای تعالی بواسطه آردی نقل ميكند  
و امام بواسطه آردی كه ان پيغمبر است نقل ميكند و جمع كرا اهل كسوف و ان واجب  
ذوق اند معتقد ایشان آنست كه حقیقت پيغمبر از انرا پيغمبر امام و خليفه خوانده  
كه دقيقه شناسان الفاظ قرآنی و درمندان آيات فرقانی فهم كنند و ديوانه  
كه در حقيقت و نفس الامر تفاوتی و تغايری كه ميان انبيا و رسول و خليفه و امام است  
بجحد نبوت و محض پيغمبر است و هر فايده كه بر وجود رسول و بنی مرتب است بر وجه  
ولی نایب مرتب از يكديگر بنوع امتياز بافته اند چنانچه مقبول فرق امام مطلق  
الشعراي ابن حصار در ملح خليفه بحق و مطلق اير المؤمنين و امام المتقين صلوا



در پی چند از قصیده میفرماید **بجمع منکرات کالات انبیا** موجود در وجود تو  
پیغمبری بنابر این واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند  
در این ظاهر اختلافی نیست و خاصه احادیث باین مضمون ابرار کرده اند  
و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که من مانت و  
**يعرف الامام ما من مات ميت جاهلية** یعنی کسی که بمیرد و امام خود را نشناخته  
باشد مردن او مثل مردن نادانان است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما  
احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد اگر چنانچه رحمت شامله الهی  
اقتضای بر آن گزین و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود است از او امر  
و نواهی بی نیاده و کبر رسیدگان رسانند و بنده گان در هر چه محتاج الیه ایشان  
از مصالح و فواید و هر چه ایشان از النفع و نقصان رسانند بر پیغمبران رجوع نمایند  
و همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبری را  
بعد از آنکه از دوردن رحلت نمایند نایب و خلیفه و جانشینی عیسی خدا در کار  
که احکام شریعت را با سبانی نمایند تا نایب و نقصان بران راه نیابد و دزدان راه  
و شیاطین جی و انش که در یکین اند منتظر فرصت که در بنای ایمان بنده گان  
خللی اندازند بآن احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و  
مطمئن باشند از همه آلائشهای ظاهری و باطنی و سودی و معوی تا بندگان بکس  
اطاعت و انقیاد ایشان بجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند و همچنین  
از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخص که قایم  
مقام باشد باید که بجمعت و طهارت و جمیع صفات مستحسنة متصف  
باشد تا بر مسند نیابت و خلافت رسول ممکن تواند بود و قایم مقام رسالت  
تواند شد و بر تمامی مقاصد و اراده های الهی اطلاق داشته باشد و باطن  
متصف باشد بجا و جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر تعلق با او دارد  
چنانکه او را شاد بنده گان میکرد و احکام الهی ایشان میرسانید امام همان کار میکند

پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواست الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول  
بر بنده گان عاید در زمان طیفه و امامین همان فایده بر بنده گان خدا عاید گردد  
و شریعت مطهره و از نقصان نقصان و عیب زیادتی مبرا و منز باشد از اجتناب  
باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند  
بر بنده گان ظاهر از چون قرآن و حدیث باین دلایل بجای پیغمبری باشد  
و همچنان را در آن شبه و شکی نماند و فرقی میان رسول و نایب نباشد مگر در  
جناحه مولوی در مشق کفیه **جو کنگرند از پیش دیده وصل یار نایب باید از ان**  
مان یادگار **لا غلط کفر نایب نامسویب کرد پند ز قیج آمد نه خوب و از انجا ظاهر**  
میشود که با اعتقاد مولوی بین میان رسول و امیر المؤمنین تفاوتی که هست در  
نبوت محمد است و لا ادوی در میان نبی و نداشتی و در قرآن عزمین هم چندین  
اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم غالی نتواند بود یکی از انجا فتواند  
بود که میفرماید **و ایشا اهل الذکر انکم لا تغفلون** یعنی هر چه ندانید  
از آداب و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و هر پرسید چنانچه  
مفسران تفسیر نموده اند جی اند که علم بجای قرآن و اراده های سبحانی داشته  
احکام ایشان موافق اراده الهی باشد چنانکه حق تعالی امر بطاعت شخصی که از اراده  
او خیر باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم رسول کردن از  
ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین ذکر را در این آیه وافی هدایه تفسیر  
بر رسول نموده اند و بنابر این تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند صلا  
علیهم و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که **امنوا بالله و رسله و**  
**القیال انکم انکم لست** و مفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند و در جای  
دیگر **یفسد و ن لی الحق** واقع شده و این هم صریح است در آنکه ما را چار است از  
امای که بنده گان خدا بمرت و هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست  
که احکام الهی بعد از رسول از قرآن استنباط میشود و بآن احتیاجی بامام نیست



و این شبه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله قوای دلی که بر وجود امام مترتب است یکی آنست  
برکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را راه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها  
کافی بودی باینست که همه امت یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلوف درین  
ایشان پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است تا بحدی که هفتاد و سه مذهب  
اگر کسی که اعتراض کند که با وجود امام نین باینست که اختلاف پدید نیاید و حال آنکه  
هست جواب اگر شیاطین الاثن میگذاشتند و فرموده خدا و رسول عمل میکردند  
احکام الهی را از شخصی که عارف آداب شریعت بود قلم میگرفتند مطلقا خلوف نمیشد  
چنانکه اهل ملل با بقا وجود آنکه انجمن رسول را مشاهده کردند ایمان میاوردند  
و بر کفر باقی ماندند جواب یکی آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن میخوانند و همه را  
کمان آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است بنابراین اگر قرآن تنها باعث  
حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب تفارق خود نیست پس با وجود امام معصوم  
که مشکلات را از او پرسند از او توقع نتوان یافت چنانکه عجاایب سرافرازان پیش  
از آنست که فهم هر کس را نتواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام برانست  
که هرگاه عاده الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بر سر کرد  
و سر داری نکند از حق آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرمان  
دهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح  
سالمست تمامی اعضا صحیح و سالمند و اگر او را فساد روی دهد تمام جوارح  
و اعضا را حال بفساد انجامد و موجب خرابی معجوده بدن انسان گردد و یقین  
از روز رحلت پنج هزار و نود و آخر دنیا هر مردمانی سرمار و سر کرده و در هر  
نحو اهد گذاشت و این خلق را درین مدت مدید در ظلمات ضلالت و حیرت  
نخواهد پسندید و جل ذکره در قرآن مجید میفرماید که اَلْحَسْبُ الْاِنْسَانُ اَن يَّرَىٰ  
سَلَكًا یعنی آيا كسان ميكنند آدميان كه ايشان را بي سدداري و صاحب خياري  
گذاشته اند كه آنچه اراده نمايند و مطلوب نفس ايشان باشد بعمل آرند چنين

و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکردگی مقاصد خدا از بین کان و نه مطلب  
بدان کان از حق صحت صورت یابد و اگر اجتناب از بین بر سر روی وجود شخصی که این صفات  
مذکور متصف باشد صورت باقی و عقل تنها کافی بودی بدینفلان نیز استیجاب نبودی و از لفظ  
جعفر صادق علیه السلام نقلست که اگر در زمانه فاضل الادب و کس البتة یکی از ان دو  
باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت وجود  
احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس داعی که  
بکلیت بر جاست از امام و نایب سر کرده و صاحب اختیار یکی نیست و اهل  
ست و جماعت بر آن تند که بعد از افتراض زمان نبوت بریده کافی و واجب  
که نصب امام کنند بر خدای تعالی و بدلیل معنی و اجابت نه بدلیل عقلی چنانچه  
مذهب شیعه اثنا عشری است و عجمه دلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند  
صحابه را افتد با مقام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
بر فاصله مشغول تعیین امام شدند و او را بر همه کاری حتی بر کفن و دفن  
رسول مقدم داشتند و همان ابو بکر بنبر رفت گفت هر که محمد را بر تنش میکرد  
از دنیا رفت و هر که خدای محمد را می پرستد بدانند که او محمداست پس شما  
باید که از برای خود امامی و پیشوای تعیین نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد  
و گفتند تا از احتیاج با امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگر بر ارجاء  
خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب است الله اعلم اصل  
دویم در بیان نصب امیر المؤمنین علیه السلام چون روشن شد که اهل زمان  
محتاجند بوجود خلیفه و نایب و ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر  
اعلم و اشجع باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خطا در قول و فعل او نتواند  
کرد چرا که هادی و دعای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و  
افعال او ترجیح او بر سایر عملا و مفسرین ترجیح بلا مرجع لازم آید و چون بعد  
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تغییر از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس



اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه بتفصیل بیان خواهد شد و هیچکس  
اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه در حدیث  
موضع بیان آورده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشین در شرح  
تجربیه میگوید که هیچ کس را درین حرف نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول علم و الشیخ  
و از هدایت و اثر و ناس است لیکن چون قدمای علمای را میفرمودند ما را  
نیز لازم است که بر عقایدشان برویم و شاید که خلفای ایشان در نزد حقیقت  
قد روی و منزلت باشد که علی را نباشد انشی و هرگاه این صفات در او باشد و در  
غیر او نباشد باید که جانشین و نایب باشد بنابر این مقدمات درین اصل بیان  
اسم و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناساندن  
متغنی است آنحضرت علی بن ابی طالب است و اسم ابی طالب مناف است و اسم عبد  
شبهه الحید و کنیت او ابولحارث و چون پس از او بعد مناف طایف نام داشت باطنی  
طالب هرگز یافت و از طالب یعنی نمائند و غیر از او سر پس دیگر است عقید جعفر  
و هر یک از آن چهار پس ده سال بن رکن از دیگر بودند و مادر او فاطمه بنت ابد  
بنی هاشم بن عبد مناف است ابا حضرت رسول بمیدینه رفت و پیغمبر را در آن  
خود ولد او را راست کرده و پهلوی مبارک در قبر و زمین نهاد و پیراهن خود را  
تلقین نمود لهذا گفته اند حضرت امیر از دو هاشمی متولد شد و علی نام این است که حق  
اورا باین نام خوانند چنانچه خازن نقل نموده که پیغمبر فرمود که در شب عرج جو  
بمقام قاضی قوسین رسیدم من خطاب فرمودند افرامی علیا السلام و قل المات  
احبه واحب من حبه یا محمد من حی علی اشتقت له اسم من اسمی فانا الک  
العظیم و هو علی و انما الحق و انت محمد یعنی این محمد علی را از من سلام رسان و  
بگوی من او را دوست دارم و دوست او را دوست دارم و از دوستی مرا با او  
نام او را از نام خود بردارم من علی عظیم و او علیست و من محیی و تو محمد  
و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام خوانند و در حکایت روز احوال خواهد

آمد انشا الله و یک نام او حید راست چنانچه خود در روز فتح خیبر در حق  
مرحب یهودی در برابرش مذکرت انا اللهی الی میگوید یعنی منم که مادر  
مر انا حیدر کرده است و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد  
در مدح او بسیار از مخالف و موافق گفته اند حتی در جای در سجده میگوید  
شیر خدا شایق لایت علی صیقلی شریک خفی و حی و آنحضرت را کنیت بسیار است  
و از آنجه ابوالحسن ابوالحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی فرمود  
تا رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بود ندانم من ابوالحسن حسین  
ابوالحسن میخوانند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت را  
فرمود مرا پدر میگویند و رسول خدا علی ابوالرحمان خوارزمی  
نقل کرده که در روزی رسول صلی الله علیه و آله ابی علیه السلام خطاب نمود  
گفت السلام علیک یا اباالرحمان علیه السلام بر جان من نهاده ام رکنک و الله  
خیلیتی یعنی سلام بر تو ای پدر و در میان من برتست که از این دو رجحان  
من با خبر باشی و عنقریب دور کن حیات تو شکسته خواهد شد مرا در  
آنحضرت از دور کن یکی وجود خودش و یکی فاطمه است و لهذا چون حضرت  
رسالت پناه از دنیا رفت فرمود یکی از آن دور کن که رسول فرموده بود و پنهان  
شد و چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت فرمود که رکن دوم بود که  
آنحضرت مرا خبر داده بودند و کنیت دیگر آنحضرت با عترت خوارزمی  
امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک  
جلیل آمده او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم  
خدا فرموده سلمو علی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین یعنی سلام کنید ای مردمان  
و مسلمانان را علی بن ابی طالب را گفت و کسی که اول باین کنیت باین مؤمنین سلام  
کرد عمر بود که گفت حج حج لك یا علی و لای و مولای کل مؤمن و مؤمنه  
یعنی مبارک باد بر تو یا امیر المؤمنین که پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان و مولای







پسری لطیف و نطقی صورت داشت و ابوطالب گفت او را علی نام کردم و عمل من الله علیه  
 او را برداشته بخدا ابوطالب رفتند و صاحب کشف الغر نقل کرده که در کتاب بشارة  
 المصطفی مسطور است که بن بدین نعت گفت یا عباس بن عبد المطلب و جی از پیش من بر  
 خانه نشسته بودیم فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه نمود و او را وضع حمل بر او ظاهر شده  
 محال بود رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بد نگاه ملک نیاید آورده گفت ای  
 صاحب خانه و معبودیکان من ای مادر آوری من و بنو رسولان تو و در عقاید دینی  
 تابع جد خود را بر احم خلیل الحق ایضا و محبت باقی خانه و جبرست منهدی که در شکم  
 من امانت است از تو کرای ولادت را بر من آسان کنی بن بد گفت جود دای فاطمه تمام شد  
 دیدیم که الفجر پشت خاک کجاست فاطمه دید و در خانه رفت از نظر ما غایب شد  
 و دیوانه حال اول بان آمد بر تیر که شکاف نمود و بعد از آن حدیث این امر غیر متعارف  
 دای خود بد که در خانه بکشد هر چند سعی کرد نتواند بای روی نداده داشتند که در  
 و از کنکری خالی بیت و در وجه نام دیدیم که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده و علی  
 بر روی دست داشت و خمر میگرد و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه خفتا می  
 مرا در خانه خود در و در دین از طعام و میوه های جنت روزه کرد و چون فرزندانم  
 متولد شد از هانت غیب ندای لاریب شنیدیم که گفت این مولود با علی نام کن که رفیع القدر  
 و بمن نام او را نام خود اشتقاق کردم و تمام علم خود را با و کرامت نموده ام او درین خانه  
 کمر اضمم خواهد کرد و از آن خواهد گفت و قول آنحضرت مرب یکشنبه بیت بنم ماه  
 ماه رجب بود بعد از آنکه عمر مبارک رسید کایسات بر بیت هشت سال گذشت بود  
 و سه سال بود که خدیجه بعد از مرگ در مده بود و بعضی روز جمعه سیزده ماهه  
 نیز که اند بعد از آنکه از عمر حضرت رسول صیال گذشت بود روی حلیت و بدین نعت  
 که رسول الله علیه السلام از قول امیر المؤمنین بخت مسرود کشته مهمل او را نزد فرات خود  
 نهاد و خواب بینداری و بخانه اطفا را بخوابد کنکری و شش و شربت در کوی  
 او خنجر و اورا شستی و بر دوش و سینه نشاندی و بنفشه قیس خود او را تربیت

که بعد از انقضای زمان نبوت بر خدای تعالی واجب است که امامی نصب کند که او  
 نیز مثل بغیر از شاد دیده کان نماید و احکام الهی بایشان رساند و حفظ شریعت  
 کند باید داشت که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از  
 خطا و خطی و قول و فعل منزله و مبرا چه امام بجای نبوت و هادی و رهبری اگر  
 در راه نمایی باشد بکیران جایز الخطا باشد متابعت اقوال او درین صورت و ترجیح دا  
 اطاعت و فرمانداری او بر علی او صلی او نهاده و انتقایی مرجحی خواهد بود و ترجیح  
 بل مرجح لازم آید یعنی نیازی بود دادی کسی که بر کیران بی انکری یاد داشت باشد  
 و این با اتفاق علم اهل است و وجه دیگر اینکه احتیاج بامام از برای آنست که داد  
 مظلوم انظار میگیرد و رفع فتنه و ضلالت کند و اقامت حدود الله نماید پس اگر  
 برادر هم خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف میشود و موجب نکتت هم که  
 طیب طیبی باید محتاج بامام دیگر خواهند بود و نکتت این اگر ان امام هم معصوم  
 نباشد همان دور لازم آید و تسلسل مجز شود و خواجضیر الدین در متن  
 تجرید باین اشاره نموده و میگوید و استماع تسلسل موجب عصمت یعنی علم اهل  
تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام و حد دیگر آنکه امام حافظ و کیران شریع  
است و اگر بخود باقیه نسبت خطا در شریع با و توان داد از او ایمن نخواهد بود که  
چیزی از شریعت بکاهد یا بران بیفزاید پس حافظ شریع نباشد و باین دلیل نخواهد  
اشاره نموده که است و لکن حافظ للشریع یعنی از این جهت که حافظ شریعت است  
 و نمایند که معصوم باشد وجه دیگر آنکه برینده کان و اجابت که اطاعت و  
 او نمایند و فرمان برداری او کنند و حقه تعالی برین باب فرموده که اطیعوا الله و  
اطیعوا الرسول و اولوالا امر من بعده یعنی اطاعت کنید دای مومنان خدا و رسول  
 او را و صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبرند و در هنگام که امام بقوه  
 بالله مرکب معصیت شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر معروف و نهی نکره  
 کرده انکار کند و انکار کردن منافات با طاعت دارد و مطلق فرمان برداریست



از میان فوت میشود و با این دلخواه علیه التزام شده نموده میفرماید که دلخواه با کمال  
علیه لواقلم علی العصیة فیضاد امر الطاعة و بقول العزیز من نصیبه یعنی از این جهت  
واجب است انکار کردن بر او اگر اقام بر عصیت نماید و این مخالفت با امر بطاعت دارد  
و غیرین فوت میشود واجب است که معموم باشد و دیگر اگر امام اگر معصوم نباشد و اگر  
معصیت نماید هرگز مرتبه در درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود و عوام الناس  
خوف عبادت و بیکرستش و در خطا و قبح گناه را قیفاً جانی و میاندیند  
پس هرگاه مرکب بگشاید شوند که عاقل خود را از آن باز میدارند و عقین مرتبه کمتر از  
مرتبه آن عاقل خواهد بود چنانچه عاقلی درین معنی فرموده عام نادان در پیشانی روزگار  
برزخ انداخته تا بر هر کار کان نایب را دان به از ناد و وی در خشمش بود و در جاه افتاد  
و خواج یاز دلیل اشارت فرموده است ولا یخطا طایفه من خلق الله العوام معنی آن  
جهت آنکه اگر در بیکر گشاید شود مرتبه اش فراتر از مرتبه کمترین عاقل خواهد بود و الحقیقت  
که امام معصوم باشد یکی از مخالفان گفته اند و اعتراض نموده که چرا وی که شاید مخالفان  
عصمت قرار میدهند شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی و ورع حاصل  
و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که عجزه اعلیه و اورعیت  
درین باب از عقل صحیح کافی نیست و مادی که نیست خطا ممکن باشد آنحضرت  
اتصاف بآن بر غیبت انداخته و قول او را اعتقاد صحیحی قول دیگران خواهد بود و  
درین باب آنست که خطا مطلقاً صودعت نباشد و این معنی غیر معصوم یافت  
نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر اهل سنت و جماعت در تفسیر  
و تفسیر و لا یخطا طایفه من خلق الله العوام گفته اند که مراد از اهل عوام آنست که  
متذکر مقاصد ربانیه باشند بخوبی که هر چه اراده الهی بآن تعلق گرفته باشد بزرگ ایشان  
شایر مخالفت بعمل آید و این وقتی است که واقف از اوقات الهی باشند و سیه و کینه  
ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر یک وقت صافی و بعضی از محققان آیه و اوصاف  
لایحه الاطهرین را باین روش تفسیر نموده اند که نمیدان مقاصد الهی از کلمات

قرآنی طهارت ظاهره باطنی و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد چنانچه  
از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینک حق تعالی  
بعد از این خواسته و الطیغ و التوکل فی فاضله اولو الامر ذکر نموده و غرض آنست که اهل  
بدانند که اولو الامر که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری  
ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و  
مراد آنست که بعضی از اهل طهارت ذاتی از جمیع بنده کان ممتنان و بیش از این خطی  
و مرتبه سرفرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت  
خدا و عبادت و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهای که طایفه که در این  
و شیندن است اینک اعتقاد اهل سنت اولو الامر که حق تعالی در عباد  
و جمیع بنده کما باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده و یکی سلطان مراد دوم و یک عبد  
الؤمن من عباد او بیک است جوی که از فسیدن سه سطر کستان یا دویست بوستان  
عاجز باشند یا آن همه فوق و مجور اینها را با حکم و متشابه و مدلول آیات قرآنی  
و منکرات اسمائی جانشانی که حق تعالی بنده کان را چنانچه باطاعت خود و اطاعت  
امر کرده باشد همان طریق اطاعت ایشان مامور ساخته باشند و یکی هرگاه صاحب کرام  
در مدینه که منع فیوضات نامتناهی و منظر اسما و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام  
که میگویند که مستحق برابر نشانند حکم که میان اهل توبه و توبه ایشان و در اهل  
بخیل یا بخیل ایشان و در اهل زور و زور ایشان و در اهل قرآن و قرآن ایشان و  
بارقه و میکنت هیچ آیتی از آیات قرآنی نیست که در نام بر که نازل شده و بارقه و میکنت  
سوی عباد و العزیز ابو بکر را تقدم دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند  
که از دانستن معنی قاصد که و اما عاجز است و کوبد انما القاصد فاعرفها  
و اما الالب فلا تعرف یعنی قاصد میباید اسباب را ندانم و بعد از این در مقدم  
داشتند که در همتا موضع باعتراق علی ایشان که در حکم غلط کرده باشد یا از اجل  
عاجز مانده کوبد لا تستعجل الله امره یعنی اگر علی نبوی و عمر بن خطاب هر غلطی کرد و یا بجهت



در جواب عاجز آمده است هلاک می شد که یکران هم دیگر از الاولی الامر دانند از عیال و قریب  
دنیا بعید نباشد و از جمله منسلک ها که بر این امر عجیب مرتب است یکی آنست که اگر کسی از  
دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی داشته باشد در هر زمان اموال و امانت کفر و ایمان  
داخل شود حشرش با کفار باشد و بعضی بوسیله و حیل در کتاب جمع بین الصحیحین قتل  
نموده که من مات و لم یغفر له امام زمان مات میت جاهلیت یعنی کسی که ببرد و نشاند  
امام زمان خود را مرده است و روش مردنهای جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و غیره  
کردن امام بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند باید بعضی از قرآن مثل سوره فاتحه بخرد  
آنکه در میان واجب است و جمعی بر آن رفته اند یا بر پنج یا بقیه طایفه دیگر مخصوص است یا  
زدن و بی کرم کردن است چه تخصیص امام یا امام زمان اباد آورد و قتل یا بعضی از آن  
یا بغیر هر یک از اینها است و دانستن قرآن واجب نیست که هر شخص بخرد  
و اجابت و هیچکس باین قایل نشده و بعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد باید بعضی  
که ندانستن قرآن را در فاتحه واجب میدانند بلکه حکم میکنند بآنکه معنی آن را  
اگر چه در برک سبب باشد که معنی مذمومات است و آن یک آیه است و در زمان  
کافیت مطلقا بامعنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهمی که از تحریف است  
خل و زبول دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شایخ موافق جمعی که مسئله امامت را از  
فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم نیست  
و تقلید در این امر کافیت و بعضی از اصول را در آن تحقیق مدخل نیست و طاعت  
او و الاثر را آن تفسیر میکنند که گذشت و معرضا میگویند در حمایت بیضا سلام  
شرع و جهاد با کفار و امر معروف و نهی از نکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم  
نمودن و هر چه در مورد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد امام بجای و این است  
از برای اذیت است و او خلیف رسول است لکن مقصود بالذات از امامت شخص سلطنت  
ظاهریست و بعضی دیگر چون قاضی مضایق در کتاب مناجات بر آنند که این مسئله از  
اعظم مسائل اصول دین است و مخالفان را کافر و مبتدع شمردند و اندکی از علای حنفیه

در بیان

در کتابی که در میان ایشان بطور مشهور است گفته اند که هر که بامامت ای بکفر یا نیست  
کافر است بلکه حتی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ای بکفر داشته باشد یا محض آنکه  
اعتقاد شخصی بامیر المؤمنین باشد و بگوید علیه السلام که بعد از رسول بیفاصله امام است  
این مسئله از فروع باشد که فروعی است که از نیت و مجرد آنکه بکفر یا ایمان کافر یا کشتی  
نمیشود و آن حدیث که حدیثی نقل کرده جمعیست در کرامات از اصول دین باشد  
چون علی ضروری حاصلست که جاهل بمسئله فرجی اگر چه واجب شد و در نشی مثل بودن  
زمان جاهلیت نیست و اینها از سنن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نیستند  
و اگر کسی خواهد که در این مسئله فرق میان مذاهب شیعه و سنی را ندانند عمل اینست که هیچ  
شیعه امام قائم مقام نبی است و دلایل و شریحه معتبره در هر دو یک است و فرق آنها  
بوحی است که بخاتم الانبی رسول بود جمعی بواسطه جبریل و بامام رسول میرسانند  
و تعیین امام بنص خدا و رسول است میرزا محمد باقر از جمیع کناهان صغیره  
و کبیره باید که منزه و مبرا باشد از مابذله هر سنت عصمت و عدالت شرط نیست  
پس اگر انانی فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا  
و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رسا و دانشمندان خود را  
اگر هر یک کس یار و کس باشند میرساند که امامی نصب کنند چنانچه اسفند بن شافعی  
که از اکابر علماست در کتاب جنایات از کتاب منابع گفته است باین عبارت که و  
یعتقدون انما من هدی یغیر الحال و العقد من العلم و اذنه و لا یجوز اناس من الدین  
یغیر حق و هم الموقوفین بصفت الشیخ و الاقرعین یعنی مقتدی میشود امامت  
بیعت اهل حل عقد یعنی آنان که بیعت و کشاد مردم بدست ایشانست خواه از اهل  
علم و فضل یا بیس و سر کرده قومی یا بنز و مردمان رویشان باشد از آن جمعی که حاضر  
بودن شان میسر شود و موصوف بصفات کرامی دهند که ان باشند چنانچه  
در دوازده امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر حضور جمعی میسر نشود یکی باشد چنانچه  
در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بکوهی او تعیین ابوبکر امام شد چنانچه



شأن حقانیت کفایت که آنکه لا یغفلون الا لیسام بالحق والحق لا یغفلون الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق  
یعنی بدین معنی که بسبب حق وجود و شایسته بودن خیر بایستی علی امام را عزل نیت کرد و از جهت  
ظاهر شدنی بسیار و پدیدار آمدن جوهری شمایان ناما مانی و امیران و خلفا در قضا و مع هذا  
مردی که در عهد ایشان بود و اطاعت میکرد و فرمان برداری می نمود و در جمیع  
و عید ها و اوقات نماز با ایشان نماز میکرد و ندان فستما و ظلم با مانع امامت ایشان  
و هیچ یک را معزول نداشتند چنانچه شایع و قایل که از علمای حنفی است در شرح و تفسیر  
باین عبارت که لا یجوز لامام سکنه الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق که در شرح از این  
خبر قمر است برامای که خبر فرموده باشد از اینست که اگر در اینست که فایده است از این  
تقابل این کتا سخن نیست با و جایز نباشد و اگر چه این قسم تو اها در کتب قوم بسیار است  
بهمین قدر که گفته ام و شده تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود و این تفاوت را بیک  
تا بیک و این که علمای ایشان بخیر این قسم چیزها کرده اند و این سخن گفته و گفته اند و این  
خود نوشته اند و غرض ایشان مکر امامت معاویه و بنی یزید علیهم السلام و خلفای بنی امیه و  
عباسی باشد و لا یغفلون و است و لا یغفلون و است و لا یغفلون و است و لا یغفلون و است و لا یغفلون و است  
و قبح تقدیم مفضل بر فاضل بلکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام میباید که اهل ائمت  
باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه همچون علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت  
و صورت ظاهر و سیرت باطن و حبس و نسیب چنانچه در پیغمبر نسبت با امامت این  
معتبر است و در میان دعوت باید که افضل بلکه مساوی او نیز نباشد که اگر افضل  
او باشد تقدیم مفضل بر فاضل و اگر مساوی او یافت شود ترجیح با مروج لازم آید  
و جمهور اهل سنت بر آنست که اینها لازم نیست بر فاضل و نزد ایشان جایز است  
تقدم مفضل بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چون  
تر عقل قبح و ناپسندیده است تعظیم مفضل و نادان و اهانت فاضل و نادان  
و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانایست و خداوند تعالی قرآن مجید را شایسته  
کرده میفرماید از روی انکار و سرزنش نادانی که تجویز میکند اقامت علی علیه السلام

الحق ان یبیح اثم من لا یغفل الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق  
یعنی ای کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوارتر است که  
تابع او شود و مردم مان و تحقیق کنند و جای دیگر در مدت آنانی که چیزی غیبی اند و  
نیفهمند گفته که لا یغفلون الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق و لا یغفلون الا لیسام بالحق  
پروان است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم بر فاضل اینست که میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله  
عمر و عاصی را با یک عمر تقدیم فرمود و اسام بن زید را بر ایشان و بر دیگران و در  
کردار و با اعتقاد ایشان عمر و عاصی را با نسبت با آنها مفضل بودند نه فاضل  
و همچنین اباعبیده و عمر و ابی بکر علیهم السلام را تقدیم دادند و خلیفه رسول الله را بیک  
و عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعظم و افضل بودند تقدیم فرمود پس  
اگر امامت مفضل بر فاضل جایز نباشد و الا رسول و انبیا صحابه و دیگران و پیغمبر  
کردند پس جایز نباشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول صلی الله علیه و آله و عمر و عاصی  
و اسام را بر آنها بی جهت بود که در امر حرمیان آنها اعلی بودند چنانچه از اخبار و تفویض  
معلوم است و اما تقدیم ابی بکر بر دیگران و تقدیم او بر بنی یزید و لا یغفلون و است و لا یغفلون و است  
دنیا و فیه مردمان و لهذا چون ابی بکر را غرضی نباشد و در آنجا مفضل بود که  
عمر را وصی خود و خلیفه رسول کرد و ابی بکر را علی بن ابی طالب بر مضمون مطلع شد  
بهر کرد و گفت و لیست امر و ولائکم الیوم یعنی قوا را درین روز متولی امر مردمان  
کردارند و امروز را و عمر ترا و خود کرد و همان نافی ائمت که توان قرع و داده بودی  
و افضل المتأخرین قاضی بن ابی طالب شوشتری در احتیاط الحق فرموده که و میگویند  
ان مد علی علم جواز تفضیل المفضل بقول دیگران بیکر اقبول فی این است که  
و ظاهر حکم یعنی ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل بر فاضل  
بهمان گونه ای که می گفت بر منبر که اقا گویند بعت من از کردن خود و دور  
سازیدن که نیست من سزاوار با امامت شما و حال آنکه علی در میان شما دلیل است  
باشد و این اعتراض است از او باینکه من مفضل و او فاضل و تقدیم مفضل بر فاضل



جائز نیست و این دلیلست که بخاطر هر توراتی مرقده و سیه اگر چه بعضی کلام را  
معنی دیگر گفته اند مگر این که این کلام ترغیب و مانع بود بر توراتی که  
یعنی تالیف میان شماست کار خدای من از پیش غیر و و اگر توانید از اوستا و اوید  
و قصه خالد و لیل و او را سر کرم بکشتن عیسا ساختن و وعده او که در انشای نماز  
کار سازی خو اهرم کرد در میان تشنه کفتری با کبریا خالد لا تشعل یعنی این خالد آن کاد  
خو اهرم که جنازه مشهور است مؤید مطلوب میل اند به تقدیر بقول شیخ عطار  
سلو و چون اقلو و نباشد سلو و کور تابع و ماموم دانسته و اقلو و کور تابع و  
ساختن کمال انصاف نیست و تقدیم دادن مفصول را بر فاصل عقلا و عقلا مذکور  
دانسته اند و بر هیچ صاحب تفسیری نباشد نیست که اعلم از هذا شیخ اشرف و نباشد  
مقادیر و طبع و فرمان بر کسی که مطلقا از این صفات ظاهر باشد دانسته و هیچ  
صورت معقول ندارد مگر عیسا که خویشا امت فاسق و شارب کند ملکام  
عاقلا و ضعیف شود بفرمان برداری شخصی که در حق خود خورده شب و روز  
در محراب خود باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که خطه در غفلت نکرده اند  
باشد با اطاعت کسی اختیار کند که کشت و پوستاش از شراب و کشت خود ببرد  
یا فتر سلهای در آن بن ستاری بت میکرده باشد و پشت بر کسی کند که از مهد تا  
لحد بغیر از عبادت الله مشغول و بجز متابعت حضرت رسالت با هیچ کاری ندارد  
چنانچه حقیقتا در سوره زمر میفرماید که اَمْ مَنْ هُوَ قَارِنٌ اَنْ اَمَّا الدَّيْلُ فَاصْبِرْ اَنْ تَكُونَ  
يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَجْوزُ حِمْلَهُ وَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ وَ الْآخِرَةَ  
يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ وَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ وَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ وَ يَتَّبِعُ الْاَوَّلَ  
که استامد و اند بوضایت بندی و مرا هم سر افکند مگر در ساعاتی شب خدا را  
بجود می کنند و از عذاب آن سرای میزنند و امید واری بدگاه باری با نیازی  
طاعت دارد ندای محمد آیارا بر باشند آنان که معلوم توحید دانا و واقف اند چون در باب  
فضایل و آنها که نادانند و از یکا کنگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب زایل

محرر

چون این نیست پس بدین روشند لا اله الا الله من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلوده  
ظاهر باطن طهری رحمت الله انصاف علیه السلام نقل فرموده که اهل علم با ایم و اهل  
دشمنان ما و اولو الا لباب شیعیان ما جلی و کلامی و سنی ما فایده ندهد و عمل نمی بخشد  
و ظاهر است که اگر قاعده فضیلت طریقی نباشد و محض خواهش زید است عمر صحیح باشد  
خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیع اخلافای خدا باشند و انصاف نیست که اگر اول و  
لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده سر او را بر یکم زدن بر مندر نبوت باشند  
معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المؤمن خان و سلطان مراد علیهم السلام و  
که هیچ کلام هیچ وصفی و نفعی بای کسان ایشان نداشته اند هم امام و خلیفه و پیش  
توانند بود و از حضرت امام محمد باقر بن جعفر مر و نیست که آیه و من افضل منی  
اتبیع هوایه و غیره و هکذا من آیه و من بود که مراد آنست که کرامه تری نیست از آنکه  
بجز خواهش خودی فرموده خدا و رسول کسی را خواه بیعت یا بطریق دیگر  
خلیفه خدا و جانشین رسول دادند و از این رسالت آنکه اگر خلافت رسول را  
در کار نباشد همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر آن بیعت نمایند امامت صحت یابد  
که چون عبدالله بن عمر و سعد و قاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن  
و امثال ایشان بر معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب شد و خلافت او صحیح  
و چون جمعی بر امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آنها هم بیعت مقرون  
باشد و اطاعت هر دو بیکبار بر مردم واجب یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد  
و هم واجب القتل چون بیعت او اتفاق مؤید اطاعتش لازم باشد و ثانی چون  
اتفاق مؤید تفتش واجب باشد و اتفاق هر دو صحیح باشد و یکی اگر هر دو فضیلت  
در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخل نبود و این امر از جانب الله مشخص  
نباشد چون جمیع امت درین کار مثل یکدیگر اند شاید که در یک زمان زید و عمر و احد  
بمجد و مختص شتاق بیعت نمایند و در یک عهد یک در یک شهر یک در یک قبیله  
جمعی کثیر امام باشند و هر یک را متبوعی چند بهر سبب دلین باعث خلافت و



نوازت شود و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود  
بقیض آن تبدیل باید و چون عصمت و فضیلت را منظور داشته بای خواهر تناسل  
در میان آمده بیش از امت از راه متابعت رسول بیکسو و فتنه راه خدا افتادند  
و در احکام و قواعد شرعی <sup>عقله</sup> محلی بی روی عقل ناقص خود اختیار نمودند تا کار را بجا  
که بعضی جنلی شده خدا را جسی برار دادند که از سر تا سینه عجب فاسد و ناپاک بود  
و عصمت و عویش محو نمود و روی مردم چشم بهم رسانید ملک و کذب بدیش رفتند و فساد  
گرفته بسیاری و بطوفان فوج کرده بودند و باطن آن کوفت شده شبهای جمعه بر مصر سوار  
بصورت بهرام در خوش روی نزل مینماید و بعضی با عقیده آنت که از انزال نابله <sup>شده</sup>  
و عیش و مفضل خداست و مطلقا فایده هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق  
و فساد ابوجهل و حکومت نزل علم و انوار و انوار الهی برضای حق تعالی است و در قضا  
اگر چه غیر از بد و نوح برین وجه آتش بر ستارای بهشت میشتاید و قبحی ندارد بلکه  
یکویت و طائفه بقوای ابو حنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی بخواهد باقیه <sup>کند</sup>  
و دختر از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود در و در و اگر  
مغریه دختر و شرع را بخواهد و بخواهد سال در مغرب در جسی بماند و چون خلاصه  
مشرق آید و آن زن او کاد او کاد او کاد بهم رسانیده باشد اینها در نسب جنلی <sup>میشود</sup>  
و از او میراث میرسد و اگر شخصی <sup>کند</sup> کند و در کس کواهی دهند که آن شخص فوت شده  
او زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسد بعد از این شوهر اصلی باید او فرزندان  
از شوهر اول اند و از او میراث میرسد و آن نیز از ایشان میراث میرسد و اگر شخصی <sup>باجای</sup>  
بلند و در ملک کند یا کندی کسی را در زندیه آر کند صاحب کرباس و صاحب بنمیرد  
که مال خود را از طلب نمایند بر بنیاد که وضو و متواضع ساختن یا است سک در نماز است  
پوشیده و عجب کبر احرام بجای او گفتن کافیت و معنی این آیه بجای حمد و تحمید خواندن  
جایز است و رکوع و سجود و طاعتیه شرع نیست <sup>شده</sup> لهذا چون یکی از سلاطین سابق  
شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابو حنیفه را کند او این را طلبیده وضو <sup>خست</sup>

پوست سگی را بر سر عورت نموده گفت خلاصه رکعت دو رکعت سبک گفته و بجم شد بی اگر رکعت  
بجای نهد و در با سر حرکت داده و رکعت دوم با همین انواع بجای آورده و بعضی از  
مهر بطاس اینها خسته گفت نماز را از او دم چون خنیا حاضر بودند انگار کرده و نکستی از  
قصه ابو حنیفه طلبید و یک یک از مسایل را بایشان نمود و هر را ساکت کرد و گفت حکم  
نکوه از او مذهب بر کشف طریق حق اختیار نمود و این حکایت از آتش سوزانست که قابل <sup>باشد</sup>  
و دیگری بقوای شافعی شطرنج را حلال میداند و گفته است از جهت ترقیب و ماع <sup>نظیر</sup> ناده  
استحقاق جایز است و یکی مذهب مالک را خویش کرده و گفته است کمال آید بی <sup>عقلی</sup> کار  
خلال یعنی هر چه در روی زمین راه میرود حلال است و اینها مالک از این بهتر قوای  
داره است و طایفه غلام را حلال دانسته و شافعی هم تصدیق قوایش نموده و بعضی از  
عزائم شافعی و کتابهای خود را بر عهد حکم که شاکر شافعیست تذکر کرده اند که او گفت از  
استاد خود شنیدم که گفت <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> و اگر <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> و اگر <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup>  
و اگر <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> یعنی از غیر یا چیزی رسیده و گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس  
دلائل بر آن میکنند حلال باشد و او حلی در جام جمرد این فتوی نموده که است  
آب روی غلام خویش <sup>میرد</sup> و در بد نام خویش <sup>میرد</sup> توان زد بکفر مالک <sup>خط</sup> خط <sup>خط</sup>  
چنین هالک و شراب را اگر بخوشانند بدهد جسی رفع حرمتش میکند و بنگ از <sup>بسته</sup>  
بزرگ تر اگر باشد جنلی رخصت کیفیت با آن رسانیدن داده و یکی از شراب این معنوم را  
بنظم آورده <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> شافعی گفت که شطرنج بیاحت ملامت <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> نیازید که جز راست نهد و امام  
بو حنیفه از او گوید در باب شراب که نوشیده بخور تا نبود بر تو حرام <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> حتی گفته که اگر کسی  
در مانی <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> بکند تناول کن و شوشن حرام <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> که کهن بی روی مفتی چارم مالک <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> آتم از  
به تو بخور کند و طایفه غلام <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> بکند وی بخور و آن میکن میباز قان که سلطان را بخواهد <sup>بسم الله الرحمن الرحیم</sup> تمام  
تمام و بقوای شافعی اگر کسی فرج خود را دست مالده وضو باطل میشود اما فرج خود را  
سک را دست کردن وضو باطل نمیشود و بقوای حنیفه اگر نیت وضو دست در چپ  
کند که بر آب باشد تمام آن آبهام محض میشود اما اگر بقصد وضو باشد طهارت و آبها باقیست







او را در واقع از اهل فساد باشد آن وقت که ممکن است صاحب الامر فرمود که ایکه است  
اعتبار نیست که اختیار نمایند و مانع است هوان است که می شود که امت مفسد  
اختیار کنند چنانکه اگر آنها که اهل اختیارند با اعتقاد ظاهر نیست خطا یا ایشان جایز است  
و این حق اختیار از اهل خطا دور نیست پس آن شخص مکتب شده و اعتقاد که داشت  
زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امانت ثابت میشود بعضی  
یا بعضی امام سابق بر امام لاحق یا بیعت یا با اتفاق مردمانی که عالم در آن باشند و چون  
سابق الی بکر امامی بود و از پیغمبر خدا مصدق واقع نشده بود مردمان اتفاق بر بیعت  
کردند چنانکه خطاب بر جمیع علی اختلاف روایات چهار کسی بودند یا بیشتر هر سقیفه  
بی ساعده با بیعت کردند و صحابه رسول علی السلام با وجود ریاست و سستی در بین  
اکتفا بان قدر نمودند و هر کسی قبول کردند و پیغمبر آن اتفاق واجب الاتباع است  
و ثانیاً چون عبدالرحمن بن عوف عثمان بن عفان بیعت کردند کسی مکرر شد پس  
امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که نبوت و امانت پیغمبر  
شخصی است و شخصی معنی ندارد در علم اصول مقرر شده که قول و فعل پیغمبر  
و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسائل فقهی در آن کافی میباشد  
حجت نیست پس چنانکه قول و فعل عمر بن خطاب یا سه دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف  
در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر  
آنکه باید که چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعت است تا این دعوی کند و بر عمل آنجا  
ظاهر شد که الی بکر امام و دعوی نبوت تا بر او بیعت کند و همچنین بر او سکس و صاحب کلام  
اینکه ایشان خود معتقدند که بغیر از اتفاق اجماع دلیل بر آن صدق ندارند و قطع نظر آنکه  
بذلک شیعه در اجماع وجود معلوم شرط است ولی آنکه معصومی داخل باشد حجت  
نیست اجماع مذکور ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن  
حاجب شرح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی پیغمبر  
و علمای اسلام بر بری از امور در وقت معین و هم ایشان در مسائل حجت بسیار کرده اند

و در اثبات آن بجهت معرفت شایع می کنند آیا اجماع ممکن الوقوع یا نه و بر تقلید  
و بر تقدیر امکان آیا تحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقیق آیا علم جزم با و پیدا میشود  
یا نه و بر فرضی که علم با و بهم رسد آیا اثبات آن بتقلید یا بکری در میان و بعد از آنها آیا حجت  
و دلیل بر چیزی میشود یا نه و بر تقلید که حجت توان ساخت و هرگاه بتوان  
رسد حجت است یا نه و بعد از اینها هر بار خلافت که آیا شرط است که آمدت بر طرف شدن  
این حجتی که اجماع نموده اند چنانکه خلاف ایشان نکنند و باید که از اینها چنانکه نمایند  
و آیا اجماع حجت است یا سندی دیگر میخواهد که بعد از او حجت باشد یا نه و آیا آتشند باید که  
قیاس باشد یا نه و ثانیاً قیاس را یک کجاست یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل  
بیت آنرا حجت میدانند و آنان که حجت میدانند در شرط و اقسام خلاف بینا  
دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن ذکر نموده اند قیاس است که حضرت رسالت  
در بیماری رخصت داده که الی بکر امامی مردم باشد و نماز را نکند و هرگاه در امری  
با و راجحی شده باشد در امری که خلاف است راضی خواهد بود و امر خلاف را قیاساً  
با امامت نمائند و اندوین را مسئله اجماع دانست و شیعه این را منکراند و حکم را آنست  
بجای آن میدهند و یکی بنده حضرت رسول را بر نماز کرده بود و بیعت شعبی که داشت  
و چون بلا خبر آمد که وقت نماز شده عایشه بلا را گفت که با بی بکر که امامت مردم  
کند و بلا بکام آنکه حکم رسول است آنرا گفته بنماز مشغول شدند و چون صدای بانگ  
نماز برآمد حضرت اطلاع بر امامت الی بکر بهم رسانید با کمال ضعف دست برد و در  
عباس عیش و دست دیگر برد و مشرقی علی بنهما و و پیرون آمد و او بگرد و کرد خود  
امامت مردم نموده تا با غنم فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جای قیاس  
میتوان کرد که در اصل علی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر است بلکه  
وق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان نماز در پی سرفاسق و فاجر جایز است و در آن  
در علی نه صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیر در کار است بخلاف آنکه خلافت که چنانچه خود  
تعریف آن کرده اند حکومت عام است و در امور دینی و دنیایی باشد بطریق بسیار



یکی از آنها را بی بکر موجود بود پس چگونه قیاس این باقی توان کرد بر تقدیری که قیاس صحیح نیست  
شود و حجت او در این باشد و مسلمات از اصولست و اگر چه تحقیق اجماع و علم از آن  
اشکال پنجاه ساله یا صد ساله بعد از او شود چه هنوز اهل اسلام بود و اهل حل و عقد همه  
در مکه مدینه و حوالی آن در بلاد طبرستان و اهل الله تعالی جمع بودند اما اجماع در آن  
ماده تحقیق نیافت چه روزی اهل جهان سه چهار کسی بیعت نمودند بعد از آن مردی را  
به تهدید و تخویف بر بیعت در می آوردند پس این یعنی باید که اتفاق هر یک از مردان  
وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر آنکه اهل بیت رسول علی الله علیه و آله از این معنی خبر  
چرا که حضرت امیر فاطمه و حضرت علی بن ابی طالب و سایر بی هاشم و همچنین از صحابه کبار  
چون ابوبکر و سلمان و مقداد و عمار و خدیجه داخل بودند و سعد بن معاذ و کعبه  
بنی قریظ و خزیج بودند و از آنکه بود بیعت نکرد و اهل خلافت قایلند بآنکه بیعت حضرت  
امیر و ثانی الحاکم شده گویند چون فاطمه از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر و بی هاشم  
بیعت نکرد و بودند چنانچه اعم کوئی که او همان مخالفین است در تاریخ خود نوشته  
که ابی و مجلسی ساخت و حضرت امیر را در آن مجلس طلبیدند و چون از او خطب  
عشیر خطاب گفت بجهت بیعت کردی حضرت امیر چنانکه ایشان در روز سقیفه متشکک  
شدند بودند که الامیر و قریش و قرابت رسول را بر انصاف حجت کرده اند از ادله انصاف  
خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میگیرم و  
عمر گفت تا تو نیز بشاگردی که ان موافقت نمایی و بیعت کنی ترا همانکم و ابوجنید حرا گفت  
ما احتیاج تو این امر را هیچکس تأمل ندارد و یکن موافق مصلحت و قوت عملی است حضرت  
فرمود که بر خود برخشاید و چندان راست بهیوید و عطای که حضرت عزت  
جل شان بخاندان نبوت فرموده بخای دیگر نقل او را و ملازمید که قرآن در خانه  
نازل شده و معدن علم و فقر و دین و فریق و سنت و پیام و مصالح زمانه و آخرت  
را بر دایم و ما از شما این امر سزاوارتریم و ما را بدیگری بیعت نشانید که شما بیعت نمود  
با ابی و بید و بشیر بن سعد گفت یا ابی طالب که تو این حرفها بقیل از این اظهار میکردی

کسی خلاف تو نیکر و مالجوی در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم  
کمانند که مگر تو از این کاره میکنی حضرت فرمود که من پیغمبر خدا را کشتن نموده انبی  
خلافت بروم و در دفع خلافت کوشم و اعم کوئی بعد از نقل حکایت نوشته که کثرت  
در آن مجلس بیعت نموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه علیها السلام  
بلو و ماه و نیم بیعت کرد و از هایش روایت میکنند که بعد از شش ماه بیعت نمود  
کعب بن رقیع مسلول است و در السنه و انوار مذکور است که حضرت امیر و دیگران بیعت  
نیز منابت قوم موسی نموده نقص عهد روز غدیر نمودند و بگویند بیعتی ننمودند  
و در های ضلالت را بر روی خود کشودند بموجب آیه الله تعالی مع القابین ترکت  
صحبت اصحاب نموده بر تفسیر قرآن مشغول شدند در کتب خود خویش بیعت و انوار  
تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال داشت و یکی یکی بطلب آنحضرت میفرستادند  
در هر مرتبه رسولان میفرستادند بر میخواستند آنکه کائنات نفاق باران شعله کشیده بشاگردان  
قرآن را دادند که در خطاب و عبدالرحمن بن عوف علیه السلام و فهد که یکی از هواداران ابوبکر  
با حق و بیکر منافقین علیه السلام باشند و با شش چای حایل و غلامی همیشه در آتش بدعت طلب  
حضرت روزی که در آمدن تعلق و روز در خانه آنحضرت را آتش زدند و چون بد خانه رسیدند  
آواز ها بلند کردند و هر یک بخوبی آنحضرت را میطلبیدند و از آنجا عبارت عمر این بود  
که افتخار الباب و الا احرقناه علیه که یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را بر شما می  
سوزانیم و در کتب روایات نیست که چون در راه دیر تن میگذشتند آنحضرت همان آتش  
برافروخته در خانه را میبوختند و میگویند نیست که این فتنه نقل کرده است که ابوبکر در این  
موت میگفت لینی حکمت حرکت بیت فاطمه یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را میسوختیم  
چنانچه بتفصیل در بیان اسرار خواهد آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا را که هنوز  
مقتدر مانده بر سر و جامه فقرت در برداشت و با چشم خونین بار و خاطر انکار چون  
ما قیام در پس در نشسته بود و بلوا از هم مصیبت قیام مینمود و چون بی ادبی  
بیضایی آنحضرت را دید فریاد برآورد که یا اباستاه یا رسول الله و اغواها و امصیبها و



با آنکه کن آن معصوم مظلوم ملک که آسمانها را در سوز و کذا داشت در دل است که  
اشکره چون عمر علیه السلام و القادری داشت که فاطمه را مع در باز کردن است از این سخن  
در نشکر که آنی که غلام در حشرش قتل کشید و غشی بر وی عاری شد استفا حلال شد و  
آتش زدند در راه با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت  
چنان طغیان نموده بود که آن عمل را نهاده اند به اشاره قنفذ ملعون هم که دست او عمل  
میکرد تا زنی را در پیش سینه گویند و نیز خالین زد که گفت مبارکش فاطمی دم داشت  
مخرج بود چون خالد و بلید هم جزای دبی ادبی پریشان قدم خود را دید بجهت رضا  
جویی او شمشیر را بختی که در دست داشت جواز او بر سر آن عصمت و طهارت بود  
چنانچه بعضی استقامت جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بر تقدیر بیانی خالد و قنفذ  
هم نتیجه بیانی عزیمت را نیز درین روز و روز پاره کردن کاغذ فدا کرد بیک گوشه سید کایتا  
و قوی یافته مکر در یک چشم بیک گوشه او رسید باشد و در چشم حقیقت بینا در میان  
اندیشای موجود خون شهید تمام در کردی اوست آنهم سر این بازی آر چون حضرت  
امیر مومنان دید که بی ادبی از سرحد صبر گذشت بی اختیار از خا زهر و ن آمده گفت  
بهر همتا آن جان میری که کشته شدن تو در علم خدا یعنی دیگر مقرر شد و کن تو و اشاق  
برین قسم جز آنجا قادر نیستید و درین اثنا سید الله سفیان یعنی دشمن خدا و  
خالد بلید شمشیر کشید و حواله حضرت نمود بنی هاشم جمع آمدند بقصد امانت عمر  
و خالد و شهاب الا برند حضرت امیر علیه السلام مانع ایشان شد بوجیه جبری که خدا و  
رسول او مافرموده بودند زیرا که احباب و احبای بنی هاشم تسلیم داده تسکین فرمود  
و با قوم بسجده رسول الله قشریت بودند و از طرفین گفتگوها شد و در آخر ابوبکر گفت  
بسلامت بخانه خود مراجعت نماید که کسی را باقی حرقی نیست و چون خبر از ره که  
و از راه فاطمه علیها السلام بن با آنها افتاد ابوبکر و عمر بجهت استرضای خاطر آن متوجه منزل  
آن معدن عصمت گردیدند و او را که بجهت سلام نیافته نایاب حضرت امیر را شایع  
ساخته بودند از نشستن و تمهید معدن حضرت فاطمه را از اقامه داد که از این جهت

نشینید

نشینید ای که القاطره بضعه حق من اذ اها فقد اذانی و من اذانی فقد اذ الله گفته کنند بی  
بخلا که می نشینید ام چون اعتراف نمودند فاطمه دست مبارک بدعا داشت و گفت  
الله اعلم انما قد اذانی فانی انکوا الکلیک و لای سولک لا والله لا رخصی عنکما  
ایضا حتی الی رسول الله فاتحی و عاصمتی ای کون هو حکاکم فیکما حاصل یعنی آنکه  
چون ایشان را اقامه داد که نشینید ای که بدیدم گفت فاطمه بایه ایست از من آزار و آزار  
و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکر را از حضرت این حدیث را با واسطه  
شنیدیم دست برداشت حضرت فاطمه گفت ای این دو کس مکر مرا بخانیدند و من  
فکر اینها بنویسم رسول تو یکم و بخلا که را خنجر می شود از شاه و در رسول خدا  
ملقات کم و خنجر هم با بخت بعد از او یمن کردید و خدا تعالی حکم کند باشد برستم  
ظلمی که من روا داشته ای که حکاکم و صاحب اختیار اوست و اگر جانی بظلمت بجا  
می ناید و یکم چون از آن تر حکایت بود قتل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه از دوری القادری  
و در حق آن حقیقتا ابرحیت و فرموده و بجهت بطریق آن سفارش یافت نموده  
مکر در وصیت او مبالغه بجای آورد و محبت و اطاعت او را سبب نجات از خدا  
گفته که کوی جمیع امور مذکور را مخالفت نموده باشد یتیم که سزاوار خلافت بخدا  
و لخطب خواندنی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا شنیدیم که گفت هر  
اهل بیت ما را دشمن دارد و روز قیامت او را با جهنمیان بر صحرای محشر در آورند و او را از  
اسلام فایده نرسید از اهل دوزخ باشد و اگر در دنیا حال را در یابد بوی ایمان آید  
و از لشکر او باشد و اگر پیش از دنیا ببرد در وقت ظهور در جلال او را ندانند که کند تا  
الطیفة در جالیت در طبیعت او سرشته بوده ظهور کند و در مزمع میدان او داخل  
گردد تا چون بر عهد قیامت بید در مزمع کنایه باشد در اعداد آخر و بعضی از اهل  
را در باب السجده الحقیقه شنیدیم نیست میگویند تا سجدین معاذ الله بود و چون  
بیعت کنن از اهل قبایل و هم البتة بیعت نکردند اما بعد از آنکه سعد را کشتند  
اجماع ابوبکر درست شد اگر چه او هم از آن نبود پس باین ابی بکر بعد از موقت سعد



خلیقه شده باشد و بعضی از طرف را نیز صرامت نماز و نیکو است که خلیفه از مری نیست گفتند  
اول او را با مویان ساختند و بعد از آن او را معزول کردند و خود متصلی امام شدند  
نکته بود که بر خلیفان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نماند و یا نشاء اهل بیت خلالت  
همینا کان در دین و دنیا یقیناً نخواهد داشت چنانچه در مورد برات واقع شده که اول  
دادند که ببرد و بعد از آن بهین جهت از او استریداد و بدین صلاصلا کلام آنکه چون با اعتقاد  
خلایف و همگی را از امت حق تعالی که خلایف و وصایت اختصاص داده و پیغمبر است  
علیه السلام موافق اراده الهی عمل نموده تعیین خلیفه باشد و نفی بود و عقل خود را بر این مطلقاً  
دخیلیست و بر علم ایشان زمان از وجود امام معصوم خالی می ماند بود و وجود او را  
نظم و نسق عالم مدخلیست و لیسوا و اتفاق است درین کار کافیت بشود اگر اجماع راستند  
باشد که صحیح او شود لیکن اتفاق اهل بیت چون بعضی از امت اند و بعضی است چنانچه  
اهلیت صحت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب را بگویند و قبول کردند و او را  
بغیر از خواست نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه طلبان چاه و جوی باشد و یا اگر کسی  
بر سرکه با اعتقاد شما خود وجود و علم امام مساویست و از جانب الله هم نمی بود که خلایف  
جایز باشد و رسول نیز به تکفین و نوشتن ایشان نفرموده بود که خلالت آن موجب  
باشد و عقل خود درین معامله بکار بود و دشمنی بر علیه مشرف نشاء بود که باعث از دست  
غرضی باشد ملک و مالی چه واقع روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که اما اگر عقل  
امر فرموده باشد حق نقل داده آن نموده بر نفس و تکفین سید کائنات که واجب می بود بر هر کس  
و لایح کنای که آن کانی بعضی از دیگری ساقط کرد و مقدم دارند و پیغمبری که ضامن نجات  
شان از بایگه و کبیت ضلالت بنهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد او را ندانند  
انگاشته بخوبی که کوی که شنای هم نموده و ملاحظه سوم عزت و آداب مصیبت که در حدیث  
بر هر مدعی و ملتی آن اکابر و صاغر خواه عرب و عجم سفید یا سیاه بنزد از امور معتبره  
و هست و تار و نقیات خواهد بود تا نموده او را بر بسته هلاکت و از کاد و اهل بیت  
کوفته مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از آنکه کوی ابو بکر را خلیفه الله و خلیفه

رسول الله نام نمیداد جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکوت  
و اشتیاق ریاست بلکه محض عداوت با اهل بیت رسالت چه تو انکند و این دلیل صحت آن است  
است که از اکابر عجمی اهل بیت نشاء کرده چون واقع علیه بر وقوع یافت چنانچه از صلاصلا  
انگاشته خلایف ساخته بایکدی که بچت نمودند و پیغمبر و شریط شوند و مستحکم نمودند که چنانچه  
معامله ایضا رسید متعجب بود و آماده این کار شدند که چون روح مقدس نبوی آن  
قفس تن بطریق اصلی رجوع نموده پروان نماید ماینز بکیش اصلی و طریق قدیمی خود حجت  
نموده این حکایت را نشاء کرده انگاشته اعتبار بنمایم و اراده های خود را فرموده بنشاء  
با یکدیگر رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوسیله او و ذریه و زبنت داده در امور  
نبوی رجوع می نمود و با شیم این مضمون عهد نام نوشتند و بعد از رحلت نبوی  
دیانش بیش از دیگران بود سپردند و در سر و سقیفه بان عمل نمودند و از مطلق  
خطبه های پنج البلاغه که بیش کلام آنحضرت است و شرح آن از سبع کتب احادیث  
و بحالت توضیح می بینند و دظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول در این  
و ناخشنودی حضرت امیر مدت عمر در تبرایت که تجویز رضایت حضرت  
امیر علی است در وقت از اوقات از ایشان تو انکند و آنچه قاضی میر حسین نزدی  
در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلایف بلی بکر قرار گرفت روزی  
حضرت امیر بخیلس و رفقه بعد از حمد و ثنای الهی و بعد حضرت رسالت پناهی گفت  
ما ینکون الا با بک انکار فضیلت و کذا کذا انکون الا بک یعنی منع نمود ما را ببعث  
تو بجهت آنکه ما مکر فضل تویم و لکن ما چنان صلواتیم که ما را در این خلایف حق  
و دیگران برای خود عمل ما را دخلی ندادند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را بر روی  
صلی الله علیه و آله و حضایل و اسوال خود را ذکر نمود و بطریق که باعث رقت حاضران کرد  
با آنکه صریحاً در آنکه خلایف است ابی بکر را نمی نمود و خلایف را با آن حق خود دانست  
و استحقاق خود را بیان فرمود و هیچ وجه در عقلا و در شرعا درست نمی آید که در وقتی  
را نمی نموده باشد و در وقتی دیگر را نمی باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته



طلب می‌کند باشد و در وقتی دیگر یا مستحق او یا نه ترک طلب حق خود کند و باشد چه استحقاق  
ذاتی و اعطاء الهی امری نیست که در حالی خالی از آن توان بود با مخالفت امر خدا و تعصبات  
توان پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع و هوا و نفس خواهد بود و چنانچه  
بود که اول جناح از انعم کوفی نقل شده قوم را از مواخذه باینکه آگاه سازد و گوید  
عطای که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل می‌کند و آخر اختیار خود بیت  
ناید و استحقاق خلافتی اولاً بجبهت خود اثبات می‌فرمودند بدیگری حواله می‌نمایند و اینها  
این فلسفه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب امتناعی که در سال نوشته و فصل طوایف در باب امت  
الهی بکمال با نمودن علی علیه السلام ذکر کرده در متن آنحضرت مجلس بود و تکلیف بیعت با او  
و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای  
حجتی که او را بر انصاف تمام کرده بودند و برایشان گفتند که از خدای پرتسیند و نبوت را از  
خدا رسول بخار و دیگران نقل می‌کند و حق را بصاحب حق و اکتدار که عالم کتب است خدا  
و سنن رسول صلی الله علیه و آله و آداب را بر هر بیت و قرائین ملت ماییم و ما بر رسول خدا  
اولییم در موت و حیات و حق ما را غضب می‌کند و ظلم و تعدی بر ما و خود را ملامت  
تا آخر آنچه گذشته بر بیان شافعی را تفصیل آورده نیندایم که اسطرلاب میان آنچه درین فصل  
نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرموده **باربعه اقتدیتم** اقتدیتم یعنی هر کدام از اصحاب من که اقتدا نمایند تا این دنیا  
من هدایت می‌یابید چون جمع می‌کنند که آن آنچه در آن فضل ذکر کرده است اگر کسی در آن  
تأمل کند می‌داند که آنچه حضرت امیر علیه السلام بیان فرمود و آن را صادق و راست  
می‌گوید از آن گذشته بویگر و ظلم و تعدی از آن می‌آید یا در آنچه گفته کاذب است و این بویگر  
صادق است و آنچه کرده و حلال آنکه ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را نیز امام بدانند  
و از این کلام لازم می‌آید که یکی از این دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق نصیحت است  
حاصل آنکه طوائف از معاندان جماعتی از اجلاف عرب را که با خود یا ساخته تا می‌خیزد  
بایکدی نهاده و اسمی بر مسلمانان اطاعت نموده نوشته حجت تا شایر کند تا افتراف را

فرستاده این معنی با اجماع معتبر و شرح قرار داده است و محققان را تا روز قیامت در محال است گفتند  
که آنی که در ضبط الحوال خود و سهلترین معنی را از معانی و حمل شود از سه برایشان  
یا سهوی که برایشان وارد شود و عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بخون و مال  
و عرض مسلمانان تسلط داده اینها نیز محمل و زور و مال عالمی باشند درین مدت مدید و  
شیطان از کار و بار خود بکار ساخته و هر قدر فساد می‌کند تا این روزی نماید نتیجه  
اجماع متفرع بر آن خواهد بود **و سیعلمه الذین ظنوا انهم متقلبون** و این  
انکه پیش از گفتن خود ترسیدیم که دل از رده شوی و در بعضی بسیار است تا خوانند  
مدال که در همین انکشاف بود **فصل چهارم** در تعیین امام علیه السلام امیر و ذیل  
اسماعیل و جیح فو شیع که در فرق اند بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله را بی فاصله  
امام بحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر  
این ابی بکر از خلیفه است و بعد از او عمر بن الخطاب علیه السلام و بعد از او عثمان  
عقاید علی علیه السلام و خلیفه چهارم علی است و ما بر این صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی  
بسیار است اما عقایدی که ابی ایست که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی عقل  
دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانچه  
گذشت و غیر آنحضرت از این سبب اتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس  
آنحضرت امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید منصوب علیه باشد یعنی از جانب خدا  
و رسول نص بر امامت او باشد بطریق که مذکور شد و بغیر امیر المؤمنین علیه السلام  
یا بغیر از جانب خدا و رسول واقع نشده بود پس باید که آن امام باشد و این بود  
دلیل خواجیه نصیر اشاره نموده که در هفتاد و هفت تن با امیر المؤمنین علیه السلام این الحی طالب علیه السلام  
یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص علی علیه السلام است و معصوم و منصوم علی  
آنحضرت است و غیر از او با اتفاق معصوم نبودند و غیری از خصم هم نشاء غیر  
و از نشاء پس باین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امام است و دلیل سوم  
آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت از محاج باشند اندک







کمال مدد و توفیق و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قربت رسول و عدالت و عصمت حال  
و همچنین ائمانت در نامعصومی ایا که در آنکه چهره اش با شرک بوده پس اسلام آورد  
و در عدالتش خلافت جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طائفه نیز از مکر  
و میگویند که اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فلان  
از حضرت فاطمه را خنجر کشید و خالد و ولید را بر قبیله مالک نکاشت و بعد از آنکه زنا کرد  
ثابت شد در اجرای حد بر او غایب گردید و در وقت مرگ اقرار کرد با کفر خلافت  
مالا حق علی بود پس اقرار کرد با کفر و یقین در عدالت و صلاحش باشد و ولید  
اقتدا یکی که در عدالت و صلاحش ظاهر و ثابت شد و خصم چون ائمانت عدالت او  
مستند کرد و خالد آنکه مدعیش بخیر نمودن معصیت بر انبیا باشد و بنزد او بماند  
که حقیقتا در وقت مرگ ایمان از بنده بازستاند و کفر بوی باز دهد دلیل هم آنکه با  
خصم خلافت ابوبکر دلیل عقلی نقلی هیچیک نبود بلکه اختیار است بود و هرگاه  
او خود بر سر بن خود را معزول کرد و گفت اقلونی و کواهی و یا در دستا بگریز  
خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هم بر سر سبکه تا از الحاد و راخله کردند  
یا نه و هم از کلام او ثابت شد خلافت علی علیه السلام گفت و علی و جعفر بن محمد بن  
امرو صاحب حق و حاضر و اختیار کنید و یکدیگر بدید خصم رسول الله  
وصیت نکرد در رحلت فرمود ابوبکر وصیت بفرموده و عمر بن خطاب و عثمان  
کشته شد و هیچ گفت پس اگر ابوبکر حق کرد و حق بود عثمان را باطل بودند و اگر او  
حق بود ابوبکر را باطل بود و امت را با ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا بفرمانند  
اقتدا بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه را باطل  
بودند و علی علیه السلام حق و دلیل آن هم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند  
و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حجتا علی  
قد است بر رضای عام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامه او جل شانه  
باشد که امام چنینی نصب کند البته بر حجتا علی واجبست و قادر بود که الله تعالی

و احتیاج خلق و علم نساد و خود ظاهرات اما وجوب بر حجتا علی حجتا علی  
قد است و احتیاج خلق و نضیاد و عدم مانع فعل واجبست لیکن اجماع و اقتضا  
و غیر آنحضرت معصوم نبود و تعیین شد نصب او و امامت او علی علیه السلام  
دلیل دوازدهم آنکه چون خلافت افتاد مهاجران با نصاد در باب خلافت مهاجر  
حجت آوردند بر نصاد باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ولادت فریض بود و باید که  
امام هم از فریض باشد و نصاد را این قریب نبود لیکن قریبی که ابوبکر بود عمر و حجتا  
صالح و ولید و اکثر فریق را این بود و هیچیک بجهت بعد قریب و انتفا عصبیت  
و ارتفاع نفس لایق این کار نبودند و اقدام بر این امر نداشتند و وارث شرفی و خویشی تحقیقی  
مرتضی علی و حسین علیه السلام نبودند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدا اختیار کرد از  
ضیه ابراهیم اسعیل و از ذریه اسعیل قریش و از ذریه قریش هاشم بن ابی طالب که مرکز خلافت  
مؤخره و داخل صریحت باشد و در داخل مقدم و داعی و اختیار کرده خالد و ولید فاجر  
و عمر و عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار حقیقتا چون این ثابت شد  
امامت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام ثابت شد و اما دلائل نقلی اگر چه بنیاد در حق ابوبکر  
چند آیه از قرآن و چند حدیث که موالت و مخالفت هر نقل نموده اند و کوفی را انکار آن نرسد  
و کمال شهرت دارد نقل کرده بشود اولاد لایق قرآن آیه اول ایمان اولیةکم الله و قرآن  
و الذین آمنوا من قبمونی الفسوة و یؤتون ان کوة و هم را کوفی یعنی کما شماردی  
بصرف ثانیست که خدا و رسول خدا و آن کسان که ایمان آورده اند و ناز را بجای تو آوردند  
و در انشای نماز و حالت رکوع زکوة را میستحقینند با عقدا جمیع مندرجات احادیث  
آیه و قرآنی در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شد که در انشای رکوع اکثر خود را باطل  
چنانچه صاحب کشف خفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعمان و شریفی و غیرهم از  
مفسران و در جمیع بین الصحیح و مستند جبل و مناقبان معارف و صحیح نیشابوری کتاب اراست  
نقل نموده اند و مسطور شد که روزی حضرت رسول الله علیه و آله در مسجد نماز ظهر مشغول  
نمودند شخصی بصورت صوفی و پیشانی سفید و کلاه بر سر نهاد و از راه دروازه آمد و در میان  
گفت







بهرو یافت شاه ولایت پناه او را باین عطر خوش وقت کرد اید سایل جبریل و خاتم کثرت  
سلیحانی بود و چون از ناز قارخ شلله شریف ناز گشت پس با وجود این هر حالت بسبب  
کنکری اهل عبادت نیست الا آخر ماوح اهل بیت این حاتم گفته در تفصیل مشهور است  
با کبرای قدر تو که خالقان چون معجزات محکمات ساری و کنکری اهل عبادت  
مقام کرده اند یکی است و حق که مطلب حاصلت کرد و این معنی دیگر نباشد الا اولی  
بصرفت و او را یعنی نامر و محب و مولود و دیگر معنی این است و شاید که در اینجا یعنی  
باشد دیگر آنکه اگر معنی اولی برتر باشد موافقت یاکر پیش از او است و یاکر بعد از  
نظاره در نظر اولی در هر دو آیه سابق و لاحق یعنی محبت و باید که کلام ملایم و  
هم باشد و نیز شاید یکی بید که علی السلام در حالت ناز در غایت خضوع و خشوع سیوف  
بخوی مستغرق عبادت الهی میشد که یکسانی که در وقت بخت نه بدلتی جاکرده بود  
در آنوقت بر پا آورد و بدخیر را رعیت شد پس چگونه از حالت سایل و چندی از مردم یاد  
رسیدن با خبر بود و گفتگوی سایل میشنید و باو تصدق مینمود و دیگر آنکه دست  
حرکت دادن و انکشتن را بیرون کردن و اشاده سایل مودن فعل کثرت است و فعل کثرت  
ناز را باطل میکند و دیگر آنکه در جای که نراج و ترویدی باشد کلامی آید از آنکه ناخوش  
و رفع ترود بشود در آنوقت که این ایرنازل شدن نزاع بر سر امامت نبود و ترویدی  
امتناسختند که انما باید آید در ناز و نزاع و ترویدی و دیگر آنکه مراد از این آیه است  
که علی السلام بالفعل ولی امام و ولی تصرفت در امور مردم و امامت و بعد از  
بغیر ذات شد و تا بغیر همت با امام احتیاج نیست دیگر آنکه الذین آمنوا صیغه  
جمع است و او یکیت پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکنند و دیگر آنکه از بغیر  
کردن مفسران آیت باینکه در شان علی السلام نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص  
باو باشد و بدیگری نرسد و از آیه فی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم  
را که چون کلام و بر سر خود باشد و معنی آیت این باشد که آن نالی که نماز میکنند و زکوة میدهند  
و نماز ایشان را کوی دارد نماز شان مثل نماز یهودان نیست که کوی ندارد و آنکه تصدق

میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه کوی بعضی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی  
کلام این باشد که آنانی که نماز شان با خضوع و خشوع است اولی تصرفت اند در امر  
مسئله انبیا و انبیای که در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست و جواب این کلمات  
و آیه اگر چه نیز در فهم درست و عقل صحیح در امکانیت یحتمل دفع تمت نوشته میشود  
جواب حرف اول آنکه معنی آنکه محب و دوست دار یکدیگر اند و باید که ناصروا  
و هم باشند محصوره ولی یا آنکه در مؤمنان ولی آیت که در نماز تصدق میکنند  
ولا لایم آید که انجیل شرط ولی مؤمن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنی  
دیگر آنکه از برای ولی گفته اند هم باولی تصرفت بر یکدیگر و اگر خوف ملال یعنی بود که کلام  
اخر لغت هر یک را با سند آن ذکر میکرد و جواب دوم آنکه موافق بودن آیات گاهی  
و اجماع است که مافقی از او نباشد گفتیم که ولی بر معنی نامر و محب است و نیز آنکه و این  
مالفت و دیگر این سبب یکبار نازل نشده تا آنکه ولی و محب باید که یک معنی  
و صحابه آنها را باین روش جمع کرده اند اگر اعتراض و دست برخلاف ثامن است  
که چرا آیات قرآن را تا ملازم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و محبا  
اذا غرضها بود که باین اعراض فاسله این تخریفات را بخوبی نموده جواب سیم  
آنکه اگر چه حال آنحضرت در حین عبادت تنهویت که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت  
بجمله سایل لازم نمی آید که ملققت بغیر حق شده باشد این التفات هم عین التفات بحق  
تعالی است و هرگاه از مستان شراب صوری و در نیت که در آن مستی کاری کنند و  
محول بر صحت باشند از مدح و شان با ده معنوی چه عجیلت و میر نور الله شرف  
در استفاق الحق میگوید که نهایت امر در این باب آنست که آنحضرت را مرتبه در آنوقت  
باشد که اولی حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در این و عجلت است که  
اهل سنت از برای صوفیان تشبیه افعال و مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور است  
که میگویند خلوت در این و عجلت میلازم و یا اتمیر المؤمنین درین باب مضایقه مینمایند  
مگر آنکه گویند چون تشبیه در خرقه های خود را در تصوف باقی بکمر میزنند از برکت او



این نص ایضا و غیره علی چنین با و منسوب نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جواب است که  
بغیر از غضب آتی دفع کننده و جواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر و حرمت جواب است  
چهارم آنکه ما تصدیق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شایان گوئیم که حضرت  
مبارک الله تعالی علیه و آله و سلم از آنکه حضرت میر و کرد و این قدر که  
در معرفت عادت فعل کثیر میگویند و جواب سوال البحر که فی الحقیقه این اعتراض بر خدا  
تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز بایستاد در میان نیست و خلقتی از خلقت  
نشد بفعل نیامده که انقائ که از برای حضرت می آید و بر تقدیر که البته حاصل میگردد  
در مقام شک و تردید باشد چرا نتواند بود که چون خدای تعالی میداند که تردید  
خواهند نمود در امر امامت نفی آن تردید نموده گفته باشد بعد از این در امر امامت  
مکنید که این حق کسی است که در زمان تصدیق کرده باشد و از روی مبالغه و رمز ایشان  
امام و دانش امامت امر نموده و حجت بر یکان تمام ساخته و مثل این در قرآن مجید و  
حدیث بسیار است سوال الشم آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه خلافت  
امامش بعد از رحلت پیغمبر بوده اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت تصرف  
نموده و سلطان بود با وجود پیغمبر احتیاج با و داشتند و اما جواب آنکه حضرت میگویند  
و لفظ جمع در آیت واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشارت بلفع آمده است آیت الله  
اشاره نموده با آنکه هر یوم باید که در شفقت با و در ویشاک و نوازش مسکینان چنین  
کشتی در نازی که محل خضوع و خشوع است و توجه بحق تعالی است آنکه تیری کرد  
دست داشتن از سننهای مؤکد است از سبیل و رج ندارد و تقصیر در تصدیق  
جای نماند و بنده گان بدانند که امامت را بی استقامت بگویند و هر که تمام  
ادب و وجب باشد و در هر کج تصدیق بسبیل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت  
و در اعتراض آخر و هنگام که کون عطف باشد بحال یا رنج بعضی خضوع باشد  
زمینی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند که  
در حالت رنج تصدیق نموده و آیت نازل شد پس رنج را بعضی دیگر حمل نمودن بر بعضی

در زمانه

متاخر است که ناشی نمیشود الا ان شاء و بحث و یکی دیگر از آیات قرآن آیه شریفه  
اها است و تقریر آن حکایت بر سبیل اجماع است که سرداران نصاری با حضرت  
بنیاد صلی الله علیه و آله و سلم باین عیسی علی نبیا و علیکم منا نعمة نمودند که چون آنحضرت پدید  
نداشتند استغفر الله حقا پدر او باشد و عیسی را بنده خدا گفتی بی ادبی باشد  
آیه نازل شد که ان مثل عيسى عند الله كَمْ مِثْل اَدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ بَعْضُ خَلْقِ  
اَوَّلِ مِنْ مِثْلِ خَلْقِهِ اَفَرِيدُ اَدَمَ مِنْ وَحَرَكَةِ اَدَمَ بِ يَدِهِ وَمَا دَخَلَ قَوْلُهُ  
عِيسَى بِ يَدِهِ اَوْ اَكْرَمَ خَلْقَهُ نُورًا وَجَوْنِ طَرِيقِ خَلْقِ عِيسَى بِ يَدِهِ نُورًا  
هوان بر گفتگوی خواص امر می نمودند و ترک آن عقیده میکردند حقا این آیه فرستاد  
وَمَنْ حَاجَّ عِيسَى مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَعَلَّ عَالًا وَالَّذِينَ كُفَرُوا بِهِ فَعَلَّ عَالًا  
وَالَّذِينَ كُفَرُوا بِهِ فَعَلَّ عَالًا وَالَّذِينَ كُفَرُوا بِهِ فَعَلَّ عَالًا وَالَّذِينَ كُفَرُوا بِهِ فَعَلَّ عَالًا  
یعنی اگر که حجت برید بگوید یا باید با ما و اقتضای کند در این که طایفه فرزندان ما  
و فرزندان شما از نان ما و نان شما نفس ما و نفس شما را پس بگردانیم لعنت و دو ک  
از جهت آنکه هر که از ما و شما دریغ گوید و کفر باشد حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله  
ایشان را از نزول آیه خبر داده امر میاورد و دیگر قرار یافت بنابراین روزی که صبح کشید  
صلی الله علیه و آله از جانب الهی بطلب نمود فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول  
بوده باشد ماور کشته از این جهت بامر تقی علی حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم  
ان خانه بیرون آمده بهیاء که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل  
نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته دست امام حسن را در دست مبارک داشت  
فاطمه را در پس سر امیر المؤمنین در پی خیر النساء و ایشان را در عبا پیاده و سینه  
گرفته و نفس مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آئین گوید پس  
که سر کرده آن جمع بود و با قول الله اکبر و الله که این روش مبارک است  
ما تقدم است الهی کرده نصرانی روی چند میبینیم که اگر خدای تعالی بخواهد که کوه  
جای خود بر دارد و البته بر میدارد و زنهار این نصاری سباهه میکنند که هلاک میشوند



و از قوم جزان اثری باقی ماند حتی مرغان بر شاخهای درختانی نشانها که بشتابید  
صلح کنید و نصاری و مختاران میاهله پیمان شد مرا بحت نمودند و صلح فرمودند  
و بطریق کرد محل خود مسطور است و این فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و با بر میاهله باین گفتن نیز علما در فصلی که از احادیث و کلام استنباط نموده اند  
آورده اند و دلیل اجل که از شریعت اندکی واقع چنین است لیکن رعایت للاختصاص  
درین رساله هر دو یکجا مذکور شد و از این آیت و فی هدایت بدو روشن است که لای  
امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حقیقتا به پیغمبر خود امر نموده  
که در میان میاهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که  
از نفس خود و نفس پیغمبر نبوده چرا که فرموده شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم  
خود را و یتیم خواننده غیر از خواننده شده است پس مراد کس است که مساوی  
پیغمبر باشد و در جمیع صفات بغیر از نبوت مثل اوقا اندود و حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله از زمانه بر ظاهر و از فرزندان بر حسنین و از کس که نفس پیغمبر خواند  
مرتضی علی صلوات الله و سلمه علیهم اختصار نموده و چون حضرت سید الانبیاء اکابر  
است افضل نوع بشر بود که بمنزه نفس نفیس او باشد هم افضل از هر خواهد بود  
پس بمقتضای مساوی الا فضل افضل المرئیین از جمیع انبیاء افضل بوده باشد  
و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه  
خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بان از دیگر ممتاز شده سوای نبوت نای میا از رسول  
و امیر المؤمنین علیهما السلام مشترک و دوی و جدای متصور نیست و هیچ عاقلی تا بل  
ندارد که با وجود احوال اعظم اوج اتقای افضل بن جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار  
جانشینی رسول نیست و این امر حکم عقل و نقل آنحضرت مخصوص است طریقت  
دویم آنکه بر اهل عقل و تحقیق کفر غرض است با اظهار اجابت دعا و غیر بر اعدا و ظهور  
حقیقت انبیا قریب الی الله است و این مراتب را از جمیع جمعی که عزیز و محترم درگاه  
الهی باشند و مناسب نام در میان ایشان یا پیغمبر خدا باشد ناچار است که از اول

صلی الله علیه و آله این چهار نفر را بجای خود مخصوص ساختن بار قرب و منزلت و بیکند  
مرتبانان نزد الله تعالی بدعا و توجیه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و  
مشکلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بل یکی از سخنهای و نیز بیکان و  
از باب اصحاب را غنی بشده بشارت بیکس غیر از ایشان رخصت نماده و مصلحت  
نموده و توجیه میاهله کرده و از اینها معلوم شد که اصحاب میاهله نیز دیگرین بیک  
و دوستی و دوستی خدا و رسولند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمی رسد  
و بقیه امانت و خلافت مخصوص اند و هیچ عاقل مدعی خلافت و اذن نام از اول  
و صاحب کیشانی و آنکه شیخی در حق و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه  
کثرت و غیره دلیل لایق اخروی است علا فضل اصحاب یعنی دلیل و حجت قائم تر و روشن  
از این نیست و فضیلت و زیادتى اعدا و با وجود این حال هر که در امور مخلوقات ایشان  
انکار نماید و میاهله کند انکار عقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید  
المرئیین است و حضرت صادق و امام امیر المؤمنین را از انبیا و نفس پیغمبر نام نهاده  
که حق تعالی او را خاطر نشان اهل ایمان کرد و در ذلالت و شب و بر این عقیده  
کسی نشیند و علامه نایب آوری در تفسیر خود مغلط از بعضی مخالفان نقل فرمود  
اشاره به بعضی کرده مغلط آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیاء البتة افضل از غیر انبیاء  
خواهد بود و امیر المؤمنین خود غیر از انبیاء است پس پیغمبر افضل از او خواهد بود هرگاه  
پیغمبر از او افضل باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه مساوی باشد او و پیغمبر  
باشد افضل بودن دیگر انبیاء بر طرف خواهد بود و جوئی افضل است از انبیاء که مساوی  
پیغمبر نیست و مساوی بی که باشد افضل از انبیاء نیز نخواهد بود و این مغلط است و بقیه  
ظاهر هر که مساوی بودن آنحضرت با رسول با بر الی و در جملہ و یافت بر فضیلت پیغمبر  
از هر کس نباشد است است و مسلم اما هر کس غیر علی باشد چه حضرت حقیقتا است  
کرده و بعد ساختن باطل مع منطقیان کبرای مقدم متون خصم که علی بن ابی طالب  
غیر حق اخلت منوع و ظاهر ابطال است و بعضی دیگر از مخالفان است جا کرده اند







در آنکه نشست و حضرت رسول چون میدان شد و ایشان را مجتمع دید خرم شد حسن را برآورد  
 راست حسین را برآورد و عجب نشانند ظاهر و عجز از ایشان که متصل با حضرت صابر گرفته ایشان را  
 بدو به پوتانیده کنار عمار را در زبانی سبک گذاشته دست بدعا بدهد گاه آنی برافشته  
 اللهم انزل الحرق اهل بیت و مولا اهل بیت فاذهب عنهم الرجز و تطهرهم تطهیرا  
 بان خدا با هر خبری با اهل بیت بوده و اینها اهل بیت من اند پس دور کردن ایشان  
 رجس و نجاست ظاهر و باطن را و پاک کردن ایشان را پاک کرد ایشان را از تو ستم در  
 حال جبرئیل امین آمد این آیت را آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنامش غول بود  
 چون این را شنیدم گفتم رسول الله انزل من اهل بیت یعنی آیه من از اهل بیت  
 رسول الله علیه السلام فرمود انزل علی خیر اقنا اهل بیت مولا یعنی ای ام سلمه ایت  
 فخر است و یکی اهل بیت من اینانند و غیر از ایشان نیستند و در مسند احمد بن حنبل  
 چند طریق و در جمیع بین الصحاح السبعین بود و در جمیع مسلم از حدیث را بحدیث  
 روش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر راستی آن حضرت و بعضی از  
 معاندان گفته اند که چون آیه تطهیر در تلوین خطبه یا ازواج رسول است باید که در شان  
 ازواج باز باشد باشد و از آنکه عدول از خطاب اناست بخطای که شده در آنست  
 که گوئیم باز در شان اهل بیت نیست از مردان و زنان پس حسین و فاطمه و علی  
 را نیز شامل باشند بجا این حرف و آنکه است که این دو سر که این گفته که این است  
 بایشان میدهند اعتماد و اعتباری در میان مفتیان ندارند و این حج که از کارهای  
 اهل بیت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل بیت بر آنند که این آیه نازل  
 در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از جهت آنکه ضعیف و عجز و فقر و تنگدستی  
 مانعت و این روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هنی الهم  
 فاذهب عنهم الرجز و تطهرهم تطهیرا و الا لم سلم و جواد حضرت ادر که انزل علی خیر  
 و چندین قریب دیگر مانعت پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها مضاف  
 شده قابل آن خطاب است که آیت است شیئا و غایب عنک شیئا یعنی پاک چیزها و پاک

چندین چیزها پاک شد و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب تنقیح الاحیاج حدیث  
 نقل کرده و از آنجمله دو حدیث را از او نقل کرده و گفته اصحاب حدیث حکم  
 بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث از امام سلمه نقل کرده و در  
 خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسین را علیه السلام در عیای خود  
 داخل نموده و من گفتم انزل من اهل بیت و انزل من اهل بیت و انزل من اهل بیت  
 و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس تحقیق پس از این  
 حدیث تا که این آیه نازل شد مکرر شان این سخن و از این جهت ایشان را اعیان  
 گفته اند و حدیثی که هاد انگلیس که گفته است علی الله کل الامور و یکی و بعضی  
 اصحاب اهل بیت علیهم السلام حقان بنده و مسجیتم المقتدر و بعضی علی  
 و این شعر که الظهور محتاج ترجمین و بعضی دیگر حدیثی از امام سلمه نقل کرده اند  
 و گمان نموده اند که با این حدیث معارضه میکنند که میباید ام سلمه گفت یا رسول  
 الله انزل من اهل بیت حضرت در جواب فرمودند که یا انا و الله پر هرگاه  
 حضرت در جواب آیات من از اهل بیت گفته باشد یا الله او را در اهل بیت  
 داخل کرده خواهد بود و جواب دیگر این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم  
 محتاج مسلم در این روایت در معرض تمت خبر تقع و اثبات شرف و بزرگیت  
 از برای خود و قولان بندهای مسوع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله در جواب او بفرموده باشد پس از اهل بیت  
 بودن او را معلق بنسبت ماخر یعنی اگر خدا خواهد توان اهل بیت خواهد بود  
 و از اینجمله و یقین در اهل بیت بودنش بهم میرسد با آنکه گوئیم مسلم  
 نه بان دان و دانا زبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان است چو  
 چون میسر میشد و باز آنکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و قریات را  
 گویند نازل و از نازل و ز در شعاع و روایات هر جا که اهل بیت  
 تذکره شد بخیر آنکه ما گفتم که نمی بیند و قصد کرده و میریزد الله و احتیاج



نمی گفت که این منافق است بلکه الا از آنکه بپشت را در آید و حدیث برین می حمل کرده اند  
که از جواب و کل ساخته شده بود و بخبرها داشت و حضرت رسول و اهل بیت و از  
صراحت سابق میبودند چه اگر اراده کنند با اهل بیت این معنی را محتمل است که آنجا  
قصص کرده اند توان فهمید لیکن ظاهر است که مراد با اهل بیت بر طبق قول اینان  
اهل الله و اهل قرآن و اهل بیت نبوت باشند و شک نیست که این موقوف بر کمال  
اهلیت و استعداد تا از جانب خدا و رسول آن نص بر آن واقع شود و تعیین آن خدا  
و رسول بیاید و لهذا احتیاج بوده ام سزاوارتر سوال کنی از آنکه آیا اهلیت داخل بود  
در آن دارد باز آنکه جوابی که در آیت امَّا وَلَوْ كُنْتُمْ اَهْلًا مذکور شده بود در اینجا  
نیز می توان گفت که نازل شدن این آیت یا آیت سابق یکی از منوعات آنجا که  
یکی از نازل شده همین ترتیب یا در لوح محفوظ یا بن طریق بوده و از آنجا که عثمان  
مریدان او این ترتیب نداده اند بعد از اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب  
اختلاف بسیار واقع شده تا بر مصحف عثمان قرآن یافت اختلاف در قرآن بود چه قرآن  
مستقر است و قراتش محیی نیست بلکه اختلاف در ترتیب هم رسیده و حاصل شده  
این آیت که هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام از اهل بیت باشد و خدای تعالی تعالی  
از ایشان یقین است که دروغ و کذب از جمله جبر است درین خلافت نیست که  
آنحضرت ادعای امامت و خلافت نموده پس ولایت است که در آن دعوا صادق  
و امامت حق او باشد و غیر از این در مقام سر شمر کرده یکی آنکه لازم نیست که چون  
اراده الهی تعلق بچیزی کرد البته آن چیز بفعالی باشد بنا بر این شاید که چون متعارف  
ایستاید الله اراده نه هاب درجس نموده و بفعالی نیاید باشد جوابی دیگر فرست  
میان آنکه اراده الهی بفعالی دیگر یا بفعالی خود در صورت اول ممکن است که بفعالی  
نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم در رسیدن فعلی خلی را در امامت برین  
دویم ممکن نیست و چون اراده الهی حاصل شدن فعلی چیزی تعلق کرد البته  
آن امر باید که بفعالی آید زیرا که بخضار او حقیقتا درین صورت علت تامه وجود

یا فتن فعلیات و تخلف معلول از علت تا نه محالات پس چون عصمت فعلیات  
الله تعالی در شخص با اراده خود وجود بنده و اراده اش را در وجود و عدم آن مدخل  
و باید که تا آخر تا مثل تحقیق کرد و دیگر آنکه چون اراده نه هاب درجس از احتیاج  
شک باشد و البته بفعالی باشد الا آنکه لازم آید تعالی الله عن ذلک علو اکبر  
آنست که در هاب درجس در ضمن غلظت تصور است و عصمت را لازم نداده و  
جوابی آنکه آنکه لازم در کلام یا النبی یا النبی جبر است یا استغراق و هر تقدیر تا  
عصمت میکند چه هرگاه حقیقت درجس مایه است تمام افراد او داده اند  
متنی باشد این معنی مستلزم نبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فرد  
از افراد مسی درجس یعنی هر چه درجس کند برایشان صادق نباشد شریع  
آنکه حصری که در این آیت واقع شده معنی آنست که حقیقتا اراده نموده است و  
درجس را ممکن از ایشان و این خبر در است نیست که لازم آید که اراده نه هاب  
درجس از هیچ یکی از اینها نگرفته باشد جوابی آنکه مراد حقیقتا منصرف بودن  
در هاب درجس است در این است از این چند کسی معنی در میان این است اراده نه هاب  
درجس از ایشان نموده و خبر درجس اضافیت از حقیقت آنکه مراد حقیقتی بود  
شیر صوفی میباشند و مولوی درویش نظر این قسم شبهات کرده گفته است  
غیر از این رد را لایق کند از برای کودکانی کند و چون غیر از این منافقات  
در این آیت چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسیده همین گفته نموده آیت دیگر آیت  
با سعادت قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی است که احمد حنبل  
در مستدرک خود و شعبی در تفسیرش کرده در صحیحین و غیره از آن نموده اند که این  
عباس بن علی علیه السلام گفت که چون این آیت نازل گشت اصحاب رسیدند که با رسول الله  
من قرأ تلك الذین و حجت علینا مودتهم یعنی که میباشند از خویشان تو که حق  
تعداد و ستودن و محبت ایشان را واجب گردانیده و حضرت سادات  
در جواب فرموده که علی و فاطمه و ابنا علی و فاطمه و در این این هر دو اند و هرگاه



محبت ایشان حب الامر الى الواجب شد اطاعت و فرمان برداری هم واجب باشد و معنی  
آیت با هدایت و الله يعلم انکم بکون یا محمل بابت خود که مرا در امر رسالت و تحمل  
شقها و محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و ترک کعبه و کجاست و محنتها و عداوت  
و ان الجحش عرب از راه کشیدن و تهمت رده محنت بودند از راه حج ایستادن  
اجری و عوضی نیست و متوقع نفع از آنها قسم بیست چیز از شما که فایده را بر تمام امور  
ندکونه تواند بود را ضمیمه کرد با علت نامه موت و معیشت همانست و آن محبت و  
بودن اهل بیت رسالت و وجود اهل بیت و دست طلب خدای ایشان و فرمان  
برداری امر و نهی و محبت دانستن قول و فعل ایشان و مقلد داشتن متابعت ایشان  
بر متابعت غیر نیست و محبت بودن و دوری کردن از مخالفت و مخالفت ایشان  
الله تعالی بر این آیت اشاره با اطاعت و فرمان برداری ایشان نموده و تفسیر آنرا محبت  
با ائمه است که چنانچه از اطاعت غیر بغض و عداوت و طاعت است که میان مردم و شخص  
محبت نهد چه کمال رسد و ضرر دینی یا دنیایی در اطاعت محبوب نباشد باقی  
آن اگر اطاعت او ننمایند و فرمان برداری دشمنان وی اختیار نمایند البته آن دوستی  
بدانستی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر ص را عداوت اهل بیت نبوت و رسالت ترک نکردند  
آیات و تنبیهات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن  
انحراف نموده تابع هوای نفس خویش شده دلیل و راه های منصوب من جان الله  
که اکثر بر و سیاهی داری رضای دادند و چه مناسبت مقام است آن حضرت علی  
طهری ص که با خود ذکر نموده که حق تعالی ص در روز عید از کربلا فرمود و خلعت  
من بکسر هم خلعت اضاعوا الصلوة و تبعوا الشهوة فسوت یلقون عذابی  
پس در هر سیدند از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذارند از اشد نماز را  
و ترک نموده بی روی کردند از راه های نفس را در کما های پس روز باشد که  
برینند جزای تباها کارها با عذاب و دوزیان و بعضی گفته اند در آن از ضایع گذشتن  
نان نماز بر جان حضرت رسولت و از پیروی و هوای نفس و شهوات استعداد

و فرمود

امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و بطلان خلافت و ریاست رفتند  
و در فکر بودند که مباد اگر تبهی از آنحضرت شوند امر خلافت برقی هاشم قرار  
گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آنست که یوم بدعا  
کمال نام با نام نیست یعنی فردای قیامت هر که وی با ما ای که داشته اند در شرف  
ایشان با ایشان میگویند خدا صاحب معاوید را با او و پسرش و شیعیان را با او و پسرش را با او  
اولاد او چنانچه شاعر گفته ما نریان علی و حسن هیچ یکی از خیر شر حشریان  
علی علی حشره یزیدان علی یزید و در تحفه کربلا آورده که اگر صراط خدا مکتوب بود  
فقد با الله ان اهل بیت بی ذللی واقع خواهد شد امر محبت ایشان تقریر و  
مکتوبه را ترال این آیت که در آن امر محبت ایشان فرموده آنست که اگر شخصی عترت  
رسول را بچاندید با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر ص را  
از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان غیر بخند پس محبت عترت او خدا  
گردانید بر کافران و خدایت نماید که عداوت او خدا نماید کافر گردد و پیغمبر از  
کافر بخندد باشد نه از مؤمن و این جز با کمال تعصب در باب دهم از کتابی  
که صواعق نام دارد از امام شافعی شریف در بیان واجب بودن محبت اهل  
بیت نقل نموده و مضمون حتی بر یاد هر چه جاری شده یا اهل بیت رسول الله  
حکم فرض می آید که فی القرآن از له کما کرم عظیم القدر اکرم الاصل  
علیه السلام و لا یصلو له یعنی اهل بیت رسول خدا دوستی شما جز نیست که از جانب الله  
بر خلق واجب شده حق تعالی ص فرمود بیان او نموده و آیه درین باب فرستاده در  
بزرگی قدر شما همین بس است که کسی که ص نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او در  
نیت پس حاصل است که کل این آیت آنست که محبت علی علیه السلام واجب است  
بمقتضی آیت زیرا که حق تعالی ص فرمود است مودت ذوی القربى و الجوار  
فرستادن به حد که با کسی که محبتی ثواب دایم میشود و آن کاه و لجه است که محبت  
باشد چه اگر خلل از ایشان واقع داشتی ترک محبت واجب میشود از جهت آنکه در جای



دیگر میفرماید که آنچه قوما گویند موقوف بالله و لیوم الآخر و آنست حاد الله و  
 یعنی شاید که بیای کر و می را که میگویند بخدا و آنست واپسین که ایشان موقوف  
 وندند هر که خلعت کند با خدا و رسول او و می گویند که کفار و منافقان ازین  
 دارند اگر چه بدین و برادر خویش باشد بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام که میگویند موقوف بر اوست  
 دوست و دشمن پس تعیین باشد امامت او علیکم السلام و لیکن اگر از قرآن سوره  
 مبارکه هل اقلست که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و  
 و آقایی و غیره ازین و علامه نیشابوری و صاحب کشاف و غیره و شیخ  
 امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسین نازل شد و سبب نزول  
 را چنانچه نقل کرده اند که حضرت علی علیه السلام بیمار شدند و حضرت مرتضی علی  
 و فاطمه و خادم ایشان فطمه را نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود بشکری  
 آن سر روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین را شفا بخشید  
 و خواستند بنده خود و قائم اند از کم و بیش در خانه ایشان می نمود حضرت  
 علیه السلام ازین بودی که هسایم بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه یک حصه از آن  
 آورد و نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان جو پخت شد بود چون مرتضی علی  
 علیه السلام از نان قانع شد بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساختاراده اطعام نمودند  
 مسکین برآمده سوال کرد که یا اهل بیت محمد من مسکینم از مسکین مسلمانان  
 مرا اطعام کنید تا مستحقان از ما نماند جنت شمار اطعام کند حضرت امیر خوارست  
 که قرص خود را بمسکین عطا نماید فاطمه را علیها السلام از قرص خود کدشت و همچنین  
 حسن و حسین با مادر و پدر و بان عیال و شریک شدند و خضر نیز همراهی نمود  
 هر پنج قرص خود را بمسکین داده و آب فطر افروند و نیت روزه کرده شام روز  
 دیگر و فطر افطار که بیست صاع دیگر پنج قرص دیگر پختند و بی طلب نمود و همان  
 گفت و بهادر خور صها را عطا فرموده باب افطار نموده نیت روزه سیم نمودند  
 و شام روز سیم سیر آمد و بهمان طریق کدشت و بعضی گفته اند که حضرت امیر شش روز

نقل روزه داشتن

و امین

یا امین دیگر میفرماید که آنست که قصد روزه چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بخانه فاطمه آمد و بیک شکمش روشت چسبید و چشمها بکوفه فرقت خورند و  
 نلارد و حسین را دید که از کرسی میزنند و قدری بر حرکت نلارد و دست  
 در میان کاه آبی برداشته فرمود که یا خدا یا اهل بیت رسول تو از کرسی میزنند  
 و عذران میگویند هیهات حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده ام سوره  
 که رب الغفر ترا بان تعفیت نموده و سوره هلقی را بر آن حضرت خواند و رسول  
 خدا شکر آبی بر آن عظیم عظیم جاری آورد و صاحب کشاف و غیره نقل این حکایت  
 گفته و هذه السورة نزلت في هذه القضية باجماع الامة لا اعراف احدنا قال  
 یعنی این سوره صریح قضیه نازل شده است با اتفاق جمیع مسلمانان و کسان ندانم که  
 کسی خلاف این گفته باشد و این طایفه حسینی و کاتبان و اهل بیت بعد از نقل این  
 میگویند که فعلی که از مفسران اهل سنت است از محقق علی معانی که او نیز میگوید  
 نقل نموده که او در کتابی که آنرا بلفظ نام کرده است آورده که بعد از ایشان را اهل بیت  
 و نزول سوره هلقی حضرت واجب است بجهت اطعام ایشان خوانی بران  
 طبع ازین جنت فرستاد و هفت شنباز روز جمیع و شام از آن بخورند و بعد از آن  
 باید بد شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتابی که آنرا کنایه الطالبی نام کرده  
 قصه نزول هلقی را بیان روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المؤمنین علیه السلام در  
 حرم حسین را گرفتند و رسول الله رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد  
 و بر کسی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفتند فاطمه آمد و او را  
 چشم برپدا افتاد بی اختیار گریه آمد گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی کثرت  
 کار و نه چهارم کرم و علی و فرزندان می از اطعام دنیا بخشید ایم و حال از شما  
 پنهان داشته ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودت مبارک بدعا داشته  
 گفت اللهم انزل علی محمد کما انزل علی مریم بنت عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد و آل  
 از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن فاطمه



که با فرزندان بد و سحر و اخل شوند پس آنحضرت با بعضی علی موافقت نموده  
**کلل** کلل بجا هر که بوی شک از قرآن آید میداند از تریل و قطعه کشت بخت برده  
 آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از آن بودند که کم داشت  
 و معج روز هشتم یهودی که عیایه بود استخانی که صورت امام حسن بود  
 گفت این استخانی یا این بوی انگیخت حضرت امام فرمود از عالم غیب آمده است  
 یهودی خواست که از دست حضرت بگری استخانی ناید بگفت و کاس را بجا  
 بردند و حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اطهار غیبتش آن کاس را بر  
 قیامت در منازل اهل بیت میماند و ملا احمد را بلی همراه در هر چه که بر آید  
 فقری شتر گفته است که ایشان حضرت امیر دلیلی قریب است بر آنکه هر چند کسی در آن  
 در خیرات و تصدقات کند اسرافش نتوان گفت چه ترغیبی که درین فعل خیرات  
 بر نفقه کردن تصدقات نمودن زیاد از حد خیرات که هیچ روز متصل یافت  
 دارند و بغیر از قرض جوی از برای افطار نباشد و آنرا هم قرض کرده باشند و باز رو  
 باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه فی اکل شامی و فی سنت سجود  
 نمایند و آن نان جو را نیز بفقیر و محتاج دهند و آب افطار نمایند کارها یافت  
 جواخ نیست و در مجمع البیان مسطور است و لیست لك مخصوصا بل کل است  
 یفعل لك یناله یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود بلکه هر که  
 آن قسم ایشان را تواند کرد آن فیض را در می یابد و این فعل آنحضرت اهل بیت  
 بدانکه بجا راست قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مسطور است  
 آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که امیرالمومنین علیه السلام میفرمود  
 بل لک مالک الحق یناله اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بد کن مال خود را در راه  
 خدای تا تا جلدی که مردمان کویند اینراحت نموده و حال آنکه اسراف نیست  
 و چون مال دنیا در معرض زوال است حتماً اینرا باید ما انفقهم من شئ لیس  
 بخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا همانی شما میماند نزد عاقل هیچ بخاری

در این

بر این نیست کسی نیک بیند هر دو سرای که یکی رسانند بخلق خدای و بعضی از معاند  
 درین مقام گفته اند که آیا جاز است کسی را که در تصدقات نابذای حلی مبالغه نماید  
 خود را و اهل خود را بهلاکت نزدیک رساند و حال آنکه حق تعالی فرموده است که  
 و ینا لک ما اذا یشقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از توای بجهنم که بجز عفو  
 نفقه نایم بگو آنچه زیاد باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده است که بهتر صدقه  
 آنست که آنرا از نفقه اهل و عیال زیاد باشد بدهند و جواب آنکه اگر عفو چنانکه باین  
 معنی آمده باشد یعنی افضال و الطیب نیز آمده یعنی آنچه بهتر و خوبتر باشد و حدیث  
 این معنی است آری لکن تنالی البرحق تنفقوا استحقاق یعنی در نمی یابید ثانی را  
 بگو آنکه نفقه کنید و تصدق نماید بجزیر که بهتر میداند و دوست میدارد  
 و در حدیث چنانچه این معنی مذکور شده این نیز آمد منیر القصد قدما بقت عفو  
 یعنی بهترین صدقه آنست که خواهند و غنی سان در پی آن که بعد از آن محتاج بیوال  
 شود و حضرت امیر علیه السلام در آن شب آنحضرت را بود امر میمود که بسیار دهند  
 و فاطمه و حسین و فخره خود بر غایت و رضای خواهر خویش ایشان میکردند و ثواب  
 آخرت را بخوردن اختیار میکردند بی آنکه حضرت ایشان را خبر کرده باشد که گویند  
 که مبالغه نموده و اهل بیت خود را بهلاکت انداخته و تجمل است که آنان که در ایشانرا  
 استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و حسین میبایند در راست نفسی  
 چند که عقل را ورع کند چنانچه میگویند باین بد بسطای یکسال آب بخورد و تفسیر  
 ادب میکرد و فلان صوفی چند چله را ورده چهل روز هر روز یک بار میخواند  
 و حال آنکه در ضرر بنفس میرسد و بد بیک نفع نمیرساند و اینجا اگر  
 مشتی جوده اما سکنی و تیم و اسیر را از محنت جوی و غلبه داده اند و باعث  
 او شده که چنین سوره از آسمان نازل شد لیکن اینها چون از صوفیان واقع شده  
 نیکوست و بایشان اقتدا باید کرد و اینها چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده  
 مستبعد است و غیب میداند و یکی از شعرا میگوید در مدح جوی که در دنیا











و چون این کتاب ختم شود یافت قرار بدی جزئی و اختیار بخل و اسراف و کثرت  
شده کثرت یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاره داشت بدو هم بفرخت و بعضی  
گفته اند در هم قرض نمود و بعضی گفته اند یکدینار داشت آنرا بدو هم فروخت و  
ده بار یا رسول خدا مناجات کرد و در کتب لغت مذکور است و در کتاب جمع بین الخراج  
و تقبیر ثعلبی مسطور که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیت است که عمل کن  
برای چشمت پس این و عمل نخواهد کرد کسی بعد از این و آن آیت مناجات است که چون  
آن نازل شد مرا یکدینار بود آنرا بدو هم فروخت و هر بار که یا رسول خدا را ده سوال کرد  
یکه هم تصدق می نمود تا نام شد و بعد از آن آیت منسوخ گشت و بسبب این امت از این  
علی آیت خلاص شدند و چنانچه این آیت دلیل است بر امانت آنحضرت این حدیث نیز دلیل  
علیه و بهر اثنای اثبات مطلوب نیست و از عبدالله بن عمر روایت است که گفت **لَا تَكُنْ**  
**لَعْلَى** ای و احاطه منتهی کائنات احب الی من حر التمر و وجهه بظاهر و اسطوره  
الزایه الخیر یوم و آیه الخیر یوم است چیزی بود علی را که یکی اگر مرادی دوست تر بود  
تر من از آنکه مرا اشتراک سرخ بودی یکی که در او باطنی یکی که در او خیر علم او  
داد و در دو کلمه بود پس یکی که فردا بجای خواهم داد که خدا و رسول آنرا دوست میدارند و او  
خدا و رسول را دوست دارد و یکی که بخوی که او علی این آیه نمود و دیگر را عمل نمودن باین  
نشد و وجه استدلال باین آیت آنست که آنحضرت پیش دستی نمودند بر جمیع صحابه و علی  
نمودند بمضمون آیه و بعد از آنکه آن عمل خود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودند  
بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردی با و دلیل روشن است بر فضیلت آن  
و لهذا این عمل را از دیگران جدا و افضل باشد اولی و ائین خواهد بود با امانت و چنانچه  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از این آیه ظاهر میشود که کذب و افتراء از اهل بیت  
از برای خلیفه خود بویک اثنای کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود  
کمی در دو درهم که تصدق نماید و یا رسول خدا را زکوی بد بخشاید و اسراف کند  
یقین است که مال صرف نمیشود و همچنین منافقه که بعضی از روی عداوت نموده

کاین دلیل افضلیت نیست و چنانچه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد و قبح است آنکه  
در اصول مقرر شده که حقیقتا راجح نیست که تکلیف الایطاق کند که وقت تنگ نباشد  
پس کاین امر میفرمود و حال آنکه اگر گفته اند که بعد از ده روز آیت منسوخ شد و دیگران کاین معاد  
در مناقب و ثبوتی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان سرزنش را از امیر المؤمنین علیه السلام کرده و قرآن  
آیه است که بخوان من کدی عمل کنده پس چون وقت بجایش از برای او داشت و از برای دیگران  
نداشت و بخوان من تمام نفرین را فرموده و گفته بعد از آنکه وقت بجایش داشت و شاید  
عمل کردن اصحاب را شاید و چنان باشد که مبادا از تصدق کردن بطلان فقر و کسالت  
شود و در کوفتی که سبب لغت باشد هرگز کردن است که موجب کلفت باشد یا آنکه تصدق در وقت  
مناجات واجب باشد اما اصل مناجات واجب بود و نه سنت و در تنگی فقر البته واجب  
بر اینانی خاطر رسول بود پس شاید که در عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و چنانچه  
با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته اند که کوفی را سببی بغیر از تصدق خدا نیست و آن  
چهار یا لا اله الا الله است که اثبات مفضولیت علیه السلام کفر و خویز کفر و او را خصلتی  
باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحبی تصافی یکی دیگران گفتن بر رسول خدا من جلیل  
شکستی که خواهد شد حال آنکه خود میگوید که عبد الله عمر آن روی این عمل میکرد و چنانچه  
البکه که عمل این آیت کرده باشند از روی اضاف او را پسندین زیاد قیامت کی فرمای برادر از  
آلی و یکی از گفتن با رسول و یکی بجهت که از آنها ظاهر میشود و یکی امتیاز و دوستی که  
دوستی را بر خود بسته است و یکی فیضی که بفرموده رسید و یکی رفع ملائکه رسول را از عصب  
تقلید میدهد و در دیگری آنکه اگر تصدق کردن و از آن گفتن موجب تنگی فقر او را پس  
در آیه زکوی و خیر و بخی هم این احتمال میرود که مبادا بخی فقر چیزی نداشته که او را زکوی  
کنند و لا شکست شوند و این معنی خود بکفر زکوی است و هرگاه چنانچه تصدق را سبب از  
گفتن ساخته باشد فقیر را که میسر نباشد در عین و شرع پیش خدا و خلق معذرت  
و حقیقتا ظاهر آن برای صدقه قرار داده بود تا بگوید مبادا شخصی آن را خارج نماید  
بلکه چیزی سهل که هر یک خیر باشد پس این تصدق بفعل می آید پس این از مناقات



باشد الا ان راه عداوت حقیقتا حکمت از آن دو دند اند که بجای شریسته اعتقاد از دست  
و بکفر استان چهل و ستاد افتاده با حکم الظهور حقیقت آن بلند مرتبت بتقدیم جمال بر آن  
راخی شده باشد تا که موی روی این کرده را در نظر داشته کفر است <sup>نعم</sup> و توبه ای که عمل را  
دیده <sup>نعم</sup> از سبب غیری بر آن بگردد و همچنین آیه الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ أَمْرًا لَمْ يَأْتِ الْوَحْيَ  
بِهِمْ <sup>نعم</sup> که حفظا بوجهی از این عباس نقل کرده که در نزد امیر المؤمنین علیه السلام را از زمان  
چهار صدم بود یکی را در هر روز و یکی را در شب و یکی را در بهار و یکی را در آفتاب و در راه خط  
کرده و این آیه در شان او نازل شد و تعلیمی نیز در تفسیر خود بهین طریق نقل نموده و این  
از برای غیر آنحضرت ثابت نشده پس او افضل و اولی و امام باشد با اعتبار از دست و  
و آید دیگر قول حقیقات فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ که در هر سفری از اهل بیت  
با ما میکرده اند و از این عباس رضی الله عنه نقل نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله  
پرسیدند که آن کدام کلمات است که حضرت آدم شکم او نمود و توبه او قبول شده رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که آدم از حقیقت سوال کرد گفت أَتَى بَنِي عَمَلٍ وَآلَ عَمَلٍ عَلَى فَاظِلَةٍ  
وَحَسْبُ حَسْبٍ عَلَيْهِمُ التَّكْوِيمُ در کفتری و توبه مرا قبول کنی پس حقیقتا عداوت او را  
پذیرفت و توبه اش در جبهه قبول یافت و کسی را که آدم صبی پرکت او توبه او قبول شود یقین  
که اولی و افضل است از دیگران با ما است و خلافت و جانشینی رسول خدا در توبه او برقرار  
و شراکت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میشود و مساوات او برتری که غلبه بر سیدنا  
و این فضیلت بدان موقوف نیست است که دیگر را خلق توانند شد و در هر سال را حاکم بر قوم  
که مقصود از لفظ کلمات در آیه شریفه مذکور که یا حامد بحی محمد و یا علی بن علی و یا فاطمه  
بحی فاطمه و یا محسن بحی الحسن یا قدیم الاحسان بحی الحسین یا غفر له فاعف له و توبه علیه و در  
حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود اَكُنْتَ الْبَحَارَ مَدَامَا  
اَفْلَا مَأْوَاهُ السَّمَوَاتُ مَصْفَاً و اَلَا تَرَى كَمَا تَأْتِي الْمَدَادُ وَ تَنْتِ الْعَصْفُ كُلُّهُ لَا فَلَ  
و که یکتوب اعدا عشر فضل علی علیه السلام اگر صابا را در کرد و در خنای قلم و اسما را  
صیغتها و آدمیان و جنیان و فیستد کان الیه مداد آخر شود و کاغذ را طرود کرده و

قوله با کفایت باید و هنوز نوشته باشند چندی از ده یک فصل امیر المؤمنین علیه السلام را است  
و این حدیث قَالَ لَوْ كُنْتُ الْخَلْقُ كُلُّهُ لَكُنْتُ لِحَقِّهِ و لَكُنْتُ لِحَقِّهِ <sup>نعم</sup> در تفسیر و تفسیر  
مستطورات که کلمات ربی اشارت با حضرت است و در کتاب مستطاب که یکی از  
عزیز علیه السلام <sup>نعم</sup> عَنْهُ <sup>نعم</sup> وَلَمَّا تَعَالَى آدَمُ مِنْ قَبْلِ كَلَامَاتِ عَمَلٍ وَ عَمَلٍ فَاطِمَةٍ  
وَالْحَسَنِ <sup>نعم</sup> وَالْإِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ  
وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ  
کرده شعاع افرو زلفش غضبانی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب  
حالات احدی ماط آن غلام احصا صفت باین حروف و حکایات قناعت نمودند اما  
بکن میبود است چنانچه ملاحظه کنی کاشی رحمت الله در هفت بند شمرده که یکی از  
ان اینست كَرْبُ عَمَلٍ ذات پاکت آفرینش را سبب تَالَيْهِ است و در آیه وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ  
وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ  
وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ <sup>نعم</sup> وَمِنْ بَنِي عَمَلٍ  
تظیم که مستطاب این است در صحت و بیعت و تفسیر اهل سنت موافقت طائفة  
امیر تفسیر این شده که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده چنانچه یکدیگر در بیان  
عبد الطالک طایفه شیعیه و حمزه و عباس میگفت نظر بر است که سعادت حاج از من صیغه  
که جمیع حاجیه از آن آب میخورند و در دست من است و شبیه میگفت فصل است  
که کلید خانه مبارکه با من است و در رخصت من کسی باز هر نیست که داخل خانه شود  
و حمزه چندی دیگر نیز میگوید حضرت امیر علیه السلام بشنید فرمود که من شاه پشیز <sup>نعم</sup>  
ایان آورده و بار سوار خدا مان کرده و پیش از هر کسی جهاد مقدم خواستند که در  
بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله بر نه تا آن حکم کند حقیقتا صدق قول حضرت امیر  
آیه و ستاده قرآن حکم گردانید یعنی یا میلاد یا سعادت حاج و عماده مسجد الحرام را  
چون آنکس که ایمان آورده است بر و آخرت جهاد کرده است در راه خدا بر او  
نیستند این دو قوم نزد یک حقیقتا و حقیقتا <sup>نعم</sup> یعنی نماید مقصود از این گروه



مشکوک نشد که خود میراث استم کرد نه یعنی ایشانرا بطبیعت خود گذاشت چون ایشان <sup>تبرین</sup>  
موجودات را اختیار کرده اند پس پیش که اصنامند بر اعلیٰ اشرف موجودات که خالق زمین و آسمان  
چون هنوز نایمان نیامده بودند چه دلالت آنست که عباس با شیبه دعوی میکرد  
که خاندان اولی و استغنیان دیگران حضرت امیر و دقایق ایشان نبوده باولی بودی خودش  
و حقیقتا تصدیق قول او نبود که نزد خدا یکسان نیستند و از هر کس اولی تر است  
چنانچه خصوص صاحبان معنوی پس از هر کس افضل او باشد و اولی با است و داناتر و  
بهر چه خلق خاندان میدارد و بینا تر و کفایت که صاحبانیت بصیرت و بصیرت یعنی صاحبان  
از دیگران خاندانیش باشد و قول او در خاندان و خاندان از خاندان و خاندان و خاندان  
بنا بر آنست ساخته بلکه شیعیان او را برگزیده خاندان کشتن از اولانم شده که در مقدمای  
ایشان برده دیوار اینجا تا فرستاده است چنانچه غازی گفته است طواف خاندان کعبه را و شد  
بر حق واجب که خاندان وجود علی بن ابی طالب دیگر قول حقیقت است که بیعت ائمه الله  
تبع و یکدگر نه اسم الله یسبح له فیها بالصدق و الاصل علی باستان و خود از انبیا  
و بر ملا شام میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و آله  
بر مردمان خواندند و میخواست و گفت یا رسول الله این خاندانها کدام است و فرمودند  
بفرمان دیگری بر پای خواست و گفت یا رسول الله خاندان فاطمه و علی علیهما السلام از آن  
جملات و فرمود که بی این خاندان فاضل ترین خاندانهاست چه معنای آیت آنست که در خاندانهای  
حاکم که شیعیان و شیعیان گفته اند که هیچ کسند خاندانی خود را در آنجا که دستوری داده  
حق تعالی و امر کرده که برداشت شود و قول آنها را رفیع قدر و بزرگتر مرتبه دانند یا آنرا  
در آن آوازها برداشته شود و حقیقتا دستهای از بی حاجتها و یاد کرده شود و در اینجا  
نام حقیقتا آنجا که در حقیقتا و نام مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبت  
پس حقیقتا و فصاحت کرده است در این آیه مردمان را بخبری که دلالت میکند بر افضلیت ایشان  
کظالمشان با شوق است باطن ایشان با حق و سلطه العین از او خاف نیستند و دایما  
بنا بر آنست که مشغولند و بفرمان مساکین تصدیق مینمایند چه در خبر است که المؤمنین

در بیان رفتی هزار گفت نان میکند و در پس یا وجود او اگر یکی را تقدیم دهند  
مغضول بر فاضل داده باشند و ترجیح بلامرجح نبوده این باطل است و همچنین آیه الذین  
آمَنُوا و هاجروا و جا هدی سبیل الله با مؤلحم و انفسهم عظیم حجه عند الله  
و این بن معاویه را از اهل سنت است در جمیع باب الصحاح المستدرکة ده که این آیه  
در آنوقت نازل شد که معاویه میکردند طلحه و عباس یعنی آن نانی که ایمان آوردند  
اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند و در راه حقیقتا از سر و جان و مال گذشتند  
اند و تیره و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر شدند و الله تعالی و این فضیلت غیر  
مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبوده نه سبق ایمان و نه آن غیر مهاجرت  
آنحضرت کرده اند و آنقسمها در کتب اوی خلیفه و امام باشد آیه دیگر نیز این  
یا هاتک للناس اماما قال و من ذریتی هم به اهل سنت از این مسعودی نقل  
کرده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و انت لثبوة الی و الخ  
لیس باحد نا قط لکم فلتخلفن بیک و اتخذ علیا و عیسی بنی شد  
دعوه و مردمان را با ایمان و اسامی و تکلیف نمودند و علی که در پیشگاه  
شیعیان از من و او هر کس هیچ بقی را اگر هم یک لحظه باشد کفر و شرک ما را داشته  
پس برکنید حقیقتا بر نبوت و علی را بوصایا و امامت و آیت اول اینست  
و اذا ابلی ابراهیم ربه بکلمات فاقتهن قال انی جاعلک نیا آخری و کلین  
کرد ابراهیم را بر پروردگار و بکلمات که او امر و نوا علی است با مناسک حج با من است  
آداب دین با آن حج است که آمده در وقت قربان منی میل شده بود و بیل ابراهیم  
آن را یا تمام رسانید و بدان قیام و حقیقتا جل کرده بود که چون من است  
فرمان برداری من کردی نه منی که من گردانیده ام این برای تو پیشروی در دنیا  
میدان که بخواهد که جمع بیندگان ابراهیم علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
فرز ندان او را من امامان میدانم که حقیقتا در جواب و فرمود که غیر من امامت  
راستکاران را بعضی عاصیان و کافران از دنیا تو را بخواهد که انصاف و کاف



آنها منصب امامت و نبوت مشرک ظالم است بل لایزال الشریک الظالم  
و این معنی و ایما بر وصاف است پس امامت و خلافت از فرزندان اسبیل مخصوصی و از آن غیر  
باشد نصیحتی که از اول حق تا آخر مخصوص بوده اند و خلافت است و دیگران که بدین صفت  
اند حقیقتاً ایشان را غضب کرده باشد و بطلان و ناقص گرفته و چون سبق کفر و بیعت با  
امانت است فی امامت است هر سه ثابت شده و امامت علی علیه السلام بقی ثابت شده و تعیین  
و تن دیکست یعنی خلافتی که از ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که نبی سنی حنفی مذکور  
تفسیر ملاذک نقل نموده در تفسیر آیه نبوی از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرموده اند  
رسول الله علیه و آله چندین سیدم تا آنکه کفرم بالحق یعنی از میان پیغمبر هاشمی گذارم  
که هر کس تابع او بایستد فرمود که الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت الیک  
یعنی حق سرچراست بگویند اسلام و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی من  
و حق که بقدر سید باشد و مقر است پیش اصل لیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است  
پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه آنحضرت برسد باطل باشد و خلافت  
نیز هر چه پیش از خلافت او بود پس هر سه باطل و ناقص باشد آنکه هر قول حقیقه الحاکم  
انما انت منکره و لا یحکم فی حق و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که  
گفت قال رسول الله علیه و آله سلم انما النبی والمرسل و علی الهادی و علی بن ابي طالب  
المرتدون و بعد من حدیث را ابو نعیم که او نیز از علما اهل سنت است روایت نموده  
یعنی رسول خدا فرمود که من میمکنده و ترساننده ام مردمان از عذاب آخرت و علی  
هادی و مایه نایده است بقول علی هدایت می یابند آنها که اهل هدایت و استقامت  
را یافتند و از دین آنحضرت در نبوت امامت و خلافت و خیر اندی در تفسیر  
نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله علیه و آله دست مبارک بر سینه با سینه نهاد  
و گفت من مندم و انما نبوی علی علیه السلام که و گفت انت الهادی و با علی بن ابي طالب  
المرتدون و تعلیم هم در تفسیر من التجزئ نقل کرده بی زیاد و کم آمده است و مع  
یکی از معاندین گفته اگر این آیه افضل است و خلافتی که از رسول نقل شده و نص باشد

در بیان نبوت

پس این حدیث که از رسول مرویست که اهل بی کاتبی را برانگیزم اهل بیت من است  
و خلافت هم خلفا و دیگران از آن حدیث لازم آمد که علی هادی باشد و هادی بود  
امامت نیست چنانکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه فایده  
مالکی بدین شرح کتاب شناخته است که این حدیث حجت نیست و در هر طریق احادیث  
پس حضرات و آن جماعت و صالحان معلوم نیست و بطلان آن نام چند کسی از  
پیغمبر و حکم وضع بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست  
معنی حدیث آنست که هر یک از اصحاب که اقتدا کنند هدایت می یابند و حال آنکه  
بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از این دین برگشته و آنها چون اهل حقان  
و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بجای آورده بودند لابد در آن امر هدایت  
باشند پس باینکه مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بولایت علی بن ابي طالب  
صاحب چنانکه یکی از شعر گفته صحابه که علی بن ابي طالب و بعضی که کج خلقی شوند  
و این بعضی مخصوصی که شخصی باشد که سوار بر عتاد کوی العرش تواند رفت و ساطع  
لوح محضه تواند کرد و ظاهر بهتر باشد از کسوف معنی کلام و اب ندانند یا خود  
کی بیند که زمان در خانه ها از مافوق تراند و اما جوابی که هادی بودی مسلمات  
اما غیر امامت نیست بیک هادی بود آنحضرت خصوصیات دیگر دارند از آنکه  
مبارک رسول الله علیه و آله واقع شده چنانچه فرمود من مندم و تو هادی و  
صاحب کرد که بقول هدایت می یابند و این که چون مطلق هدایت مخصوص است  
در جمیع اوقات هدایت کنند باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که از  
باشد در خلافت چنانچه از رسول الله علیه و آله اخبر است اما انت  
مندم الهادی و علی بن ابي طالب و هر بعضی روایات آمده که یحیی بن نازل شده  
و اینها هم لفظ علی را از آیت انداخته اند و دیگر قول خدا تعالی است انما یقوت الناس  
انک لک المقربون الحیات النعم یعنی پیش از هر که بر هر چه با پیش روایت  
باشی که فکانت با ایمان و طاعت یا سبقت گیرنده کان در جمیع فضایل و کمالات

در بیان نبوت



علی نبیا و علیهم السلام که پیش روان هر مقلی الله در دین و بعد از او وصی الله در دنیا  
گردانیده شده کاین رحمت و کرامت در برشت مشتمل بر انواع نعمت و احاطه بوجوه  
از این عباس نقل کرده و این عباس از رسول الله علیه و آله که در دو ساق حق الاله  
علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی سبقت گرفته درین است علی بن ابیطالب است و فقیر بن معاویه  
از مجاهد و وزیر از این عباس نقل نموده که گفت از رسول الله علیه و آله شنیدم که در  
تلاوت این آیت فرمود سبقت و شمع بن فون الی موسی و سبقت شمعون الی عیسی و سبقت علی  
الیحیی علیه السلام یعنی پیشی گرفته در امت موسی بن فون بود که او پیش از دیگران  
پیشی نماید آورد و در امت عیسی شمعون و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از  
یحیی ایمان آورد و بخردای در تفسیر قول ختنه کار و قال رجل من آل فرعون کتم  
ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت نموده و گفته اند در حدیث آمده  
که اسباق لکثه موسی آل فرعون و حبیب الخیار و علی بن ابیطالب و هو افضلهم یعنی پیشی گرفته  
در امتها پس از موسی آل فرعون یعنی خریل در امت موسی حبیب در امت عیسی و آل فرعون  
علی بن ابیطالب در این امت و او از این دو افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام  
ثابت است از برای علی بن ابیطالب و حبیب الخیار آنرا افضل باشد و مستحق خلافت و  
امامت بی دیگری و همچنین که و الذین آمنوا بالله و رسوله اولئك هم الصالحون که گفته  
باشند و خود از این لیلی نقل کرده و همچنین فقیر ابن معاذ بن شافعی و صاحب کتاب فروع  
که چون آیت نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صدیقان الله کسند حبیب بن موسی  
خیر المؤمنین که در سوره قیامت حورین اوید گوید است و خریل موسی آل فرعون که سبقت  
یا نیکو شد و دیگران میگویند که الله و علی بن ابیطالب بعد از او فرمود که و هو افضلهم یعنی  
برتر علی از هر دو افضل بود و این فضیلت است که در کلام تمام بر امت دارد و چنانچه اصل  
هم ثابت نموده اند دیگر قول ختنه کار و قال رجل من آل فرعون کتم  
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی رقی که علامه علی حجه در منهاج الکرام آورده و نقل از  
معانی و از این عباس رضوان الله علیه و همچنین در کتاب بغایه اللطوف ایضا آمده که کتاب

نعمتی

بن موسی الکی الخارزی که گفته بودیم با بعضی از انجوانان فی هاشم بن دیک رسول الله علیه و آله  
ناگاه که یکی از بالا فرود آمد حضرت فرمود که این ستاره در منزل هر که فرود آید او وحی  
بعد از من پس آنان برخاستند و نظر کردند دیدند که یک صاعقه از آسمان بر علی بن ابیطالب  
فرود آمد که بنیاد ستار زهر بود و آن وحی بود که ظهور یافت و حدیثی است که  
فی اختیار بن ابی اوفیه گفته که رسول الله علیه و آله فرمود که حق کشته در دو ساق حق بن ابیطالب  
هنوز حجت ایشان تمام نشده بود که این آیت نازل شد که حق چون ستاره طلوع کند و زمین  
فرود آید که کوه نشد صاحب شهاب یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرد و هر کس پیش باطل  
و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود مراد ستاره دل حضرت است یعنی دل او  
بعبر از این حدیث که یکی فرود نیامد و دل مبارکش بیل یا طل نوره و مفاد آن اگر حق  
و نیکو یاز هوای فخر با آرزوی طبع یعنی یا طل مکمل میکند و دلش باز با نیکیت  
و نیست آنچه میگوید که حق که از جانب الله فرود می آید در باب خلقت امیرالمؤمنین  
جراحش خود چری گفته تا جبریل پیام بیاورده حضرت نقل فرموده و هر کس  
این منصب علی بن موسی مخصوص گفته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امر است  
من الله که از جانب الله شخصی مقرر کرد و رسول او مقتضای خاطر خود با حادی  
رجوع نمینماید و بعضی از معاندین خواسته که این آیت نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد  
گفته اند این آیت کلی است و اول بعثت نازل شده و این عباس در آن وقت متولد نشده  
بود و از این عاقل که یکی است در سال فتح مکه یا در سال حجه الوداع نازل شده باشد  
دیگر آنکه گفته است میباید که خطاب این لفظ را یکبار دانست بحضرت رسول و آگاه بود  
که توبه رحمت علی مکره شده و کسی یافتنیده است که برادران یوسف در اول که میگویند  
بله و یوسف را از مادوست تر میدار دان اینا فانی صلال مبین بنی بای می آورد  
یعنی بدستی که پدر مادر که احاطه می افراشته است و در آخر که میکند بوی پیر  
یوسف مقام من میرسد می گفتند لک صلالک القلیم یعنی توبه همان که می  
قدیمی مانده یا آنکه آنها از اولاد یعقوب پیغمبر نسله بودند و بر طریقت اسلام متولد



و بعد از آن پیغمبر شدند و اینها را با خود در کفر زایید و مدت ها در کفر نشو تا یافته و بعد  
ایام جاهلیت هنوز در سینه های ایشان دلت و دیشه حکم داشت پس این لفظ از ایشان  
در میخواید بود و مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاده که در خانه  
فروداید یعنی من خواهم بود آن وصایت خلافت لازم نمی آید جایش این که می داند  
سلطانی که بدین تصرف در جمیع احوالات و این بعضی معنی خلفت است علی اگر در جای  
انضا و چیزی کنند بخانه که بوند و می طلق بخانه محلی است و نظر بکند کوی ایشان  
پس این معنی خلافت از وصی قصد غیبت و نکرد و از جمله دلائل قرآنی سوره و العادیا  
که کشف الخواکثر فاسیر سبط است که جمعی کثیر از عربان باید در وادی و مل  
اجتماع نموده دایره آن داشتند که بر مدینه شیعی آوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله  
جمعی کثیر از اصحاب خود و غیر هم آمدند که دفع شرایینا کنند اول ابی بکر بجا آنکه  
جای خردن میر و الناس سرداری انقوم نموده از مدینه بیرون رفتند و جمعی  
نزدیک شدند و خبر سردار ایشان رسید آن بیشتر بیرون تا آخر جمعی کثیر از اصحاب  
را بقتل آوردند باقی شکسته و بی پشای مدینه رسیدند و بعد از آن شجاعت پناه  
عمر خطاب علیه السلام و العذاب هوس امارت نموده لشکر کشی نمود که ابابکر برگزیده  
و هر که او بکشتن نداد به بوی این داد و هر چند شری و حیای نداشت شرمند و  
مستعمل بر کشتن بازمیم ریس المذاقین عمر و عاص قدم پیش نهاد و گفت یا رسول الله  
ما لم یجئک را خلع و قریب در کار است که مرا بفرستی شاید بگویم و کارگری آن  
پیش بریم چون رفت همان آفتاب در کاسه و هم کردند و ندان بگویند بر ست  
بقیه السیف لشکر بکشتن داده سرط راه اول را از شرمندگی خلاصی داد و  
رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روز بعد رفت چون از دشمنان این بود شیر پاش  
شجاعت و بردن را از دشمنان علی علیه السلام را طلب نموده گفت قدم درین معرکه بگذار  
که احوال برین منوال است چون کمر غیر از قدم در راه نهاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
اخراب مشایعت نموده در باره امیر عافیه و با جمعی که نام زد شد بود که در

باشند و سر و سر و سابق را نیز همراه کرده و داغ نموده بدین مناسبت فرمود حضرت امیر  
راه را که داند بعد از قطع مسافتی بسیار بر راه آمده شب راه میرفت و بعد از آن  
تا بودی نزدیک تر شد و چون عمر و عاص و دفعتا را بوی فتح پشای رسید بنیاد نهادند  
و خنجر کشید و لشکر از وحوش و سیاح او وادی ترسانید هر سه با اتفاق یک یک  
لشکر را پیغام میگویند و میگویند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیرید  
و این راه را دیده ایم و محنت این با وید کشید و بر جان شما میترسیم مسلمانان را در  
کشتن که رسول خدا را متابعت علی بر فرموده و از مخالفتی او نمی کرد و چگونه  
مخالفت و کینه حاصل نری بر اتفاق مخالفان مرتب شد جناح در آخر سوره اشعرا  
با و شده و جمعی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف  
بلدا بکشتند و حصار و تقاطع و خود را تصرف داد بعضی را کشتند و بعضی را  
گرفتند و برخی بر خیم کرختند و مجروح و در همان صبح جبرئیل این صحنه را  
را با سوره مبارکه بخت مت رسول صلی الله علیه و آله آورده اهل مدینه را بشارت  
داد و چون امیر المؤمنین با فتح و فیروزگی بر کشته بدین نزدیک شد حضرت رسول  
با استقبال بر آمد اصحاب از دو طرف صف کشید ایستادند و چون چشم علی را  
صلی الله علیه و آله افتاد پاده شد حضرت رسول فرمود که یا علی سوار شو که خدا را  
از تو را می آید حضرت امیر علیه السلام بگریست و حضرت رسول فرمود که یا علی اگر نه  
ان بودی که یتیم طوایف است من در باب تو می بیند آنچه بضاری در باره عیسی  
میرم کنند امرو زلب میکشویم و در باب تو چه چند میگویم که نیکو نشی و هیچ خطا  
از مردمان مگر آنکه خالت فلان را در دیده میکشیدند و مولوی روحی در  
مشوی میگوید که نبودی دید هاتک ضعیف و مرید خلق محب کیش  
غیر از این منطق لبی بکشدی در مدحیت داد معنی دادی و گوی که در این قسم و  
تقی چنین کند و حقیقتا چنین در شان او سوره فرستاد و پیغمبر خدا در مدح او  
اینچنین کوی بد ظاهرا خلافت و نیابت او را باشد و آنرا که یان حال برگردند و کین



معاندین درین باب کفّه که چون بشود که بگوید بن خطای علی کرده باشد و حال  
انرا بر وایت ظاهر میشود که از ترس آنکه آنرا بخدای پرستند سوال چنانچه حضرت  
و انکف کونست الا ان افضیاء که در محبت علی بر حد افراط میرسانند و حال  
آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا آنکه مباد مردم این اعتقاد کنند و از اینجا  
خطایی فهم نمیشود چنانچه او توهم کرد و عجبست که شافعی را امام و پیشوایند  
و مضمون همین حدیث را که بنظم آورده شنیده و ان شعر خود در شهرت نمیکند  
رسید که مکران نمیتوان شد و انکار شافعی و شعرش نمیکند از حدیث را منکر  
میشوند لو ان المرقی بلحله لافحی الناس خرابه که فی فضل امیرالمؤمنین  
و قبح الشک فیہ الله و مات الشافعی لیس مدعی علیه او را الله آیت دیگر  
قول حضرت سید الرحمن بنی البحرین یلتقیان فی نهما بنی که لا یغیاخ خرج  
اللولی و اللجان بجهنم اهل سنت انی مالک و تعلی و تفسیر از حافظ ابو نعیم  
و او از ابن عباس نقل کرده آنکه مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه و اهل بیت  
و بنی خ و ولید است و لولی و بنی جان امام حسن و امام حسین است علیهما  
و صاحب کشف الغم نیز همین طریق نقل کرده است و در کتب تفسیر و مناقب نیز  
بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین بن عبد التکرم مقدسی را در  
طرح خلفای اشدین نوشته و در آنجا ذکر کرده که چون خلفای رضی الله عنهم  
بفاطمه علیها السلام حامل شدند از غم و تنهایی خلاصی یافت حضرت فاطمه را و او  
میداشت و مونس او بود و این را از حضرت رسول پنهان میداشت تا روزی  
آنحضرت رسید شنید که خدیجه با کدی در حدیث است پرسید که با کدی  
میزد گفت با این چنین که در شکم دارم گفت این خدیجه بنات با در آنرا که دختر  
که حقیقتا او را کرده اند است از فضل من و بعد از انقضای حاجت خلفای علی  
از او بهم خواهند رسید و بعد از آنکه ولد یافت در خدمت پدر بزرگوار  
تا روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزت آمد که گفت امر حقیقی است که

فان

فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل  
و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه یکدیگر که هر یک چون سر بجهنم نهادند تا آمد قیامت برپا شد  
امرو شد که سرها ان سجود بر دارند و بر عقد علی و فاطمه کوه باشند و جبرئیل خطبه  
و اسرافیل و میکائیل کوه شدند و امرو شد که جمیع خودیان در زیر شجره طوی حاضر آیند  
و شجره را رو شد که آنجا در او و دیعت بود بر خودیان نشان کند و جزو و لغز و دوام  
و شکر اند و وقوت و شکوشت برایشان نشان کرد و جوهر و ان از یکدیگر بیوفند  
و بتبرکت نگاه داشتند و بان فرمایند که از تائز و ج فاطمه و علیست و حضرت رسول  
نیز اصحاب جمع غنوه خطبه را فرموده گفت اشهدکم انی فی محبت فاطمه علی کوه  
یکم و ثمان با یکم من تزویج کردم فاطمه را علی علیه السلام پس چون ملاقات کردند بمحبت  
از طرف فاطمه و خبر قوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون لا  
یغیاخ نظر بود سید و چون سیدین شهریدین یعنی حسنین که در و ن جان او  
بودند هر وقت بایشان نظر میکردند سیدین شیار اهل الجنة یعنی این هر دو  
جهنم جوانان اهل بهشت اند و قبله ایشان هدر است از ایشان و فاطمه پاره آیت از  
آنرا کنند ایشان را از رکنه منست و خوشتر است از آنده ایشان خوشتر است  
و بحال و کمال خود باعث روشنی دیدن و سرور رسیدن سید کایات شد فلما خرج  
منهما اللولی و اللجان ظاهر گشت تا اینجا ترجیح کلام عبد السلام است و نقل این  
حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت نام است آیه دیگر و یقرنوا  
در و احزاب فرموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آل النبی  
الذین آمنوا صلوا علیهم و سلوا تسبوا علیهم و سلوا علیهم و سلوا علیهم و سلوا علیهم  
آیه رسیدند که با رسول الله سلام بر شما دانست ایم صلوات بر شماست که بر است  
حضرت فرمودند که بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که صلیت علی آل  
والد ابراهیم تک حمید حمید و در صحیح بخاری از کتب بن عجمه نقل نموده که او  
گفت سوال کردم از رسول خدا و کفیم یا رسول الله چگونه صلوات بر شما



اهل بیت بدستی که حقیقتاً خاتم کرده با سلام بر شما را پس آنحضرت فرمود که بگوئید **اللهم صل**  
**على محمد وآل محمد** کما صلیت على ابراهيم وآل ابراهيم **ثلاث** **مبارکات** و هر چند در سوره اخلاص  
امر بصلوة بر آل کرده باشد و در این شکی نیست که امیر المؤمنین علی افضل آل محمد است پس البته  
اولی و انبیا شده به نیابت و خلافت رسول الله علیه و آله و در بیان اینکه با انبیا  
سابق آل مذکور نمیکردند و در صلوته و بصلوات خاتم الانبیا **اللهم صل على محمد وآل محمد** که  
و بی ذکر آل صلوته نباید فرستاد سلطان فاضل سعید خیاث الذین اعطایون محمد خدی  
را و در جملہ خاطر رسیدند و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت حقیقه و مقدر دانستن و فهم  
آن با دلائل و مغفرت از آن استنباط فرموده مشهور است که روزی در مجلس خطبته بود  
که و اعطاه فضیلت صلوته صلی میگردید بر سید که جواب صلوته با انبیا و دیگران مذکور شد  
و در پیهر اعلی الله علیه و آله این قرآن ال شده و اعطاه و جواب متاثر بود گفت مراد این  
مسئله و نکته خاطر رسید بر ظاهرش نایم اگر پسند افتاد انصاف بدیندا اخراست بگوئید  
آنکه جوی دین و ملت بقیه این سابق در معرض تبدیل و تغییر و تسویر شدت بود و انصاف  
الحکام آن لازم نبود اما دین محمدی جوی تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا دین و ملت  
یک قرار است و هر که تابع این دین است را لازم است که احکام دین را از اولاد او صلوته  
علیه السلام بگویند اخذ نمایند باید که در صلوته ذکر کند و فرزند نام بدکار پیوسته باشند  
و تا جاهل معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان و آن  
و لازم دانند و از طرف این شناسند و چه دویم آنکه چون دشمنان حضرت را برخواستند  
حتماً ابریت را بر دشمنان آنحضرت الاخت کرکن ایشان را نام نبرد و دی که کند و  
نزد ایشان منقطع گردد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس در پیغمبرانی  
ایشان نکند و مثل او و زبردت داده شود تا نام او باشد نام ایشان با و متصلاً و پیوسته  
باشد و چون سلطان از قریب جواب فارغ شد فضلی مجلس را با تحسین و توفیق  
و بعضی از علما و چه ذکر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل احوال بدین است  
بر ایشان واجب شد و علی آن نماز درست نیست بقیه که در هر کس امور تابعیت ایشان اوست

و این چاره که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب و هم از کتاب مواعظی از شافعی نقل کرده  
این مضمون نقل کرده و آن اینست **اهل بیت رسول الله حکم** و فی القرآن  
ان الله کانکم فی عظیم القدر اکرم من لا یصلی لکم لا صلوته **یعنی** این اهل بیت رسول  
دوستی شما دوستی که حقیقتاً در قرآن عزیز آورده او را واجب ساخته و حلق فرستاده  
بر هر یک مرتبه و مقام شایسته است که هر روز نماز بر شما صلوته نفرستد تا از او برتر نباشد  
یعنی باید و در استدلال این آیت بر کرات اهل بیت گفته که رسول الله علیه و آله این را  
قائم تمام خود کرد و اینها را بصلوات با آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوته  
بنا بر آنکه تعظیم آنحضرت است و عرویت که در روزی که ایشان را در عیای خود داخل  
فرمود که **اللهم انهم** **یعنی** و انا و من هم فاجعل صلوته و مغفرت و رحمت و رضوانت علی  
و علیهم **یعنی** یا خدا یا ایشان از منند و من از ایشانم پس بگردان صلوته و رحمت بر این  
رحمت و بخشایش خود را بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک سازد  
از مؤمنانی نیز طلب فرموده که **لا تفلوا علی صلوته** **یعنی** صلوته البرا فقالوا ما صلوته البرا قال یقولون  
**اللهم صل على محمد و عتبه** **یعنی** یا خدا یا محمد و عتبه **صلی الله علیه و آله** **صل على محمد و آل محمد** **یعنی** صلوته میفرستد  
بر من صلوته نیز وجود پس سیدند که صلوته نیز کدام است فرمود آنکه بگوئید  
**اللهم صل على محمد و آل محمد** **یعنی** یا خدا یا محمد و آل محمد **صلی الله علیه و آله** **صل على محمد و آل محمد** **یعنی**  
بنا بر آنست و بعضی این قسم صلوته فرستادن موجب بیزاری و ناخوشنودی آنحضرت  
نموده با الله منته و همچنین ذکر علی بعد از نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله  
و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی یا این طریق که بگویند **صلی الله علیه و آله**  
**صلی الله علیه و آله** یا گویند **اللهم صل على محمد و آل محمد** چه مشهور است که من  
فصل یعنی و بین آل علی که منصل شفاعتی یعنی هر که فاصله کنند میان من و اهل  
بیت من بلفظ علی شفاعت مراد معنی باید و چون صلوته آنحضرت و آل  
رحمت است و از غیر طلب رحمت و نزد بعضی معنی **اللهم صل على محمد و آل محمد** **یعنی** که  
بار خدا یا تعظیم محمد و آل او را در دنیا با علما و دین و اهل با و دعوت و اجتهاد



و در آخرت بگوید شفاعت و زیارتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین گفته اند  
 این تشریف طبع است از تشریف آدم بگوید ملائکه در هر تشهد واجب است تسبیح  
 طوسی و حمده آن از ارکان نماز شمرده اند و از امام جعفر صادق علیه السلام متواتر است  
 هر نماز کند و صلوات نغزست و عملی ترا کند نماز او صحیح نباشد تا در غیر نماز  
 خلوت است بعضی گفته اند در هر مجلس یکبار واجب است و بعضی بر آنند که در هر  
 یکبار واجب است واضح آنست که مذهب ابن بابویه نیز یکبار که نام آنحضرت  
 مذکور شود صلوات بر او واجب است و چون این دلالت بر هر وقت شأن آنحضرت و شکر  
 احسان او میکند و ما با و ما میویم و اگر چنین باشد مثل ذکر بعضی از مباحث  
 خواهد بود و این منتهی است و حقیقتا فرموده لا تحملوا دعاء الرسول کدعا بکم  
 بعضا یعنی بگوید ایند خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را نیست  
 که بر سید نادانان رسول الله چگونه است قول حقیقتا ان الله و ملائکته یصلون  
 علی النبی یعنی سر این چیست که حقیقتا فرموده باری حق که حقیقتا گفته و ملائکه او  
 صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از علم مکتوب است یعنی  
 از خلیق و اگر سوال میکردند و اگر سوال نمیکردند از آن خبر نمیدادیم حقیقتا  
 دو فرشته را بر من کاشته است نام برده غیشوم من نزد بند من که برین صلوات  
 فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند که حقیقتا ترا بیا مرزد پس حقیقتا و ملائکه  
 در جواب او دو ملائکه میگویند آمین و ذکر کرده غیشوم نزد بنده سلطان و صلوات  
 بر من نفرستد الا انکرا و ملائکه میگویند بیا مرزد خدای تعالی او کیست خدا  
 و ملائکه در جواب آمین و نزد امامت اینست که بر تهایی بر هر یک از آن علیهم السلام  
 صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشف در شرح بخاری گفته اند بیا  
 مقصود اینست که صلوات بر هر یک از اسامی مسلمین توان فرستاد لیکن چون را  
 در آن خود شایع میدانند مانع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه  
 بر نفس مکرر میگویم و میداریم خواجه مصنف هدایه حنفی گفته که اکثری

و در دست راست کردن است یکی چون شعار بر فضل است در دست چپ میکنیم  
 و بعضی گفته اند ما تجزین فاصلا یا ربی و آل محمد الشیعره ایم و بعضی از علماء شافعه  
 گفته اند تسبیح توبه است چون شعار شیعیه را میگویند ما تسبیح را اولی میدانیم و چنانکه  
 آنکه وضو ساختن از حیض افضل است از وضو ساختن از آب و نماز هم وضو  
 کثرت چنانکه مردن را اختیار نمیکنند مراد حیرت و همچنین آیه و الذین یؤدبون  
 انفسهم و الذین یؤدبون انفسهم و الذین یؤدبون انفسهم و الذین یؤدبون انفسهم  
 چه با حق از منافقان ایضا آنحضرت میگوید ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه  
 بایر سابق مربوط است و هرگاه حقیقتا صلوات بر رسول فرستد پس ایضا آنحضرت  
 و ایضا صلوات بر آن رسول جلال است پس ایضا رسول هم ایضا صلوات و ایضا صلوات  
 علیه السلام ایضا رسول است پس ایضا خدا باشد و این صفت دیگر را نیست  
 پس او علیه السلام افضل باشد و از مقابل مقولست که احباق نیز که ان الذین یؤدبون  
 و رسول الله تعالی فی الدنیا و الاخره است هم در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل  
 شد و روایت که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم  
 خود که فرمود یا علی من اذ الشرک منک فقد اذنی و من اذانی فقد اذ الله و  
 اذی الله فعليه لعنة منی و علی بن علی هر که برخیزد بگوید ان ترا بجهت که مرا بر خیزد  
 و هر که مرا بر خیزد خدایا بر خیز و هر که خدایا بر خیزد خدا او را لعنت کند و از  
 رحمت خود دور گرداند بعینه مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام نازل شده  
 و این هر دو آیه نیز حق است بر افضلیت مثل آیه سابق آیه دیگر قول حقیقتا فسیق  
 یا علی الله یق و محبتهم و محبتی که که تعلیمی بر نفس خود کرده که این آیه نازل شد  
 در شان امیر المؤمنین علیه السلام و اول آیه اینست که یا ایها الذین آمنوا من رب  
 منکم من دینیه کسوف تا آخر حقیقتا از و تعجب میداد که هر که از شما از دین  
 برگردد مرد شود پس و و باشد که بیاورد حقیقتا میگوید که دوست دارم شما را  
 و ایشان دوست دارند و ملا و میران باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران



و جهاد کنند در راه خدا و ثلثت کسی ترستند و از آما و این جایان امام علی را فراموش  
جعفر صادق علیه السلام میست که فرمودند این آیه در شان امیر المومنین و احضار  
او که متعلقه کردند با ناگشتن و قاسطین و مارین که شک جمل و نه و ان وصفت  
و انها خوار و ناصب و اهل ارتداد بوده و بعد از پیغمبری که مصدق با این صفت  
فدکوه باشد بود الا امیر المومنین علی علیه السلام و مؤید است قول رسول الله علیه و آله  
که فرمود در غزوه خیبر فرمود ايات را بکنی هم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا  
و رسول او را دوست دارند و اگر از پیغمبر فرار باشد و باقی صفات را وجودت روز  
روشن باشد و فخر رازی نیز گفته که بعد از دلیل باید که این آیت در شان علی از ان باشد  
یکی آنکه در و نه خیر رسول خدا فرمود که لا علیین الا ایه غدا و صفاتی که در این آیه  
مذکور است همان صفات است یعنی با وجه دوم آنکه بعد از این آیه باید که انما  
و انکم الله و رسول الله واقع شده بیغاصله و این آیه در شان علی علیه السلام است پس اولی  
است که بیغاصله از سابق هم در شان آنحضرت باشد ولیکن بعد از ان تشکیکات  
و اید کرده و اگر چه بوجوب آن مثل که سر که جای تراش گزینا شد جواب جو سافر است اما بجهت  
خوف ملال از دراز نفسی بر یک نقل آنها شده آیه دیگر قولی حقیقتا ایست در سوره الحاح  
و تعبها اذن و اید که یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارند که نفع گیر از آنچه  
شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نزول این  
آیه فرمود که من از خدا ای تعاد خواستم که بگرداند اذن و اید گوش ترا ای علی که  
نفع گیر آنحضرت را بود که هرگز دنیا بد بران طاری نیفتد و در کشف الغم از بریده  
در مناقب خوارزمی از ابی احمد عاصمی نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله اگر گفت  
حقیقتا امر کرده مرا که بتو نیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم بر او آنکه  
تو بتوئی و یادگیری و این آیه نازل شد و در تعبیر شعبی مسطور که رسول  
خدا گفتنا از حقیقتا در خواستم که بگرداند گوش نگاه دارند گوش ترا و تو تعلیم کنی و  
من را و است حقیقتا را که ترا بشناسند و ترا لایم است که پند گیری و این آیه نازل شد

محقق

و حافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المومنین علی علیه السلام نقل کرده و ابو القاسم در تعبیر خود از  
ان علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول الله را بسینه بی کیست خود چسباید گفت بر من  
من را امر کرده که نزد یک سالنم بخود ترا و ده و نکر دلم از خود ترا و بشوایم خود تو را  
گیری و تعبها اذن و اید که یعنی نازل گشته و در مناقب از ابی عباس نقل نموده  
که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود که از حقیقتا در خواستم که بگرداند این  
گوش را گوش علی علیه السلام گفت بعد از ان هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه آنرا تسلط  
کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشفات و تخریلات رازی هر یک  
بعد از ذکر ولایت و نزول آیه در شان امیر المومنین گفته ذکر کرده اند در بیان اینکه چهل  
اذن و اید که واقع شده بیغاصله و احد نکر گفته تا اشعار باشد با گوش پند پذیر  
خلق گفت سر زانی کنند مردمان با این گوش نیکند و فراموش گیرند و معلوم است  
این طایفه گفته که کبریا نوح را بر و صد و اید پند را اذن باید و اید پس وصیت  
تخم و غلط گشت چو زمین شامه بود سوری نداشت و آنکه پند را تذکره انگوش که  
پند فراموش و فرمان برداری حقیقتا کند از حقیقتا بعالی بل بر است آن یک سواد عظم  
و غیر از او که چه عالی بر باشد التفاتی از صاحب حقیقتا بطلوت آنها نیست و وجود غنا  
با عدم یکسانست و وطنیل وجود یک کسی ند چنانچه مولوی گفته قطبش حیدر  
کار او باقیات خلق باقی خود او پس بگو ای این دو شخص که راس و رئیس اهل است  
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مخصوص باشد باینکه دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله  
او مستجاب شده و غل و غر و محل سر زانی و هدف پیر ملت اند و التفاتی بسوی ایشان  
نیست و از منظر نظر الهی است پس اوست و اولی باشد با مات و خلوت رسول الله  
و هر هاتنی که تا سر کتاب خدا و حدیث مصطفی کند میل اند که بر یاد فی نیاشد  
الا بعلم حقیقتا آورده اما بخشی الله من عباده العلیا یعنی خوف و خشیت  
در علمان رسول او گفته فضل العالم علی العالمی که فضلی علما را که یعنی بر یاد فی صاحب علم  
بر عبادت کنند فی دافن چون ز یاد حق منت بوی که از شما که از خود فریفته تر باشد و اید



نیز کسی را شک و شبهه نیست که امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلم وافقه از باقی صحابه و افاده او در جواب  
 در علم شریعت و اقرار دیگران بنا بر خود و احتیاج در هر چه تخصیص در حال مشکلات  
 در میان بود و کسی مذکور حتی آنکه خلیفه و یم در مقام با عتران و اولاد علی علیه السلام  
 گفته و خلیفه او را هر بار که بر منس رفت میگفت اقولونی ویرین قیاس خلد و دیگر این اعلم  
 باشد و هر که اعلم باشد افضل است بعد ثبوت ازین دو مقدمه نتیجه بدیهیت و انکارش می  
 وعادون السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر آیه الَّذِينَ آمَنُوا وَفَعَلُوا الصَّالِحَاتِ أَفْضَلُ  
فَمِنْهُمْ ذُو الْعَرْسَةِ است که چه بر اهل سنت حتی این حجر در صواعق از این عباس نقل کرده  
 و صاحب کشف الغرین از حافظ ابن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی هر گاه گفت و شیعه گفت کافی است و شیعه گفت نعم القضاة رضایی  
 و کافی آنکه كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْمُنَافِقَةُ یعنی یا علی اهل این آیه توبی و شیعیان تو خوشی  
 و راضی خواهند آمد و ذوقیات تو و شیعیان تو و از رده و غضبنا نخواهند آمد  
 در آن روز دشمنان تو چه معنی این آیه است که آنرا گردیدند و کردند و زاهدی های پاک  
 ستوده ایشانند بهترین و آفریده کافی و بهترین بایمان درست و غلهاست این  
 هر دو در میان مؤمنین و آنکه معصومین صلوات الله علیهم و تابعان و دوستان صفت  
 دارند و غیر ایشان این دو صورت را دعوی میکنند و گفته اند فَمِنْهُمْ ذُو الْعَرْسَةِ وقت میان آنکه  
 خبر تا آنکه برایشان بر خود بتلخ آیت دیگر که قول خدای تعالی است وَالْعَصْرُ أَفْضَلُ  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و همچنین آیه آخرین سوره و وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ  
 دلیل جدا گانه است بر امامت آنحضرت چه در بار اول مراد از لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است وَالْعَصْرُ أَفْضَلُ  
 علیت و سلمان خواهه عز و اگر در میان کاریست ابو جهم است بابر تقییر مشهور و  
 ینا بوی در تقییر خود گفته که از مقابل و مقولست که مراد از انسان ابواب است که اول  
 با اولی بگفته اند که محمد صلی الله علیه و آله در میان کالیست پس هم باید کرده حَقَّقْنَا بِكُمْ نان  
 عصارت یا عصا هر بغیر یا زمان بغیر یا صلی الله علیه و آله یا بر و کلامی مشتمل بر عجایب  
 بسیار بر آنکه امر بضمیمه خیریت که یکی از آیات و دو قسم کرده اند وَالْفَلَاحُ و وَالْكَافُورُ

انسانی که  
 مسافر که  
 نسائی که

عصر است یا

اندر تقییر

از جهت تعظیم یعنی بدین شی که هر دو میان در میان کاری اند که در مطالب ناپا یاد دنیا  
 صرف بینانند و هر دو در میان در کاستن است و تا چشم بر هم زده اند سرایه از دست  
 و کس طاعتی کند و اقباس هم در هر دو نقصان و زیانند مگر آنکه ایمان آورده اند و کفر  
 کرد از های پسندیده و آخرت را بدینا خریدند و در شکاری یا قرائت فاضل بنیابو  
 در تقییر گفته اگر چه بنده بنا جات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در میان  
 کاریست چه هر طاعتی و عبادتی نیست که بر از آن نتوان کرد و بنده را نمی نبوده باشد که علی  
 بکنند اثره باقی ماند و لذت او دلی باشد چه اگر عمر را در غفلت بسر برده و وقتی خبردار  
 شود که عمر حیرت و لذات چیزی نداشته باشد چنانچه حکیم ثانی گفته است ثَلَاثَتٌ  
مِنْ عِلْمٍ غُرُوبٌ چون غروب و شب شود در تودان چلک نهاده به پیش یک خیر دارد  
 و راد و پیش پنج کدازان شک و کفری مرده بادل در دناک و بادم سر از این حرکت و شک و یاب  
 که پیشه ای باند و کس خیر علی و قوا صوابا الْصَّبْرُ از این عباس رضی الله عنه و بیست گفته است  
عليه السلام و غیر اینجست بدلولی صبر جمیعت تعظیم یعنی آنکه وصیت کرده اند  
 بعلی صبر و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق مستقیم و ذکر بی از ساهی و نافر  
 پس هر که ایمان و عمل صالح را قلد و وصیت بصبر آخر علی علیه السلام مخصوص باشد  
 باشد چنانست پیغمبری که حقیقت او را بهین کار بخلق فرستاده است آیه دیگر یا إِنَّمَا اللَّهُ  
أَسْمَىٰ أَتَقُوا اللَّهَ و کوی قوامع الصالحین است که حقیقتا واجب ساختن بر اینها که  
 بودن با صدا قان و آنها که معلوم است از ایشان راستی و درست کن داری و اینها نیستند  
 جعی که معصوم باشند چه بگویند کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم  
 امیر المؤمنین علیه السلام که با قتراف و دست و دشمن معصومی غیر او نبوده پس او  
 باشد حافظ این نعم از اهل سنت از این عباس نقل کرده که آیت در شان آنحضرت نازل  
 شد و همچنین و اگر کجایم آن که این آیه نازل شد است در شان حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله و مرتضی علیه السلام و بنده که از ارشاد بر کج یعنی خضوع و خشوع و  
 قلب بار کفایت از این عباس مرویست که گفت مراد از وَالْعَصْرُ أَفْضَلُ و وَالْكَافُورُ

حضور







دوستی کند و دشمنی کن یا اگر دشمنی کند و دوستی کن و اخذ کن و بگذارد و بگذارد و با او باشد و با  
کسی هر که او را یاری کند و بخار و نوبت کن کسی که او را ساز و بوی کند و بگذارد و بگذارد  
مکتب یا پیشتر هر که از حضرت مسلم کردند یا بطریق که التماس علیت یا ایراد بین و هر چه بران آید  
کنت خنجر است مایه و مایه کل یومین و مکتب این کار را عرب در حال زمانه وقت  
استعمال میکنند خنجر در میان یومین پی امام و ضریح شدی برین و تبار و مکتب و شعر عرب  
در آن روز قصید هار و تهت این امر کنند و حسان بن ثابت از حضرت رسول گفت  
قصید خنجر طلبید و قصید غنای کنت و حضرت از آن شبین نمود و هر دو عام  
در آن روز قصید کنت شاعران و معینا بلند قصید کرده یا ای محمد عربی القوا  
و یا ای محمد عربی القوا و چون با هم حضرت رسیدند ضربت کبیعه بودم خنجر معاقد حان  
القدم الرقاب یعنی جای که محل فرو دادند شمشیر او را کردند نهی مردم مست و محل پست  
علیه هم جانت یعنی با آن وفا نمودن کردند مردم لازم است و شایسته قصد کرده باشد  
که چنانچه تیغ بر گردن بعضی کسان میجا آرد و کسی که در لنگی ایشان بود بیت او چون  
مردم لازم شد دستک و آرد و نه بودند و اگر چنین بودی بعد از آنکه روزی  
تأکیدات الهی آمد شد حضرت بریل و وصیت نبوی را ناسخیه انکاشند و ناسخیه  
نمی ناسخند و از ابن عباس و ابودره و خدیجه مرید است که هنوز اهل بیت شرف  
بودند که جبریل نزول نمود و رسول خدا را خوشحال ساخت و بآیه مبارکه الیوم اکملت  
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام بشارت داد و صاف این روز  
غلبه را با اگر اسلام در آن روز تمام شد و نعمت الهی بر بندگان و رحمت و بخشودگی  
خالق ارض و سما و انسانان و در آن روز بمصوب پیوسته از اینجا معلوم میشود که در آن  
دیگر خواه از اصول و خواه از فروع از داهمتها مجمل است و ولایت نیست کمال الهی  
نعمت را باری و مرداری و صاحب اختیار آن مرکز دایره امانت و سرکرد قیادت  
منوط و مربوط ساخت و چون این خبر با طراف و جوانب رفت ساری بن نعمان که از  
معبری بود و مرد را آن طائفتی نفاق در سینه پر کینه از شعله کشیده و شعله

و کنت

و کنت و اما ابو جعفر و اما بنی هاشم و اما در روز و ذکره تکلیف کردم و قبول کردم  
با اینها را رضی نشد خلافت را بپیشتر خود و حواله نمودی این از خبر بوده و قاست یا از جانب  
خدا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شد پس  
از مجلس دو کردان شد گفت الهی اگر آنچه میگویم بیکدیگر حق است بفرما که از اسمان  
بر سر من ضرر و آید که مرا ثواب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشد  
بود که سنگی از اسمان بر سر او آمد از آن طرفش بیرون رفت و بجهت بیست و یقارن  
آن سوره سال سائل عذاب واقع نازل شد یعنی سائل کرد سائل عذاب را آنکه هیچ  
چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که آن خدا که از عبادت مرد و در ظاهر  
آمد از برای موفی ساختن و اولی تصوف داشت حضرت امیر بود و بعضی تصوف  
و در سستی غیر از چنانچه اصل باشد بران محل بنمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن  
زمان که مردم از غایت گریز و راهای خود را در زیر پا می نهادند و در چنان مکانی که  
تزلزل و ساف در آن متعارف نبود و در زیر درخت می نایان و پانیا ان شران منبر سائین  
و مرد ما را خبر کردند که در آن خطبه بان طول خواندن البتة نخواهد بود الا بجهت امری  
عظیم نهان برای مجری اظهار محبت و نصرت و نظائر آن چنانچه بعضی از روی عناد  
گفته اند حضور صلی الله علیه و آله اولی یکم من انفسکم صریح است در هر حالت دین و دنیا  
چرا اولی نفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول آیه الیوم اکملت  
دینکم ناچار است که راه از موفی تصوف در امور مسلمانان باشد نه از حد محبت  
غیر آن از معانی که در لغت معترضه که جمیع مؤمنان در آن شریکند و معنی اینست  
میشود که علی علیه السلام اولی تصوف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از بن  
چنانچه من الحلال اولی تصوف در آن و معنی امانت همین است و چگونه قدح  
در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمیع و این حدیث بر تواتر رسیده چنانچه  
شیخ معتز حدیث عامد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه خود بر  
جری شافعی ذکر کرده که او را کتابیت مشغلی بود و بعد از آنکه حدیث غدیر بر آن



جمع کرده و نقل نموده که این عالمی جویش شاخه که مشهور است با نام الحمرین  
تجرب میکرده و میگوید که بعد از جلدی دو دست جلدی دیدم در پشتان نوشته  
بود که جلدیست و هشتم از طوط من گفت مولاه فقد اعلی مولاه و از این علی عطا فی  
همدانی منقولست که میگوید من اخذت از او دست و پنجه طریق روایت دارم و شیخ  
محمد بن ری شافعی که از کاتبان حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در حق این  
حدیث غدیر دارد و قرائت این حدیث را در اینجا چندین طریق اثبات نموده و با جمله  
این خبر در شیوع ظهور برتر است که کسی منکر آن بود و از جمله حکایات  
شعیدنی آنکه یکی از معابدین در رساله بر حدیث غدیر اعتقاد کرده که هرگاه حضرت  
رسالت برخلاف علی نص میکرد و چون بطریق احکام دیگر بیان مردمان در شهر میکرد  
تا این باشد غایب و کسی انکار نکند چرا در هر بابیستی کرد و بر بالای بالان شریف  
کسی در دیده کاری کند مدینه گجا بود و مسجد و منبر گجا و چون این کار در شیعیان  
بنا بود بر این است پنجاه و بی قبالة و گواه نبایست کرد تا یکی گوید شنیدم که  
گویند شنیدم و یکی گوید حاضر بودم و یا حق تصریح نموده و شیخ فرمود تا بر کسی مخفی  
نماند چنانکه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و ما و اولادنا جعلنا اهل بیته  
و با هر و ن اخلقی هم قوی و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند و بر  
نیت ظاهر شد که قولی بصره باطل است شیخ عبدالجلیل را زنی در جواب فرمود که انما هی اهل بیته  
این اعتراض برخاسته و گوید در شب یاد و یاران با من بی غریب در میان از رخنی اواز آگاهان  
چنانکه کسی در دیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم هر حاضر باشند معنی ندانست  
و همچنین که در کعبه بین ما شام و قریش را گذاشته و نماز را تمام کرد و بری و بال و از کوفی چنانکه  
کسی در دیده کاری کند و می شناسد و اگر تقریر رسالت موسی در میان و شب تا و یک تقریر نبوت  
در غار و انصاف نبوت نباشد تقریر است علی هم در میان و بی و نبوت بالان نقصا انماست نباشد  
گفته که چنانکه نامهای پیغمبران را بعضی در حق ظاهر کرده با بستی که بنا و علم تصریح کردی تا شب  
نامدی ان ناصیه اند و خوب خود بر کشته و مالک الملک را معزول کرده و نقل الله ما اشاء و افاض

کرده و میدانند که معرفت بن سیمیت و معرفت امام عقلی و عجبست که محمد انعامت  
نیکند که در یگویی که اقیوم الصلوات و صبح نیکویی و فی چند است و دست چند  
چند و در چند است محمد را سرگردان میدانی و میگوید که ان کفی و فی کفی ان  
دینار یکدینار و از دست یکی تا فقه با اختلاف نباشد شریعت میفرماید و ابتهاد باحو  
میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا میشود پس اگر در این سمعیات احوال با هم بدست  
و یا بحث محمد عبت نباشد مشکلات امامت خود عقاید اگر نام علی تصریح نباشد  
پیدا نیاید و امام محمد قرطبی و عوای اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از آن  
حکایت روز غدیر و عبارت عمر که شعلست بر کعبه خراج گفته هذا حکم و ما و علیکم  
ثم بعد هذا غلب الحق الحجت الزاخره و حمل خود الخلفه و خضعان بنو و فقه  
الزکات و استقبالات و حام الخیول و فتح الامصار و قاهم کاس الحوائط و قاهوا  
الکخافه الاول و نذوه و آه ظهورهم و اشتهروا به ثمانا قلیلا فی شایع  
یعنی فدا اول قول حکم الخیول و خضاد ابد و دت یلم کردن و بعد از آن حوای نفس  
و محبت جاه و دیانت که آن را بخافه نام برند و محبت آنکه علمها یا نشا یا خافه  
پیش پش پیفر و اسباب و اشتهار سوار و دست و پا از حکم گذارند و صورت شبکیه بقرین  
در مردم و در مطهر جمع شوند چنانچه در حکام دیانت عهد و میثاق روز غدیر را  
فرمودی کرده و در پس پشت الماخذه آخره را بدینا فروخته بهای سهل و خرد و غرض  
فروشات کند سوار و در دست و این عبارت قرطبی و ابن خوری که از اکابر آن طائفت  
نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه انکر اهل جبل از سنه خود و تعلی و تفسیر  
و این معانی شافعی بر کتاب مناقب این عقیده از صد و پنج طریق و دیگران از اکابر  
اهل سنت چون ابن خوری شافعی هر سال که یاسن المطالبه مناقب الابطال  
جید با نقل نموده اند که این آیه وافی هماره در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام است  
و در غلغل خیم چنانکه آیه اکملت لکم دینکم و ما رزقتم و دین خود را نقل نموده اند که  
سجده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و قد یصل الله ما اشاء و افاض



اکملت

الرحمن الرحيم

از مخالف و موافق و مؤلف متفق اند بر آنکه جوی سوره براءت نازل شد حضرت رسالت پناه علیه السلام  
می بایست آیت از او را بر سوره یابی بکر داده فرستاد که بگوید و در همه جاهل که بخواند سوره  
یا نه از راه واقطع نمود حجیر علی علیه السلام نزول نموده گفت که حقیقتاً از اسلام می رساند و میگوید  
لا یؤتی حلت الا آت آوردن حلال است یعنی باید که تو خود تصدیق این امر شوی یا مردی که آن  
باشد پس حضرت صلی الله علیه و آله ایمر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود که نایب غضبان را سوار شد  
خود را بوسانند و سوره را از او گرفته بطریق رسالت بجای آورد و حضرت این بوی خوش  
روانه شک سوز را از او گرفته باهل کمر ساند و چون او بکمر بسته آن سبیل و رسید فرمود  
از آن شد که من خود را از این نام یا کسی که از این نام باشد و چون علی از من بود او را فرستاد  
و این دلالت صریح دارد بر آنکه ایمر المؤمنین علی علیه السلام از حضرت است و بمنزله آنحضرت است  
و تبلیغ احکام الهی بود دیگر از آنست که خواه این حدیث را نیز در لیجدا گانه شده اند برین  
و این نیز معلوم شد که شخصی که حقیقتاً بجهت رسانیدن آیت چند از کتب که کرم و امانت  
تجلیست خود بعضی از مردم او را امین ندانند چگونه صلاحیت آن و ابر و در میان  
تمام آیات کتاب کریم و امانت جمیع امت رسول عظیم و امان دانند و امان خوانند  
او میباشند در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه حقیقتاً از بالای هفت آمان او هرگز  
نزد و فو قست بیان عز و نور و ولی ساختن فرقی که بر عقل و تحقیق نیست و در نهان  
که عز و طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله پیغمبریت در تبلیغ احکام  
به روانیست از هیچ عاقلی تقدیم بکدام مفضول بر افضل و این بابویه رحله درین مقام  
افاده نموده که هرگاه بویج خبر بدی که را بویکر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رساندند  
باید بگوید حقیقتاً فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر باشد عجب دوستدار  
او نیز نخواهد بود و بدلیل قبل باری تعالی آن کنتم منی بنی الله فاتبون حبیبکم الله  
بعزکم و یحکم هرگاه عجب خدا نباشد بیغض او خواهد بود و حبیبی یاب و تبعی او  
کفر است و چنانچه این خبر درست است که علی از حضرت است و دیگر و آیات نیز بر آن دلالت دارد  
و از آنکه عز و امان در تفسیر قول الله تعالی من دینه و یتلوه شاهد که



روایت کرده اند که مراد بصاحب بیت حضرت پیغمبر است و مراد میانه ای که ناله اش با بلبلان است  
 و این حدیث روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که طاعت علی کطاعتی و محبت <sup>کعبه</sup>  
 روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزوه احد نظر حضرت امیر انداخت دید که شمشیر از کمر  
 لافقی و مبارز میدان علی را در پیش روی حضرت رسالت مجاهدین میباید گفت یا محمد  
 این غایت باری و جادو سپاری است که علی در نصرت تو بجای آر و حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل  
انکم بنی اوفاء لکم پس جبرئیل فرمود که انکم بنی اوفاء لکم تا اینجا معنی این باب و است و ایرادیم  
 از ابتدا این سوره که اذا انزل من الله وحیه الکبر است در مستند احمد بن حنبل است  
 که حق علی بن اذن بالا آیت من سوره بر آیت حین انزلنا من الله وحیه که مع  
ابی بکر و بعد بعد فرود و حق به علی علیه السلام و قال النبی صلی الله علیه و آله لا تلامت ان  
لا یبلغها الا انا و اولاد بنی یعنی ان ما دون علی بود که آن احکام جاهل که رسانید در حق  
 آگاه ساخت با آن آیات که از سوره بر آیت بود اهل که احکام که فرستاد آیت را با بکر و  
علی علیه السلام از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود آیات را برد و بخواند و خوف خدا  
 با آنکه چندین کسی از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السلام را با کربد کن  
 کشته بود و چون مأمور شد که بر هدایت فرعون رود گفت خوف دارم که از ایشان  
 مردی را کشته ام و چون ابو بکر برگشت و از وجه برگردانیدن پرسید رسول گفت  
 از سیاحت خدا مأمور شدم که بنیاد آن آیات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد  
 و بجای من باشد و روایت که امیر المؤمنین علی علیه السلام علیه گفت که من خطیب <sup>نیت</sup>  
 و خود سالم حضرت رسول فرمود با مراقی ناچار است که یارم بروم یا تو گفت پس هرگاه  
 چنین است بروم رسول الله گفت برو که مستحقان یار و دل کی یا و ثابت بتوان زنی  
 میداد و یکی از معاندین گفت که فرستادن علی را بعد از ابی بکر حجت این بود که در  
 عرب مقرر معهود بود که عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کنند یا  
 یکی از خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول خدا در مکه با قبایل عرب عهد کرد  
 و دو قبیله نضز عهد کرده بود نه بجهت تنبیه ایشان بایست خود برود یا خویشی از

آورده و علی را نوشت اند

آورده و علی را نوشت اند که اگر با بکر را قابلیت این کار نبود بجایش اینک خدا  
 و رسول منزه و بر انداز اینک فعل عبت کنند پس فرستادند کسی را اول و باز او  
 برگردانیدند باینکه که بنابر غرضی که مقید به باشد چون شبیه بر فضیلت و بزرگی  
 انشخص تا بلند شدن نام و آوازه او با آنکه مردمان بدانند که از دیگران بر  
 کار فرمایان این اوزان او متشیع شود اگر در این مقام اول بار سوره را با بکر <sup>ط</sup>  
 داد و بفرستاد شاید مردمان کلان آن میشد که در این مقام از آن حضرت کسی بود که  
 صلاحیت این کار داشت و آنکه گفته در میان عرب مقرر بود الی اخره اگر این  
 قاعده مقرر بود بیت رسول الله میدانست و بر او محقق نبود و دیگر آخر از تمام  
 عرب خبردار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سران اینست که ابی بکر نزد  
 الله تعالی قابلیت این کار داشت و هرگاه کسی از این قسم امری عاجز باشد بقیان امر  
 امامت را قابل نخواهد بود هر که در علم خود نبیون باشد عارف کرده که چون باشد  
 آیه دیگر آیه منوره فتر است که مستحق فرود الله تفر لیسون و الارض تا آخر  
 آیه که اهل است از حسن صبر که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب سالی میباید  
 نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوای فاطمه است و مصباح امام حسن امام حسین <sup>اند</sup>  
 علیهما السلام و رجاء که گویا ستاره است و روشنند فاطمه علیها السلام در میان زنان دنیا  
 و شیخه مبارکه که ابراهیم است در شرفیت و در غری یعنی خرویدیت و در نظری یکا در دنیا  
 یعنی علیت که از دیگران رسیده فر علی تو امام بعد از امام است که از خدایت او تارده  
 قیامت باشند و حسیحان زاده نماید بنسب او هر که خواهد که واسطه هدایت خلق  
 شوند و هرگاه حقیقت در شان فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام این شایده باشد  
 و این مرتبه قرار داده باشد بطریق اولی حضرت امیر المؤمنین را که اهل کمال و افضل بانی عمل  
 و مرتبه اول خواهد بود پس از باقی است بتعیین اقدام و افضل با تم و اهل باشد معنی  
 ایراد است که مستحقان و آسمانها و زمینهاست و یکی از نامهای حسیحان و قضا و است  
 و نور کیفیت با صرا اول او را بد و بواسطه او چیزها را در دست نماید که





فاین کرد و شلا از نیر اعظم بر جرمها دایمی اطلاق فرموده و این باشد و چون  
 باین نام خوانده پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خداوند نور هاب معنی مشهور است  
 نور هاب و مصباح روشن کننده آسمانها و ملائکه مقربین را و زمینها با این  
 و روشنی بخشی دلها با نور معرفت با انک چون نور سبب ادراک چیزهاست و حقیقت  
 بیان کننده است هر چه بنده را بکار آید پس او را نور توان گفت نزد متحققان نور حق است  
 که موجودات بد و ظاهری و از هر معنی و مشکوۃ اینور است آفتی که در وسط ذیل  
 باشد و مصباح نیز آن اینور در ذیل از آب کینه که کوه ستاره است درخشان  
 از روشن بسیار نفع که زیادت از درخت مبارک در طرف مشرق است از معهود و نه  
 طوطی مغرب بلکه محل رسیدن او ولایت شاست یا اصل او از بهشت است پس از درخت  
 این بهر آن نیست که شرفی یا غریبی توان گفت نزد یکست که روشن اندر درخت روشنی دهد  
 بنشیند خدا که چراغ آفتی بوی نرسد یعنی پناه درخشان است که بی آتش دهلی و شنی  
 و روشنی روشنی افروخته یعنی صنایع زیت با نور چراغ و بار شده و لطافت نجار بر آن فرد  
 راه بینمایند حقیقت اینور معرفت خود هر که میخواهد و مثلها این در خلد معانی  
 تازه و دود یا بند و بهر چه جدا ناست و گفته مراد از آسمان نشیب کرده سینه بوی  
 مشکوۃ و دل او را در سینه بقندیل نجار در مشکوۃ و یا از نجار افروخته و نه  
 و قندیل را بگویند درخشان و کل خلوص با شجر مبارک که فیض کلای انک زبان حق  
 کز در عالم را منور کند چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل بان باز گشت نور علی  
 نور بقرآن آمد با انک نور معرفت او در نجار دل عارف و مشکوۃ سینه او فروخته  
 از برکت زیت بلعت شجره وجود مبارک محلی که در شرفیت و غریبه بلکه مکیت از  
 فراتر عارف ای اسرار از تعلیم سید ابرار بر نور حق نور معلوم قانک و با نور قرآن  
 و دل مؤمن نجار و زبان او مشکوۃ و قرآن مصباح و شجره و حلی که در وسط است  
 هنوز ناخوارند و دلایل او روشن است چون قواوت کنند نور حق نور باشد و علی  
 ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مشکوۃ حضرت فاطمه است و مصباح

درخت مبارک

حضرت فاطمه علیها السلام در میان نهانی گویند درخشان افروخته شده از شجر مبارک که حضرت  
 زوایل بر ویست و زینب علیها السلام که معلوم محتاج که در چشمه لایعظمت جا گرفته  
 نور آفتاب خاص عالم برسد و چون اما می آید و بگوید نور علی نور حصول رسیده و حق  
 و تعالی نماید بسبب آن اما مان که بواسطه خلایق ایشان ساخته و اما محمل با نور عالم  
 فرموده که مصباح نور بهشت در سینه پیغمبر و نجار سینه علی بن ابی طالب است که علم خود در  
 بی کینه او بود و بعد نهاده نزد یکست که علی از آل محمل ملکات الله علیه السلام حکم فراید بان پیش از  
 انک از وی پرسند و نور علی نور می مؤید بود علم کامل و علم شامل بر اشیای از آل محمل اقام  
 نیاست حقیقت خلایق کند بان نور و داده نماید هر که خواهد از اهل استحقاق و بهر دلیلی  
 صاحبان از آن علیه السلام در آخر الزمان نور است که واسطه خلایق مردم گردد و نور حق  
 بر کل امر انام علیه السلام صادقست زیرا که هم فی نبوت و هم فی ولایت در ایشان سرایت دارد  
 چنانچه گفته اند پدر نور پیغمبر است مشهور از اینها آدم کن نور علی نور و دیگر حکمت  
 یک آنکه عن النبی العظیم است که حافظ ابو نعیم با سنا و سخنان سدی روایت میکند  
او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تولدت این آیه فرموده و و علی  
یکس الکونین یعنی هم قلد یعنی هستی شرف و کبریا و کانی بر و کبریا و کونین و کبر  
 از آنرو یعنی بدستی که از بند پیوستند ولایت علی را در قریه ای ایشان پس بنی هاشم  
 در مشرق و مغرب و خشکی و دریا با انک چون از دنیا بروند و ولایت امیر المؤمنین را  
 از او پرسند و گویند خدای تو گیت و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و امام تو که بود  
 و حافظ از ابن مسعود روایت کرد که گفت واقع شده تصحیح اختلاف از آنده تعالی در قرآن  
 از برای سر کسی از بنده کانی او که از برای آدم صلی الله علیه و آله و سلم بوده فی جلاله  
فی الکونین یعنی بدستی که من گردانیده ام در روی تو و بن خلیفه را در تو  
 آدم را آفریدم از برای او دینی که در خطاب با او میفرماید انا جلیل الخلقه فی الکونین  
 یعنی بدستی که ما گردانیده ایم تا خلیفه در روی تو و بن و هم از جهت امیر المؤمنین علی  
 که فرمود لیست خلفه من الا من بعدی که استخلف الذین من قبلهم لیست خلفه من الا من بعدی



خلیفه میگردانم ایشان را در زمین هجرت آنکه خلیفه کرده اندیم آنکسان را که پیش از ایشان بودند  
داد و د و سلیمان هر ایزد عظیم قوت میدهند برای ایشان دین ایشان را بختان دینی که پیش  
است مرا ایشان را یعنی دین اسلام و بآن را ضعیف شده اند و هر ایزد بدید همان ایشان را از  
تیر و دشمنان یعنی اهل کفر انجمن در مدینه که پس مستند در زمان خلافت و شریعت نشانند  
با من چیز را یعنی محبت مال و جاه ایشان را تعبد و توحید باز ندارد و هر که کفران بدد  
در این نعمت که کلایت علی بن ابیطالب است بعد از من و خدا را پس آنکه ده کافر بقتل اند در فسق  
و غاصبانند خلافت رسول را و آنچه قتل کرده شد چه بود اهل بیت همین تفصیل نقل کرده اند  
و از ایشان شهرت است و متواتر است کسی را انکاران نرسد و در تفسیر اهل بیت مذکور است  
که این نعمت را باطلان کرده اند که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا مذکور است که  
مرا در این خلیفه صاحب الامر است علیه السلام که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را بدست  
خواهد کشف در آنانی که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی بلاد مشرق  
شد چنانچه اهل خلافت میگویند و دلیل بر حقیقت این قول آنکه حضرت عیسی و علی  
فرموده و وعده فرموده میباشد و آنچه در عهد رسول بطور اولی حال بود و دیگر  
آنکه ممکن از دین نیستند و تبدیل خوف با من یا خدایم رسید که در آیه مذکور شد و آن  
نهان صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آن تا که حمل کرده اند خلافت را در صحابه این  
آیت غلط کرده اند که اگر من خلافت یا رسول بودی احتیاج با اختیار صحابه را بر من  
ابو بکر و عمر و عثمان و علی بودی و هر گاه نص صریح مثل فانما جعلناک خلیفه فی الارض  
باشد باجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد به نبأ عظیم که در عهد  
بیت النبی عن النبی العظیم واقع است علی علیه السلام است آنکه عمر و خاسم و ان تصیده  
هو النبی العظیم قلت رحم و باب الله و انقطع الخطاب و دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم  
از سندی نقل کرده و او از علقه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد  
مکمل و مسلح و مصحفی را بدست میخواند با قرآن بلند که عن النبی العظیم من اراد  
کردم که در برابر او دروم و با و حرم یکم که حضرت ابروین بر او را در من مطلع شد و در کما

مکان

مکان یعنی بر جای خود باش و خود بنفس نفس متوجه امر شد و چون با و توبه باشد  
قری بود که النبا العظیم الذی هم فی مختلفون یعنی قاری را بخواند آیا میداند  
یستند که نبأ عظیم که اختلاف در آن کرده اند کیت آنرا گفت نمیدانم حضرت  
که و الله انما النبا العظیم الذی فی اختلافه علی الاشیان عظم و مرجعهم بعد ما قیامه  
معکم حکم بعد ما یجوزم و یوم غدیر و عظمه و یوم القدر و یوم و ما علمتم بکتابه  
در این راسته و بلا ثم قال لا اله الا الله صلیان و انما و ما که صلاح فی الارض کون  
حتی یقوا او موت و ما انما و ما لکون حق اطرب مهراب یعنی عظمه که من آن نبأ  
عظیم که در آن اختلاف کردید و بر کلایت من نزاع کردید و از دوستی من بر کشید  
بعد از آنکه قول کرده بودید بدین شی من خلعت شد بدین پس از آنکه پیشین من عتات  
و هدایت یافت بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهد  
آنچه کرده اید و جزای عاقلای خود خواهد یافت و چون سخن بنیاد رسید شمشیر بر آن  
داده نصف بالای آنرا بر بر مقدمه کردید و مرا انداخت این پت فرمود و سبیل  
آیت اینست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دعوت آشکارا کرد و قرآن  
بر خلق خواند و برود قیامت میم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام سخن  
گودند و آن که یکدیگر ای بر سیدند در آن آیت آمد و اصل حدیث عن ما بوده است قریب از حدیث  
ادغام کردند و آن را بجهت کثرت استعمال انداختند هم شد و ضمیر راجع باهل کما  
یعنی از چه چیز پرسند کافران و معاندان و بقول نبأ عظیم نبوت آنحضرت که میکنند  
او پسر است یا ز یا غیر نبوت است که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی ابراهیم گفتند نقل  
ان امام حاتم امام رضا علیه السلام که نبأ عظیم امیر المؤمنین است که فضیلت وی در حدیث  
و مادی مذکور بود و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نموده و طائفه اشکاف کردند که  
امام و وحی پسر است یا نه و بعضی در آن غلط نمودند و بطرف اشارت انداختند و بعضی  
و بر زید و طرف تفریط رفتند و مؤمنان یکدل و یک روی حدیث و سبط اختیار نمودند  
و اختلاف گذاشتند و مخالفان در اختلاف ماندند که کتابه صلیان یعنی نبأ







در دلهای خلق می افکند و البته دلالت بر عصمت آنحضرت دارد و وجه دوست داشتن را  
بیرون از عصمت نیست هرگاه حجتاً با شخصی در این مقام باشد که محبت و دوستی  
می افکند یقیناً که او را خلعت و نیابت از دیگران او را خواهد دادند آیه دیگر  
فَقُولُوا لَهُمْ سُبْحَانَ اللَّهِ است که این نیز معنی نزدیک بآیه سابق است و چون اهل  
انسان عباس و ابی سعید خدری نقل کرده که در این حجره از دیلی نقل نموده و او از ابی حمزه  
خدری که حضرت رسالت فرمود که باز میداد و خلقت از در موقوف سوال کرده میگویند  
از ولایت عليه السلام و احدی گفته سوال کرده میگویند مردمان از ولایت علی و اهل  
او از جهت آنکه حجتاً اگر کسی خود را که خلق بخواهند که نزدی از شما بخواهند اگر کسی را  
الْوَدَّ دِي الْقَرْيَةِ بخاک کند کشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشته  
ایند از اشی در حق خواجه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و محال گذاشتند پس از  
جواب می آیند و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده در تفاسیر من کونست که  
در موقوف یا بر بلطراط از امامت و ولایت ابراهیمین خواهند پرسید هرگاه قایل یا  
او داعی اظهار که بعضی خدا و رسول ثابت شده باشد باید اینجا از عهد جواب  
باید آید دیگر و امثل من آن سَلَامًا قِيلَ لَكَ مِنْ رَبِّكَ این عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیر  
از اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت در شبی سری خجسته  
جمع گرد میان من و میان انبیاء و بمن خطاب نمود که از ایشان پرسیدی یا محمد که بر چه خبر  
بر آنحضرت شده بود و چون سوال کردم همه گفتند عليه السلام أَنَّكَ اللَّهُ الْإِلَهِ و علی  
قرآن يُنْقِذُكَ و ولایت علی بن ابی طالب پیغمبر شدیم بگوای دادند آنکه خدا  
بقدر خدا نیست و اقرب بنبوت و ولایت علی بن ابی طالب و این صریح است در است  
آنحضرت و محتاج بیان نیست آیه دیگر هُوَ الَّذِي أَنشَأَ لَكُمُ الصُّورَ و بآل مؤمنین است  
حافظ ابو نعیم از ابو هریرة نقل کرده است که او گفت از رسول الله شنیدم که  
گفت دیدم بر عرض محمد نوشت بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و محمد صلی  
و رسول آید بر بعضی بن ابی طالب اینست معنی قول حجتاً در قرآن مُحَمَّدٌ

أَنَّكَ بنصرت و بآل مؤمنین یعنی حجتاً قایمید و اوقات ترا باری کردی و بآل مؤمنین  
یعنی علی بن ابی طالب این معنی در بعضی مدد کارهای و هر اشی نیست که هر شی منان دانست  
شریکند بلکه معنی در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت قایمید در پهلوی اسم خدا  
و رسول در عرض عظیم در آنکه و این از اعظم فضایل و بزرگترین مرتبه است که هیچکس  
بعین آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد و مدایح خدا و همتای رسول  
که در حسن کا شریحه گفته است أَنَّكَ ملاحق خدا هستید رسول الله بود که کسی قضا  
باشد هم رسول الله بود از این حدیث نظر میبرد و بهترین نص و بخوبی بین  
در لیلیت بر امامت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و همچنین وَحَسْبُكَ اللَّهُ  
مَنْ أَمَّاكَ مِنَ الْمَوْتِ که صاحب کشف الغم از کتاب عز الدین عبد الله بن ابراهیم  
محدث حنبلی حافظ ابو نعیم و چون اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بر آن  
آنکه در شان عليه السلام نازل شده و این فضیلت است که هیچ احدی از صفایه  
القی بن علی حاصل نشده پس او امام و قائم تمام باشد و معنی آنست که یا محمد  
در دفع شر دشمنان بر است تر خدا و تعالی که تابع شده است ترا و از  
خوشتان کسی را بنا قشر نرسد که شاید در شان خوشتان باشد و بر تقدیر که در شان  
علی باشد از جمله فضایل او است و از آنکه یکتا نیست اما آنکه که نص در امامت باشد  
چرا که اگر او را کافران منین میسود یا یکتا چنین باشد که حَسْبُكَ اللَّهُ و الْمَوْتُ منان  
قد بر بِعَاقِبَتِكَ شد دلالت میکند بر آنکه تخصیص و در وجه دلالت بر مدعی آنکه  
چون حجتاً هر که کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آنکس که تابع او شده و همچنین  
تابع بودن بی را مقتضای ولایت یکستد بر افضلیت او بر دیگر منان همچنین آن  
و مَنْ عَمِلَ الْكَسْبَ از نظر و حافظ ابو نعیم از ابن حنفی نقل شده که آنکس که  
نزد او علم کتابت یعنی علم قرآنت آن علی بن ابی طالب است و در تفسیر ثعلبی نیز  
از عبد الله سالم منقول است که گفت پرسیدم که کجاست آنکس که نزد او است علم کتاب  
و رسول خدا جواب فرمود أَمَّا ذَلِكَ علی بن ابی طالب یعنی نیست آنکس که علی بن ابی طالب



و این دالیه بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانی که مطلقاً این علم یعنی ایند و اگر گفته  
بر او آنانی که نزد ایشان علم کتاب است علمای هر مذهب که مسلمان شده اند چون عبدالله سلام و یاران  
او از آن عاقلست که سوره میگردانند و این سلام و احباب و در مدینه ایان آمدند بنیضاً از  
سجده خیم برویت و نیشابوری و غیره بنیضاً خود کرده است و میرزا یوسف جوادی  
هم گفته که در این کتاب قرآنیست چه مطلق تصریح بفرمان کامل میشود بلی برادران اهل کتاب  
یهودی یا نصاریست و این کجا و آن کجا و آریایان گفته اند حلال و حرام و فرض و نهی و اینها  
علیه السلام باشد و مردم از او فراموش کردند بهیچ باشد با علما و یهود یا کسایی که اجتماع و اعتقادی  
بعضی گفت کوی ایشان نباشد اگر اعضاء باشند و خلافت نباشد آری دیگر و از اشک  
و بیک مرتبه از آدم مرتبه ظهور هم در مرتبه هم و افشاند هم علافت هم است بر هم و آقا  
یعنی یاد کنی از عهد چون فرا گرفت بعد کار رفت از فرزندان آدم از پشتهای ایشان در ریات  
ایشان از نصریات آدم را بیرون کرد بعضی از اصحاب بعضی و کما کرد اندیشا بر پشتهای  
ایشان یا بعضی را بر بعضی کوه ساخت و گفت آری من یستم پیروده کارها گفتند آری تو بر  
کار مانی و ذکر آدم نکرد چه معلومست که پدر هر اوست و هم از صلب او بیرون آمدند و رفتند  
فرا گرفت ایشان را از ضربت بنی آدم بنحوائی که وادی است نزدیک بعضی و بعضی  
صرا و هابو و آن زمان است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم  
و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که در ریات آدم را از اصحاب  
بر آورد و بر شال و بر چاک خورده و فطرت و فعل در ایشان آفرید و بیویت را بر ایشان  
عمر کرد و قبول کردند بان واجد بشر به موجوده قبل از ابدی چون اقرار بوجود اله  
از او انهم ذوات بود و از کسب مستغنی علیهم بعضی آنرا اخذ میثاق نمایند  
و فطرت بیدار بعضی را مانع نگردد یاد آوری شد و بعضی را نشاند و فرشته کار را بر  
کوه کریمه بار و زیارت کن اقرار خود نشوند و غرض از آنکه آری این شیوه در کتاب  
فرموده که از خدای تعالی منتظر کرده و بعد از اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از  
کفر مود اگر میدادندستند و بدان که در هر چه وقت تمام اهل المؤمنین بر علی الطائی شدند و کما و

در اهل بیت گفته اند هیچکس نمیخیزد و کمال او نمیشد تا نام نهاده و اهل المؤمنین و حال  
آدم میاز روح و جسد و روح یعنی هفت روح داخل جسد او شد و بود حضرت رسول  
از آن کلام را فرموده این آیت را بخواند و بعد از آنکه با نظر بی رسیدند گفتند که قال  
تبارک و تعالی ان یسکون محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه  
علی ایسکون یعنی در روز است چون آن سوال و جواب واقع شد و در بیت  
گفتند علی خطاب عزت بدینان شد که من بر سر ده کار شما ام و محمد رسول شما  
و علی امام شماست یا ایشان را اختلاف و بیخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم  
از اهل المؤمنین نامیده باشد یعنی با اوست مؤمنان و خلافت و امامت و علی  
از دیگران در عالم وجود و هنگام امارت بخانه مولانا حسن کاظمی قدس سره  
پیشانی و از آنکه آدم نشان نموده کاینده بر نام علی آشکار کرد و دیگر قول صحاح است که  
و نعم انما فی صدورهم من نخل الخواص و انما علی بن ابی طالب این آیه ایشان حال شهادت  
که بهشت در دکان حلال و بعضی که نیکو نیامد و میفرماید بیرون میکنم آنچه  
در سینهای من کانه بوده از کینه که در دل من نشاند و در بهشت در می آیند و در جاد  
که برادران باشند یکدیگر را در دشت و عزم بانی و نشسته باشند در غنچههای زردی  
رو بروی هم آورده و در مسند خلیل از این آیه او فی قتل کرده که او گفت که رسول خدا  
در مسجد نشسته بود و خطبت او رستم اصحاب قصه مولا خا و برادرش که حضرت میانه  
یا از قرآن اده بود در میان داشتند اهل المؤمنین گفت یا رسول الله در این وقت  
از من رفت و دوپشتم هست شد که قضا هر یک از اصحاب را یاد میکردی برادر کردید  
و چون التماسی فرمودید در خطبم میگذشت که مبادا اخباری مبارک از من باشد  
و رسول خدای فرمود که بلا خند ای مرا بر استی بخانی ویتاده که تر از برای خود گما  
بودم چه تو را برای من جای از برای منی بی بعد از من بختی دیگر  
خواهد بود تو برادر و واد و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من  
بهشت و قوی یار و رفیق من چون این کلمات بر زبان مبارک جاری ساخت فرمود



انخواستن و بر روی هم نشسته بدو متفق شدند و از او هر هر  
که گفت شنیدیم که علی بر سوار خدا گشت و رسول الله کدام یات از من و فاطمه را در پیش  
در جواب فرمود که فاطمه اجابت منک و انتاع علی منها یعنی فاطمه دوست من است  
من بسوی تو و تو عزیز تری از من از او و بعد از آن فرمود که ای یاسریم که تو بگذار  
خوشی که نشسته و مردمان آب میدی و بر کنار آن غرض این بقیه است از قهر می  
بعد ستاره های آسمان و تو حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر و در  
برشت چون برادران بر تختها در و بر روی هم نشسته خواهند بود و  
بعد از آن خواستند این آیه را که انخواستن و بر روی هم نشسته خواهند بود و  
صاحبه یعنی برادران بر تختها در و بر روی هم نشسته خواهند بود و  
نخاعد و بدجه هر کسی حرکت میکند تخت او نیز همراه میگردند و هر که  
یکدیگر را میداند باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هر که  
و مناسب و مناسبتی با رسول دارد که هیچکس بغیر از او قابل و لایق برادر نباشد  
و برادر و وزیر و وارث اوست نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از  
فاطمه عزیز تر است و ظاهر است که فاطمه از هر کسی عزیز تر بود و از آنحضرت پس او از  
هر کسی عزیز تر باشد و از همه افضل و او امام باشد نه دیگری آیه دیگر در سوره  
صلی الله علیه و آله و تعریف می فرماید فی حق القول من قول آیه سابق و کلامی حال نشناختن  
که فغان را بنهادن کردند از رسول بتصور آنکه ظاهر با یکجا و اجتماع کینه ها و مکرهای  
آنها را میفرماید و اگر خدای تعالی از اینها و خلاصات او را ظاهر هر که می توانست  
ایشان را بعد از مدت دالر برکنند و فغان هر یک از اینها حق ایشان را در کرده اند  
حق از صواب به صواب بجهت قهر و تیرید و خدای تعالی اند که از هر کسی و بنا  
او جز آنرا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل کداری و فغانی  
نبود الا که آنحضرت شناخت او را در خلوت با امیر المؤمنین تفصیل حالات

و کوه دخی

و کوه دخی را با او گفت و وصیت بپسر فرمود حافظ ابو نعیم و جبر و راجع است  
ابو سعید خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از و تعریف می فرماید فی حق القول بغض و  
شناختن است امیر المؤمنین را و در کتاب کشف الخصال ابو بکر می فرماید این مرد و نه نقل  
که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات فائز در شأن امیر المؤمنین علی  
علیه السلام کبریا است و وجه استدلال باین آیت آنست که کسی که مراد شده باشد حق  
و شایسته را دلیل تقاضا در کشتن از من حق حق اهدی و دانست که کسی با امام و لا  
اقل افضل خدای تعالی بعد از بنی خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع شد  
از برای دیگری ثابت نکند که دشمنی او سبب گردیده باشد و حکیم آیه حکیم بنی در بیان  
دشمنی او کار آید میان بیت فرمود علی از دهن از حلیت است هر که کوباش من ندارم دوست  
هر که با من است نیست بر دهن و گرفتار است خاک بر سر او آیت دیگر قول حق تعالی است  
الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اننا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم  
صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المفلحون و اول آیت در شأن صابر  
میفرماید آنانکه چون ایشا را برسدن سختی و مکر و محی کی بیند ما از آن خداوندیم و غیر  
از او باز سد بای را نصیب و مایوسی حق باز گشته ایم اعتراف اعتقاد و بردبار  
داریم آنکه که در مصیبتها کلمه بنیان آنند یعنی رجوع استرجاع نمایند برنشاند  
رحمتها از پرورده کار ایشان رحمتی در پی و نعمت برشت و آنکه و هند نه خیر ایشا  
راه یافتن کان برضا و تسلیم و یا بیک استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر بزرگ است  
و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیره آمده که راست کران آیه در شأن امیر المؤمنین  
شد و در حالتی که خبر شهادت سید الشهداء حمزه باور رسید و با و کما استرجاع می نمود  
و در تفسیر و در مسطور است که مرید است از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت  
جعفر بن ابیطالب علیه السلام را شنید بامیر المؤمنین رسید فرمود که اننا لله وانا اليه  
راجعون و پیش از او کسی این کلام را در حال مصیبت نکرده بود و در حالتی که این  
ای آیه فرستاد و فرمود این کلام را شوق کرد اندیم تا هر مصیبت زده که با منضبط اعتقاد



کند و این که یکی بداند بر و صلوات و رحمت باشد و وجاست کمال بر این آیه بر طلب از و  
 وجاست اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخص بنده باشد  
 مخصوص منصوص است و این صحت آن مخصوص باختصاصات و این دولت بر عرصه او  
 و جوی عصمت ثابت شد اما متوجه و جودیم حصر کمال اعتدال را یا فتن بنده کان  
 و راه نمودن او در این اشکال هم الهی است چنانچه در آیه اقامت منزه و لکل قوم حاد  
 در آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این بر فضیلت دلالت دارد و هرگاه افضل  
 باشد ولی و احق با مات خواهد بود و در باب اول گذشت که این یهودی و النبی  
 احق از پیغمبر است و این یهودی الا آن یهودی فیما لکم کیف حکم کن آیه دیگر سلام علی  
 آل کسین است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلاح نیاید و بعضی گفته اند  
 الیاس هم نام اوست چون سینا و سنین و از قرآن نافع و این عامره و یحیی و آل  
 کسین خوانده اند از این عباس رضی الله عنهم و در کرامت از آل کسین آل محمد است  
 صلوات الله علیهم که یا حسین نامی از نامهای بزرگوار است حضرت و سرور الله در  
 الحقی فرموده که چون حقیقتا درین سوره مبارکه مخصوص ساختن چند پیغمبر را  
 سلام شریف و ابراهیم و موسی و هرون گفته است سلام علی نوح و العالین سلام  
 ابراهیم سلام علی موسی و هرون پس گفته است سلام علی القیس و منعم سوره و سلام  
 المؤمنین کرده و در شریف است که سلام بر ایشان بندهای و شاهای سلام بر انبیا و  
 مرسلین دلالت صریح دارد و برای آنکه ایشان در درجه پیغمبران نبی البتة با یکدیگر  
 باشد و عصمت نصرت در امانت و قلاص در افضلیت خود هست و این را در  
 در میان آن از باقی افضلست پس بر سایر امت افضل و اوی باشد بعد از آن فرموده که  
 مؤید حروف نیست آنچه این حجره صواحق از خبرهای نقل کرده و گفته که اهل بیت  
 در هیچ چیز سادی اختصار نند و با و بر یکی سلام که حقیقتا فرموده السلام علی ائمتنا  
 الیهم سلام علی آل کسین و یکی صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و  
 آل محمد و یکی در طهارت و لطافت پاکیزه کی اختصار با حنا یا حنا یا حنا یا حنا یعنی

در شان ایشان فرموده و یطهرکم و یطهرکم و یطهرکم صد و یک مرتبه بر آن شخص حرام  
 بر ایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فاشعربکم الله و الله  
 و این را تا خدای شاد دوست دارد و در میان ایشان فرموده قال لا اسئلكم علیکم الا  
 للوثة فی القبر یعنی اینها اجری در محبت بخوام الا آنکه از اهل بیت مرا دوست دارد و الله  
 آیه و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحي اليهم فاستمعوا لهؤلاء الکریمین و الله  
 چون قریش میگفتند که حقیقتا باید که ملک را برسات فرستد تا خلق را دعوت نماید و  
 قول ایشان از این آیه فرستاد یعنی ما فرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آیه مبارک بران ملک که می  
 فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که پیش از برسات فرستند ملک را پس برسدند از  
 اهل آن که کتابهاست یعنی علما و ایشان اگر نمیدانید پس بدانید که انبیای گذشته و پیغمبرند  
 و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علما اهل شافعیست و از مشایخ ایشان از شافعیان  
 است بر آورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل محمد و عیال و اهل محمد و عیال  
 علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و تقوا میباشند و اینها هستند که اهل بیت نبوت و معصومان  
 و محل نزول ملک بعد از اقامت که موسی را نام نهادند الا موسی چون که اوست و حضرت امیر المؤمنین  
 و بعینه را وایت کرده و نوری از سبک انوار از ابن عباس و وجاست کمال باین آیه است  
 آنکه با که حقیقتا از و عا اهل ذکر گفته باشند و سایر امت را امر نموده بسوا کردن از آنجا  
 بود الا امام و عادی و همانا باین عالم و در کرامت ایشان خوانده است آدم از آن امام  
 المعین کی بداند که از آنکه و خیر و من الناس علیها اثمهم الله من فضله است  
 از اهل سنت این حجره کتاب صواحق گفته که ابو الحسن جلالی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده  
 که اختصار فرموده اند که آیه عن الناس الله یعنی در این آیه لفظنا سبکی واقع شده  
 مراد آنکه از این ما میبخشید اقم است چه مراد آنست که آیا مرادان حسد میرسد بر این  
 خدای تعالی داده است مردم را آفریدی که مرادان بران حسد میرسد اهل بیتند  
 و وجاست بر معانی آنکه کسی که محسود مرادان باشد خصوصاً در این آیه افضل  
 حکمت الله و نعم الوکیل است که چون ابو سفیان از عرق احب رکعت و طایفه که در



مذیبه و دینا و غیره و ند که چون محمد با او بر می نمود ایشان را بر می نمود و چون آن  
اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهند و کفایت کنند است و در کشف الغرر  
و این مرد و نیز که از اکابر خفا اهل سنت است و ابوالفتح که از علمای ایشان نقل نموده  
که چون ابو سفیان از مدینه یکمیل دور شد خبر آوردند که از بر کشتن پشیمان شد و قصد  
آمدن مدینه دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را خبر دادند و فرمودند که در خطبه  
که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکنند یا بر عکس چون حضرت امیر مدینه  
دید که بر شتران سوارند و امت که بگریه وند در اشکای رفته چون آنحضرت رسیدند  
شوکت و قوت لشکر کفار مدینه را ساختند و گفتند ان الناس قد یسحقونکم یعنی  
گروه اند که بر سر شما می آیند و غرض او بود که اهل اسلام را بر می آید آنحضرت در خطبه  
گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و دلالت این آیه بر مقصود این که مقتضای قول حق تعالی  
که نقیر فاختصمهم و فرأهم ائمتنا یعنی رسانیدن ایشان از پیغمبر و جانشینان و خلاصه  
راه نیافت بلکه در ایمان افزون گردان یا ده شود ایمان او را این قسم هر یک را و محملها  
خوف ترین یقین که شجاع تر و اعتقاد علی خالص و شوقش در دین قایم تر خواهد  
از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مضول بر فاضل باشد  
دیگر قول حقیقتا است اشرکنا علی بیتة من ربنا و یتلوه شاهد منه و وقوله  
کتابنا یعنی هر که باشد بر همانی که از پرورده کا خود که او را دلالت بر او را  
کند و از پی در آید بر همان آن که دلیل عقل است کواهی از خدای تعالی که بصحت او کواهی دهد  
و آن قرآنت برابر باشد با کتب که بر یاست طلید و عمل نه بر وجه صواب کند گفته اند  
صاحب بیت مؤمنان اهل کتابند یا هر مؤمنی خالص خلص باشد بغیر است و از  
طریق اهل بیت علیهم السلام روایت که صاحب بیت رسول و شاهد اهل بیت علیست  
و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده و توبه کرده که کتاب موسی است چون او در تصدیق نبی  
و نبی است و پیوسته او تابع یعنی موافق قرآنت و این جریر طبری و جلی و حاکم  
نیعم از عبدالله اسدی و غیره از پی در تقدیم گیرند که گروه اند که مراد از ایشان

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین است و معنی آنکه در تالیف یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس است  
در حدیث آن برای بیان جنس است یعنی این شاهد از جنس است و شاک نیست که کواهی بر  
او باید که احادیث و اشرفی خلاق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ تالیف دلیل  
بر آنکه علی و ایم رسول است بیضا صراحت بر آنکه تالیف است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه  
مقدم توان داشت بر او غیر او و دیگری را تالیف ساختن و می باید مطابق حدیث  
آنست موسی و انا منک و نرفق این اختصاص بعد از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه  
نیز باعتبار خصم دلیل است ظاهر و حجتی است با هر آیه دیگر من المؤمنین رجال صدقوا  
ما عاهدوا الله علیه و فهم قضی حقه و فهم من یستطیع ما یبذل فی سبیل الله  
در تفسیر اهل بیت مسطور است که این آیه در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر و علی  
طالع عبید بن الحارث نازل شد میفرماید آنانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان  
آوردند و ایمانند قسمی آنانست که عهدی که بخدا و رسول بسته بودند وفا نمودند  
و ثبات قدم و وزید نماند آشید شد نه چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید  
و جعفر طیار که در جندک موثر شربت شهادت چشید و مرتبه شهادت یافت و قسمی  
آنانست که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن دارند چون حضرت امیر المؤمنین  
و ایشان تقصیر نمیدادند و سخن خود را بدل سخن دیگر نمیکشیدند بخلاف آنرا که  
در هر سخن ثبات قدم و وزید نماند و نه آرزوی این مرتبه گردد بلکه در جنگها کار  
کشتن بود و در وقتی یعنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند و از  
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت که فرمود در وقت تلاوت این آیه فما من الله  
و انا المنتظر ما بدل است بلی که یعنی بخدا قسم که این آیت در شان ما نازل شد و آن  
انتظار کشید که حقیقتا فرموده منم آنکه تبدیل سخن خود نکردم من بودم و بالجمله  
از استنباط باشد آیه آنست که صادق العزم منتظر حضرت امیر المؤمنین است و  
کمی حقیقتا او را باقی دو صفت است و یاد کند نشستی یکبار این خواهد شد  
و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود و دیگری آید دیگر آنکه عجلنا











باشی متان و بسیار دین و عباد و طلب فضل از یاد حق ابو خنیس و از بانی عالم  
بودی از عبادت از جبارین بنیان او حضرت چون خورشید می تابید هر یک بحد  
قلم از بیان آن عاجز است و معرفت که حضرت امام زین العابدین را از کثرت عبادت  
و ذوالثبات میگفتند یعنی بسیار و صاحب پندها که هفت عضو بجهت آخرت  
پندیده بود و میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قلم می نهد و از آنجا  
ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از این صفات برتر است که دیگر را قلم بر سر  
آورد نیست پس او اعلم باشد چنانچه خواهد نصیر سحر را از اشاره بلی نموده گفته  
و لکن اعلم و هرگاه اجماع باشد افضلست و چون افضلست تقدیم غیر بر وجا  
بست آید و بگو و اولی الامر بعضهم اول بعض و کتب الله فی القلوب ما یظن  
و این آیه است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه کلمات دارد بآنکه اول حضرت رسالت  
که در آن از صفت طاعت از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلامست  
بعد از رسول سر کس بود بلکه در امامت ایشان خلافت شد ای بکر عباس و ای یحیی  
عباس که بر شما من و خویش بود اما مهاجر نبود و بگو بقره تقدیر است ایمان و جنت  
از اولی الامر بی پس اولی است آنحضرت باشد آیه دیگر که استوی حق و من  
یا مری بالعدل و حق محض است تقیم است و از این عباس رفو الله عز و جل و است که از خود  
که مراد از انکس که مرید عدلی نماید و بر او راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است  
و حق تعالی درین آیه شل نهاده است از برای ذاتی شیعیه و فیهضهای که از او بر نیل  
و سید و خواهد رسید از نعمتهای دنیایی و دینی و از برای بنای که منجی دکنارند  
و نفع دنیوی خود از بنای تصویب نیست و در آخرت از سبب بر شش آنها کمال  
ضرر خواهد یافت بحال آنکه حق تعالی از نعم اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیوی  
و متابعت کسان که نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی او را برای فتنه خود  
زده باشد و لاجبست که در حال جرات فطرت و علم عداوت و استقامت باشد  
و چون چنان باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر واجب است

در کمال

ای که قول حق تعالی در سوره اعدا الله لهم اجرهم و هم لا یحسبون و حسن ما  
طوبه اشاره بشاری و خیر و راحت و فرح یا نام بر شت است بطرح جسته و شش  
در حق است در بر شت یعنی آنکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را بکلی  
خوش است و نیکو باز گشت است باز گشت ایشان و از این سرین سر و است که طوبی  
در حقیقت که پنج آن در خانه امیر المؤمنین است و در بر شت هیچ حجه نیست که شاخ از آن  
در آنجمله نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت پناه صلا الله علیه و آله  
روایت نموده که فرمود که طوبی شیخه اصلها فی دینی و غیرها علی اهل الجنة یعنی  
طوبی در حقیقت است که پنج آن در خانه است و شاخهای آن در خانه های بر شت است  
با دیگر فرمود که اصلها فی دار علی السلام و فضولی از جمله نادانی پرسید که نه یکبار  
فرمود که پنج آن در خانه است و الحال میگوید پنج آن در خانه است حضرت  
جواب فرمودند که نه آنکه خانه من و خانه علی یکیت و این دلیل ظاهر است بر آنکه  
آنحضرت و اهل بیت افضل خدا و است و تقدیم آن بر هر واجب آیت دیگر و متعلقه اند  
به خدا و بالحق و بر یسعدون یعنی از آنها که آفریده ایم از برای بر شت که روحی اند  
که بسبب عمل شایسته مستوجب بر شت گشته اند صفت ایشان آنست که راه نمایند  
بجای و بجای عدل میکنند در احکام خود حضرت رسالت پناه و آنکه مصوبین اند  
صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیکر آنکه  
اند که فرقه ناجیه یکیت از هفتاد و سه فرقه و حافظ این مرد ویه از راه دانند که ویه را و  
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمودست فرقه هفتاد و سه فرقه و سید  
ایشان و سید عیون و القاتل و واسطه فی الجنة و هم الذین قال الله تعالى و من خلقنا  
انهم یسعدون بالحق و یسعدونکم و هم انا و شیعی حق یعنی زود باشد که از است  
متفرق نیستند و سه فرقه ششند هفتاد و سه فرقه ایشانند و یکی از آن در بر شت  
و آن یک فرقه آنانند که حجت خدا بر شای ایشان این آیه فرستاده و مراد از آن ششم



و شیعیان من و خیر الذین را زنی گفت است که اگر منسیرین بر آنند که مراد از امت <sup>این</sup>  
آن قوم محلات صلوات الله علیهم <sup>و از آن عباس مرویت که مراد است محلات از</sup>  
مهاجر و انصار و از آنکه مالک مرویت که گفت حضرت رسالت پناه <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
این آیه را تلاوت نموده فرمود که بهرستی که از امت من قری بر حق اند تا از زمان که علی  
علینا و علی له السلام تولد نماید حاصل کلام آنکه آن آیه مفهوم بشود که بعضی از امت بر  
و مقتضای جمع میان این دو آیه و روایت ابن مردویه آنست که مراد بقوم مذکور علوی  
شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای مکره و اتباع ایشان از شیعه علی نیست اند و  
مخالفت و بیانیت میان ایشان و شیعیان آنحضرت کمال خطر دارد و قاضی این خلک است  
در تاریخ خود در احوال علی بن حاتم قری که آورده دشمنی علیه معلول است چنانکه  
محبت علی با تائبان هیچ غش و جبرستی حقیقت آنست که بواسطه کشته شدن عثمان  
از بعضی و عدولت علی بدین نیا شد و هرگاه اینها بر حق اند آنها را باطل خواهند بود  
چون ظاهر است که حق در دو طرف است و وجه مختلف نیباشد و همین دلیل مدعا و اما  
کفایت است آیه دیگر و لهذا ضرب این رسم شد از اقی ملت منه یصدون یعنی  
چون زنده شد بعضی بن رسم مشرق قوم توان از فرج کنند و او را ببرد از اند امام خیرای  
در تفسیر این آیه سه قول نقل کرده یکی از مشرکان گفت عیسی مخلوق است و معبود و بعضی  
پس روا باشد که اگر باین مخلوق باشد یا شیهه کرد ند که چون روایت کرد عیسی بن الله  
نمود باین پس چرا نمائید که ملائکه نیات دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آنست  
و ما تعبوا لک من دون الله <sup>حکیم</sup> این را بعدی گفت که عیسی را نیز بدو خدا  
برستیلند هرگاه عیسی در آنش باشد پس بآن خدا یا نه ما هم سود و اگر در آن باشیم  
و رسول باو گفت چرا جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمی آید و عیسی از میان  
عقل است این آیه نازل شده و عاقل علی حمر الله نقل کرده که چون رسول با مرتضی علیه السلام  
در قریه مشایرت است بعضی بعضی در محبت غلو کردند و هلاک شدند و بعضی  
در دشمنی او هلاک افتادند منافقان با هم گفتند که امر و عیسی مانند کوه را نشو

علی بن عیسی با دیگری تشبیه کنند و این آیه نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی <sup>ع</sup>  
حکیم عیسی باشد البتة افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و <sup>ع</sup>  
در مستند خود حدیث مذکور از آن هشت طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که رسول الله  
بایر المؤمنین علی علیه السلام گفت که ترا مثابه است بعضی که یهود او را دشمن داشتند و کینه  
رسیدند و دشمنی در دوش او افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که اگر  
آن مرتبه نبود و بایر المؤمنین فرمود که یهاتک فی جلدان محب یفرط علی ما الیس فی و بعضی  
محلسانی علی ای یهودی یعنی هلاک خواهند شد بسبب آن دوستی که دوستی کرد  
افراط نمایند و مرتبه که بر نیاید از برای من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان  
را بران دارد که نسبت دهند بهن چیزهای که نکرد با هم و همچنین این معاندی در کتابت  
و محلی بن عبد الواحد آمدی در جز و سیم آن کتاب جای هر الکلام و ابی عبد الله در کتاب  
عقد ذکر کرده اند همین مضمون را عبارات مختلفه این معلوم است که آیات و معجزات  
و آنچه از آنحضرت بظهور رسید مثل کندن در خیمه برداشتن سنگ از زیر آیه چاه  
و کشتن عمر بن عبد و بدو نیم کردن از ده ها در کهور و خجهای که از غیب داده  
و آناری که از آن بظهور آمد بعضی کشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که حضرت  
بر عقله شبیه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء و الاموات  
گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عباد است یا معبود  
و خالق یا مخلوق شافعی گفته که و مات الشافعی و لیس ادی علی بدام بینه الله بعضی  
شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پرورده کار او علیات یارب او الله است و مردن او را  
با آنحضرت سر حالست با نصیر اند که میگویند محی حیات و رزق و مامت و خیر  
اند باقی اصیب که بر حیات او بر ویع کشند و بر مات او پیش میگرداند و آنچه لایق  
خودشان بود نسبت باین گفتند یا مسما و میانه روانند که خداش نمیدانند و با  
هم را ضعیف نشوند که بعد از رسول دیگری بر او مقدم شود بقول فی ذوق شاعر رحمه الله  
که گفته است که پیش من شک و امانت و پس من قبل از الله نسبت او باقی بگرد



این نسبت که در امانت او شکست و در خدای این و السلام علی من تبع الهدی آیه که  
یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لایحییکم یعنی این مؤمنان  
اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را یا چیزی که شما را زنده کرده اند  
یعنی علوم و دینیه که حیوة دل از او است با اعتقاد صحیح و اعمال فاضله که سوره حیوة  
ابدیه است با جهتها که سبب بقای دایمیت با ولایت امیر المؤمنین چنانچه بعضی از  
امامیه و ابی بر و دیر از اهل سنت بر آن رفته اند و بنا برین یا هزاران ولایت خلاق  
و امانات چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم پس دلالت میکند بر فهم آیت بر وجوب  
اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او چه ظاهر هر دلالت بر وجوب دارد و بجز آنکه  
هم تصریح بان نموده یا مرا در حضرت و محبت است و لازم می آید که تفصیل او بر غیر او  
از امت و بر آنکه حضرت غیر آنحضرت هیچ مردی از امت را واجب نیست و بر هر تقدیر  
بر مطلب ثابت آید دیگر من سجاء یا حسنة فله عشر امانات و من جاء بالکسبة  
فله عیز الاثرها هر که بیاید و بکند یکوی پس سر او است ده بار مانند یا مرا  
تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتى بچند مثل است و محققان گفته اند  
ناده یکی یکی نه صد یک یکی بفعل می آید از او ایما و اقرض فی در حسن تقویم و تقویت  
و رزق و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول  
و هر یک حسن و موقوف برین ده است و هر که بکند سینه یعنی بفعل بدی پس جزا داده شود  
مگر باندان و وجه دلالت این آیه و بر مطلب اینکه از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که  
فروید الحسنه حسنة اهل البیت الشیعة یغفرنا من کجاء بر ما یومئذ یقر الله اکبر الله  
علی جبره فی النار یعنی حسن و دوستی با اهل بیت است و سینه دشمنی و کفر که بد شمنی  
در هر هر محشر هر آید با مخطای نعم او را بروی داند از ندم آتش و منخ و جزا  
ده و سینه تنها نیست چه اگر دوست داشتن جمیع تن من حسنات بلکه حرف در  
دوستی ایشانست چه در دشمنی غیر از معصومین انقم و عیلتی و با این طریق و ا  
دو رخ کردن واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چه اگر ایضا نباشد

حضرت در میان ائمه و اهل بیت افضلیت در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت  
بر مطلب بیشتر خواهد داشت آیه دیگر من کجاء بر ما یومئذ یقر الله اکبر الله  
یعنی ماکتباهای گذشته را با قضاها و پیشین فرستادیم و میراث دایم قرآنی ماکثر  
تا با تا که بر کزیدهای مایند عطا کنیم بعد از آن یعنی علای است توجیه و حدیث است که اهل  
و سینه الاکتبیا و در طریق اهل بیت آمده که مراد ائمه معصومین که وصف اصطفا برین  
بایشان لا یقتضی و بحقیقت در این انبیاء قد و اهل ایشانند که عارفند بحقایق و کائنات  
و آن وجهی میراث مالی را که میدهند کفری تعب بدست آید و قرآن مجید غایت آیه باشد  
و سینه اثر میراث خواننده و از اهل سنت حافظ بنی بکری بر مرد و به ما میراثی گفته  
که این آیت در شان امیر المؤمنین علیه السلام فانی شده و مراد از الذین صلیت ان  
حضرت و یکی از معاندین گفته علی بن ابی طالب زجر و را بان کتابت و عالم حقا  
آن بود و نص بر این مطلب ثمانیت و غیره شش از این گفتگو اینست که ابابکر و عمر  
در این میراث شریکند اما کسانی که خود معتقدند با آنکه جاهل تر از مردمان بودند  
حتی آنکه ابابکر معنی آیت و کلام را ندانست و هر بر سر هر یک جمیع زبان در خاتمه  
عمر فقیه تر ازند در میراث چون شراکت داشته باشند و تفصیل هر ایشان انشاء الله تعالی  
بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برین خلا و وارث علم نبیا باشد افضلیت و تقدیم  
و فی افضلیت جایز نیست آیه دیگر حسنة در سوره فیه که در علم نموده و الا لایحیی قطع  
بجاء و ذوات و جنات من اعنا بک زید و بخیر جنون و غیره صبر و یقین است  
و لایحیی تا انقویان آثار خود کرده که قطعهای از این را یکدیگر میبوسه بعضی تا بل  
ذراعت و در این باشند آنهاست از آنکه در خوا و دیگر کشتهای بعضی در خاتمه چند  
شاخ از این اصل و بعضی بخیران و هر از یک آب میخوردند و نهک و طعم کلها باشد  
مختلف و اینها آثار صنع و قلند است چنانچه این خدا انصاف نقل کرده که چون این آیه  
نازل شد رسول الله فرمود که ای علی هر دمان از ایشان بخورند و من و تو از این خوریم  
و صاحب کشف الغم نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر مرد و به هر طریق نقل نموده



و چون قرآن ظاهر و باطنی است ظاهرش آنست که اول مذکور شد و باطنش آنکه جبر  
نقل کرده و این کنایه است از اتحاد حق و وصی صلوات الله علیه مثل درختی که سرش در  
باشد و از یک تنخ آید خود از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون کرده  
واقع شده از آنکه میفرماید که خلقت ما و علی من نور و احدی خلق کرده شد  
من علی هر دو از یک نور چنانکه حکیم ثنائی گفته هر دو یک قبل و خردشان دو  
هر دو یک روح کالبدشان دو هر دو یک صلب بودند هر دو پیرا  
بودند دو دوند و جانشین کردند و برادر چون سویی هار و آید دیگر الا  
من اتبعنی که مراد از امیر المؤمنین است چون مراد از متابعت پیروی و فرمان برداری  
ظاهری و باطنی است که شایه اند از غرض بآن نبوده باشد و این نوع متابعت  
و کبری رسول الله را نکرده بلکه مخصوص با حضرت بود و این دلیل بر فضیلت  
آید دیگر و جعل فی المناک صدق فی الاخری است که خلیل الرحمن از جمله حاجات  
که از قاضی الحاجات از برای خود بهشت میخواست و یکی این بود که الهی جاری گردانم  
نیک مر از بیان آنها که از پس من آیند و دعایش بعضی اجابت رسید جمیع اعم  
شنای آنحضرت میگویند آنکه چون ولایت امیر المؤمنین را بر و عرض کرد که گفت  
خدا یا بگردان او را از ذریه من آنکه مراد از ایشان صدق مدی صادق باشد  
یعنی ظاهر آن از برای تجدید اصل دین من راست گوی از ذریه من در آخرین تا  
که منقضی علیست علیه السلام و این روایت را ابن سعد و نیز از اهل سنت نقل کرده است  
و بعضی گفته اند از حقیقت سوال نمود که گردان از ذریه او در آخر الزمان داعی  
خوانند بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و اهل بیت  
ان باشند و فرقی نیست میان محمد و علی صلی الله علیه و آله و اهل بیت  
بر امیر المؤمنین علیه السلام و هر تقدیر مطلب که فضیلت آنحضرت ثابت است و  
تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم آیات قرآنی را از آنکه زوایا آیند دل  
از باب بصیرت می نماید که مستند احمد حنبل مسطور است که این عباس رضی الله

گفت

گفت ما فی القرآن آیه الا علی را سهوا و قایل ها و شریف ها و اید ها یعنی هیچ آیه نیست  
قرآنی که از علی را پس و در پس آنست یعنی علاوه در نزول آن آیه آنحضرت و قایل  
آنست یعنی کشند و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شده  
بسبب آن آیت است و امر آنست یعنی امر کشند آیت آنحضرت است و ایضا از این  
عباس روایت که فرمود لعنات الله تعالی علی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و ما ذکر  
علینا الا بخیر یعنی بخیر است خداوند قرآن مجید عتاب نمود و سخن سخت از شرم  
گفتی با اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته لیکن امیر المؤمنین علیه السلام  
را در قرآن یاد نکرده که بنیکی و حرمت و نام نبرده که بعزت و نیز از این عباس روایت  
که فرمود ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی یعنی نازل شد در شان  
احد از قرآن مجید ان آیات قرآنی و متن یادت بجای آنقدر که در شان امیر  
نازل شد و هم از این عباس خواسته روایت که فرمود ما نزل الله امرها یا  
ایها الذین آمنوا علی راسها و ایدها یعنی تعجب تا حد حقیقت این آیات کلام  
مجید را که بنو منازحه مخاطب ساخته باشند و یا ایها الذین آمنوا گفته باشند  
مگر آنکه آنحضرت سرگروه اینهاست و امیر آنهاست که مشرف بشرف خطاب  
عز و جل ذکر شده اند پس بنابر آنچه مذکور شد ملاحظه کن کاشی گفته  
هر یک از جمیع قرآن خلل را آیتی است از کمال لطیف و رحمت خاصه در شان شماست  
مبالغه نکرده و لغز آن گفته و ایضا مستند احمد حنبل مذکور است که مجاهد از  
اکابر منزهان اهل سنت استعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیه یعنی هفتاد و نه آیه  
بعثت رسیده که در شان علی نازل شده و در مناقب خوانند هم قریب باین  
مذکور است و این آیت که محمدی و یک چهره آنها پیدا نشد استند کرده و چون در شان  
خلایف بنی عباس بود و اکثر ایشان عتیا تشیع داشتند از برای دفع تمسک علی  
و ناصبی و دن استعتراف نموده اند با آنکه حقیقتا بموجب الفضل باشد که الا علی  
و سخی و سخی بر قلم بیان و ذی بان قلم ایشان جاری گردانید تا از قیامت حجت باشد

از آیه















او را بی تعلیم و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کجای و این حفظ و هدایت و علم و  
ثبات که در کار خود و حیران بود تدبیر جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت تواند نمود  
از تسلیم بیکویم مضیعی امام و خلیفه است و دلیل برین که حضرت رسالت علی علیه السلام  
حضرت مرتضی علیه السلام بمنزله یوشع بن نون گردانیده است در وصایا و امانت  
از سوی و ظاهر است که یوشع و یحیی و امام و خلیفه و بعد از او می چنانکه علمای و  
توابع تصریح کرده اند از آنکه محمد شمرستانی در کتاب مکمل گفته است چون  
موسی از خیمه نجات خواست که هر اونی را با من شریک گردانی و گفت اشتباهی فری  
خدا بی تعارف و با و در آن امر شریک گردانید و او یوشع بود چون دنیا را و داع نمود  
وصایت یوشع مشتعل شد که بطریق و دیعت با او باشد تا آنکه بر پل هرون  
شبیروز شبیر لبیاد و در کشف الغم در کتاب مناقب چندین حدیث دیگر که  
متنوع است رعایت خلاصه این حدیث اختصار نمود چون در اثبات ملک و هدایت  
کافیت در خانه اگر کسی یکم و بیست و حدیث دیگر که نزدیک حدیث مذکور  
حدیث است که از معانی شافعی است خود از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که گفته  
فرمود که کسی که یوشع و وارث او و یحیی و عارفی علی بن ابی طالب و یحیی بن محمد  
پنج پیر و یوشع و میراث بری بوده و بزرگوار که یوشع و میراث بری علی بن ابی طالب است  
و یحیی و وصیت در میان عرب یعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و معروف  
که تصریح که وصیت کنند را بود و بعد از آن همان تصریح من آن شخص که یوشع  
باشد پس یوشع یعنی کسی که اولی تصریف باشد یا کسی که جای اضا بصری کند شود و  
و یحیی طفل صامی انجا مخصوص همان امر خواهد بود و در مائمه فی جوامع  
حدیث دیگر قول رسول الله است که خطایا بر المؤمنین غوره فرمود است یوشع بن نون  
هر کس می نویسد الا ان لا یفتری بعدی یعنی خطایا توان برای چنانی که هر کس از برای  
چیزی که هست آنکه بعد از من پیغمبری نماند و این حدیث در مصانیع موافقین  
و مخالفین بشکل یکسان است تقریبات مختلفه و این روایت از روایات باطنی است

که علی

که علی ای جانین بنی اسباط دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات تأکید  
برند بر این معنی که در سالک و سر و دیاف که یا علی است که یوشع و یحیی و یحیی و یحیی  
و اگر اضا ف باشد یا حدیث و نیز از احادیث منابر است و غیر آن حضرت از خطایا است  
اثبات خلافت ابراهیم میسر است بر و شن ترین آنست که دلالت بر طلب داشته باشد چنان  
که فرموده هر چنانچه میفرماید که هر کس از ائمه است یوشع بن نون را نصیب است  
حاصل است درین عیادت چندین فایده فیهما و اولی تصریف خلافت چنانچه  
ظاهر است دوم بیان بر ادبی که بفرمان یحیی میاید آنحضرت و حضرت امیر مقرر  
شد بود سه نفر از ائمه است بعد از او درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت  
رسول دیگری را ممکن بودی که مرتبه نبوت را از او بداند در ماده او را علی بن ابی طالب  
نیز در جوامع آنکه هر کس از ائمه است بعد از رسالت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت  
و شرف او را تواند بود البته بطریق اولی شایسته تصریف خلافت و امامت و جانشینی است  
چنانکه یحیی و حضرت هرون در حیات موسی خلیفه و شریعت بود حضرت ابراهیم  
نیز در زمان حیات حضرت نبوی خلافت یا آنحضرت مخصوص شد لیکن تصریف  
ایش در کار هر امت از این مدتی خلیفه است و قیامت که رسول در میان باشد  
رسول خدا از این جهان بگذرد و او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده ششم  
هر کس اگر بعد از من میماند البته خلافت با او متعلق بود چه هرگاه در حیات  
شرایط بوده باشد بعد از من بطریق اولی است و حضرت یحیی نیز استحقاق  
رسول بعد از آنحضرت را در سالک داشته و با مرتبه نبوت چنانچه حاصل شد که  
حضرت رسالت منقبت درین حدیث از برای امیر المؤمنین اثبات کرده و جمیع مائمه  
و غیره از طریق دلیل است و این صریح است در امانت و خلافت آنحضرت  
بگو ای دوست و دشمن و در مسند احمد حنبلی و صحیح بخاری و صحیح مسلم و  
هر یک از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت چون بفرمود بتو که میراث من است  
حضرت رسالت بدین کلام استند و او خلافت حضرت آمد گفت یحیی اسلمم شما را







علی اور مولات و بعد از آنکه گفت حدیث من عجبت دما که حضرت رسالت پناه  
ایرالمؤمنین علی علیه السلام بمنبعی و من تبه و در هر خصوص ساخته که بغیر از آن حضرت  
هیچکس از جانب رسول اینقسم من تبه اختصاص نداشت و باینصورت منزلت قائل نشسته  
و ضمیمه این حدیث از اسرار ربانیت که حقیقا در آن مباحثه می کرد اندیشه حضرت رسالت  
در این حدیث اشاده بآن فرموده جدا جدا حقیقا من نبی و ولی شایسته و نظیر دیگر  
داشت هر دو را در یک کلام جمع ساخته و بنصیری که اضاف بر سواست متصل ساخته  
فرموده انفسا و انفسکم و در این حدیث حضرت رسالت خواسته که آن بزرگواران نبوی  
بآن موصوفت و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرموده من کنک کلامه  
فعلی بن ابی طالب و معلوم جمیع امت کرد و چنانچه آن حضرت اولی بمؤمنین و ناصر و مدد  
و صاحب اختیار می منادت ایرالمؤمنین نیز جمیع صفات مذکور متصف و جامع  
جمیع اوصاف معین است و در آخر افادش فرموده هنا من تبه سامه و منزل  
نامیده و در جبهه علیه و مکانه و قیله و قصه و در غیر قائلان صادر است  
الوهم عکلا و هو هم سر و الا و یا که می بینی این مرتبه سامی و منزلت نامی است و در اینجا  
و محل از جهت که مخصوص ساخته است حضرت رسالت او را ایرالمؤمنین علی و از  
جهت که می آید است این روز غلبه و در آنجا حلی جبهه و در میان آن حضرت و ختم افاد  
در مقام باین شد که آن تبلیغ آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمال  
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اشادات آن صیغه این عم خود علی علیه السلام منقوله تا اول  
بآن صفات است بر تفضیل بآن صفت است و حضرت رسالت اظهار آن فرموده و اگر  
اراده داشته تا آنجا شب عزت امر بآن نشد آن حضرت جرات بکشتن آن فرموده از  
آنجا چون حضرت عزت آنجا که علی را ناصر رسول خواند و گفته هو هو کلامه و جبریل  
و صالح المؤمنین دانسته که مراد از صالح المؤمنین ایرالمؤمنین علی است حضرت صاحب  
پروای امر الهی نموده در تعیین امت او تکلم می کرد که یکی از معانی آن صلاحت تا اینجا  
حقیقا اول ناصر خوانده آن حضرت نیز اشاده بآن نموده او را ناصر گفته باشند اینجا کلام آن

و مؤید این افاده

و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیا نقل نموده که  
روزی حضرت رسالت پناه در مجلسی شریف نشست و ایرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت آن  
حضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال و کرامت آن بزرگوار افتاد فی و در کمرش با  
سیدالمسلمین امام المؤمنین پیروی سیادت مسلمانان و امامت متقین از صفات حضرت  
نفس سید البشر بود حقیقا ایرالمؤمنین را نفس رسول خوانده و گفته هنا انفسنا و انفسکم  
آن حضرت نیز وقت گفت که ای اولاد همان و صبی که از اوصاف ذات نجسه صفات بود  
نام برده و هیچ صفاتی از صفات حسنه نباشد که بکنی چهره و از اشادات نماید مگر که اشاده بر آن  
بآن شده باشد و ابو نعیم هم تأیید قول خود را از امین بن مالک روایت نموده و از  
ابو حمزه نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله  
حاضر بودم که آن حضرت بتقریبی بمن خطاب نمود که یا اباهر بن میانه من و خدا  
در آمده علی هر دلیست و ان ایست که علی و همنای بنده کان سنت و محل نور  
ایمان و امان و استانی من و نور طایفه کبریا طاعت می نمایند و او از عایشه نیز  
نموده که گفت روزی حضرت صحابه را یک نام میبرد و تقریب هر یک بتقریب  
که مناسب حال او بود میکرد و من گفتم عجب است که علی را تقریب نکردی گفت  
و یحکمل بحرف و ارجح انفسه یعنی ولی بر تو هر کس کی نفس خود را تقریب  
چنانچه عزیر گفته علی را قدر بر غیر شناسد که هر کس خویش بهتر شناسد و حدیث  
دیگر که علامه علی رحمه الله علیه از کتاب منهاج الکرامه لیل جدا کاذم شریف  
که در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت نام شد مسلمانان از او فرمود که سلامتی  
علی علیه السلام ما من المؤمنین و شیعه ضب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمدن آن حضرت اسلام  
کردند باین طریق که السلام علیک یا ایرالمؤمنین و مبارک باد که در غدیرت  
نمودند بعد از آنکه مردمان اسلام فرمودن بان معجز نباشد بدین کلام تکلم نموده  
که الله سید المسلمین و امام المتقین و قائد القهر المجالین و هذا ولی کل مسلم  
من بعدی و ان علیا منی و انما منی و هو ولی و کل مؤمن و مؤمنه یعنی



بدین که علی بن ابی طالب و امیر مومنان و امام و پیشوای متقیان و کشنده دشمنان و نماینده  
بر پشت کعبه است و ایشان پیشانی سفید دست و پا سفید و میان اسبای نشان دارند  
آنکه هم در میان مردمان بسطید و بی محبت او نشاء دارند و اینست که در وصایای  
حضرت من است بعد از من و بعد از من علی بن ابی طالب و من از علیم و او مولا و مومنان و  
بعد از آنکه من از میان شما بروم و بعد از آنکه من از میان شما بروم و بعد از آنکه من از میان شما بروم  
دارد و هر که حدیث او را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده که هر که از او باقی  
و تابع است بیان نماید و مرویست که در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
مکول با من مطهر و پاک و خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از آنکه تمام امرویات فرمود که  
و الله ما رأيتك الا في قطعنا الشجر ما اكد لان الله انما يستبد له عقد الاخلا  
الا كما قال الله العظيم في رسوله الكريم و قال علي بن ابي طالب و الله ما رأيتك الا في  
جوار و قد مدني و تشيتم من كل من جرح شجر و في جنة تالكيد ان ابراهيم ع خ  
عقد و لايت نموده بدین که هر که حدیث او را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده که هر که از او باقی  
مکول که احضار رسول بر کشته باشد حضرت عظیم خواهد بود و کسی که حدیث او را نقل کند  
و عمر از جایی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنید چون احکام خود را  
بخدمت رسول آمده آن شخص را دید و در خدمت رسالت پناه عرض نمود و صلوات الله  
بر آن حضرت فرمود که این عمر بن خطاب است که او را در غدیر خم منعتی شد گفت ملائم  
حضرت رسول فرمود که این شخص جبرئیل است و بر هر که از آنکه قواش این را بداند  
بدین که اگر حدیث او را نقل کند و در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
خواهند بود و در اهل انصاف پوشیده نیست که حق تعالی فوای عبارت جبرئیل  
و کلمات نبوی بکفر کسی که حدیث او را نقل کرده و در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
علی بن ابی طالب و حدیث دیگر که از اول ولایت است حدیث متعلق بقصص است  
که در مسند احمد بن حنبل از چند طریق روایت شده در صحیح بخاری و مسلم نیز از  
طریق متعدد مروی است و در باقی صحاح سنه مسطور و در فصول مهمه بود

علی بن ابی طالب و امیر مومنان و امام و پیشوای متقیان و کشنده دشمنان و نماینده  
بر پشت کعبه است و ایشان پیشانی سفید دست و پا سفید و میان اسبای نشان دارند  
آنکه هم در میان مردمان بسطید و بی محبت او نشاء دارند و اینست که در وصایای  
حضرت من است بعد از من و بعد از من علی بن ابی طالب و من از علیم و او مولا و مومنان و  
بعد از آنکه من از میان شما بروم و بعد از آنکه من از میان شما بروم و بعد از آنکه من از میان شما بروم  
دارد و هر که حدیث او را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده که هر که از او باقی  
و تابع است بیان نماید و مرویست که در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
مکول با من مطهر و پاک و خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از آنکه تمام امرویات فرمود که  
و الله ما رأيتك الا في قطعنا الشجر ما اكد لان الله انما يستبد له عقد الاخلا  
الا كما قال الله العظيم في رسوله الكريم و قال علي بن ابي طالب و الله ما رأيتك الا في  
جوار و قد مدني و تشيتم من كل من جرح شجر و في جنة تالكيد ان ابراهيم ع خ  
عقد و لايت نموده بدین که هر که حدیث او را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده که هر که از او باقی  
مکول که احضار رسول بر کشته باشد حضرت عظیم خواهد بود و کسی که حدیث او را نقل کند  
و عمر از جایی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنید چون احکام خود را  
بخدمت رسول آمده آن شخص را دید و در خدمت رسالت پناه عرض نمود و صلوات الله  
بر آن حضرت فرمود که این عمر بن خطاب است که او را در غدیر خم منعتی شد گفت ملائم  
حضرت رسول فرمود که این شخص جبرئیل است و بر هر که از آنکه قواش این را بداند  
بدین که اگر حدیث او را نقل کند و در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
خواهند بود و در اهل انصاف پوشیده نیست که حق تعالی فوای عبارت جبرئیل  
و کلمات نبوی بکفر کسی که حدیث او را نقل کرده و در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأتی  
علی بن ابی طالب و حدیث دیگر که از اول ولایت است حدیث متعلق بقصص است  
که در مسند احمد بن حنبل از چند طریق روایت شده در صحیح بخاری و مسلم نیز از  
طریق متعدد مروی است و در باقی صحاح سنه مسطور و در فصول مهمه بود

عبدالله



حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که در مقام تعجب نما و بر روی ساختن نشان فرود آید  
اول اسلام نشان دعوتی و خبری در کس از حق که خداوند را بر این نشان لازم است و بعد از آن  
که اگر کسی تعجبی است و با واسطه توکل است و حد و بشریت اسلام رساند تا به تازان غفران سرخ  
باشد که در مقام تعجب است که پس زود خود را بپوشاند و در وقت تعجب بر سر آید و برایت بد  
دو حضرت امیر علم صلاه نهاد چنانچه حکیم سنایی گفته **کس ندید از دم در پیشش منورم**  
**شرک انیک انکشتش** خیر از تعجب او خواب شد **مرا پیش هر سربا شد** چون از یک حصار شد  
علم از منورانی استوار کرد تا نیاید که از آن حصار آنحضرت را دید پس سید کز این صاحبیت  
کسی و چنان نام دارد جواب داد که **انا علی بن ابی طالب** میوه می آواز بر او در کفتم و **ما انا**  
**علی بن ابی طالب** یعنی بتورات قسم که منسوب شدم و اول عمارت با فوجی بر آمد و حربه افغان بود  
دو نفر از اهل اسلام را شریک کرده حمله کردند و اول بیل حضرت بلذخ فرستاده هر یک که  
زین و دیس و برادر عمارت بود با جمعی از مشاهیر کلای مسلح بر روی آمدن بیکدیگر بر آمد  
نهاد و اول ملعون از میان رفت و بود که در شجاعت مانند نداشت و دود و بوی شعله  
و دود تیغ حواله کرده و مغفرت از او کرد بر سر عمارت بر سر پسته و بر سر آن خودی از نشان  
در دست سنانش بود و سر می چون کسی از اهل اسلام را تا به مقابل دست او نرسد  
در مقابلش آمد و در برابر و جوانان با حیرت پایش که **انا** چنانچه شیخ طوسی در المانی گفته  
مرحوب رو بگوین نهاد شیطان صورت یکی از انبیاء خود را با و نمود از سبب کینه و  
گفت ما دم را در خواب دیدم که گفت شیعی بر تو حمله کرد و فلانی کاهن گفت آنکس که نماش  
شیعی باشد یا خصلت شیعی داشته باشد استراحت کن شیطان گفت مگر حیدر صمدی نام  
یکست در دنیا که حق بر اوست و بنویسد که بجز بنای اقامه کرده و عارفان خود را  
حجت جاهلیتش را در این کشید کول شیطان خود گفت بر کرد که من از عقب تو شایعانی  
و غیر هم دست جلادوت از آستین و قاحت بر او و خواست شمیری حواله حضرت  
که حیدر کراخ و فقر را با را چنان فرود آورد که از خود و مغفرت شد و بر سر  
بهودان چون آن ضرب دست دیدند یعنی تمام و خوف مالا کلام در دهانی ایشان

سبحان الله تعالی حیدر

از او

و صلی

شیعیان و مشغول بودند چون هفت کس از دلاوان و شجاعان بقتل آمدند که با  
روی بهریت نهاده و بعلوم آمدند و آنحضرت چون شیخ شهنشاک در عقب ایشان  
روان شدند بهودان بیایک را چنانکه نداشت می انداخت تا بهادر حصار و رسید  
در برابر کند و بعضی گفته اند که بود تیغ حواله آنحضرت نمود و میر از دست کشید  
بیتقاد در غضب شده و در آن کشته سپر خود ساخت و آنجا را بنیاد الله حق  
که چون مسلمانان خواستند که داخل قلع شوند خندق حایل بود آنحضرت بهر آنکه  
دفعه در برابر ساخت تا مای عکس ظفر حضرت کشیده داخل قلع شدند و حضرت را  
پناه چون رسید و ملو حطم فرمود که آن در برابر دست دارد و مردمان میکشند  
تعبی نهاده جبریل از لشکر فرود که بر خندق نگاه کند چون نگاه کرد از ترس  
تا ازین فاصله بسیار بود تعجب یافته شد جبریل فرمود که تعجب نکنید که ملائکه که امیرها  
بر علم استوار کرده اند و قدیم آنحضرت بر بال آنهاست و از امام محمد باقر علیه السلام روایت  
چون در حصار ایستادند تا می آن حصن چنان بلند که صفیه دختر خلیفه  
از تحت بیتقاد و روی او از مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون بخان امر خورشید  
صورت عجب مشاهده نمودند فریاد اعلان بر آوردند و اکثر مسلمان شدند چنانچه  
فرود می گفته **شری که تا بدو انگشت در خیر کنند** بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت  
یکدیگر بود که شد فتح باب خیر از او که کرد بر در آن قلع استوار انگشت کمی کرد و دست بدو  
حیدر با آنکه نزد با که بدو انگشت نگاه انگشت و در کتب معتبره مسطور است که روز  
جبریل در حضور حضرت بر حالت پناه صلی الله علیه و آله از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه میکرد  
و تبسم میفرمود حضرت رسالت گفت **روح الامین** منشأ تعجب چیست فرمود که **ای**  
**آقا ماور شدیم که هفت شهر بود را بهایا کرده** سر می گفت و من تا جلدی آنها را بهایا کردم که  
ملائکه آسمان آواز سکای و خروشان آنها را شنیدند پس سر می ساختم و رقی که او شمیر  
بلند ساخته بود که بر سر حیدر فرود آوردند و ملائکه که شمشیر علی نگاه دار که نزد یکت از آن  
باجی که حاصل نویسن است بر سر می ترسید نگاه داشتیم این قدر تعجب که از این کشیدم از آن



















که در مدینه غایت و وفای او در حای فود و فلاح بستر بقول سنائی **دو نیکو کردند در ج**  
در دم را بدو سپرد رسول جوی توانست چاه کز آبناشته بپناه دین هم گاه و انداخت حد  
دیگر که در منزل احد جلیل مناقب و دیگر کتب مذکور است و درایت نیز شایسته گذشت و در  
قرب با ناکند شده و بعد از این نیز بقریب افتاد الله سبحانه و تعالی مدد اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله  
با میر لوقی بن علی السلام گفت شل قوشل هنی است که بهودان او را دشمن داشتند تا بعدی که  
مادش را بر تان زدند و مضایقه دوستش داشتند تا بعدی که بمقام او را رسانیدند که  
مقام او بود و اهلیت او نداشت و قصد حق قتل آنحضرت را حال امیر المؤمنین با چاه و سید  
خواج با ماموش را حق نبود ند و نصیر اعتقاد خدای با آنحضرت داشتند و یکبار  
خدای مستحق عفو و بخشش می پرسیدند و یکبار با عا ویرانی می سپید تا چنانچه خود زبان  
الهام نیز فرمود که **اللهم انی و انزل لی و انزل لی حقی** سعادتی و علی یعنی در هر روز بان  
مرتب در راستی و در وفا بجای رسانید که با عا ویر بر برگرداند اما بقول سنائی که گفته **انک از ابر**  
بر علی مرتضی خوانی امیر بالله از بر تو نیکو تر قریب اشق از این بر برگردانی قلله و انک جان و  
تقصای با و میرسد **بره امن** کبریا شش که در حدیث دیگر در مستند احمد بن حنبل و جیم بن الصالح  
الشری مناقب خواندی منقول است و اکابر محدثین درین حدیث رسالهها نوشته اند و بر حدیث  
قواتر سید چنانچه میگوید کسی از اصحاب رسول از انصاری مالک و غیره روایت  
نموده اند حدیث طریقت که شخصی مرغ برای بیعت بر سالک پناه بطریق هدیه آورد و آنحضرت  
چراغ ساجات از قاضی حاجات درخواست نمود **اللهم انی ما أحب خلقک من حدی**  
**الطیر لک و اکمل فی** یعنی بارگهی پادشاهی من کسی که دوست من مردمان و خلقان باشند و تو که  
میخوای باشی از این مرغ بریان جود دعا با تمام سید حضرت امیر المؤمنین آمده در خانه زاده این  
مالک کرد و بان آنحضرت بود در رخصت و را مدین بخانه نداده گفت پیغمبر پیش از شغولت و  
امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حقیقه کاهان سلسله نمود باز علی آله در نزد اهل  
جواب داد سیم با یک پیغمبر دعا کرد علی آله را من از خدا و رسول شرم ناکره آنحضرت را هر چه شایسته  
و سهل بود مرا انتظار پسندید یا چه جام چون از این های جواب یکوشش رسید و از این

کرد بخود

حدیث شریف بران

کرده تا رسول خدا شنید او را طلبید فجوین در مدینه فرمود که یا علی چه باعث شد که در آغوش وصال  
من طاعت که انتظار میبرم گفت یا رسول الله ای پادشاهم است که می آیم و هر ایمنی بر یکدیگر اند  
رسوای حاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسالت انش را طلبید و گفت تر از این و است که علی  
هر بار بر یکدیگر گفت جوی دعا می شمار میشدیم آن روزی آن میگردم که آن دعا در حق یکی از اصحاب  
باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه فرمود که **فی الاقصا** سخن من سخن او **فی الاقصا** افضل است  
یعنی آیه آورده انصار بهتر از علی کیست یا در جماعت انصار فاضل تر از علی شخصی که در این  
و هرگاه یکی از رسول خدا است و اولاد از محکم دوستش را و با وجودان بخاندن و امانت  
نخواهد شد و بخت مرتزات بلند و درجه ایت ار جند که شکلان آنرا را در دنیا و آخرت  
مناقبش میگویند و اولاد و ذوق و عرفان و سیل عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت  
مالک و جنتش نفوس و شناسایی مقول و ثبات زین و قیام توالید و شغل امانت انسان و  
نند که حیوان و عجم است و از صفت است **یا ام ایمن** امر کریمت و کوه صله شایسته  
ادرات فرود ایم یا لا شتابهم زبانش در بر میایم و در حدیث قدسی آمده که حضرت فرمود  
**لا یرال عبدی یقر بهی الا بالحق** حقی اجتهاد ادا صحبت که گفت سمعه الله الذی یشمع به  
**و یجیر الذی یصرفه** و یله الله الذی یطیش بها و یجله الذی یشی علیها فی مسمع و یصرفه و یصله  
ذی یعنی ذی یقوم ذی یعقله یقعد فاذ السانی اعطیه و اذ الاستعداد استعده یعنی  
پس ستره من زینت میشود و من سبب کرمی استیجرتا تا بعدی که من او را دوست دارم پس  
چون او را دوست داشتم من کوشش او و چشم او و دست او و پای او میشوم پس من میشوم  
و من میشوم و من میگردم و من میدهد و ایستادن و نشستن من میشود یعنی کرده او کرده  
و چرخ کلاه و رضای من باشد از او بظهور و می آید پس هرگاه از من سوال کنند که هر چه  
نیکم و انعطای خودش بهره مندی میدهم و اگر عین شاه آورده باشد میشوم و در این  
نگاه میدارم و از اینجا است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود جود خفتا بنده را دوست دار  
منادی او اندا یکند که خفتا فلانی را دوست میدارم و باید که آسانان او را یثقیان او را یثقیان  
دارند چنانچه روایت کرده اند که روزی رسول مجلی بن محمد بن سلیمان عیسی و در مدینه و یا شخصی

حدیث شریف



امام است ایامی که گویند خود وجود می رسد وقت محفلین سیاه گفته لا اله الا الله منزه الله عن  
ای طایفه که کلامی است خدا تعالی را چه حاجت است دل و نامزد محبت و دل و طایفه  
طلب که این است و در روایتی که بخار از محضر سابق نقل کرده اینست که چون رسول الله ص را  
خطایه انحراف بود و ساحت علیک صفت با انش یعنی ترا چه خبر برای داشت که این عمل که در انش  
داد که صفت کفالت که جبهت آن که جبهت می باشد یعنی قومی یعنی دهای ترا شنیدم و دوست  
داشتی که در شان یکی از خویشان من با جایت رسید پس رسول الله فرمود ان الرجل الذي يحب  
قوله یعنی بدست می که هر کسی قوم و خویش خود را دوست میدارد و بر تقدیر آخر داند است  
که جفا علی اهل معصیه یعنی علی اهل و ان سرخ بر اینها با ان سرخ و تناول نموده و از این خطا هر شک  
بعد از رسول خدا هیچکس با این مقام و مرتبه که علی را علیه السلام نرسد الله تعالی و بنویسد چنانچه در حدیث  
اشوب ما نند و رانی از روایت اهل سنت نقل کرده از ابن ابی شیبہ از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
شیعہ نقل کرده ما ندان امام جعفر صادق علیه السلام از رسول الله ص که حضرت فرمود چنانچه خلق کرده و  
آفریده است از نور و وی علی بن ابی طالب عتقا و خلد ملک را که است عتقا که در طلب آفرینش زاید از برای  
او و از برای دوست داران او تا روز قیامت و از رسول حضرت از حضرت که خدا این مرتبه کسی که  
دوست ترین خلقان باشد نزد خود قرار دهد و حق تعالی را علیه السلام ظاهر میشود که این مرتبه است  
نزد خلق تعالی و مخلوقات و از اینجه لازم می آید که از رسول نیز و ستر باشد و چون اجماع اینست  
حضرت دوست است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس حضرت با جماع مستحق شد و دیگر اگر  
سوال حضرت قریب آنست که مراد ماسوی اوست و ملاک خود یا نارضی اندکی دانی رسید که  
انجا اینانی مضایقه نماید بر من تمام کسی را که انجا می کرد و دوست و پای زده و صلح  
است که گفته حدیث مفصل اینست که علی در هر چیز نزد الله تعالی ستر باشد چنانکه میتوان  
نمود و بر میسد که دوست است و هر چیز را در بعضی چیزهای باشد که خود محبت ستر است  
ثواب است در بعضی چیزها ثواب او بیشتر از بعضی که باشد و چون باشد که از فضیلت  
مطلق میکند چنانکه اگر احب لفظ عامست یا مطلق کسی که از امتیاد برقی باز در بعضی  
چیز برود که دلیل بر او و در هر چه عام و مطلق دلیل مخصوص و تمیز میشود و دیگر که مراد آنحضرت

از احب من جمیع المومنین باشد چون هیچ مومنی نیست که از درستی و در وقت توبه الله تعالی احب است  
و رسول الله کفر و الله تعالی با احب خلق است در مقام بیفایده خواهد بود و یکی از شعرهای  
بدیعی که بیان جاری شده که قلی الطائر الموقی اونی کلاله لو استقطوا من غناله  
و سماء یعنی در حدیث مرغ بریان دلاکت و اونی که ارامت آنحضرت است اگر کسی از این  
غفلت پیدا شود و سیات خواب بپردازد حدیث دیگر که احسن حدیث در مسئله آورده  
و صحیح مسلم در سابق یک که اکثر کتب مخالف و موافق باین مثنوی است که انما نکتة العلم  
على باطن است و دیگر کلام بعضی نظام سلوفا قبل ان تنقل فی کرا و فی علم و اطلاع او بر  
معارف و احکام از جانب رسول باقی نماند و گفته و دیگر از احباب را قدرت و حجت  
بر سران گذشت نبوده از جابر علیه السلام انما نکتة العلم على باطن است  
فی الیوم العلم فی الباطن و بعضی از روایات باین طریق است که حضرت رسالت خطای حضرت  
المؤمنین فرمود که علی انما نکتة و انت الیاب کذب من نحبصل الی اللہ الیوم الیوم الیوم الیوم  
این عبارت روایت که رسول خدا فرمود انما نکتة العلم على باطن است و از اینجه لازم می آید که از رسول نیز و ستر باشد و چون اجماع اینست  
حضرت دوست است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس حضرت با جماع مستحق شد و دیگر اگر  
سوال حضرت قریب آنست که مراد ماسوی اوست و ملاک خود یا نارضی اندکی دانی رسید که  
انجا اینانی مضایقه نماید بر من تمام کسی را که انجا می کرد و دوست و پای زده و صلح  
است که گفته حدیث مفصل اینست که علی در هر چیز نزد الله تعالی ستر باشد چنانکه میتوان  
نمود و بر میسد که دوست است و هر چیز را در بعضی چیزهای باشد که خود محبت ستر است  
ثواب است در بعضی چیزها ثواب او بیشتر از بعضی که باشد و چون باشد که از فضیلت  
مطلق میکند چنانکه اگر احب لفظ عامست یا مطلق کسی که از امتیاد برقی باز در بعضی  
چیز برود که دلیل بر او و در هر چه عام و مطلق دلیل مخصوص و تمیز میشود و دیگر که مراد آنحضرت

مستحق







انته فوات ما من انتم الا انه اعلم انه لم يزل يزل ام في جليل يعني  
كنيد ان من پس بخدا قسم است که هیچ چیز سوال نکند از من الا آنکه خبر هم بشمارا و هر چه  
برسد بگویم و سوال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیه از آن نیست  
که تمام کرده ام و در شب فرو آمد یا قدر من و صدای فان لب شد یا در وقت و در وقت  
و در ناخوار و در بعضی روایات معلوم می شود که العزیز واقع شده یعنی سوال کنید  
من آن آنجایی که باین تراز عرش اعظم است که از عرش بالا عرش موافق حوصله شماست  
خاصه که شخصی را که مکرر سألونی فرماید با کسی اقبالی که بدی یعنی اقا کنید و بیعت مرا  
فتح نماید که من خود را قابل این مرتبه ندانم و شمار این روایاتی که از داشته اید و آنرا که  
کمی بد چهار کتاب بخدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و قابل تمام با کسی که کوی بد هنر نه  
در خانه مسایل و اجزای هر چه را از من بهتر میدانند با هم برابر اشتغال و قابل خلافت  
جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کس از آن نیست که سایر کتب را لایق مرتبه نبیند و  
پیغمبری دانند چنانچه شاعری گفته است بسم الله الرحمن الرحيم امام نص خدا باید و معنی رسول و کلمه  
قائش نام میری بگذافا یقین بدانکه سألونی چون اقبالی نیست چرا بر روی  
خواه از این اضاف حدیث دیگر که در هیچ بابی النصاح الست و کلام است که رسول  
فرموده و سمعنا الله علیهم ادر الحق معک حب و ادر کراول اورد عا که در رحمت و  
رحمت کند حتما علی را بعد از آن فرمود که با خدا یا حق بگردان بهر طریق که او بگردد و هر  
چیز حق با کسی باشد و بهر طریقی که میل کند حق با هر طریقی که کند یقین اقل با او واجب است  
و اطاعت او لازم و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن روایات که در کتب است  
فی الحق بعدی هتات و اختلاف و حتی خلف السیف بکلام حق گفت بعد از آن  
و اکثر بعضی هم من بعضی یا عان سئل ان الفیة الباغیة و انت اودان مع الحق و  
الحق معک ان علیا لن یدلک فی روی و لن یخرجک من هدی یا عا و من تقلد  
سلفا عا یا علیا فلا لله يوم القیة و ساحین من در و من تقلد سلفا عا ان  
عدوه فلا لله و ساحین من نازاد آیت و لک فعلیات هذا الذی من یقین علی

خطب دیگر

فان سلا الناس کاظم و ان ما دسلک علی یا عا فاسلاک و اذ یا سلاک هتات و حلا الناس طرا  
یا عا ان علیا الزلزل علی هدی یا عا ان طاعه علی من طاعته و طاعته من طاعته و طاعته  
و اهدا و ذل امر عظیم است جمیع هتات ارشاح و خم و کمراده در و مر و اید و  
جوا که برشته کشند و عقل سازند بجهت حمایت یعنی زده باشد که در امت من بعد از  
آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم شد تا آنکه کار بشمار  
کشید یکدیگر را میکشید و جدایی از هم باز میطلبید باشند یا عا ترا خراشید  
کرونی که باغی و باغی و کاه الله باشند و از دین برگشته در حال توبه یا خواجه بود حق  
باقی یا عا بدانکه علی ترا دلاست بخوبی خواهد کرد و ترا از راه راست و هر چه موجب هدایت  
باشد پیروی نخواهد برد و اگر خلیفه ای که هفتی پیروی او را دست مکنز را عا  
بدان که کسی که حمایت کند شیری را بد نیست اگر خلیفه بلند نماید حتما در و قیامت و  
ان در و مروان بد نیست را حمایت از نماینده شخصی که تیغ را بر یک بریند و قصد آنکه باطلی کند  
و و حمایت از دانه های آتش بر کند و نش آو زند در و نهجا یا عا هر گاه بر بینی حق آنرا بد  
یعنی ردی که کرد و حق با علی و مجاهد باشند پس بدینها که حق با این شخص با حق که بر طرف  
راست نیست و آن علی بود یا عا اگر بدی که مردمان هر را حق میروند و علی تنها را حق میروند  
که از آن راه برو که علی می رود و جمیع مردمان را بگذارد و باین فریفته حش که جمیع مردم  
جور را میروند غلط خواهند کرد و از راه راست آیت که علی می رود یا عا بد  
بدان بدیستی که حق همیشه راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کنند او ست یا عا  
بدان که فرمان برداری فرمان برداری نیست و فرمان برداری من فرمان برداری حقیقت است و  
بگوید اسلمین و من این مورد را از جمیع اهل سنت از چندین طریق از عا که او گفته است رسول  
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق و الحق مع علی و علی مع الحق  
یعنی همیشه با حق با حق است و از هم جدایی ندارند و جدا نشوند تا آنکه بر  
کتاب حق که شش بر سرند و مرا بر بیستند و مرا از حق قرائت و چون و حدیث  
واقع شد که کن یفرقان قالن از برای نفی و اقام است در مستقبل نزد اهل عرب و یمن

و لیس







آنها را بر زمین می انداخت و میگفت سبحان الله و الحمد لله و آن بندگان با انگشت و قلعی  
و کج و کلاه بر زمین چسبیده بودند و اشاره آنحضرت بر تقاضای افتادن و از این عباس فرست  
که اشارت بطرف دوی هر یکی که در بر تقاضا داشت و اشاره بتقاضای هر کدام که بروی افتاده  
و دایمی آنکه سر آن نیزه بر چشم بتای میخیزد و نیکوکاران بدانند که از اینها تقاضی و چیزی متقاضی  
نیست و چون بعضی از بندگان در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانچه دست کتبی  
نویسیدند بسم الله الرحمن الرحیم علی الله که بعضی میسازید که پای مبارک بر کتفی گذاشته آنها را فرو  
آنحضرت فرمود یا علی ترا طاعت عمل مثل نبوت نیست تو یا بر کتف من نه و از این توان بهره مند  
ای الحمد لله این است که اگر کسی را ببرد و شش آنحضرت نهاده بتا بر زمین می انداخت و درین حال او  
بر سینه که یا علی خیر مرا بگوئی یا نبی گفت یا رسول الله چنان می یابم که چنانکه بگوئی شد  
و کوی سرم بسیار عرض رسید که هر چه دست دراز کنم بدست و ما بد فرموده ای علی  
حال تو که گاه خلا میکنی و گاه شاکه ای که با خدا میگویم و بروایتی آنکه گفت یا علی سیدی  
با آنچه میگوئی گفت آنی بخدای که بر تراست خدای فرستاده که اگر خواهی دست با آسمان توام  
و سنانید پس چو می ایستاده از زمین انداخت و در نزدیکی بنی نابت رسید و رعایت او کرد و خود را  
از دوش مبارک آنحضرت بر زمین انداخت و تبسم کرد و حضرت از او جزم بر سینه گفت از آن  
میخندم که خود را از چنان جای بلند اختر و آلی من فرسید حضرت فرمودند که چون از آسمان  
و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده و چون از شرای عرب ظاهر احسان  
بن ثابت باشد این حق را بظن آورده قل لا اله الا الله که محمد را بوسه محبت داد  
و قل لا اله الا الله از قل لا اله الا الله و قل لا اله الا الله و قل لا اله الا الله و قل لا اله الا الله و قل لا اله الا الله  
بظری که يا حسن العبد تا قدره و علی وضع اندامه و يا حسن العبد و يا حسن العبد و يا حسن العبد  
چون بنظر آورده که کتبی که در کتبی ای دهی که آن مرد اسیر من که بی ضیانت اقام  
چون کیم بدیج کتبی کتف و در کتبی فاده که در کتبی است بر کتف محطفه بدیده است  
نهاده حق شام وصال و این سخن از قول محطف است جای که حق برود بدیده است نهاده  
از روی احترام بران بای میقتضاست گفت حدیث راست و بی غیر آنست هر جا که بشنود

از این حدیث راست و این معنی که پای آنحضرت بر جای بدیده است بر بنای لغزای شایسته  
حاصل آنکه که در کتف بعضی بنویسند و موافق نفس است و تحقیقش چنانچه عرفان  
محققان بیان نموده اند اینکه در شب مراجع چون میان حب و محبت ملاقات  
معنی تحقیق یافت و در منزل قباب و قیامین افراستی و خلوت خانه خاص بها  
مکمل ادا و از این میان مخصوص کشت و هشتی و جیتی زیاده از حد روی  
نموده و حرارتی از اندازنه از ان حادث شد که کرد دست رحمت الهی و یافت غیر بتای  
بر کتف آنحضرت بر سیدی شدت آنحضرت را طاعت بشریه تاب نیامدی و چون  
آنحضرت محل اشید قدرت کردید در حرارت ناشی از هیبت و هشتی و برکت و فضل  
رحمت رحمانی و تو جرات یافتی و قطرات امطار رحمت قدرت کامله و غایات شایسته  
زایل کشته احسان برودت نموده و از هنگام شکستی بتای و کتبی که بر کتف  
میشویم شکستی برها شد پای برکت مبارک آنحضرت نهاده و محبت نفاق همان  
محلی که دست رحمت الهی من آنکود بود پای بر جان میوضع واقع شد و احسان بود  
آنکه صفیر احوالش مرقوم نفاق و شقاق است و در زمین آنجا عشت که با شایسته  
بوده اند و با او حشر خواهد شد آن قسمی که هر یک را در رشته فظم کشیده و حلالی طرفین  
در کتف خود درج نموده اند چه آن در انشاء این عبارت نهایت ملاجی یا غایت علیه  
تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیر از عرفا در آت ملاحظه ایشان آن فایده  
بصورت ربوبیت متقاضی کشته بچشم عنوان بر این من ملاحظت ذات احدی صفا  
آن تو آنکود بدیده هر چه گفته شود تا فی من بر روی بدیت است و در برابر بر تیر جودی و قلع  
میخاید و نقل این را بت نیز از سید کاینات از جمله امور است که از جانب الله مانور  
بان داشته باشند از کتاب کشف آن نموده باشد و الحق این کرامت عظیم است که حق  
آن شایسته و ولایت و سپهر ولایت و کرامت را با این قسم شرف امتیاز و اختصاص  
چنانچه شایسته فرموده مرحوم آنکه شایسته مستند علی است آقا بایست که بر سرش  
دوش بنواست و اما فایده شستن از حرارت است اهل سنت از این روایت کرده اند که آنوقت







نماز و روزه و حج و عقیقه و دست یابد شرم بکنید پس علی علیه السلام گفت مرا احتیاج به غسل شد  
و آب حاضر نبود حسن را از بی آب بر ای فرستادم و حسین را بر ای دیگر و بر آمدند من  
و لکر بودم که مباد اینها از من کم ناکاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد  
من ایلی بر سر آن منبیل را برداشتم و سطل را بر آب دیدم از آن غسل کردم و بمنبیل بدل شد  
کردم پس سطل منبیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله فرمود که آن آبی کوثری بود و اگر آفرید و جبرئیل بود و منبیل را از شتر  
برشت و سطل از سطلهای جنت بود کثرت مثل حق یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم توبه  
و این حدیث را بسیاری از مخالفت و موالت نقل کرده اند و تفاوتی که هست در حدیث  
بعضی و ضعیف ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده خلوفی دیگر نیست و این حدیث  
را هم شایسته است که در کتب معتبره مذکور است و این است که روزی جبرئیل نازل شد  
طش و اقرار به شهادت آورد و رسول خدا گفت حقا امر توبه که شما این آقا را دست علی را  
بشوید و چون علی را خبر داد گفت من این خدمت اولی الامر یا رسول الله و آنحضرت گفت  
اینک جبرئیل که خبری دهد حاضر است پس علی را فاضی شد رسول الله که بر میر عیسی و اودست  
و شست و لیکن آبی در طشت نیت و پس از آنکه شست گفت یا رسول الله این همان آب که در شتر  
طشت از آن نیست و فرمود که یا علی ملائکه را بجهت تبرک از یکدیگر بی ریاست و ملائکه را  
لافتی از آن شربل از این تفصیل مذکور شد و در مذکور که ملک بعد از حدیثی احرف نیست و  
و این جوهر این حدیث و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرا نیز  
از این نظم آورده و ماریت ندامت را در روز بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند که  
شمس از بند بی حجاب بود و او در روز بدر لشکر کفار را تیغ با مسلانان جنگ میکرد تا شمس  
و بعد از آن بدست رسول آخر از آن آمد و چون میشوید که تیغ که هنوز در دست او باشد ملک  
نزد آمد و لایسفا لاد الفکار و جواب او اما آنکه خوار می در منابت بستم خود را بجز  
عبد الله نقل کرده که در روز بدر اند رسول الله شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من الله  
یبارک و لا سیف لاد الفکار لافتی لا علی یعنی این رضوان ملک است از ملکهای حقا ندامت میکند

لا سیف لاد الفکار و نایب آنکه شمشیر که در آن بند های باشد مانند بند ها که در پشت است آنرا  
ذوالفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن لایم نیست که البته یک شمشیر باشد چندین تیغ  
و بعد از آنکه تسلیع کنیم که یک شمشیر بود و ذوالفقار نام داشت و از آن کافر بود و در دست او  
مناقباتی بود و چرا که حدیثی از امیر المؤمنین از سوی و شش کس کثرت نیست باقی و کس پیشتر  
گفته اند و نیز از آنهاست که بدست آنحضرت کشته شد شاید در او جنگ کشته شده باشد  
تیغش بدست علی آمد باقی کفار را بآن کشته باشد و در آن زمان که باقی تیغ سر بر نموده باشد  
ملک این نذر کرده باشد و در بعضی روایات آمده که ذوالفقار از آسمان نازل شد و آن آبی  
در قصیده مشهور (شیرین) اش باقی اشتهار نموده گفته **و لا لایم جود الهام مقفرا** یعنی تبارق تیغ تابنده  
تبارک و صدرا **فیسر و اع بعد ذل معظم** و لا لایم جود الهام مقفرا یعنی تبارق تیغ تابنده  
او که از آسمان نازل شده بود بر اهل بیت تا باید در سوا را کمی تحظیم کرد و در شخص پیش از پیش  
لایم بر زمین نهاد و سواج و لایم نامهای تبادت که کفار تحظیم آنها میکردند و یکی از اکابر  
شرح این قصیده گفته **و فیض برقت و ان الاستعاره کرده بنور قدرت و شعاع عاقلی** یعنی  
پهن شده و منبسط گشته و مصدر موج صدقات که یعنی **و اع بعد ذل معظم** و اودست  
شانت در بلند جنت و تبارک یعنی بارکست و هر که خود را نایبیت مراد آنکه  
مکانی را که کفر کرده آن صدره المشی و فایض شده با و نور است و شربت الهی که آن پشته  
و دولت مذکور علی علیه السلام کرده و ملائکه را علی تعجبیست و شربت نایب و اذ آن  
نیاید که تا آنحضرت بنان شکست و دیگر کمی تحظیم آنها نکرد و حکیم در حدیث گفته  
ذوالفقار که از شربت خدای بفرستاده و در شربت دای و معانی روحی نیز شربت  
میگویند **خفوت شاهی که بیک ذوالفقار** را که کولان ازین عشرت کثرت تیغ علی کرمه و  
ندیده **فصل از دست آنکه کثرت** و بعضی از معاندین اهل سنت انکار آن نموده اند گفته  
مقصود از قضایان آنست که در روایت علی بنده تا فضیلت او را بزرگ کنند و یکی از  
شیعیان متوجه جواب شده گفته آمدن ذوالفقار از آسمان در اخبار صحیح واقع شده  
و این را هر که نباید اشتی که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ چهره از آسمان آورده اند مانند



در غریبان و میوه بهشت و طعام جنت و تیغ را جان حکمت و قوه جان که سائل ج علی بود و غیره  
و شیخ عبد الحلیل را می دود جواب گفت که در غریبان و تیغ را جان حکمت و قوه جان که سائل ج علی بود و غیره  
فاشقی و امام را حفظی و آن ناصبیانند چه میکنند میشاید که خدا پیغمبر از بدین کلام کند که  
بهشت و از برای او و پیغمبر و ائمه و جنت میل و محبت کرده اند و امام را جان را حفظ میدادند و  
ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را بجهنم سول خوانند و پیغمبر علی و دین را بجهنم نیست  
از برای علی و ائمه ای که از آسمان و از برای پیغمبر یا طعام از بهشت آمده اند و پیغمبر را که باید عیسی  
عجالت که و اعطای و موکلان شما چون در تازیانه عمر را وصف میکنند یکی میگوید  
از این است تا قفس صالح بود و دیگری میگوید که آن جلد کفش را بر او بود و دیگری از پوست  
کی سفید شیعیان میدادند و امام حسین و دو هزار سال این پوست را که میباید داشت تا  
در او شود و اگر آن را است این را میباید داشت که تیغی که تیغی برای نصرت نبوت  
مصطفی بدان کنار را که شد و قله های کفر کشاید و قول اسلام میسر کرد ان الله خدای  
از آسمان بمصطفی فرستد و او بداند و پیغمبر خود دهد دست از آن بیاید داشت  
یا انما یزید و در حدیث دیگر در مسند احمد حنبل که کرامت و حدیث مناقب خود  
سواء است و حدیث احمد بن حنبل که رسول فرمود که ان منکم من یقاتل  
سایه اهل القرآن کما قال علی بن ابی طالب فقال ابو بکر نا هو یا رسول الله قال لا  
قال عمر نا هو یا رسول الله قال لا لکنه فاصبر العزل کما ان علی یخصم نعلان  
کما قال علیه السلام فی الحجة عند فاطمة یعنی رسول خدا خطاب باصحاب نموده فرمود که از  
شما کسی باشد که قتال و جهاد کند یا کردی بر تان و قرآن چنانکه من قتال کردم و تیر از آن  
پس از آن میانه ابو بکر رسید که من آنکس یا شمر یا رسول الله گفت که بعد از آن عمر که با  
الله می آنکس یا شمر فرمود که و یکی آنکس میگوید خاصیت نعل است یعنی آن شخصی که نعل  
مراد صلوات میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنین در جوار فاطمه علیها السلام نعل رسول الله که  
محتاج پیشر زدن شده بود پینه میزد و تمام این حدیث است و در صحاح مسلم و صحیح ابی  
الصالح احمد حدیث جداست و پسندید که آن نقل شده اند رسول روایت و خوانند

مسند خود

با سنا شود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در هر جمیع شدند و هر کدام حرف  
میکشفتند تا آنکه رسول خدا لغتینک ساختند آنجا و نصب در بشرف مبارکش ظاهر شد  
پیوسته یا معشر القریش ان لیبعثن الله علیکم رجلا معنی امتی الله قبله لا یزال  
یکرب و قایم علی الدین قبل یا رسول الله ابو بکر قال لا نقبل غیره قال لا لکنه صحت  
التعل فی الحجة معنی باید که باز استیذان از این گروه قریش از این اراده ها و گفتگو ها و  
که اگر منوع نشود هر این را بیکر و محققان شما و بر از یاران من که دل و مطمین و  
حکم شده باشد و در نه های شما میزده باشد در راه خدا و چون حضرت اینکار را  
تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نه دیگری  
پرسید که هر خواهد بود گفت نه و یکی خاصیت نعل است در جرم یا آنکه که در جرم  
خاصیت نعل میکند و اتفاقا فاطمه رسول یا رسول الله بود حضرت ولایت پناه بمرست  
مشغول بود در جوار فاطمه علیها السلام و هنوز بان مشغول بود که از خبرها و رسیدن حضرت  
از حدیث کی را حقیقت و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن ظاهر و باطن  
ظاهرش نفس است و باطنش تادیب حضرت رسالت پناه نظیر ظاهر قرآن با کائنات  
میخورد که در آن وقت بموجب ما انزل الله علی نبی من یشی و میگفتند نفرستاد و مقدا  
برین و هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آن حضرت رسالت  
پناه بقتال نهاداشتغال نموده تا فرج بیدین اسلام در آمدند و اهل بی خود را  
تا و قرآن کردند و باقی تا و بل و غایت از برای خود بودند و مطابق مشیبهات خود  
که موجب ضلالت از نهج هدایت بود و قرآن از مدلول خود کرده اند که امیر المؤمنین هم  
تا و بل ایشان قتال کرده شافعی گفته است که لو لم یقاتل امیر المؤمنین البغاة ما کاننا مسلم  
کفینه القتال معهم و معنی اگر امیر المؤمنین با اهل بی قتال نمیکرد کسی نمیدانست  
بایشان چگونه قتال باید کرد و در این حدیث اشاره روشن و نصیحتی است بر  
مولای ما چه حضرت رسالت فرموده و لیبعثن الله علیکم رجلا معنی هر این  
بر آنکه در بدرست حدیثی را بعد از آن فرمود آنکس خاصیت نعل است پس ظاهر شد



فرستاد خداست و ولایت او انجلیت است در سوال و معجزه داده عجیب و مایه خلق حق  
 از پیش خود نگفته بلکه فرموده خدا فرموده یَرْسِبْ رَأْسُكَ عَلَى الَّذِينَ یعنی کوفته های شایان را  
 و راه وین خواهد بود و در کردن در راه وین بعد از رسول مخصوص با امام است دیگر  
 نیز صد گزین کار تواند کرد و آن خاصیت فعلست و باز فرموده يُثَبِّتُ عَلَى يَدَيْهِ کما قالت  
 علی بن ابی طالب و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچون قتال من باشد و این مقصود  
 و تشبیه بودن بر رسول است پس او مثل و مشابه رسالت در ولایت این امر بر رسول را  
 قولیت این امر نظر ظاهر قرائت و از او نظر باطن و هر که منکر باطن بود معنای  
 منکر تزییل بوده چه در هر دو صورت قتال در راه وین است اول بار رسول خدا و آنرا  
 و امام و جانشین پس ظاهر شد که مرا و حضرت از این دو حدیث امامت ایراد میکنند  
 نه چیزی دیگر سید حمیری و عیسی و غیره از شعر الغنی اینطور آورده اند و یکی  
 بیت لطیف است و اینست أَذْ قَالَ لَأَحْمَدُ أَنْ خَاصِفَ فَعَلَهُ لَعَالُ يَتَقَالُ لِقَرَانِ  
 حدیث دیگر که احمد حنبل فرموده است که رسول خدا روزی دست امام حسن  
 بیک دست و دست امام حسین علیه السلام بیک دست و دیگر گفته که من أَسْبَحُ وَأُحَمِّدُ  
حَدِيثُ الْإِبْرَاهِيمَ وَأَنَا كَأَنَّ مَوْجِيحِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی هر که دوست دارد  
 مراد است دارد این هر دو را و دست دارد پند این هر دو را و مادر این هر دو را خواهد  
 با من در زمین در روز قیامت و هر که بالتقصیر در راه وین باشد از آتش دوزخ پرهیز  
 دو خواهد بود و این معنی را بنظر آورده اند أَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ  
الْحَافِظَ وَالْمُرْتَقِيَّ وَابْنَاهُمَا وَالْعَاطِمَ و این بیت برکت این پنج نام قطع  
 نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ است بهر طالب که مکرر بخواند بایجاب  
 مقرون است و مجرب است و ایضا در مسند احمد حنبل در جمع بین الخصم و الخصم مذکور است  
 که رسول الله روزی خطاب با اهل بیت کرد و فرمود که لَا يَحْبِسُ شَيْءٌ إِلَّا مَوْتٌ وَلَا  
يُبْعَثُ إِلَّا مَنَافِقٌ یعنی اهل بیت و دست ندارد در مکر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار با  
 و تصدیق بچنانی و عمل با کمال داشته باشد و دشمن نماید ترا الا شخصی که منافق باشد

محمّد بن

یعنی دلش باز با من یکی نباشد زیرا که گوید لیکن در دل همان از خدا و رسول بیکان باشد هر که  
 زبانش دیگر و دل دیگر شَيْعَ بِيَايِدَ دَلَّشَ بِجَنَاحِ جبه منافی قبول خدای تعالی رحمت الهی و در  
 ایضا کفر است و در کتاب کثی معلوم است که جابر بن عبد الله نصاری در آخر عمر نصاری  
 کفر در کجای مدینه میشت و میگفت علی بن ابی طالب من ای فقد کفر معاشی انصار اذ بوا  
 او که كُلُّكُمْ لِي أَوْ لِي أَوْ لِي و این خطاب فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ یعنی جابر میگفت که حضرت که جابر  
 سر بر سر مانده است و هر که از قبولی ایضا ایاماید کاف است و همچنین خطاب با گروه انصار  
 نموده میگفت این جماعت انصار را و لا و فرزندان خود را بجهت الْحُسَيْنِ برودش و هدیه  
 و عتیق از منی که کرد انید و هر کدام از او که از محبت او سرت مروان شدند تحقیق حال  
 مادرش باید بود که آن از بِحُجَّتِ شمرده آن محبتی بدی که دست غیر کرد است  
 پای مادرش و شافقان زمان حضرت جعفر بن محمد که او را طرح و رغبت با خلفا و آل  
 بیعت نمودند و تا فلحال باطله و بدی معاویه مراد شد بر امام زمان خروج کرد و نه  
 و خاص و غیره بن شجره و بوهریق و ابو موسی اشعری و ابی کاعی و سلیمان و قس  
 و حسن بن ثابت و اولاد خلیفه دیم و عبداللّه بن مروان حکم و غیره مطهره  
 که کشتنای فرموده جَانِبُهُمْ باطله و نکست هر که کویان من نهادم دوست و اواب  
 سیر قتل کرده اند که باطله و نکست که از امر امام است غلوی او در تشیع بر تیره بود که روزی  
 در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد و لذت نامت و بر سرش با مصاحبان گفته که من در  
 تشیع غلو ندارم چون ایضاً با او رسید گفت الله اکبر است میگویند که من مادران  
 را بخورم است بر آنکه ده با و نکست که درم حرام زانی او از آنست أَمَامُ حاکم و آنکه  
 کن اندر دست راه خطایست و از امام علیه السلام روایت کرد که گفت از رسول الله علیه السلام شنیدم  
 که فرمود که هیچ عاقلی را که با بغض مؤمن و مسلم و منافق و کافر را با بر عین اصل  
 نکند تا آنجا پیش از آنکه از زبان کان تابعین است نقل کرده اند که او گفت آن عاقل را که با  
 شنیدم که گفت وَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّفْثَةَ لِعَبْدِ اللَّهِ الْخَالِصِ إِلَى الْيَوْمِ یعنی  
 مؤمن و لا یغضه الا منافق یعنی همه با یکی می شکافند و میر و مانند را و می

کتاب

کتاب







همه فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد خود بخشش با فقره درستی  
و شجاعت و دلیری با دای و تدبیر و علم با علم این بیت را خوانند انا عبد الله بن ابي طالب  
حالت التي اشتهر اشتهار الحق یعنی من بنده خواهم که نازل شده است در شان  
سوره مبارکه حالت بسبب جویدی که کرد تا کی بنهات قائم داشت دوستی او را دوستی  
از آن کی قائم بنهات داشت حدیث دیگر احمد حنبل در سند آورده که ابابکر و عمر  
خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه را طلبیدند حضرت فرمود فاطمه کی جنت است  
و بعد از آن علی علیه السلام آنرا خطبه نمود قبول نموده او را بعلت بیچ کرد و بعضی نقل  
اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انما اشتهر الله به یعنی من به با بیچ  
اشتهار را از آن بیچ که هر چه حقیقتا من نماید جان خواهم کرد و در سن سینه النساء  
در همین تاریخ خلعت کرده اند بعضی نقل اند که نوزده ساله بود و بعضی گفته اند  
هم خلعت و این قول آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال یا پندار  
در یک بود و ده سال دوم محبت بیچ واقع شد و آنکه جواب آنها فرموده که انما اشتهر الله به  
یستاید که در باب خطبه کرده باشد با او جواب شنیده و پیشود که ابابکر و عمر بیچ  
و پیری خطبه کرده اند عادت جاری شده است که در نه نا شوهری رعایت فرزند یکند  
نسبت با ایشان فرموده باشد که کی جنت و طهارت نماز یک سالید و پیر و عمر زن و شوهر  
میباشد که نزد یک هم باشد بهر تقدیر ایشان نداده علی علیه السلام در آن صریح است  
آنحضرت در آن کج در ماه رجب بود و از صبح بخاری ظاهر میشود که ماه صفر بوده  
چون آنحضرت خواست کاری فاطمه و فرمود رسول خدا امر فرمودند و جگوار حلاله را که نیا  
چیزی نزد تو هست گفت ندی و ای و او را حضرت رسالت پناه فرمودند که ترا سب  
خبر است زده با غریب من و زده با بیچاره صد ششاد هم بهمان فریخت و تبلیغ را نزد  
رسول آورده آنحضرت مشتاقان را ببالاده که بوی خوش بخور و با توام سلام داد  
که در میان فاطمه صحت کند در این اثنا جبرئیل این نازل شد امری که آید که فاطمه را برقی  
بعلی بدهد و اصحاب را طلبید خطبه بخواند و در حدیثی و ترغیب کما خوانده و تو

حدیث دیگر در  
این باب است  
خطبه فاطمه

خطبه فاطمه

که خدا بتمام امر فرمود که فاطمه را بعلی بدهم و من او را برقی بهر چهار صد شقال فقره بعلی دادم  
ای علی را حق شدی گفت را حق شدم و مرا حق آنکه علی را امر نمود که خطبه بخواند و بعد از آن  
در حق ایشان دعا فرموده گفت سبح الله شاکما و اسعدکم کما و بارک علیکم کما  
و اخرجکم من کما کنایه از طیبایس اگر کرد تا خوانی حاضر ساختند و اصحاب خویشند  
و از یکدیگر میزدند و آن سنت شد و چون نماز ختمی داد آنود فاطمه را با هم سلام بخاند  
علی فرستاد و خود از عقب رفت ساعتی نشست و از کوزه ایشان آبخورد و دهای بران خوا  
و امر فرمود که از آن آب وضو سازید و بخورید و مقداری از آن آب بایشان بپاشید و آن  
پیر و آن آمدن کرد فاطمه را که شد حضرت رسالت پناه فرمود که ای فاطمه ترا یکی داده ام که  
اسامه وی از هر پیش و علم او از هر پیش و خلق او از هر پیش و علم عرفان او از هر پیش  
و رسول پیشدست داد اگر مالی نیست بهیچین اهل بیت مذمت و بخدا قسم که هیچ  
کدام ترا یکی سید دنیا و آخرت و عبارت آنحضرت ایست که ایم الله الی الله یعنی  
یکم لقد نزلتک سیدنا فی الدنیا و سیدنا فی الآخرة یعنی ایم الله الی الله  
یکم لا یقاس قلبی اسد امیر الناس یعنی شومر و شومریت که او را بدیدری از  
آدمیان قیاس نمیتوان که جنانچه گفته اند که بر سدت کسی که را از نظر هست با او  
بگو که آب بیوی کلاب نیست در نزد انبیا کسی با تمام و عریه بوی آب نیست و اگر اهل  
خود کتابهای خود ذکر کرده اند که اگر صحابه فاطمه را علیها السلام شکاری نمودند حضرت  
هر کلام را بر ریشی علی خوانی نمود و بعلی داد مریج البحرین و یلتقیان را این عباس بن فاطمه  
و علی تقسیم نموده و بر رخ را بر رسول و لؤلؤ را بر جان را بر حسن و حسین سلام الله علیهم  
در سوره مبارکه الرحمن چنانچه قبل ازین هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام  
مرویست که فرمود که فاطمه را نزد او تعاد نام است فاطمه و صدقه و مبارکه و طاهره  
و نیکو و آئینه و مقیسه و محدث و زهر و از آنجهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه از  
شیر و میگوشت نموده دندان را او را دراز از شیر شری بدی و کرده اند پس آنحضرت فرمود  
که اگر ای لولئین او را خواشکاری میکنی او را کفوی نمیدانند قیامت از آدم صبی

سکری که چنانچه







احمد بن محمد بن یحییٰ بن علی بن ابراهیم بن هاشم بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده ظاهر معنی حدیث انکه سوره کاف مانده  
اهل آسمان را پس هرگاه سوره کاف از آسمان برود اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل زمین  
اهل زمین را بعد از کاف اهل زمین در وی نباشند اهل زمین نیز حدود خواهند شد چنانچه  
بسیب وجود سوره کاف خداست آسمان را که داشته که زمین فرو نیاید چنانچه کمال انوار ایشان  
محض لطف نامتناهی حضرت اعلیٰ از آنرا داشته شده است زمین که جنبش اضطراب در  
اهل خود را بر زمین و بال و کمال در آنرا که قرار نمیسازد و چون بقول رسول رب العالمین خوش  
ایشان باعث می آید امانت پس اگر ظاهر از بعضی خجل خود که خلوفت و امانت است چنانچه  
مناقضات و معاندان منوع باشند یا لا فایده نیست و معتبر کردن ندیمت مصلحتی که آنرا استعفا  
می دانند همان اثر وجود با وجود ایشان متبایست و الحاد لا شاع خلق با آن وجود ناپاک و  
امام وقت و زمان علیه صلوات الله الملك المذکور مانده است با فایده است در وند و کویا و  
رومی یا بمعنی اشاء نموده باشند و لایق که میگوید در بشر و پیش آمد آداب و فهم و  
اعمال الصواب و هرگاه حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اهل بیت من باعث  
امنی و امان و موجب بقای شیخی و نبوت زمانند فایده فی الله علیه السلام باقی اهل بیت است  
در هر چیز باقی داشته باشند بمعنی ورا و اهل خواهد بود و از برای مآل های مآل فی یات  
کافیت و اثبات مطلوب را در لطوالت و بهمان محبت و ارادت شایسته و اگر بعد از کتب  
احادیث مخالف و موافق احادیث مرعیه و البرامات آنحضرت بسیار است رعایت لازم  
بهایی قله که گفته نمود و خواج نصیر الدین علیه السلام در متن تفسیر ایشان و بعضی از این اشعار  
نموده و بهمان الزام معاندین نموده و گفته العنصر و التخصیص مختصان با بر المؤمنین علی  
علیهم السلام فی قوله علیه السلام خطایا و خطایا سلوا علی علیه السلام من المؤمنین و انک  
الخليفة و بعد از و حدیث القدر المؤمن و الحدیث المنزلة الترات و قوله انت خلیفتی  
و حق من بعدی و قاضی یعنی همه و نفس هر و مخصوص با آنحضرت است و دیگر  
از عبارات معصوم بود و در حق در شان او واقع شده بود از جمله معصوم یک که خطایا و خطایا  
خود نموده فرمود که سلام کنید بر علی علیه السلام و المؤمنین و یکی آنرا که گفت فی خلیفتم و فی

بعد از من و یکی آنکه مردم ما در روز غدیر خم جمع نموده در پیش ساخت و خطبه خواندند و فرمود  
اولی الامر منکم و من استخلفکم بعد منی فاستخلفکم و من استخلفکم بعد منی فاستخلفکم  
و یکی دیگر حدیث من را که تو را است او نیز چون حدیث غدیر علیه السلام گفت استخلف من بعد منی  
و من موثق و یکی آنکه فرمودن خلیفه و دومی بعد از من و قوی قاضی دین من و دین داران  
و یکم الامت یعنی حکم کنند دین من بعد از آن چون هر یک از این احادیث مفصل است  
و ذکر شده در احادیث اشروع نیرودن ملا علی قشیری که در برابر این اول زنده ایکه هر یک  
خبر احادیث و منع و اثر کرده و همین شد که بشهادت طای ایضا منع او را کرده  
و در صحت هیچیک حرفی نیست و از جمله خصوص قرآنی که خواج بانه اشاره نموده یکی  
ایمانی انکم ائمة است و یکی آیه کوئی مع الصادقین و یکی اطیعوا الله و اطیعوا  
الرسول و اولی الامر منکم و تفسیر هر یک گذشت و این فصل را بر حق تمام یافت و الله  
اکمل فی صلی الله علیه و آله و سلم و ابرامات آنحضرت علیه السلام که استنباط آن از احوال  
و کالان باطنی بدنی و نفس او علیه السلام شده و آن اگر چه بسیار است بجز مختصرا بدلا زده  
فصل گفتا می نماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از همین نقل کرده که از عبد الله  
عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود لو ان  
الرباض اقلکم و الجرباء و الحیثیاء و لا ینس حکم کتاب ما احسن فیضا علی  
الرباط علیه السلام یعنی اگر و رختان قلم باشد و در یاها داد و جنیان حساب کنند و انبیا  
نویسنده نیستند شمر فی فضایل و کمال آن علیه السلام را و کسی که رسول خدا را برای او  
چنین فرماید چگونه ممکن باشد که جمیع فضایل او نموده لکن بحیث انشاء الله  
همان عدد مذکور نقل نموده و بشود آن که علم است و خلوفی در آن نیست که جمیع خلق  
در جمیع علوم عیال آنحضرت اند خواج در احکام شرعی و قضایای قضایا خواهد در علم قیام  
و معارف حقیقه زیرا که او علیه السلام در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد  
گرفتن داشت و از هر چون رسول الله صلی الله علیه و آله را استادی بود و شب و روز در خدمت  
آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آنحضرت جدا نبود و در روز و شب



و به ولا الله را حلی الله علیه و آله محبت و شفقت با وی بود و میل تمام باید که رفتن او داشت  
نهایت سعی و جهل بجای می آورد تا آنکه بر تیر سید که آنحضرت فرمود أنا مديته العلم  
و كذا یا بهار و بار دیگر به حق او فرمود که أفضا که محلی یعنی در میان شما که احصا بسید  
نیست که در علم در بین آن حکما که علی میکند تواند کرد بلکه او دانای تر و بر جری حکم  
الهی توانا تر است و این را بی حدید در اول شرح نهج البلاغه میگویند جمیع علوم با آنحضرت  
منتهی میشود چه معتز که که اهل قبحید و عدل و ادب و فکر و نظر اند و هم مردمان  
از ایشان یاد گرفته اند شاگرد اصلی بن عطاء اند و شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شا  
محمد حنیفه و او از پدر یاد گرفته و نا اشرع بابی الحس اشرفی میرسد او شاگرد ابو حنیفه  
و او یکی از معتز لیانت و معلوم معتز از آنحضرت است و اما امیر و من یلیه خود ظاهر است  
علشان بجملته علمهم میرسد و اصحاب او حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد بن یحیی  
و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و هم بابو حنیفه بر میگرد و ابو حنیفه از امام  
جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر صادق منتهی با آنحضرت است و در صحابه از این  
فقیرتری نبود و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تقیر قرآن را در م از هر راه که برودند  
باین جیاس میرسد و آن از حضرت امیر شنید و کسی باو گفت که نسبت علم تو با حضرت  
علی علیه السلام در چه مرتبت است در جواب گفت همچو نسبت یک قطره به بحر محیط و علم طریقت و  
حقیقت خود ظاهر است که معنی آنحضرت است چه شبلی و یازید بسطای و چند  
و سری سقایی و معروف کرخی شاگرد او و خادمان ای علیهم السلام بوده اند و خرد و خرد  
تا امروز از هر طایفه صاحب خاندان قاضی و پیری و مرشدی که بوده با آنحضرت میرسد و اما  
علم حق و عربیت هر علم معتز فند و میدانند که از انشای و ست علی علیه السلام و ابو الاسود  
جامع آنست و او از آنحضرت محفل شنیده تفصیل داد و بتدریج بر یاد شده و اما علم کلام  
خود اصل همان کلام است و از خطبه های او تا اینجا محفل از کلام این ابی حدید است و  
یقین است که جمیع صحابه در مسائل احکام مرجوع با وی نموده اند و حل شکوّه ها و میکرد  
و هرگز او را بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا برسد و آن

این چهار مورد است که گفت شی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب  
بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلحا  
کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در مصحح مسلم مستطاب است  
که فرمود سلونی عن طرق السماع فانی لعمری بها من طرق الاثر یعنی سوال کنید از من  
راه ها و کجراه های آسمان را پس بدستی که بان دانای ترم از راه های زمین و اینها فرموده بود  
خدا علی الله علیه و آله فرمود و تعلم که در بین هزار باب از علم و من از هر بابی که بپای کشید  
کردم و احتیاج نفعم و ایضا مشهور است که بزبان صحیح بیان گذرانید که لو شئت لانت  
سبحان یحیی من تقیر لیسلم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ از تقیر فاعلم الکتاب  
یعنی اگر خواهم انقدر تقیر تا بدیل و فواید بسم الله الرحمن الرحیم و فاعلم الکتاب بیان نما  
که اگر نویسد و کتابها و دفترها از آن ترتیب نمایند چندان شتر از آن که آن بار توان  
و میان علای متأخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خارج خلافی مذکور نشد  
در این که جمیع علوم با انواع از آنحضرت باشد و بخود شد بلکه هر طبقه از طبقات علما و طایفه  
از طوائف بر فاسد است خود را با آنحضرت متصل میبازند و در یک تبصیر  
تالیف میگردند و همچنین مشایخ صوفیه و ادب باب کشف مشاهده و اصحاب ذوق  
مجاهد را رجوع و بازگشت با آنحضرت است و در مناقب خوارزمی پسند خود از عبد  
بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قسم لي لعلكم  
علي عترتي یا عترتی فاعلم علی علیه السلام تسعة و الناس جزء و لعلكم یعنی سکت  
و هر وقت علم و عرفان از قسمت نموده اند باین قسم پس عطا کرده شد عليه السلام تسعة  
و یکبار (بسیار) مردمان دادند و هم در مناقب از سلطان فارسی رخواه غر قتل نموده  
گفتند او رسول خدا صلى الله عليه وآله که شنیدم که فرمود أعلم أمي بعلی علی بن ابی طالب  
یعنی مادر من است بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام و هم در مناقب و در حد  
و کبر افضی است علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین او است و این طایفه  
نمای در کتاب خود از بر حق که از جمل اکابر اهل بیت است از حضرت رسالت پناه علی علیه السلام







تکلیف بخود گفت بفرموده دارم فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اگر کسی بطاعتی را  
داشته باشد و بدو از آن بخوردن طعام مانع آید بر حقیقت لازم است که او از آن طعام  
شراب بهشت بخورد و بیاشامد پس من بکینه آنحضرت فضا نام که آنجا حاضر بود  
گفتم ای فضا از خدایت میترسم که این آرد را پاک نموده و بخالت آنرا جلا کند و ناک میبرد  
گفت فلاحی او پاکد مادر و پدر من او مرا فرمود که با آنرا از آن بزم و از پاک کردن نمیترسم  
و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز بی سیر نخورد تا عیال رحمت الهی  
رفت و ملا علی قزوینی شرح تجرید از عبدالله بن رافع نقل کرده که روزی آنحضرت آنحضرت  
رفتیم دیدم که در وقت افطار کینه سر بر سر حاضر کردند و آنجا آن دو جوید باقی افطار کردند  
یا الله المومنین چه را کینه را مهر کرده اید فرمود که حسن بن روح یا شیرین و نخل میکند  
از آن حضرت مهر میکند و تعلیقش از لیف خربا بود و جامه را کاهی به پوست و کاهی به پنبه  
و جامه را به چهارم میخورد یکی را بغیر میداد و یکی را خود میپوشید و اگر لباسی  
آستین جامه از دست دامن تر میبود بکار میآورد یا پیش جلا میکرد و میگفت این زیادتی بکار  
دیگری می آید و نان خوشش آنحضرت سر که بود یا ناک و اگر بر اینها داده نمودی از سبزهها  
و گیاهای نرین ناخنهایش ساختی و از کشت خودی بکارهای او هم بسیار کرد  
فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید و خلاف عشره از لیف بود و جامه را  
کوتاه میپوشید و در شست وافتش بینه زدی که گفتی از رافع او شربت شدم و آنحضرت  
خواردم از عمار یا سر وایت کرده که گفت آن رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا علی  
بهره ای که حقیقتا زینت داوران بینی که هیچ بنده را بجانان زینتی مزین است آنکه که او در  
بیت حقیقتا از همه چیزها و این زهد قواست و دشمنی است تو دنیا را از اهل کرده حقیقتا  
ترا به دنیا و دشمنی کرد این را با دنیا و دوست کرد این را با فقر و دشمنی ساخت تا بماند  
ایشان و امام بودن قوا ایشان را یا علی خوشحال کسی که دوست دارد در تو صدیق تو کند  
و اوای بر کسی که دشمنی او در تو کند و یکدیگر تو نماید اما آنکسی که ترا دوست دارد و تو صدیق تو  
برادر تو نیست در دین تو و شریک تو نیست در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تو کند

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از این راست که حقیقتا در زیارت او در مقام گذاشتن بار و دو بعد از این انطایق معلوم  
و در مناقب خواند می مذکور است که علی بن ثابت گفت که در خدمت امیرالمومنین بودم شخصی  
آنحضرت را بالوده آورده بود اما نمود که از آن تناول نماید و گفت چیزی که رسول خدا از آن بخورد  
دوست نمیدارم که از آن بخورم و اینضا که همان کتاب مسطور است که شخصی گفت بخور  
رفتیم دیدم که تنبلی و شید و تنبلی از آن کوهاست که در هند از اینچون کی میزد گفت بفرمود  
جامه ها آنست که هر بیت را برپوشد و سرا و کربان رفع کند چنانچه ملا می جامه در آنحضرت  
گفت عرض آنجا دفع سر و برد است نداده میلان بیت هر که مرادت و هم او قبل از آن  
را دیدند در بازار که شمشیرش در دست داشت و میفریخت و میگفت من بیشتر  
سفر میدادم فلان غنای اربعه ذاهب استری بها اذلا ما بعت یعنی کسیت که خیر جان فخر  
که اگر تو من چه را در هم بیدی که جامه میخورد این شمشیر را بنفشه ختم و هم آنحضرت سرو است  
فوق در ترک کردم دنیا را بجز آنکه ثبات و بقای نداده و تعب بسیار در جمیع آورده  
هست و شریکانش خیسند تد ترك الدنيا القلعة بقرتها و كثرة خيائها و خفة ثقلها  
و در خطاب میداد فرمود که یاد دنیا یاد دنیا غری غری قل طلقك فقلت لا رجعت  
فقلت فها هي لي الدنيا و دیگر از او پرسید که من غریب تو میخویم ترا سطاقت کنه و انکشت  
نمانده است را بسوی تو و شاه طاهر کنی این غری را در آن قصیده مشهوره اش این غری  
مفرد بقدر هر چه اهل سبزه میزدند یا نا منقبها طلقها ثم ترك سیم آنحضرت  
نام بود در عبادت آنحضرت هم که عبادت آنحضرت نرسید صانع العالم و قائم الال  
روزها داده و داشت و شش ماهه عبادت پروردگار بر روز آوردی شبانه روزی هزار رکعت  
تا زکاردی و از این عباس مریت که گفت در روز و در شب دیدم که با تمامان نظر میکند بفرمود  
یعنی یا الله المومنین فرمودی بفرمود که ظاهر شده تا نماز که گفت و چنین وقتی گفت یا ای شاه تا آنجا  
تا میگذرد چرخ خود را و وقت از عبادت او خالی شوم و پشانی مبارک آنحضرت از بسیاری  
مجدد جو را نوی شتر بزرگ بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود و الله ما عباد  
خوفا من تارك ولاش قال لا تحزنك و لكني رايتك هاهنا للعبادة بعد لك يعني عبادت



یک غیر با الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ و ستم و زان برای آنکه نیست تو مشاقد و طبعی  
 آن دایم کن زیرا فقه که سر او را بر پیش منش و مستحق عبادتی از آنست عبادت تو یکم و معنی  
 قرین الله است که بپوشد عبادت هیچ چیز نظر برده نباشد این همه بایات انکسالت لهذا کی از آن  
 فرموده که **نار آن بود که در آن روز هیچ که بهمان ناز کرد** و آنست در وقت ناز عبادی مستغرق  
 فی و شد و بخوبی متوجه جناب احدیت میگفت و چنان از ماسوی الله غافل و ذاهل بود که بیکان از  
 بدن مبارکش بر میسختند و در پیشد و مخالف و موافق هر آن حکایت را شکر و الهی و الهی  
 بنظم آورده **شیر خدا شاه ولایت علی** سید علی را بجای بخوبی روز اسجدی چه گرفت **نار**  
**بشش جاکوفت** و چون سید داشتند که از برای آن بیکان آزار بسیار یکش در صغیر و غدا ناچار  
 مشغول تمام شدن آن موضع را شکار بیکان را بر آوردند و دوختند چون از ناز فایز شدند و بیک  
 جای ناز کاهای خوبی دارد و بر سید که این خبرها چیست چون صورت حال باز گفت و بقیه خود  
 و گفت **کن المربع** ندانم خبر که جز من نیست خبرها را و آنچه عبادت های آنست یکی که از  
 کشت ست مبارک خود قرار بندد و خرد را و آواز نمود و در هر کای که در مکره شجب بودند  
 نرد و می کردند و اوقات چند کس که یکی رسول خدا بود میگذاشتند چه بدی شکی کارش  
 کار او ایشانی است بود و از عمری دیگر و ذوق بدست فی آمد و مشهور است که امام چهارم امام  
 العابدین علیه السلام اعدن زمان خود بود از بسیاری بجهت که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده  
 در ناز بند کرده و در انباشتن میگفتند یعنی صاحب پنهان و مع هذا هرگاه بصیغه که در انباشتن  
 از این معنی نوشته بودند نگاه میکرد و آه میگفتند و تا سبب میزد و میگفت **ان و عبادت علی**  
 یعنی کجاست عبادت من و کجاست عبادت علی علیه السلام و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام روایت  
 که فرمود **ما هم فی وجهی من اثر التوکل** در شان حضرت امیر المؤمنین نازل شد که بر پیشانی  
 الهی را آنحضرت بر طاق نهاده که نزع یک نیست نداشتند عابدان و پیرامون او غیث انداخته  
 زاهدان را و خلیل آن عابدان را و مکره مقربین و چگونگی چنین نیانند و حال آنکه آنحضرت **اثر**  
 بیاد قدس و جمال ملکوت و مشتاق ترین جمیع خلق بوصول و رسیدن به عالم مجرب و  
 و آن قری که او بخیال بود دیگر را نبود و آنست که او عبادت مستحق طاعت داشت و بیک

چنانکه گفته **محنت تو بر بعد از تو نشد** چنانکه از جهت تو هم خودت در علم آنحضرت علیه السلام چهارم  
 حالت و حال آنحضرت را بر تیر بود که این طبع علی علیه السلام با آنکه آنحضرت را بستان عزیز بود و محنت  
 امام حسن و علیه السلام و صیت فرموده که او را یکضرب پیش نهانید و کوشش و پنی او را به  
 و از طعام و شرابی که من میخورم از او هم بدید با آنکه سید داشت که از او چه نظرش خواهد آمد  
 از خطای که دیگران میکرد و او را چه دم شناخت و ملا علی در شرح میکند که شی در حرب  
 معاویه پیشین گرفتند لشکر معاویه بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند و معاویه  
 معاویه و چون لشکر حضرت ایشان از آب دور کردند و خواستند که آب را منع کنند  
 آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن نهری فرمود و در روز جل چون مردان گرفتند با آنکه عادت  
 او را بخود میدادند و میفرمود که بعد از این از او بات بپا خواهد شد **سید و فصل** آن  
 یک بر میان بسته بود و در وقت آنکه نری قصیری نکرده باین خوانها او را گذاشت و حکم را که  
 و ایضا عیال الله فرمود که در ناز و نشیت با آنحضرت بی او بپا کرده بود و پلهش را که پیشانی  
 حرب شد و خبری بر قتل و بجهاد کرده و هر چه لایق عیال خودش بود نشیت با آنحضرت **آنست**  
 بنعل الله و گفته بود و مع هذا حکم او نه بد و عقوبت و در گذر اندید و اهل نظر با آنکه  
 شمشیر بر وی او کشیده بودند و در دستانها داده و بی او بپا کرده حکم کرده که کسی متعرض حال و  
 اولاد ایشان نشوند و با عایشه کمال مرمانی نمودند و نهان همراه کرد که عیدش را ش و ساند و از سعد  
 عاص که مال و بدی و بد ذاتی چیزی نماند که بدعتش را و مرده باشد چون بر او دست یافت عقوبت  
 و مطلقا مواخذة نمود و بقول حکیم ثانی که گفته **او و خصمان سپهر بکندای حکم کار بست بکند**  
 در عوض دستان و دعا و عیال غصب حکم را کار فرمود و چنانچه خود فرموده **ما و اب و ذریه**  
 فاقی از اهل علم بنده علی علیه السلام یعنی با خدا یا زاده که حکم را که من میدادم هیچکس از علم  
 و برده باری پیشانی نکشیده است و حکایت او کبری که خیر بر روی مبارکش انداخت خود  
 و محتاج بیان نیست در وجود کرم آنحضرت علیه السلام **چشم** خود کرم آنحضرت و ذوق  
 دشمن و اتفاقی بر آنکه حتی ترین خلق الله بود چنانکه مکرر جمیع مال و اموال خود را در راه  
 داد که هر چه چیزی باقی گذاشت و بدست میاوست خود باقی ساخته بود و بیلهای کجی حاصل آنست



نام را بخیر میسراند و شکر از این صفت و حکایت نزل اهل حق و از آنکه ایکام که قبل از این مذکور شد  
و از جمله صفات و صفاتی است که خود بنظر صفای عزیز است که جان خود را باین نمود بجهت خوشنود  
حق تعالی و در شب غایب قرآن رسول الله علیه و آله را خوابید و خود را فدای رسول کرد و آری ایکام  
مردی است که به تعالی عز و جلال خود را ندانست و بی از روی مایه که میفرستد و خود را  
و جانی عزیز را بدین بکشد در راه اهل حق و آری بفرمان الهی عمل نماید و از دیگران جدا  
نیاید و مشهور است که باقی در مدینه داشت که جو کس از روی او بود جدا شده و از روی او فرقت  
و جمیع آزاد را محبت و محبت و مساکن بخش خود بخانه آمد و وجهی چاشنی نماند و در سفر  
علیه السلام گفت تو میدانستی که حسن بن علی علیه السلام در روزی که چیزی نخورده اند و من  
نیز همان حال دارم از این باغ ما را در آورده و جو نصیب نبود گفت جماعتی که دل سواد از این  
موانعت کرد آمدند و بفرمان ایشان که مستحق او بودند گفت که درم چیزی نماند که بخانه آوردم و چون  
صفت در آنحضرت کاملتر است و دوست و دشمن و کتا بهارا از آن بر کرده اند و بقول آنکه گفت است  
مشق بنی زحر و ارباب همین اکثرا بودند ششم جماعت در شجاعت آنحضرت علیه السلام و با  
کافران است که ائمه الهی علیهم السلام شجاعت برین خلق بود و این اولی که شرح میگویم که  
پادشاهان و اعیان و دولت و در دم صورت آنحضرت را در عبادت خانهای خود کشیدند و اندک میکشیدند  
با شمشیر یا با تلوار و با کمر و با دست و با پا و با سر و با دست و با پا و با سر و با دست و با پا و با سر  
و در شمشیر یا با تلوار و با کمر و با دست و با پا و با سر و با دست و با پا و با سر و با دست و با پا و با سر  
با دین و ما اهل حق با آنکه مکر نبوت اند و از آن جهت این صفت دست داشتند و میدانند  
تعلیم تمام در نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار بهر مایه که باشند از نام او استمداد  
میگیرند و در کتب مسطور است و از بهر شهرت که هرگاه کفار در روزهای جنگ علیه  
از دور میدیدند بعضی بعضی وصیت میکردند و دیگران میل بجات نداشتند چنانکه کثرت  
بر دست زدند که بر خواستنی بخود بگریستی که بر باستی که بعد از جنگ خود را ندیدند  
تعبی که کردند بعد از حکایت خبر از آنکه لایست از آسمان و حدیث خندق ظاهر  
ذکر آن طلبت الحجاج باین که او را و بینه و برهانی علی علیه السلام در آنجا است و اهل آن

مشاهد

مستحق بود

مستحق بود دعای آنحضرت است چه رسول الله در روزی مبارک گفت من دعا کنم تا آن که کوی  
در روز ششم و دویست که دعا کرد آفتاب بر گشت و دعا کرد از برای اهل کوی که آب زیاد شود و بگوید  
از این دعا که شکوه کردند باز دعا نمود تا که شد و بر اهل آن کوی که همان شهادت نمود دعا کرد که هر  
پیدا کنند که بهمان توان که برین صفت شد و یکی از بنی امیه با او دعا گفت کوی بی ادبانه سرگردان بود  
باو گفت آنکه او این تلبیست که بر سبک اطلاق میکند و الحاح او و بر صورت سبک پیدا کرد  
و آخر چون زنی و فرزندی که میگردیدند دعا کرد بصورت اول شد و برین اراط را دعا  
کرد و باز شود شده اگر چه این مرتبه نسبت بجهالات آنحضرت سهلت چون دیگران بود و این  
دلیل بر فضیلت است که مرقوم شد ششم خبر از آنحضرت از مغیبات و آنکه اگر چه از آن  
بهر است و در سر مشهور است که در وقت بخش این رساله میشود یکی اگر چه در وقت  
شد و آنکه یکی بر حیوانات و لشکر غلبه کرده و درید و پلای از ارباب و در طلب آب که ندانستند آب  
در فرسخت و در هر یک ماه اندکی آب را برای منی آن که در کشتار هم خود ملت و شوم است  
از راه بیهوشه اطراف اماره حفظ فرمود و در آن نشان داد که بکین چون کند و لا سکی عظیم پیدا شد  
کنت سنگ را بردارید و آب بخورید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت دهند و نتوانستند  
و در حراج که که خود را آنکه خواستند سنگ را حرکت دهند و سنگ را حرکت دهند و سنگ را حرکت دهند  
لشکر را با خود هزار و جو و عا جاز آمدند و خود را اسب فرو دادند و بسرا گشت خیرگشتی  
سنگ را حرکت دادند و برداشت و بدو را فکند آبی پیدا شد و غسل شیرین تر و از آنجای  
و از برف سفید تمام لشکر از آن آید و خوردند و حیوانات را آب دادند و شکهارا پر کرده دادند  
و باز آنوقت که سنگ را بجای خود بر نهاده مقدور بشد و بنفوس نفیس می شد و  
بحای خود نهاد و سخاک بر آن ریختند و چون از صدقین مراجعت نمودند باقی که حراج  
بودند هر چند نقصان کرده اند آن مکان را نیافتند و راه از آن فرود آمد و رسید که شخصی  
تجارت گفتند و حق نبی است آمده و در دست آنحضرت مسلمانان گفتند که از پهلوانی  
بار میدیدند که در حوالی این در آبی است و از آن نشان داد که هر یک با و می بینی و پهلوانی  
در آن روی دیدن آن شخص را هر ماهی و بر سر پهلوانی و دولت نصیب من شد پس در خلعت

از آنکه بعد از آنکه  
از آنکه بعد از آنکه  
از آنکه بعد از آنکه  
از آنکه بعد از آنکه



بصفتی رفت و شهادت یافت و این حدیث در کتب معتبره و مناقب و کتب بطریق مختلفه  
و یکی آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه منوره در روزی که هر که را بر رسول خدا و پیغمبر یا الهی باشد بیاید  
و هر که می آمد و طلبی میکرد از قرین و غیره او کی شد مصلی خود را بر می داشت اگر حق بود  
منافق طلبی و درین بر مصلی می نمود و با شخص می داد و الا فلا و جوی این خبر را فرستاد  
ثانی با و ل گفت ما از درین باب فکری باید کرد که نام یا بیست شد بعد از مشوره با هم قرار  
دادند که ایشان نیز نیک کنند و سنادی ایشان هم ندادند و چون خبر را با اهل بیت رسید  
فرمودند که زود باشد که از این عمل بشیرانی شود و این روز دیگر اعرابی آمد و از جانشینان  
خبر رسید نشان می بای کرد و ادعا علی بر رسید که قوی می شود و خلافت او بر کتبی  
چند میفرماید گفت هشتاد و نافر رسول خدا ضامن شد بود که بنی دهل حاکم می شد  
که نافر و چون ضامن شد بود که بدخل با یک گفت رسول خدا هشتاد و نافر سرخسوی  
ستیا به چشم را ضامن شد بعد گفت و جواب فکری کن هر کت اعراب جاهلان می باشد  
از او طلب می کردی چون از او که اهل طلبی اعراب گفت آیا مثل منی از عجمی او را طلب گواه  
می توان کرد و الله ما انت بر صبی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلافت او بر صبی خلیفه  
نبیتی و از آن مجلس دل آورده و غمناک برآمد سلمان فارسی را خبر این خبر گفت  
بیان تا من را بر صبی رسول نشان دهم چون خدمت آن سر رسید گفت آنست و این  
مهر و قوی بود پس گفتا یعنی چه میخوانی این حرف را اعاده نمود حضرت با وقت اسلمت  
آنست که اهل بیت و اهل بیت و خویشان و اولاد به جوی این خبر شنیدند  
و به پای آن حضرت افتاد و بر سر سید و گفت شهادت میدهم که تو و صبی رسول و خلیفه او  
جانبان ما رسول خدا این شرط شده بود و ما هم مسلمان شدیم پس حضرت امام حسین  
طلبید و گفت با مسلمانان بروید و در فلاح و نجاتی و یکی یا صالح و جوی  
ایشان یکی که اهل المؤمنین فرموده که هشتاد و نافر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را  
نمای و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دید که میزد و میزدند و فرمودند و این  
شنید که و الله و الطاعة شنیدم و فرمای بر دارم و در حال نام نافر از من است بر امام حسین

از آن روز

از آن روز است اعرابی داد بهمان نشان را می آمد تا هشتاد نفر شهادت دادند اعراب آنها را صاحبی نمود و راه  
خویش پیش گرفت و نیز خود سید و در کتاب چراغ آورده اند که شخصی خدمت آن حضرت  
گفت من از دوستان شما ام فرمود که دروغ می گویی حضرت و دوس و دلزد نامراد و سست غیلا  
و بعد از چند روز در قصر صفین پیش آمده همان روز از مدد کاران معاوی بود و آنجا کشته شد  
پس هم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آن حضرت در وقت سحر از نالان خود را جمع نمود و از  
پس بر نال گفت خستادم و دست دار و دگر من نیست و تقوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که او در حال رحلت گفت  
بفرزندان خود که روزی ده بودند که من و هیبت می کنم شما را که اطاعت یوسف کنید و از قرآن اوید  
و من هم شما را وصیت می کنم بحسب حدیث علیهم السلام بشوید و میت بر او اطاعت نماید این هر دو  
پس یکی از برادران که بعد از او نام داشت گفت با وجود محمد بن حنفیه حضرت با و گفت در حضور  
و در حیات من جرات بینمائی و خلافت قریب من می گویی کویا میدهم که ترا در جبهه کشته اند  
نیلان که کشته شد قیامت و جوی زمان مختار شفی شد بفرز مصعب بن زبیر رفت و سر را  
لنگر از آن گرفت که با شکر از عمار به نایب در انشای راه شوی در خبر خود کشته شد و چون  
دیدند که بر نمی آید کشته اش یافتند و هیچ کس ندانست که قاتل او کیست و این طلبی شای کتاب  
خود نقل کرده اند صاحب تاریخ فرج شام که چون خوارج بر قتال اهل بیت یکدل شدند  
آن حضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سوار شد و اینده آمد که با اهل بیت خوارج از قصد  
خبر یافته از خبر عبود کردند و روی با هم را نهادند آن حضرت فرمود که تو و یار که عبود  
کردند گفت علی فرمود با آن خدای که محمد را بر اسق جلق فرستاده که ایشان عبود نکردند  
و بقهر نبوت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کشت زده کسی که  
فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من مگر کشت زده کسی و چون بکند نفر سید چنانچه  
خبر داده بود بفرمود آمد و ایضا آن چند تن بن عبد الله از دی را بستند که گفت با علی  
حیدر و در حیرت جمل و صفین و جوی در نروان نزد کردیم شکی در علم افتاد که این ساعت  
و ده هاد و عبادند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی از خیمه بازیم و در طهر آب و در شدم  
نیزه بر من زده سپهر اسلام را با کرده دشمنم و متفکر بودم که نگاه علی علیه السلام را گذارم پس افتاد



برسد که با تو آید هست گفت علی طهر را برداشت و طهارت ساخت و در هر سه مرتبه نشست تا کلاه دیدم که  
می آید و احوال او می پرسد فرمود که ای پادشاه که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید  
فرمود که ای پادشاه که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید  
و گوی آید گفت قوم از هر که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید از آنجا که می آید  
در این جانب ندیدم فرمود که برکتش و اینها محل ریختن خنجرهای ایشانست پس برخاست و  
من هم برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که حجت عالم بحال این مرد پیدا کرد امید یار است و شهادت  
و فتح گفتن یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول با خود داده  
با خود را می دهد نیست که بقی میسارم گرفته اند قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یا فتم  
که عبور کرده اند و کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند بخدا مشایع  
میگویم چون بکنار شهر رسیدیم دیدم که آیات و زیارات مجال خود است پس آنحضرت تعالی مرا  
کشید گفت یا برادر آری من بر تو روشن شد و حال من بر تو ظاهر شد یا می گفت علی بن ابی طالب  
فرمود که الحال قیامت من در محرم که رستم و چندی از خوارج را کشت و کشتن کردیم تا فایده شدیم  
و این خبر در میان قتل اخبار ما هست و دیگر این شهر آشود و کتاب خود ایراد نموده کوچی ای پادشاه  
علیه السلام بگو فرسید جوانی از اصحاب در غایت کجای کرده و زنی را بخواست و تزویج نمود روزی  
آنحضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت برو بنظر من وضع که اینجا سبب است و بر جانب مسجد است  
مردی و زنی در اینجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آرا و رفت و هر دو آورد آنحضرت فرمود  
که اسب بچه سبب نزاع در میان شما و جوانی گفت یا امیر المؤمنین من این زن را با خود گرفته و تزویج  
کردم چون با او خلوت نمودم یا فتم در نفس خود نفرتی که از آن مانع شد که با وی نزدیکی کنم  
و اگر توانایی میداشتم هر دو شب او را ببرد و میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد  
تا این زمان که امروز مرد دریافت آمدیم چقدر است تو آنحضرت فرمود و جفا را مجلس که بعضی  
از اصحاب باشد که حضور مردم نتوان گفت و حق را بگوید که کسی بشنود حدیث را بخواسته  
تمام پیروی رفتند و غیر از آن مرد دیگری اینجا آمد آنحضرت بفرمود گفت ای جوانی را می شناسی  
فرمود که من خبر کنم ترا اینجا را و این را می شناسی که راست بشنوی مگر نشوی گفت نه یا پادشاه

که هر که بگفته شد و در میدان بغیر از او شریعت شجاعت پروری کسی نماند فرمود که بگویم که  
الله می آید شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
میرسانید و جبرئیل بر رسول الله گفت ملائکه تعجب آید از معاصی که علی را تو کردی حضرت رسول الله  
عز و آرم فرمود و ما این من فلت هو یعنی یا انا و ما پادشاه می روی قائم کرد تا گذار بهر عت شدند  
و در غزای خندق که کفار را به طرقت مدینه آمدند چنانچه حقیقتا فرموده اند اجزاء و کسب  
فوقه و آنکه از مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند و در عید و در رکعت و پشت ایشان  
شکست و رویت کردیم بعد از آنکه دست خود را بر می داشت و گفت یا ابا عبد الله که ایا علی  
چیزی مثل این عمل کرده میگویند شما را بای علی افرط میکند جمیع حدیثی در خاطر است  
که من آنرا نقل کرده و زبان ایشان کو ماه شود و خندق کنت بدان خدای که جان من بدست است  
که اگر عمل تمام است محمول را در سر ترازی میگذارد و عمل و زندقه علی را در دیگر الزام عمل  
و یاد می خواهد کرد پس در هر حرکت این را از ما می بیند و خندق کنت جوی نشنود و مسلمانان  
آنکس و ابابکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودند که عمر و مبارز مطلبید و عمر را  
بنزد آنکس دیدیم و قلمه است جواب او ندانستیم بغیر از آنکه در برابر او رفت و او را بدو رخ  
فرستاد و الله که عمل او را داده است بر عمل اصحاب محمول تا روز قیامت و در غزای خندق فتح شد  
قلعه کثای آنحضرت شد که مثل مرچ و کاه بر داشت و چنانی در بر آمد که عفا و کسب حرکت  
اش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکسرت و بیاری لشکر دل قوی بودند چنان  
شکستی بر مسلمانان افتاد که بار رسول الله بغیر از کسب نبی هاشم نماندند حضرت امیر المؤمنین  
جمیع کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی سردار ایشان بود ابو خرد و نام باجهل بود  
و دیگر فاتح روی نمود حقیقتا از فرستاد که شمر از آنکه سکنته علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
و یعنی بعد از آنکه هر که بخیر بودند من آرام و اطمینان بر رسول و من منان فرستادم مرا و از  
مؤمنان ای امیر المؤمنین است که سبب آنفتح شد و چنانچه در غزای بنی المصطلق که مالک  
و برادر که هر دو مشهور بودند و چند کس دیگر بدیع آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست  
بافت و در قتال ناگهان یعنی جایی که کشته شدند و بیعت کردند و با کثرت مشهور شدند و با











مستحق بر این قسم تقیاض می شود و این امری نیست اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و بی  
و جوانی درین مطلق ندارد که گوی شیخ مهاجرین بود و اصل او خود را چون چشم زند باطل چشم  
از چشمی فردا التلویع میخیزد که تلت حوضه که در نهامت طبیعت منع آنست و او بکر از آن عالم  
نبودن آنکه از قبیله یم بود و آنقبیل از نازل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم طفلان و  
خیاط بود و پدرش ابی قحافه اول قریش و امثال او شکار میکرد و معاش میکند و ناید و چون  
کور شد از این جزعان اجرت میکرد و فلان میکرد که هر که بر سر باشد براید او حاضر  
و فلان چون خلقت آن چو به پدرش استعاده نمود و گفت ای ق بلند از پست میکنی و  
پستان از بلند میکنی و این و چون وجه بر سید که بچه تقریب تر از خلیفه نمودند او بگفت بجهت  
کبریا و پیری گفت بایستی مرا خلیفه کرد که از تو استم و این حسن ظنی که تو با او کردی که  
شیخ مهاجرین است فایده ای دهد که شیطان هم معلم ملکوت بود و بلوغ با عور صاحب  
موتی عمل عاقبت خیر است هر که باشد و التکم در هر نسب شریف آنحضرت که  
کسی که شرافت نسب باو نمیشد سید چنانچه خود فرموده که شخصی اهل بیت قیاس نمی  
یعنی اهل بیت را سوا هم نمی راند در نسب بما قیاس نمیشد و جا خط که معصیان اهل  
نسب است و علالت علی با جبر قیام نمیکند در این قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته  
چون قیاس تو نکرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است  
و مراد از کتب آن که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند  
و شهادت آنکه هم حضرت و جعفر و ابی جعفر است که برادر مرتضی علیست و سید ابی  
عبد المطلب و ساقی عباس است و هر از ایشانند و مراد از آنها جواد است که کسی اندک باقی  
از که بدین رفته باشند و یاری و مدد کاری ایشان نموده و صدیق کسیت که ایشانرا تصدیق  
کرده باشند و فاروقا اگر میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و جاری دوست دار  
ایشانست و دو الشهادتین اگر شهادتین از برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا نیست که  
اگر در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من  
در میان شما گذاشته ام و من یکی کتاب خلاست که در پیمائیت کشیده از یون تا آسمان هر که چنانکه

باورند و منکار شود و یکی حق و دیگری باورند و من و این هر دو از هم جدا میشوند تا در کنار حق  
بنویسند و اگر ایشان چون دیگران نبودند عمر بن خطاب در وقتی که از ده دامادی او شد  
نیک گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که سبب و نسب منقطع القیامه  
الاحیاء و النبی یعنی هر کسی و نبی که باشد بریده میشود و بر طرف میکند و در روایات  
که در حدیث نبوی می و اما از ده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سینه و حالات شریفه  
علیه السلام بیان نمایم طو مارها بر میشود و بیان او مثلاً باشد چه متولد و منشأش  
کریمیت و اصل و نسب و محبت و علم و عیش بسیار است و از پیش پیشتر بانی فصیح و بلیغ  
و بلوغ و کلام عریض رسول را حبیب و خلقت مساوی ظاهرش با باطنش موافق و نیکو  
حسان کد شرافت و اینند هم نشان تا اینجا کلام جا خط است کسی که دشمن از احوال او بپرسد  
بر این کرده است در و صاف او چه خواهد گفت و اینکه نام جا خط بدشمنی مذکور شده محل بر  
و عناد دشمن از جمله چیزهای که از او بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه با سید آنکه  
تفرق حاصل کرد از آنها رفود و ادعا فرموده که امانت بارت است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله  
علم او عباس بود و علی با نیرید که طلب خلقت نماید پس اگر چه در ملح آنحضرت گفته است بوجوب  
تفویض باقی او هم با لیس فان بقیه بقیه زبان گفته و دلش از این بجز است حجت عالمی بن با شرف ای  
کرده تا در مقامات بر او حجت باشد و اگر از امانت معاویست که با خواص اصحاب که می نشست مدتی  
علیه السلام میکرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را می شمرد و چون بعوام میرسد امر بجز و قتل  
میشود و بر سر پیرها حکم بسیار آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تفلین  
حق تعالی میکرد و سجده آدم را شکر میدادند و مخالفت امر خدا می نمود و بلوغ و طرد را حق  
شده ملعون و مطرد و کشته و این عمل با محبت نام نهاده اللهم العن و لعن من تبعه لعنا ابد سدا  
الیوم القیامه و در مصانیف اهل سنت مذکور است که و عند الزوال فضع محب علی من كان  
مع بعض الصحابه یعنی نزد راضی و ست علی کسیت که دشمنان صابران باشد و این غلط است  
و افسوس که محب علی را کسی میداند که دشمنانند با صبا که حق را ایشانرا غضب کرده و مستحق  
محرم ساختن و ظلم و ستم بر او و نیز رسول خدا را و او داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را کس نیست



چو محبت دوست با محبت دشمن می شود چنانچه محبتی فرموده فوقه قوی شکر نعم انی قد  
ان الی عنک تعاریف یعنی دوست داری دشمن را و دشمنی کوئی کرم دوست میدارم تراین  
افضل نیست و دیگری گفته دشمن را دوست میدارم و دیگری کرم دوست می تراوی و دوستی با او  
و مشهور است که شخصی بر تخته علی گفت اذا احببت فاقوا لا غناک فقل اما الان فاقنا بعد ما انما  
اما ای تیر یعنی من دوست دادم ترا و غنا که نیز محبت دادم فرموده که تو الحال لا غناک یا اینا یا خیار  
یا کوئی را و می دهم باش و از کنن نک و چنانچه اجتماع تعین بحالت در یک دل محبت کسی  
دشمن او باشد بحالت پس اولی آنست که برادر او را و مسلمان چنانچه از خدا یکی و از هر سو یکی کفای  
کرده اند از امام و پیشوا هم یکی قرار دهند چشم ملاد و اعانت در روز عرش او داشته باشند  
و از دینی و دوی بگذرانند و دوی و محبت که با هم راست نمی آید نکند و السلام و چنانچه  
کمی با حضرت ملکی نیتوا نداشتند اولاد و در جنگی باو نیتوا ندر سید چه فایده که سید زنا  
عالمست و وجه او است و از این عباس و ولایت که حضرت فاطمه علیها السلام بخانه امیرالمومنین بر رفت  
رسول خدا پیش پیش بود و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از دست چپ و هفده هزار  
ملک از پی که تقدیس و تسبیح میکردند و هیچ و هرگاه ابن عباس ایستادند از انعام الانبیاء باشد  
البته صحابه دیگر و دعوی اختصاص هم عیسی و عیسی و عیسی کرده باشند شنیده اند و هیچ  
کتاب مل و مغل از نظام نقل کرده و دیگران در کتاهای دیگر آتش بر درختان او  
و در بر شکم او کوفتند و استخوان بر ملوی او را شکستند و چنین را سقط ساختند و از  
وحسین و علی علیهم السلام و عباس که در آنجا زودند شرم نکردند و ان خدا و موسی نیتد بشیدند  
و اینها با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطا آنحضرت  
که حسین باشند علیها السلام اشرف الناس اند و بعد از رسول خدا و خطیبان از پی دنیا  
از ابن عباس روایت کرده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت الحسن و الحسین  
شبابا بل الحسین یعنی این هر دو بهترین اهل بهشت اند و ایضا از برای بن غار نقل کرده که  
از رسول الله شنیدم که فرموده حال آنکه حسن را علی السلام بردوش داشت اللهم فی لجه فاجر  
یعنی خدا ای من را دوست میدارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسام بن زید روایت نموده که

فرموده و قی

فرمود که دختر فلان کس نیستی گفت علی فرمود ترا بر حقی خود که با هم میل و رغبت داشتند گفت علی  
فرمود که پدر تو از او منع نمیکرد و او را از تو و تراوی ندا در رفت و از خواست او را اصرار نمود  
گفت علی فرمود که فلان شب تو پروردن و قوی قضای حاجت او ترا گرفت و با گواه با تو و یکی کرد  
و تو از او با بر رفتی و پنهان میداشتی از مادر تو چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا از خانه  
پرو کرد و در شب و ترا وضع حمل شد در فلان لحاظ او را در خرقه پیچید و در خارج جده را  
جای کرانچه قضای حاجت میکرد و ندانید که اشقی سگی آمد او را بر سید تو ترسید که اگر او  
بجیره سگی ندانستی آفتاب بر سر فلان آمد و شکست تو و مادر تو اینجای خود با بر جدا کرد  
سرا و بستید بعد از او را و گذاشته و راه خود گرفته رفتید و دیگری حال او را ندانستید که  
چه شد دختر که اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بجای حکم کن گفت علی  
و بعد از امیرالمومنین که این امر را غرض مادر من ندانست از من آنحضرت فرمود که حضرت زین العابدین  
مر اطلع ساخت بر این احوال دیگر فرمود چون شما او را گذاشتید در صبح آتش بود  
آتشند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شده و با ایشان بگذاشتند و همین مرد است که ترس  
اکون این پسر قویست و بجهاد گفت سرت را بکشی چون کشت و شکستی بر سر افکار  
انکه فرمود که حقتا انکه داشت او را از فعل حرام پس فرزند خود را بگیر و برو که در  
میان شما نکاح روایت و دیگر خبر ده آنحضرت از کریم خادمه کشتن آنرا و کلمات که  
بجای کریم گذاشت آنحضرت افتاد عمل خیر و عمل جنک و عمل شهادت هر یک را نشان داد  
و برایشان گریست و اصحاب را بر سر او زد و دیگر خبر دادی غارت بخدا و ملک بن عباس و  
اسوال ایشان و علی علیه السلام که فرمود احل حراما و نذر و فیل فوج و اذن و خط  
اما گرفتند و غصب آن در سر خود و کمر است و بعضی از معاندین در این مقام شاقه  
کرده اند که بموجب بعضی قرانی که و حنده مقارن العیوب لا یعلمها الا هو و ان الله عینده  
علم الکات و دیگر آیات دال بر اربعی علم قی مخصوص بخدای تعالی است پس بر حقی  
را بجا نرساند که گویند انقیاب خیر و چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن و از بر شاک  
و آنچه شایع نیست میدیدم و میوهوم نیست که بشیر اخبار انقیاب ممکن باشد جواب



از او فرموده میشود که حاجت نیت را مگر الله تعالی و ما که میگویم که آنحضرت خبر از غیب داد و خبر دادی از غیب ما  
الحیت یا باهام یا بطلال الخ محض یا بااستباط واستخراج از خود و یا بااستباط و یا بااستخراج از خود و یا بااستباط و یا بااستخراج از خود  
نداده و ملایمهای ما آتت که نفس قدسیر آنحضرت است و آتت که بر او از جانب الله یکی از این  
فایض شود و اطلاع بر غیب هم رساند چنانکه دیگران که اعلیت و امتداد داشتند و این  
امور مخصوص بنفوس است که منظر نظر زانی باشد و ممتاز بعبادت سبحان چنانچه خود  
جلاله فرموده که قال الغیب فلا یظهر علی عبید احد الا ان یرضی من رسول  
لی اخر یفنی مطلع نکرد اند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنرا که پسندد از فرشتا  
خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا مخرج وی بود مراد حضرت رسولت و بعد  
آن اوصیای او که از او تعلیم گرفته اند و حفظ دین باین اند و بعضی تخصیص داده اند  
که اطلاع بر غیبات رسول را بی واسطه نبی است و اوصیای او را بواسطه نبی است و چگونگی  
خوارق عادات او لیا خصوصاً ابراهیم بن علی السلام توان کرد که مخالف و موافق در کتب خود  
انقلد ذکر کرده اند که از حضرت عدد در جهاد آنحضرت بیرونست و این رساله که ایشان ذکر  
بلش از آنچه مذکور شد ندارد و اگر کسی پیشتر خواهد بکتاب مبسوط رجوع نماید بفهم  
جهاد است دوست و دشمن را اتفاقست که استحکام بنای دین مصطفوی بشهر  
آباد دشمن شکار رضوایت حق آنکه ملائکه کرام تعجب میفرموده اند از نبات قلم او  
در معادلت و انداختن خود را مهالک چه در غزای بدر که از او هربه عظمی گشته اند و اول  
حربی بود که مسلمانان بان مبتلا شدند چنانچه فرقی بین خویلدی که حضرت او را چون  
در میدان دید فرمود که اللهم اکتفی فی قتل یعنی خلا یا شرفی قتل را از من باز دار  
چون حضرت امیر او را بقتل آورد و باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فی  
یعنی حمد خدا را بر آنکه دعای مرا در حق او اجابت رسانید و همچنین ولید بن عقیل عاصی  
و یلتریک از صنادید و سپاهان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل  
پرسایند تا جایی شش رسیدند و عدد کشته گان مسلمانان هم بهر یک بعد کشته گان آن  
حضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطان در مدینه را کرد

الحمد لله

فرموده که لا یستطیع احد ان یرضی من رسول خدا می تواند از فرموده است الله تعالی که  
جمع بین الصلح الشریع این جا می آید که در کتب رسول خدا می آید و از فرموده است الله تعالی که  
من نعمت و ما احواله و یحبونی لکبها الله تعالی و اجبتوا اهل بیتی یعنی دوست داران من  
را بعلت نعمتهای که بشمار سید از وجود حیات و لوازم او و از برای آنکه او سزاوارتر  
و اعلی استحقاق دوست داشتن دارد و دوست دارد بر لیت دوستی الله تعالی که فرموده  
او هم وجود او را دوست دارد و ما هم دوست دارد و اهل بیت مراد اهل بیت مراد  
داشت است چه دوست دوست است و اتفاقاً جمع بین الصلح الشریع از معاوی بن جندب قشیری روایت  
کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب بعلی علی السلام می فرمود که لا یأثم من مات و یحبی یغضضک  
ما ترضو یا آن نصرانی یعنی آنکه ندارد و برایش نیت آنکه ببرد و دشمن داشته باشد ترا  
بر آنکه بر من یهودان ببرد یا بر من نصرانیان و در قیامت شش با اینها باشد و اینها که گفتند  
از این مالک نقل کرده که گفت کذب من زعم الله بغضضک و یحبی یعنی با علی دروغ میگوید  
کسی که کائنات دارد که او ترا دشمن دارد و مرا دوست که دوستی من با دشمنی تو جمع میشود البته با من هم  
دشمنست و اینها که گفت با از این عیاش روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب فرموده  
انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احب حق و من احب حق احب الله  
من و جلد عدو ذل عذقی عذقی عذقه و یل یل یعنی بغضضک یعنی تو با علی محترمی بکنی  
آنکسانی که در دنیا اند و سید بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد پس یحیی که  
دوست دارد مرا دوست دارد و حقتار او دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا و ای آنکه  
که دشمن دارد ترا و اینها که گفتند که ای هر چه نقل کرده که گفت پیغمبر خدا را بد ظلم و باطل و حق  
حسین علیه السلام و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود انا احب لم یحاربکم و مسلمین سالک یعنی  
دشمن آنکسی که با شما یان دشمن است و مطیع منقاد من یعنی دوست و فرمان بردار من کسی که  
مطیع و منقاد و فرمان بردار شما نیست و در مناقب خوانده می مسطی است روایت جابر بن عبد الله  
انضار که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت جبریل از جانب رب العزیز آمد و فرمود  
از درخت آس آتوده بسفیدی بر آن قشته بود که فی اقرضت حجرت علی بن ابی طالب علی







شروع رسالت پناهی بجای یارده در آن مساعداصلی تجویز فرمود و استخفکم الکتابا لله العزیز  
یعنی خانتن من خلق و اصحاب بود قرآن مجید را قرآن خود را با عظمت برسانند و انحصار  
بالقرآن و لا یخوفون النصارى یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله صلی الله علیه و آله و  
برادر و یاری و مددگاری او در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی از آنهاست که کرامت  
و مساواة الانبیاء یعنی مساوی بودن او علیه السلام با انبیا را چنانچه در حدیث کرم اگر آید انظر  
الی آدم بیان شد و الاثناسیوس نیز بعضی آنحضرت طریقه العین کافیه بوده و گفته اند ما در دنیا  
و کثرت الاشیاء و یعنى وان جهت بسیار دفع یافتن مسلمانان از وجهی است که نمی  
از او با اهل اسلام رسیدن از هیچ کس نرسیده و ملا علی قاری میگوید این کلام را برای  
اهل سنت یاد بر این اول است که گفته نموده و خود کثرت کرده گفته کسی را حرفی نیست در آنکه  
مناقب و عالم است و فضایل و بسیار است و موصوفت بکالات و خصوصیات بکرامات  
او اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است متناهی که بجای اجماع است بر افضلیت  
ای یکی بعد از آن بر افضلیت هر دو علیه السلام یعنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهره و  
اما کتاب قول حق تعالی و یحببنا الی الذی یؤتی الیه الشرف و ما لا یحیطون به یعنی  
خجری چه هر دو اهل سنت بر آنند که این آیه در شان ابی و عثمان نشانه و اتفاق در آن واقع  
بدلیل قول حق تعالی که فرموده الله اذا کم عند الله انتم یکم یعنی حق که برای هر دو از راه حق  
آنکس است که تقوی او بیشتر است و افضل یعنی اگر است و محض اجماع با فضل اگر نام را در راه نشود  
امیر المؤمنین باشند بر او رسول الله را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود چه معنی آیت است که نزد  
باشد که در کعبه آن آتش بر زمین کبریا که میدهند مال خود را پاک و نیلای در بر او معجز  
نزد او نعمتی نفع و بر او منقذ باشد که کفایت کرده شود و لیکن او نظیر بر رضا الله تعالی  
کود پس زود باشد که خشود کرد و پس بدو ای که موهوبات و برای هر یکی حق نیست پس  
هر چه کرده برای خدا کرده اما علی چون رسول الله را حق تربیت داشت و ما لا یحیطون به  
یعنی که هر دو در شان او راست نمی آید اما حدیثی که دلالت بر افضلیت ابی و عثمان را در حدیث  
حدیثات یکی اقتضا با آنکه پس بعد از ابی و عثمان یعنی اقتضا کند این دو که بعد از آن

ابی و عثمان و غیره و کس با خطا بکرده که آنرا کتب پس از او اخل باشد و بران واجب باشد که اقتدا بر ایشان  
و حدیث دیگری که بعضی از کتب اهل سنت یعنی این دو کس بهتر بر اهل اهل بیتان و کمال  
کی با یکی از آن دو میافساید تا پیچیده باشد و حدیث دیگری که گویند قضا علی غیره که اختلاف  
ابی و عثمان را که هر شریفی در دنیا و صاحبان دنیا را که میگویند دوستی بغیر از خدا یکفرم که این  
سنت در قرآن و مصاحف و اربعان سنت و خلیفه سنت در امت می و حدیث دیگری که میگویند  
الناصح من صدق فی نفسه یعنی کسی که راست است مثل ابی و عثمان که مردم هر یک را پس از آن دو و صدق من خود و بمن  
ایمان آورده و دخترش را بزنی بمن داد و بعد از خود هر را می گویند و با من بنفس خود مساوی کرده و  
کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگری که عرق عاصم روایت کرده که یکی از کتب رسول الله که  
کلام یک از خود ما و دست بر نهاده که عایشه گفتیم از زنده کتب ابی و عثمان را که بعد از آن  
عشیرت حدیث دیگری که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که اگر بعد از من نبوی میبود هر از من  
بود و حدیث دیگری که بعضی از کتب اهل سنت را که ابی و عثمان را که گفتند هذا السمع و البصر یعنی این  
کوش و چشم خدا ما آثار یعنی آنچه در رخسار او در شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه  
ابو هر گفته که کسی حرف میزند در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله اگر آید بعد از آن که افضل یا  
شریف گفت ابی و عثمان را و از محمد حنیف و نیست که گفت پدرم را گفته که کدام نام از  
آنرا که افضل از ابی و عثمان گفت ابی و عثمان را گفت عمر بن سیدم که اگر بگویم بعد از آن  
بجای است یکی از همان کتب بعد از عمر گفت که لا ان یجوز لی الشیء یعنی نه من مراد از  
و ایضا ابی و عثمان گفتند که لا یجوز لی الشیء یعنی نه من مراد از  
بجای ابی و عثمان پس عمر بن خطاب را و اند و اما امارات یعنی علامات که دلالت بر افضلیت ایشان  
میکند یکی فقهای در دربی و یکی تألیف قلوب مردم و یکی مقهور شدن اهل دین و یکی باو شد  
هر چه عرب از کفر و فتنه شام و اطراف او را سپید قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس  
او بگوید ایام غریب عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک و قوی شوکت  
در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را  
با تقوی و رعایت و اتفاق و در نصرت و یمن و مهاجرت با رسول الله صلی الله علیه و آله و پیروی و دختر را داد







صرف خدا را بایشان نقل کرده اند معاشرت بها بخود در مطاعی و مثالیانی نقل کرده اند و از این  
تفاوت  
تفاوت است که گفت در معرض بیاد افاده حکم میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور  
نشد  
پس لازم می آید که او مردود امام نباشد و اقتدا بایشان نقل نکرد و حال اگر شما مردود امام میدانید  
اقتدا بکردار میکند و خود حدیث دیگر روایت میکند که او هم این موضوع است که اینها  
کے التعمیر یا تم اقتدا تم اقتدا تم بعضی اصحابی مثل سائیه کاشند که مردود شد و در پیش  
بخشد هر کدام از ایشان که اقتدا نکند یا نه ای باید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو  
اقتدا نتوان کرد سیم آنکه مخالفت بسیار می آید اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شده لازم می آید  
مردمان ما امور باشند که عمل بجزای که نقیض دارند و مخالفت میکنند بکنند و لایق بحال پیغمبر خدا  
که امر بختلافات فرماید مثل آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر امت عمر رضی الله عنه را اقتداخت و عمر خالد و ابی  
حداد بن یزید نقل مالک قوی و ابی بکر را که گفت او مسلمانان است و ابوبکر متوجه و کجاست  
حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم که هر دو را بوبکر احضار  
قبلا کردت مخد و بعد از طاعها التک و اد و عمر را بکوفت و بر هم ریخت و ابوبکر آن تراویح را فرمود  
تنها بگذارد و عمر حکم کرد که بجا احداث کنند و اشالی را که گفتا فقتند و اقتدا بفرمود  
اقتداست بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف یافت باید که در کلام هر که نقل  
هم اختلاف نباشد چه امام اگر اگر تجدید موضوع نیست و صحیح است پس بایست که در حق  
امامت هر دو باشد و بعد از خلعت پیغمبر از او در میان صحابه واقع نشود و در قیام امام یکی  
صلحی بکند و یکی بلی بکند انصار بگویند که ما هر دو را بر ما چون کرتا امیر و بکنیم زیرا که با او باشد و شما  
امیر باشد و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را استیجاب نمیشد با عمر بگوید حدیث است که لا یمیز بین قریش  
میگفت این انصار رسول خدا شما را کرده و اقتدا با شما نمائید رسول چون میکند و قیامت است که اگر  
ای حدیث بود ابوبکر و عمر متساوی بخت دیگری شایسته بودند شدت علم بقیه بهم رسید و  
چشم اگر این باب در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی حدیث را بر فخر خوانده اند باین  
که اقتدا با ابوبکر و عمر یعنی اقتدا با آنها الناس و ابوبکر و عمر را در این معنی گفته اند

من بعد از کتابت و تحقیق و تصحیح و تصدیق خوانند که آنست که بالذکر می چندی کتابت یافته و اعتراف  
 یا ابوبکر و عمر و بنابر این امر و درین چون دیگران با هم یافتند خواهند بود و اما هر دو که بعد از آنست  
 کتابت و عترت ششم که در اسناد ائمه است اختلاف در طریق قبل از آنست که برایت و او از آنجا  
 نام و بعد از این صفی و دشمنی امیر المؤمنین و متطابق بر حق بود و بعد از او زبیری و خراسانی  
 اهل بیت از بنو امیه و افضت و مرقم بعد از شیعیان و بعد از آن بعضی دخترا عمر و بنابر  
 و او بیعت دشمنی با امیر المؤمنین و خویش آمدن ایشان و جبر نفع بیعت پدرش از اعتماد بر او نیست  
 و اگر این گذشت تا این حدیث چنان قوی و ملحق و بخاک پای ابوبکر و عمر که این حدیث حق  
 نایاب و یکی از کلام حدیث دیگر که ابوبکر و عمر سید کھول اهل الجنته است قطع نظر از آنکه  
 موضوعات صاحب کتاب استغاثه که از خرب ایشانست گفتار است که با آن ماجرای دیگر نقل  
 کرده اند که اغذیت این را باطل میکند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوی اجماع <sup>شعری</sup>  
 نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنته نیک خلقی علی الجنته جبر و او را نیکان یعنی  
 اهل بهشت و داخل بهشت خواهند شد در حالی که پاره روی و بی موی وارد و کمال یعنی  
 سر در چشم کشیده باشند یا بشیر با و هرگاه چنین باشند پس کمال خواهد بود تا از هر دو  
 و بهتر آنها باشند و اگر این در چنانچه گاه ایشانست پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر  
 بر کھول و خواهد بود و بر جوانان و پیران یا بر خواهد بود اگر کھول بر کھول نیست  
 کھول نیست پس فیضت ایشان خواهد بود و اگر کھول نیست و ریاست بر جماعت کھول  
 سید کھول و بر حق نیست و نیست و ریاست بهتر از امامت پس هرگاه امام باشند  
 بر کھول و غیر این پس دشمنی خواهند بود و دلین بر جماعت باشند سید خواهند بود و پس کھول  
 گفتن بیگانه باشد و مقصود در مرتبه ایشان که سید بر کھول گفته باشد تا اینجا کلام صاحب  
 است و بعضی گفته اند در حضرت اینست که ایشان سیدانند که داخل بهشت شده باشند و نیز  
 در اینجا مقام افتاده نموده که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که در سوال الله فرمود  
 الحسنی الحسنین سیدین شایان اهل الجنته و لکن می آید ظاهر این میان این روایت  
 چه اتحاد اسلوب حدیث متفقین است سید کھول یا یا کھول در کھول است و سید







فصلی در نیکوئی از برای او نیست که غرضی باین تو انکو حدیث دیگر کرده اند از برای این که شستن  
انکات کرده که گفتند که است مثل این که بگوید که نذرمان مراد او تصدیق کرده و یا همان آمده و دختر  
هم داد و در این سه چیز او را بر این حدیث که در یاد داشت از اینها فضیلت بر چهار دیگر که در حدیث آمده  
هرگز نماند آورده و در وقتی بود که دیگران بکذب میکردند و در میان آورده اند اگر راست باشد  
ایمان آورده اند فضیلت او در هر چهار است و اگر او دختر باشد پدرش بود رسول الله را چقدر  
زنا بود و پدرش داشتند یکی او را داشت و یکی دیگر بجز پدرش رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم  
بغیر از پدرش و مکر بود و قطع نظر از آنکه او یک خیاط و مدی مکتب بود و کمال فداکنت داشت و با  
این مال پیش از هجرت در مکه صرف نموده و بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام  
انکو که مکه می آید و یا اگر مکه حرم و عیال داشت که محتاج مال ابی بکر شود و حال آنکه عمر بن خطاب  
کبری زین داشت که مال باغ و قناری او در میان قریش دیگر نبود و هر طرف او میکرد و از برای او  
مال ابی بکر بر برابر مال او نبود و اگر این لطف و مهر باقی بعد از هجرت بود و خود در آن ایام مدتی است  
که ابی بکر شری چهار صد درهم در وقت رفتن بعد از هجرت بود تا رسول الله چهار صد درهم و با  
نزد آن سوار نشد و در مدینه خود محتاج بپزد و یاری انصار بود و احتیاج مراجرین باضا  
و امداد ایشان مشهور است و نیز دختر او اسماء بنوری معاش میکرد و پدرش کوفه محتاج  
و عاجز و حاجی این جز آنست چرا این صدقه بر پدر و دختر خود میداد و این رحم بیکر و اولاد  
رعایت حال رحم با کسی کرد اما موااسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت هر اهی دفع  
از او در مدینه کرد و بگویند و دفع دشمنی هم ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست و  
و نه با کسی بیعت و سنان و اگر هیچیک را باشد یا در آن ایامی مذکور باشد و اگر چه بدو بیعت باشد  
بل انخلال میگویند که او را از کفار خیر و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استعجاب در زیر پندار انچه  
مسعود نقل کرده که مسلمانی شده بود ابی بکر و عمار و مقداد و سر کس بگریه و گفاری بسیار کرده  
میکرد این نزد او صبر میکرد و این وفایت داشت بر آنکه قبل از اسلام باشد و بواسطه اسلام پیدا  
و ابی بکر قدرت بر خلاصش نمیداد و دیگران بپندارند که مسلمانان از او ایستاد و خلاص میکرد  
اگر است بود پس چرا صریب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر نبود چرا این مسعود ذکر میکرد

صحبہ دیگر

و حدیث دیگر که در این بر سید گزیده است میدانید گفتند عایشه گفت از رسول الله گفت پدر او چنان  
آورد این حدیث باطل است بعد بشری چنانچه خداوند از انس بن مالک روایت کرد که حدیث  
که خدا یا بفرست کسی با که با من در غریب مرغ بر این شریک شود علی حاضر آمد و متعجبی که گفت  
و اگر صدق بودی عایشه با ابی بکر حاضر شد ندی و باز معارضت بعد از آن که خود روایت نمود  
که از عایشه پرسیدند که دو سخن بر خلقان من در رسول الله که بود گفت فاطمه گفت از مردان گفت  
شهر را و این هم گذشت مع هذا از غیرت نیست و از حیت و مردی دور است که کشتی فاسق  
فاهری چو غریب را در میان زن خود نهد و ست و ارم با آنکه رسول الله علیه و آله و سلم از  
عایشه و حضرت را از این بود چنانچه حقیقتا با حضرت عتاب کرد که یا ایها النبی تو خود را داخل الله  
لک ای بغیر من چه احرام میکنی بر خود بجهت مکه کوی ایشان چیزی را که حجتاً بر تو حلال  
کرده است در رسول منع فرمود که رضای ایشان در گاه نیست و از ایشان عزت نمود و من  
نور با جمعی که است که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه چنانچه سحرش شنیده و  
کمی را که قرآن را در وقت نایزد و تفسیرش را مطلقا نکند و یا بد که آنحضرت از دست عایشه و حدیث  
غصه را خورد و باشد و صبر نموده و حجتاً میفرماید آن من از آن که با او در مکه حلال  
فاحش را و هم و از آن ناک حله فرموده و در مرضی موت چون بی اجازت رسول پله  
مقدم داشت در نماز رسول را که بکشد و فرمود اکتفی لصلواتی بی سفت و صاحبان  
بی سفت بودند که حقیقتاً در شان ایشان فرمود این کید کن عظیم پدر سوگند کرد که کیدشان از  
عظیم و بسیار است مگر عایشه را بجهت آن دوستی از هر کس بیگانه است که میدانست و با او و  
بیت او ظلم نخواهد کرد و بی رخصت او در خانه او هزار سال خواهند خوابید و بخت و فتن  
حقیقتاً که از آنکه غلبه بیعت النبی الان بودند لکن هر چه اندک و بیوفی رخصت نبی  
خانه ای او داخل خواهد شد و میگویند و میگویند و بعد از هر چه و هر خطای را در دسترس  
بهین اسباب و جهات که تذکره شد و هر چه سببی دیگر که عنقریب افشا شد که میخواستند  
دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم هر چه میخواست میشد و اگر رسول نمیکردند او را رسالت  
میدادند حدیث دیگر که هرگز جبرئیل برین نداشت آمدنش من در من که من بکمال کرده با هم که البته



برعزت ایشان است و اگر در کتب ایشان مذکور است که دو مرتبه از ایشان بی بیانی پرسید که چون تو متنا  
می شتایی بگوئی که از منافقانم یا بی که من در این معنی شکی دارم کمی که در اسلام خویش بشک با  
جگو دشمنی کردی بگوئی که نازل شود و شرک خاتم الانبیا باشد اگر چنین بود پس رسول الله را علی  
و اگر بزرگترین دشمنی باشد چه اقصی است و بلندترین در جبهات من است و این درجه را این خطی از  
عرب سبب حمل فوت شده و در اینجا نیز هرگاه و حتی تا آخر شده باشد رسول متاسف گشته و بر من شرم  
گرفته باشد و هر روز ده بار هر یک از دشمنی خود را می یاد باشد و با اکثر نزدیک پیری بود که از حد  
لا اله الا الله می گوید و می یابد و این درجه چنانچه باشد و نیز این دو ستاره و می یابد و هر که از حد  
آنچه علم خدا با حق تعالی باشد و می یابد و در این دو ستاره و است و آبی که در آنست و نشد  
خلاف آنچه خدا دانست و علم خدا با حق تعالی که در ظاهر شده باشد و این محال است و اگر ندانست و خود  
محال باشد پس رسول علیه السلام از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است و اینها حقیقتها که  
و انی اخذنا من التبتین متافکة فیک و منی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی ما که قیام از پیغمبر  
عهد و میثاق پس چون میشود که از عهد و میثاق بگرفته نوی و حج فرستد و اما حدیث صحیح  
بصره را که فرمود می کنند که من از احادیث مسوئله ام چشم از برای دیدن کوش از برای شنیدن  
است کسی که چشم را کوش می توان گفت که در دیدن و شنیدن کار چشم را کوش است و اگر ندانند  
خدا و عیسی بنزله اعضا اند که کی کار دست از او آید و یکی شغل بان عمری که تمام عمر را بچرخ در  
مقام انکار و اعتراض بود که هر چه گفتند و کردند گفت چرخ این کردی و چرخ پس گفت و با یکدیگر  
که دیک را پیش موافق نای رسول علیه السلام و دیک جنگ کاه را با آخر می آید که از غیر جانم  
و کفری که کان نباشد و این را صبح و از بصره را بر عکس گفتن میجو چه مناسبت ندارد دیک که برادر چشم  
چشم اعود و از کوش کوش کر باشد و یکای و یکا استعمال چشم و کوش می کند آنست که مادر باید  
قرن و خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی محب و محب و خود را چشم و کوش که در عرق  
خط طیاره سالار و با یکدیگر بی همت شصت سال را چشم و کوش گفتن از فصاحت فصحا و بلا  
بلغا بفرست که مادر است و این معنی از حدیثی که صاحب ایشان می یابد و قبول می کند و اما آنکه  
که ملاحظه فی نه اخلاص است ساخته کی حدیث علیه السلام است و یکی حکایت محمد بن حنفی و یکی قول امیر

الحار

گفت یعنی بی مومنان او که برایش بی مهرش خدا دانند که حدیث علیه السلام است و مومنان عمر بن خطاب  
همه بدای که در این اقسام حدیث هم که من از منافقانم یا بی و اگر صحیح می شود ابو بکر گفت که مراد ایشان  
که از راه بر سر و فریب میدهند کسی که رسول خدا او را آنکه و دهد شیطان او را چون فریب میدهد  
اگر آنطرف بوی از راستی داشته باشد حسابی بر قل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آنجا کایت محمد  
خیزد از غیبه و جلال امام حسن و امام حسین علیهما السلام و توفی که در منبر بودند و امام ابو بکر را  
کشیده می گفتند جای پدر ما بر خصصت چرا رفته نشسته و چرا اینها ششاه از بیعتش قطع می کرد  
و آنهم بر غم شاد اگر میزدند و شیع هر که از امیر المؤمنین بیعت کرده امام بلا فاسد بود و با دیگران  
جوابت میکرد و اگر انقول که بر علی افتاده اند که راست می بود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکی  
نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقیق و شکایت بیست و اگر انقول علی علیه السلام  
بودی گفتی که لا اذهب علی الناس بالکفر بخادم من یعنی اگر من از بودی که مردمان قرب العمل  
بکنند مرا بدو ایشان جهاد می کردند و لیکن میترسم که بکفر برگردند بغیر از جهاد لازم و اگر این  
راست بودی ابو بکر خود بر من گفتی که راست میترسم که بکفر برگردند بغیر از جهاد لازم و اگر این  
خبر الناس گفته باشد خود فخری خیریت از خود میگرد و اما رات و علامتی که ملاحظه می کردی  
یکی خیر بلا نیست که در زمانه شیعیان شده بود ایشان یکی پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر داده بود که با خیال  
و کبر این فتوحات رو خواهد داد و این بلا دمفتوح خواهد شد خلافت هر که میباید و در میان  
هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول علیه السلام و انوار خلفا حرکت نکردند و بجای  
که ایشان را خطی باشد انکار اسلام قوت گرفته بود و این پیغمبر شریفه فتح شنیدند میفرستند و فتح میگرد  
ایشان را داخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودن محبتی که از هر طرف  
عنان است و در فضیلت او و بیان او خواهد آمد و تقوی و در عین نیز معلوم خواهد شد و اتفاق  
در نصرت و مهاجرت که از عثمان بفرار آمد اگر غرضش دنیا باشد بر حصار دیگر میبایست  
و جمع مهاجرین با او در این دو چیز شک کند و پدر دختر که یکی را گفت و با یکی صلوات میگردد که  
موجب لیکری رسول بود دختران خواهران خود بودند که چون مادرشان بنو محمد  
گفته بود موجب فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی کرده اند آن نیز در بیاض مطاعن نقیض  
ظاهر



می شود و ان شاء الله تعالی اگر شما را این حیاتی بودی و در می می بود نام حیوان شرم عظمی غیر دیدن حیوان شرم از  
کرم ختن و بعد از آن سر و بدن پیدا شد بود یا از آن و دیگر چون با خودی دعوی داشت بودی و می گفت  
راستی بود و او قبول نکرد و بنزد حاکم می برد گفت که رفع عذاب کند یا از آن بود که اخرج کرده رسول را بر  
و وزیر خود کرد یا از آن بود که ابوزر را از شهر اخرج کرد و عمار را اقتدره در کمر چهار نماز از اوقات شد یا از  
او بود که حکام او را عماره فاسق بودند و ملک نکو آسمان از افعال او شرم میکردند و حدیث دینی بود  
او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بحساب بر بهشت می رود و احتیاج عذاب ندارد و هر که احوال  
افعال را با این حدیث بحساب بر بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هر که تقوی او نیست  
بر بهشت خواهد رفت او خود اولیست و است خوشی که اثبات اخلاص کردی و دلیل از قرآن و حدیث  
آورده ای اما اگر ترک دلیل گفتی میگوید ظاهر را بهتر چسب و در سوای مکتوب بعد از آنکه نقل و نقل  
موسوم را حقی شده است از این عالم حادث بسیار است که طوطی پیش از آنکه است که او نقل  
عجب که از آنها نقل شده او را درایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله اگر گفت لی نزلنا العذاب ما نختار منه  
الاخیر بل الخطاب یعنی اگر از آسمان عذاب با وی نازل میشد بجای یافت بفرست عذاب بنابر کما  
ساد عذاب نازل شدی ابابکر و عثمان هلاک شدند و نقل کرده اند که عمر می گفت بالتی کنت  
شعری صلی الله علیه و آله یعنی کاشکی من موی بودم بر سینه ابابکر پس ابوبکر باین درجه اولی بود از  
عمر و بکر نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود از الشیطان عمر من غل عمر این را خود بگو  
که شیطان و سوسن آدم کرد چنانچه در قرآن است که وسوسن الی الشیطان و وسوسه سوسنی که در قرآن  
هلاک من عمل الشیطان و میگوید هیچ رسول نماند الا شیطان او را وسوسه کرد و ما از سلمات قبلیک  
می رسول و لا یجوز الا ان یخلف الشیطان و اینست که بر حلال اند و وسوسه شیطان روایت شده  
آنکه هیچ رسول هرگز نبست پس سید و هر با آنکه تمام است بود و شیطان از او میگریز اما اگر  
حقیقت بر سر نکند این حدیث نقصان حال امر است زیرا که باقی گویند فلا فایده ای که  
کرد و از وی میگریزد و ایضا در همان معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد و قاص کنت رسول  
خلاف الخطاب بهر خطاب کرد که واللذی هفتی بیده ما لیس الشیطان ساکنا فی الاسلام فافیر  
جنگ یعنی قسم یا که نفس من بدست او است که مرا فانی نکند چنانچه شیطان در راهی که نرود بر او

و میخورد حدیث تعلیق حکم است و بر دلی که عمرو ایام حیات زنده باشد پس اگر مصحح باشد لازم می آید  
آخر بر او گذشت است از کفر هم حق باشد و ظاهر است که شیطان خود او را در راهی دید برای دیگر بود  
یعنی خاطر شیطان از آن راه جمع می باشد و احتیاجی بر حق این را هست نمیاند که او کار سازی نرم این  
راه را از آن خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت پناه آید و گفت آیا بشود  
من تو را بکفر تو پی قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که بشود بشرط آنکه بروی و بفر  
آدم بخواهی و بزیارت قبر او مشرف شوی شیطان هم هرگز که بزیارت قبر آدم رود و باین هم این  
خدمت حضرت مرتضی شد پس در آن آمد عمر را در راه دید آنچه گذشت بود و از برای او نقل کرد و عمر گفت  
وای بر تو ای شیطان با من خدا آدم را با حسن و جمال محمد فرمودی و امر و نه را نمی شوی که بچشم رسول  
بر خاکش نیفتد کنی عجب از عجز و حق است پس شیطان پشیمان شد برای که عمر امر فرموده بود و از آن شد  
و ناعری درین باب گفته اند ان الله اعلم الغیوب ان الله اعلم الغیوب ان الله اعلم الغیوب ان الله اعلم الغیوب  
شیطان تمام مردم را بفضولت انداخت و از راه بردای عمر قی شیطان را از راه بردی خدا ی که  
و هست آفریده زود است هر دست و دست آفریده و ایضا گویند که رسول گفت جبریل من نازل شد و گفت  
حققتا فرموده که سلام من باقی بکرم رساند و بگویم به تو که من از تو را خیم آید و از من را حق است  
من را نیدانست که حق تعالی میجز نیات و اگر ابوبکر از او را می باشد یا نماند میداند زیرا که گفته  
رضای او کرده بود پس وق عیش و لعب باشد و الا متمتع باشد و واجب تعالی از حال پیر میزد و نیز  
بگذریم خدایا ما لک اللک است می شاید که در وقت مرگ آن رخصا باز گیرد و لعن و لعن و لعن و لعن  
و این معنی از حقیقتا حسن بود و حسن و قبح عقل پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت کرده  
که بریده نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله از خیرای باز گشت زنی پیش وی آمد گفت یا رسول الله من  
گفته ام که اگر تو نبی است باز آیی دف بنعم و مروه بگویم رسول گفت اگر نذر کرده بزنی و بگوئی که  
ترک کن زنی زنی کرد و دف میزد و مروه می گفت ابوبکر در آمد ابوبکر در آمد و در آمد و در آمد  
در آمد و زن همان دف میزد چون عمر پیدا شد زنی دف را بنهاده که رسول گفت شیطان از تو می  
این عمر که این زن در حضی و من و هم را با ن دف میزد چون ترا دید دف را بنهاده که جوابا بگو  
دف زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضی و مروه ترک عبادت کند و اگر

در حدیث



داخل شدن

و چون شود که رسول خدا و اصحاب او رضا به عصیت دهند بالکفر قوت بر نفع و دفع داشته باشند  
 شیطان که از خلافت سید و از همه غیران ترسیده و هیچ بغیر نماند که وسوسه اش نموده و از هر ترسید  
 این مرتبه از چه باقی باشد که طایف لب برد رسول را باشد و آنرا جایز نباشد و ایضا از سعادتی و  
 مریت که چو کثیر از آنان قوی تر از رسول الله بودند و او را شکستند و در میکشیدند که غرض  
 طلبیدن خلافت از سیدان و پادشاهان بود و چون عمر داخل شد رسول علیه السلام را از خندیدند و هر  
 که چو چنان گفتند که ما را از این زمان که نزد من بودند هیچ آمدن قوراشیدند که غرضت در کفایت  
 ای دشمنان نفس خود می سید از من آن نماند که بشد بل قوراشید و اخطای رسول گفت بخدای که  
 نفس من در دست او است که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار کند حق رسول  
 امر خود که قال فی سنان یختصم فی فی انصاف و فرموده که لا یخولوا فی حق رسول الله  
 فی الاخر و قال فی قول یخولوا فی حق رسول الله و چشمها از ناخوشی می پوشیدند و آواز در حضور رسول  
 بلند کردند آیا این آیات را بر دم من ساندید بود یا غلط بود ختمها باز نماند بکایت و مشغول  
 شد بود بنا بر این با صحتی که در سالت را بعضی می گفتند که فایده نماند و نیز اگر رفع صوت  
 زمان طاعت بود و بعضی غیر عبادتی بر طاعت شد و اگر عصیان بود پس رسول هیچ از او  
 ادبی بود و در قرائت واقع شدن که فائق الله یعنی انخدایت سید که در هیچ جا نکند از  
 بر سید و آخر زمان گفت دانت اخط و غلط این نقصان حال امر است که غلطت و غلط است  
 صفت فاسق است و کافران فی صفت و ثمنان و این حدیث کوی می دهد که حق من نبود  
 زیرا که رسول علیه السلام فرمود المؤمن الف مالوف و خدا گفته فما ان تحرم الله لیت حکم  
 اینجا اخط و غلط ظاهر شد و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی جثیه برقصید و من  
 بیان جمع شده بود در رسول برخواست و تا شام می کرد و مرا گفت یا عایشه از این بیاض میل هست  
 من چو اتم و دست بدوشی رسول نهادم و قهر می کردم رسول در وقت گفت یا عایشه از این بیاضی  
 من می گفتیم و مقصود من او بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم تا کلام عمر و را مد خلق  
 جوار می شد و مقصود می شد که رسول گفت من نظر می کنم بسوی شیطان و می بینم که هر از هر  
 کدام عامل و دارد که کسی زن خود را می یابد یا و نظاره کن و چشم بر مردم ناخوشم افکن و بصیرت

مشغول

مشغول شود و الله که اگر این نسبت با حق جلی از ادنی الناس می آید و زشت باشد و حال آنکه رسول  
 فرموده ان معذ القوم لانا اغیرت و الله غیرت و من غیرت حرمه القوم احش بهی بدستی که بعد  
 و غیرت من از او پیش است و خدا از ما غیرت را است و ان غیرت بها است که بدیدها را حرام کرانید  
 و ایضا روایت کرده اند که رسول علیه السلام علیه السلام گفت عمر سراج اهل الحقیقه و صاحب استغاثه است  
 که ما تا این که حقیقتا عمر قرآن غیر از برای اهل جنت چنان نام برده باشد بل ای مذکور است که حقیقتا  
 که انید رسول خود را چنان از برای مؤمنان و هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس که از بودن عمر سراج اهل  
 اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بیت خواهد کرد و اهل بیت را صاحب تعلیم نیست و در اینجا کثیری  
 خواهد بود و اگر باشد انبیاء و رسولان و ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر که انکه می بیند عمر سراج  
 از انبیاء و رسولان و ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر که انکه می بیند عمر سراج اهل بیت  
 سراج اهل بیت و اگر از سراج جز نیست که روایتی دهد از باب آفتاب ماه و قمر تا انکه نماید  
 آیا ای روشنی از صاحب جود و ماست روی او خواهد بود و حسن روی او زیاده از حسن  
 روی انبیاء و رسول خواهد کرد منافات دارد با کس خود روایت کرده اند که هیچ منظره بد روی او  
 کم نبود و حدیث کرده و این و غیره بر روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج او بود  
 غافل می باشد و در بیان این هر دو مشکل که باین راضی شوند یا انکه مراد از سراج یعنی دیگر باشد و انکه  
 سراج یعنی عمر که از اهل بیت نقل کرده اند و ایضا روایت کرده اند که رسول علیه السلام علیه السلام  
 هیچ بغیر نبوده الا انکه او را دو نفر بریده و مراد از دو نفر از اهل آسمان است و از اهل زمین اما  
 دو نفر که از اهل آسمان یکی جبرئیل است و یکی میکائیل اما دو نفر که از اهل زمین است و انکه  
 عمر جواب انکه خداوند روایت کرده اند که رسول فرمود ان و زیری و اخی و خیر من انکه  
و بعضی و بی و بی و علی بن ابی طالب و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول  
قالوا و کما مره الله علی من اهل بیت علی بن ابی طالب و در این دو باب شیعه را حدیث بسیار  
 اما این دو حدیث جمع می آید و روایت ایشان ثابت شده و چون از دو حدیث جمع است پس  
 موثق باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول علیه السلام علیه السلام گفت لا یخفی لغیر من و عمر ابوبکر  
 یعنی سراج نیست که در حق ابوبکر باشد غیره اما است که انکه خود روایت کرده اند که رسول گفت































شده این آیه آورد که وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَ وَالْاٰخِرَ مِنْهُمْ یعنی وَلَا تَتَّبِعُوا از هر چیزی تا اگر  
مردم را از راه حق تعالی آفرید اول کسی بود که ظاهر ایشان اِصْحَابُ الْاَوَّلِ و از این جاس  
مرد نیست که آفرید اِلَّا الْمُنَافِقِينَ و در روز صفی گفت و او را اَلْاَوَّلُ مشهور گشت  
و در شان او است که لَهُ فِي النَّارِ خَزَائِرُ مِمَّا كَفَرَ شد است و فَاَذِقْهُ  
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ غَذًا مِنْهُمْ و بیخشا نیم و در روز قیامت غلبه شود از عیبت که با او  
حرب نمود و از جمله خوارج چنین است سَامِلٌ که این پیغمبر خدا بشود که اگر برود با نداشت  
بصلوات می افکند و ایشان را امر گشتی نماید و از او شنیده اند که گفته من که خداست  
و از قرآن و ما یعلق علی الهی ان هَوَ الْاَوَّلُ یعنی هَوَ الْاَوَّلُ را خوانده اند و میروند و بر میگردند  
بجود و یا مان میگردند و مخالفت قول رسول را بجای می نمایند و گفتن این قسم می را بجای  
نیکند و هر چند که با یکدیگر این غلط را کرده اند سواي در مخالفت عرس کرده با آن  
پیغمبر بشود و همان عذر را میگیرند و نا فرمانی رسول الله عز و را و انچه را میگویند  
و انکه نشان دادی نداده که بقتلش اقدام نمایند ظاهر اینست آشنایی معنوی است که  
ما با او هم میباشند زَرَاهُ نسبت هر دو معنوی بود و این آشنایی هست مفتوح و اگر بگو  
هم را با یکدیگر یقین که آورده میشود و در فکر بدعت و ضلالت بودند و انچه خود  
سر کرده اهل بدعت بوده و طریقه ایست که اهل همان مذهب هر این مخالفت را قیادت کرده  
و این حکایت را نقل نموده اند بِجَوْدِ عُمَانَ هم در مدت دو اند سال خلوت یقین است  
که مگر این قبل از شنیده و انچه را در کشتن آن شخص بطریق رسیده بتمام پیغمبر  
اگر او جمع این خدمت باشد همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان پیدا شد  
از طایفه را در مطاعی ای هم میتوان شمرد تا او هم از این فیض بهره مند شد و در حدیث  
که وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَ وَالْاٰخِرَ مِنْهُمْ که صاحب ذنب قریب اَلَا تَخَافُ الْاَوَّلَ وَالْاٰخِرَ  
مترجم هم می آید رَأَى یعنی هر کس که از او توبه است بغیر آن کسی که بدعتی در دین پیدا کند که  
از ایشان بزرگم و توبه صاحب بدعت بدعت قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بعضی  
انرا اهل دینی حال مندرج برینانی بود شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی را بهم رسانید

حلیه دیگر

و بنویس

و بدین سبب پیغمبر را که بدعتی را رسانید و صاحب سامان شد چون به کسی خود افتاد از کرده و پیشه باشد  
و پیغمبر این زمان آمد که آفرید تا با بداعت ایشان حق نکند ان مردم را بر راه راست دعوت نمایند  
توبه او قبول نشود پس انرا در مجلس ساخت و با جماعت را بحق دعوت کرد هر چند گفت که لَا تَتَّبِعُوا  
این گفت و مردم باطل بود کسی از او نشنید و هر کشتند آنچه اول گفتی درست است و از آن پس که  
و ان چندان فتنه و زاری و خیز کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت ان ضلالت  
یافت و هر يك از خلفای ثلاثه پیغمبر را هم رسانیدند و بدعت هر يك مخصوص بفعال است و عقرب  
نکرده میشود ان شاء الله تعالی و از مطاعی مشترک که میان هر سه بر و انیک با هم مشهور گردید که غلیظ  
گشت تا که خلافت با او گردید و این توبه با مخالفه لیدر برآمد که او را سیف الله میگفتند و انچه  
میگفتند از پیشانی زنت و شرمند شدند و چون این قسم مشهور است از میان مستغنی است و از  
مطاعی که هر سه در ان شرکت بنماز فاطمه علیها السلام حاضر شدند و در خیز از قبر شرم یافتند و از آن  
هم عجز می کردند و از مطاعی هر را یک صاحب که با چون ابا ذر و سلمان و عمار و مقداد و غیر هم و بنما  
کلام هر یک کلام بیعت نکردند و سعد بن عباد و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند در شرم  
ایشان فرو نیامدند و از ان مطاعی هر را یک در های مسجد که رسول الله عز و را در حقیقت انرا بر نهاده  
بسته شود چون خلیفه شدند در هار با او کردند و مخالفت خدا و رسول را از سهل ترین امور انکا  
و از مواخذة و جزا ایش کرده ندید که این را انقسام کشید نام کردند و این عمل فرموده میاها  
می نمودند که ما این قسم کار عاقل و ایم کرد و فو ات کند خوار گشته مستی چنانچه این طایفه است که  
هر سه را در شرکتند و بر شایسته طایفه بود که هر سه در ان شرکت بودند و اگر مستحق طایفه  
نمی بودند بر ایشان بسته نمیشد و از مطاعی که هر سه را در ان شرکت است عبادت کلات عربی که  
هر کدام سی سال و سه سال بیاد است مشغول بودند و پیشانی پشت بر زمین می نهادند و بی دندان  
بر میان بستند و بیت در کردن و صندل کبر پیشانی میسوزند و دیگری اکرم بر پیش و تربیت  
از شارب و کشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سال ایشان از این دو جنس تغذیه  
و مخمر آن ایشان از ان بود و دیگری کجای ایشان در جاهلیت شده بود و بر و شکار و جاهلیت  
کجای مادر و پان ایشان شده بود و از ان نکاح بهم رسیده بودند و دیگری انکه مدت مدیدی که در کس







قوم و بقیه خود داشتند و میگفتند تا آید و بگویم که این شکر او را که انصار را سخی و خلافت بود  
باقی معنی است و گویا دلم که انصار را سخی که در حق انصار که در حقیقت آنست که در خیال مردمان اند  
تا بجزم سخی بشود که اهل بیت را در این حق نیست و هیچ تعلقی با ایشان ندارد و چیزی که مانند  
و سخی درای هست انصار ندانند که ایا حق دارند یا نه و حقا که بر دست نهید و از شیطنت  
چیز و در حقیقت که این فکر کرده باشد و از جهت مطلق او اگر در وقت مرده میگفتند  
ترک بیت فاطمه که گفت و بیتی غلطی ساعدت ضربت یزد علی یه احد الرحیم و گاه  
حوا که در کتب انا الوی یعنی کانی که در ترک کرده بودم خانه فاطمه را در کشت آن فیکردم  
در خانه او را باز میگفتم و این شخصت با رفقا و خانه او را در کشت و گاهی در سقیفه بنی ساعده  
بودم که دست بردست یکی از آن دو کسی زده بودم او ای میسوس و من و زید و این حدیث را این  
و بقیه در کتاب سیاست و این ابی حدید و شیخ نوح البلقه و دیگران این ذکر کرده اند و مراد از آن  
که در خطاب است و ابی حدید و شیخ نوح البلقه و دیگران این ذکر کرده اند و مراد از آن  
خلافت بغیر از این دو کسی نیست و اول بار بد کرده که متصدی خلافت شده و طالع انجیا  
و سود ندارد و اگر راه را بخشد گناه میکند و در حال مرده میگفت که اشکی متصدی خلافت  
فی شلم و آن روزی و زادت کرد و فی ثانی الحال دال بر آنست که از دلش چه زیادت بدتر نیست  
و این برتر حکومت را که مرده انچه شایسته است و عمل کرده است که چرا و زرد و بال و زرد و زرد  
او هر چه در کرد و زید می باشد و چو صدقت مرده انوار افعال این گن مجسم میشود و یک  
در برابر نظریه آید اهل علم که این بگویند و در خانه فاطمه باشند و نظرش جلوه کرده و بی تابان گفتند که  
این کار نمیکردم و بی ثباتی بی تو بر سودی ندارد و آن جمله طاعن بود که در خطاب هم با او در افتاد  
بگویم که این غایب است و حق خیار است که در راه فاطمه و امیر المؤمنین و سیدین صلوات الله علیهم  
اجماعی و جمعی از بنی هاشم بود تا به حجت ترک بیعت و امیر المؤمنین علیه السلام او را پنا کرد و بعضی از  
گذاشت و طهری و در تاریخش ذکر کرده که هر یک گفت و الله لا حرج علیک و او نیز حرجی علیه السلام  
جدا اقم که خانه بر شما بیست و نام بیعت بر می آید و او اندکی گفته که از جمله مقامی ایشان است  
حصین و سلیم و زید بن اسلم بود که بیعت من پیشه بر دوش داشت و این عبد الله که از اعیان

اعلمت

اعلمت که کثرت کفر و جاس و در خانه فاطمه نشسته بودند ابو بکر و عمر و عثمان و ابی طالب با جمعی که در آن  
را تا آیند با ایشان مقابل کنید پس آنرا آوردند و بر دستان فاطمه میگفت و این الخطاب است  
لحق و دار تا در غرق و لذت یعنی ای پدر خطاب آمده که بیعت فاطمه را ما و بیعتانی بر سر مراد و جاس  
گفت بی تا اچا کلام جلدی است که مصنف کتاب عباس و کتاب انصار علی اهل بیت که در آن  
خانه که قصد سونخش کرده اند خانه پیغمبر ایشانست که بیعت خود داده بود و این بیعتی که گفتند  
بیعتی است که در جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله را بر زمین بود  
و حسن و حسین بود و طارش بر او افتاد که در پای شیر افتاده است و پایش آمده او را بر دوش گرفت و بر  
آمد و خطبه را تمام کرد و یکی حسین است که در این خطبه خود را فدا کرده و یکی که در خانه بود یکی بیعت  
علی حضرت بود که هنوز اسلام نیاورده بود و حضرت تاب شنیدند تا آنکه در خانه نشست و فرمود که  
را سبک کنید و ده قتی که آن پدر بر کشته بودند و یکی فاطمه بود که الفاطمه حضرت حق و بی گناه  
فقد از این بی از احادیث است که خود نقل کنند و اگر تا قاتی که مذکور شد در حقیقت آن  
نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظر معتبر نقل کرده و محمد بن حریر شافعی صاحب  
تایخ کبری و بنویسد که کتاب تهذیب الاسماء و صفای و تقوی و محمد بن حنفی و بنی و مسلم  
در صحاح و خلاصه این بر خطیب بغدادی و حقایق بغدادی نوشته از این فضلا میشوند و بعضی از  
ایشان گفته اند که از باخانه پیغمبر و مسجد حضرت و خانه های از واج هر چه متصل بود و هم  
انچه بی و بیعت اگر آنش یزدند هر چه بیعت و چو پیشد که اصحاب این فکر نکنند و هم  
آن ندانند باشد که هر چه اهل سحر و جاد و قهر و منبر پیغمبر در میان باشد و هم اگر  
اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آنوقت و آن خانه بود و چو پیشد که  
شیر نکشند و جمعی را نکشند سیم انکه مهاجر و انصار چو ساکت و ساکن شدند و جمعی گفتند  
با آن انصار و محبتی که رسول الله و اهل بیت حضرت داشتند و بیعتی که با آن  
علی میکنند و هر گاه کسی در این مرتبه حاضر باشد و خانه او و خانه زن و فرزند از آن خانه بیرون  
و قادر بر دفع ایشان نباشد است او صیغی بخورد و او را که در دفع حضرت از آن بیعت  
پس ترک و اوج کرده باشد و بیعت آنکه این واقع که از کشتن عثمان و واقع بر بیعت بن



باینکه در هر کجا بخواهند بنشینند و در شهرت و بی شهرت هر جا بخواهند بنشینند  
حیات بودنی هاشم با او بیعت نکردند و ابو بکر این تکلیف نکرد و مجلس او آمدند  
میکردند بعد از فوت فاطمه علیها السلام با یکدیگر بیعت کردند چنانچه در اخبار و ائمه  
پس این خبر را سختی نباشد و جواب این حرفها را که آنکه خانه فاطمه در میان خانه بود و آن  
قسم است که اگر از سوختن آن سوختن آنها را کم آید نداشت و چنانچه روایت کرده اند  
و شاید آن فکر کرده باشند که کاشی که است که اگر کار با بخار سرد بماند خالی دفع  
آتش بکنند با آنکه کسان که بعضی رسول را و لادان را که با چه های بکر رسول بودند  
و خود از او شنیده و دیدار بر او نگذاشته بآن سوختن ندادند از سوختن سوخت  
تبر و مسجد و جبال خواهند داشت و واقع باره کردی کاغذ خاک و منع آن  
کتر از این نبود با آنکه ما گفته ایم طبع دین را داده است که کرده بودند و شرح  
بنی هاشم و اعیان قریش را اگر بعضی علی منعی نکرد در شمشیر کشیدن و تقصیر نکردند  
ولیکن ایشان را صبر می نمود که بغیر از خبر داده و صبر می نمود و اگر کار با بخار می رسید  
بتقصیر خود را نمی نمودند و مهاجران و انصار بعضی کس قادی و بعضی غصه می نمودند  
داشتند و بعضی دین را بدینا فروختند و بعضی بای رسول الله میدادند تا طهارت  
میکردند از دل هر چه از دیده بر رفت و انصار خود و دوز اول و خید فله سعد  
عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را بکنا ر کشید و در نزد حضرت  
حاجر بود و قدس بر همه کار داشت و یکی پاس و صیت رسول الله صلی الله علیه و آله  
میداشت چنانچه قصاص خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنکه شهرت این حکایت در روزگار  
نیست و جبر است که واقع نشد و الا همی آنها شهرت میکرد بعضی پس اراده می کرد  
که بسیاری از اهل بیت هم قتل کرده اند و اینک بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف  
نکردن ابو بکر و ترده ایشان مجلس او و بیعت علی او بعد از فاطمه را و بعضی دعوی است  
و جمیع علیه فرقی است و فی در کجا بای صحاح ایشان مذکور و آنچه جمیع الفرقین است  
ایشان الله عقرب می نگویند خواهد شد و آنچه طاعن ابوبکر که موی طعن بر عمر شد و بخت

قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بوده اند و صیت کردن که در هر چه فطره نبوتی  
مؤده مجلس و کبر و بزرگی و جوی هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بوده اند و نیز  
این بیعتی و بی ادبی را خوش کرده و بیعت ابوبکر را مؤده از خدا و رسول او شرم نکرد  
و از خواسته دوزخ را شرم نکرد و از اندیشیدن و آید یا ایها الذین آمنوا لا تخیلوا بیعت  
البنی الا ان یؤذن **لکم** را شنیدند انگاشتند و در میان و معتقدان ایشان ابراهیم  
قیصر را تا ویل مؤده این فکر کردند که آن حجره با بر ملکیت لغیرت علیکم باقی بوده و  
استقلال یافته و داخل حد فاکت متعلق باهل اسلام شده و بر مقتضای اول جوی و حجره  
در میان و در شریعت بوده و او بی ادبی ایشان بلکه بقر و عصیان در آن تصرف کرده  
و صیت مؤده و چیزی که مخالفت دین بین نبوت و در وجه یا حاکم متصرف ملک  
خیر شکت عین نند و بخت الفت از خدا و رسول باشد و بر اختیار شقی فانی که میانه اهل  
اسلام شریعت بوده باشد و هاشم اولی در این صورت نیز حاصل است و بعضی از  
بهر حال مخالفین از روی جدال گفته اند که جوی غایت و حقیقت را در حجره شریعت  
ایشان را در حجره بعبادت و حقیقت می رسید و فقه می کرد و می دانم که میدانستند یا  
بجاهل می بودند که این دعوی او لا مخالفان و عیاست که ابو بکر کرده و میراث فدا را از  
فاطمه علیها السلام منع نمود که بغیر از میراث نباشد و حدیث نقل کرده غضب حقوق سید  
النساء را با بیعت صورت داده و بنا بر آنکه ملکیت و وارثیت ثابت باشد و نه اهل میراث  
از آن حضرت بر نهد منع فاطمه علیها السلام و اهل بیت باشد و هر یک از ایشان باشد  
از آن حجره اقتدر نیست که مساوی محل من ایشان را بوده باشد چه زن در آن شریعت  
بودند و مجموع حجره چهار کمر و چهار کمرش نبود پس همان مفسد و مخالفان بودند و  
در فاکت خیر از آن و بدین معنی مالک از راه غضب و قهر و غلبه عصیان مدفون شد  
باشند و خانکر رسول خدا را خود کرده بود او را کورستان ساخته تا چنانکه در  
حال حیات او را ریخته میداشتند و چون مات هم از ایشان و در بخ باشد و بی نصرت  
او در خانه او داخل شدند و بغیر از آنکه خدای تعالی منع کرده بود که در حضور او و آن



بلند کنند که لا افرقوا اصواتکم فوق صوت النبی بل و گفتند بر زمین زبند و خاک  
بر طاعت باشند و انواع ایشان را بعل آوردند و ان خدا و صاحبان قبر شرم کنند و بهر قدر  
خصوصت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر باطن یاران نموده ابو بکر و عمر را در آن مکان  
عالی بر حست خدا و رسول جای داده و بکر کوثر مصطفی و فدیله ترضی  
و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل مودتی سوری و معوی نظاره  
و باطنی ممنوع ساخته سالک سالک اظهار کنیند و برین شدند و بعنوان طفلی  
و عسایه و تسلط و تحکم و دوزخ دنیا بعل با بدی را حق کشند و سبعه الذین  
ظلموا الی تعالیت علیون و از جمله اطاع ابو بکر کشتن مالک فریغ است که یکی از بزرگان  
قبایل عرب بود تفصیل قصه آنکه چون ابابکر خلیفه شد بیعت به ابابکر کرد و بخت  
او را خدیجه در روز جمع که ابو بکر بر بنبر رسول خطبه خوانی مشغول بود خطبه  
بانی بکر نمود که خدای تعالی رسول خدا را دیگر بر جا نیت کرده بودند قدر این کار  
تعالی است کرد ابو بکر و در شش گفت و او را که بکر شد یا قوم خود و قبیل خود را  
مدینه پرورد رفتند و در محفل رحلت اقامت انداختند ابو بکر و عمر در باب او شهادت  
کردند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعین کرده و ستادند که از او و قوم او زکوة  
بگیرند ایشان گفتند نوعی که دین ما را رسول الله زکوة میدادیم از هر یک بیرون می آیم  
و اگر کسی زکوة ما خود زکوة را بمسئول میرسانیم و بکسی بایده داد زکوة خود را بخدمت حق  
این ابطال میریم که وجود رسول و امام مسلمانان چنانچه از رسول خدا شنیده ایم او  
تا هر که بایده داد بدهد ایشان با هم گفتند بیک راه اشقام بدست افتاد زکوة ملاوان  
ایشان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیل او مانع زکوة اند و مرتد شده اند  
و خالده لید را که میدانستند با او از قدیم الايام دشمنی با صد سوار بر سر ایشان  
فرستادند که مالک را بکشند و قبیل او را غارت کنند چون قبیل ایشان رسید از خانه ها  
خود برآمدند اظهار اسلام کردند و بآنکه نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه  
یکی همان شد و چون شب درآمد بعنوانی که خالده مقرر نموده بود هر کسی سوار را خود

قصه مالک نورا

و

ن

۲۹

بکر

بکشت و در وقت نذران از او بگریزید و بر زمین نهادند و خالده از مالک را در همان شب  
خود را آورده با وی ملاقات کرد و تمامی زمان و دختران ایشان را بکسی کردند و چون  
حقیقت در هیچ در هیچ زمانی از هیچ کافر و مسلمانان و قبیله نیافر بود با وجود عظمت  
عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالده حکم باید  
ابو بکر میگفت خالده سیف الله است او را قصاص نمیکنم و در تاریخ اعمم کوفی  
مستوی است که چون طایفه مالک که فرزند خالده آمدند هر چند فریاد کردند که ما مسلم  
و کشتن مادر دین اسلام چنانچه میخواستند میخواستند خلیفه زمان در کشتن آنها  
و اوقشاده از جمله رفقا و خالده بود گفت پیش خدا کوی میدهم که انقوم مسلمانان  
چند و قوی که مادر محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند  
ابو قتاده کوی بد هر چند او را منع کردند که کشتن اهل قبایله سبب صورت شرع ندارد  
از من نشنیده و شعری عرب در بیان قیام صادره از خالده خصوصاً مبارک است  
بازن مالک که جسدش شهید بود و قصیده ها گفتند و در اظهار کفر خالده و بیرون  
رفتن او از اسلام مبارکها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که هشتمین را  
کشتن خالده در خاطر بود تا خلیفه شد روزی با او گفت یا خالده تو آنی که مالک  
را بی گناه بکشتی یا زنی او را ناکردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و  
را بجهت نفس خود کشتیم اما بجهت رضای قوسعد بن حبابه را بکشم چرا تقصیر او  
گناشت گفت انت سیف الله و اگر بخواهی بد را از سنانی بقتل مالک اما من هم نهاده  
بقتل سعد و بوسه بر چشمش نه و او را از آنها نمود تا سعد را چنانچه مذکور خواهد شد  
پشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالده شد و بعضی کوی بد ابو بکر را  
باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالده این لقب را بسبب قتل عثمان یافت و در بعضی  
از تاریخ مذکور است که قوت حکومت بصره رسیدن نایب مالک را بشهران  
هر که مدینه بود و در کرد و اکثری حامله بودند و چون ملا شریعت بر پیر وی  
نفس خود هر کدام هر چه خواستش نفس بود میگردند و دین و ملت نام نمی نهادند



و اما سیرالاسیر و خلیفه و دیگران و سیرالاسیر و سیرالاسیر و سیرالاسیر  
چشمش سرخ منور مطهر آنحضرت افتادند و کرد و افتاد کرده شرایط را و شیعیان آوردند  
یا رسول الله یا ایها خدا و رسول وی آوردیم و محبت تو را حاصل بیت تو را بستاند و سیرالاسیر  
و بطریق که کلاه فرنگ بود پیرا اسیر کنند ما را اسیر کردند و در وقت قیامت داد خود را از تو بخیر  
پس حصار حصار خلیفه و با او بمطابق کند و با او خطاب کرد که زنا را از شوهری که نکیند  
امور ایشان باشد ناچار است و هم از میان کسی انتقامی خلیفه گفت شریعتی است که  
از وقت ولادت من و آنقدر را وقت بر باد من رفتم و بر سر من گذشت خبر و هدایت کند  
و کوی از اهل بغداد یا کرده که ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالم و موزع بود  
درد را مدتی از خدا کنکوی او را حضرت فعل خود را حضرت گفت ای خلیفه چون ما در  
وضع حمل زده است بکشت با آلهی وضع این مولود برین آسان کرد و اگر خواهی  
مگاه دارد و اگر خواهی که اکثر کن و چون متولد شدی در ساعت با او بازی کنی و هم  
کشوی و با او در دو گفتی که بهار است و چارضا دادی و حال آنکه عقیق سید ولد آدم  
مریخا الکاح خود را خواهد آورد و از وی سیدی مراد حاصل خواهد شد و او را  
چون این کلمات آن شنید فرمود تا آنکه بر قطعه از رخسارش نقش نمود و در آن زمین  
گودند و در وقتیکه بر آید بر میگردد و هر که در وقت برضیت آن قطعه بود تا آنکه از  
بر او در بر بادوی خود بستی و چو عیال از غمناک و چو آنجا رفت قطعه را از بازوی او  
کشوده ملاحظه نمودند و بهمان عبادت که آنحضرت نقل فرموده بود قطعه را شق کردند  
پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از خود نشانه او فرستاد تا برادرش که در سفر بود آمد  
او را و کلیل آنحضرت را عیال الکاح در او و در میان ابابکر این حکایت را یکی از فقهای  
او را و به شجاعت او میدادند و از اعمال حسن او میشانند و در وقت هر کسی چیزی کرد  
خواهد رسید آن خلیفه را و آنکه از جمل طاعت او را که بدین اوقات بر او بیعت  
نکرده در طایفه بود و چون با او نشست که از خلیفه رسول الله ابو بکر بنزد او بفرستد که ما  
مراجعت کبر من خلافت برداشتم و تو نیز بوقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز

آن سخنان را

قصه دیگر

خلافت

خلیفه با حق خدایم هر چند زود آتی ترا بخت داد و در جواب نوشت که نوشته خلیفه  
رسول الله و ما را خلافت برداشتند جهت سن من و من خلیفه خدا پس  
تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول خدا و نه خلیفه خدا و اگر ترا بخت من تو خلیفه کرده اند  
من از تو استم پس بایستی مرا خلیفه کنند و تو برخلاف قول خدا بر بد خود و برخلاف  
خلیفه شدی و تو خود میدانی که ای امر حق غیرت است اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب  
و اگر ترا بخت باشد که تو از جمله این امر بری آن کتابت تو تحت الحجاز است و اگر تو  
این امر را بر بخت رسول یافته اهل بیت اشکان متراول تر اند و اگر پیش من یافته  
من از تو شریف تر و بعد از آن که کتابت را خوانده از بد آورده شد و از آن است  
بستند و این طاعت است که از این طاعت حساب میتوان کرد بیعت نکردن بد و باه  
و این شد پس بد و سوختن کتابت بد و آنش اگر خواهی یک حساب کن و اگر  
خواهی سه و اگر خواهی پنج تا که دوی دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی  
دو و یک رسول خدای بخت و الله و رسول الله اعلم و از جمل طاعت ابو بکر آنکه هر روز وقت  
خلافت میکرد یک کتابت بجزای بکر و الله و فی الله المسلمین شرفان عادل شایه فافهم  
یعنی بیعت کردن با بی بکر چیزی ناگهانی بود از روی سهو و خطا آنکه بد میری و فکری  
در آن کرده باشند نکرد داشت حق تعالی بکر خود مسلمانان را از شر بدی او بیعت پس  
اگر کسی بعد از این که بر کرد چیزی که شل مانند او بیعت باشد بکشد انکس را  
و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مستطوری است و از جمل احادیث متفق علیهاست  
و از این کلام که خلیفه دوم میگفت لازم می آید خطای او یا خطای ابو بکر چه مرکب  
شد اندکی از این دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است و از جمل خطای او که  
ملاحظه می شود که کلام عمر را کرده است و گفته مراد علی است که نگذاشت حشمت مسلمانان  
از شرفی که نزد خلافت ابی بکر نداشت و بد که ظاهر شود و اگر کسی کرد و یا بستم  
عناقی که باعث فتنه است او را بکشید و این سخن تاویل می شود که یا علی بدی  
از یهودان الموت و از جمل طاعت او این که محفل ساخت با عمر و جمعی دیگر که غم وین بخورد



فکر کردند که شیوه جنتی علی بن ابی طالب بود و با آنجا هر یک از آن بزرگواران  
چو کارها را ترک کرده روی به نمازی آنند مباد ایچها و نروند که نماز بهر است پس این نظر را  
از اذان و اقامت باید داشت و بعضی او در نماز جمع گفت که الصلوة خير من النوم و این  
ست از ایشان مانده است و قوامش بروج پلید ایشان رسد و این حدیث را حمیدی  
در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیره و نیز یک روز در ایام خلافت گفت مرا غسل  
یا حاکم و من کوشی و مرکزین خوشتر می آید هر چه قصد بق مؤمنه حکم کردند که بجای مسح  
پاشش بند و بجای پاشانی سر کردن مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاع  
اوشد و مسح بر خنجر نیز از بدعت های او است و بعضی از علما این بدعت را منیت بعد داده اند  
و تحسین این لطیفه که بزهارا با سنیان در ثواب و ضوئش یک ساخته و ثواب این طعن  
نمی دانم بکدام یک رایج میشود و بهر کلام برسد آن دیگر هم محرم نخواهد بود و از جمله  
مطاعین که هر دو راه شرکت یکدیگر چون کما خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با  
یکدیگر گفتند که ما را کجای این نبود که این کاری علی بنظام آید و او چنین محرم شود  
این خود درست شد اما قرآن در دست او است و او عظم قرآن میداند کاری باید  
کرد که آنها را قرآن نتوانند کرد و بر همان یادتی گذاشته باشد پس سنادی کردند که هرگز آیه  
یا سوره دارد یا باید که حاضر کنند و دو کوا به یار دیار سوگند بخورد که از تغییر و تبدل  
نکرده است و سوره ای آوردند و سوگند می خوردند یا که می گذارند و آیه را  
عَنْ مَنْ لَمْ يَأْتِ الْكَرَّ وَالْإِلَهَ حَافِظُونَ را فراموش کرده بودند و آیه وَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ  
کویا نشینید علی ای و پیشوای که جهلش کم از این باشد از برای مرتبه از جهل خلافت  
بکار نمی آید و از جمله مطاعین او این که چون مجلس تزیینت رسید و دانست که می رود  
خواست که یارگاه خود را سبک تر کرد اندام را بخواند و خلافت را با دو تقوی مؤمن  
و خلق را بجهت او امر نمود و مصایبه اختیار هر چند از روی نصیحت یا و  
گفتند که تو بنالحق در این کار شروع کردی بر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار و دیگر  
که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکنی که الحال وقت قیوم و استغفار است

چندین قول نکردند و لقد ذلنا انما نحن من الحق و لا اله الا الله بدعت دیگر که از جمله مطاعین  
اینکه با اتفاق نماندند و نه بهر جمع نیست و با اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد ایشان  
بفرموده با هم این عبادت ساختند که السلام علیک ایها البقی و رحمة الله وبرکاته  
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا فرمود  
تا از برای شهادتین میکرده باشند چنانچه آمدن را در آخر الحزب است نهاده تا الفتحی که از نماز  
نباشد داخل کرده باشند و عرض از اینها عرابی بود که هر خلی که در شریعت تواند کرد کند  
و آنچه توانستند در آن تقصیر زینت و از مطاعین او این که از حسن بصری که در حجت او  
خال بود نقل کرده اند که گفت این یکی برین حرکت طاعتی علیکم یا اهل الله فان  
فاهل طاعت علیکم که فای عللت فانه فای ملت فاهل لی و بعضی همان برداری  
شمار این بزرگواران بری نیست خدا را پس اگر گناهان هم و اطاعت حق را انکم شایسته اطاعت  
مکنید و اگر دیدید که برادر است می روم تابع من شنید اگر از راه راست می گذرید و راه  
کج افتم از من کناره کنید چون اثبات عصیان بخود کرد و رعیت را در حال تبعیت  
از پیروی خود منع نمود پس بجان او در بعضی اوقات و لاجل اشباع است و در بعضی  
اوقات نه و چون تجویز خطای معصیت نسبت بخود کرد و یکی که هر چه کند و گوید  
بجمله خطای معصیت باشد پس چون بدعت را اعتماد بماند و چون واقع باشد  
بر تائید افعال و اقوال او بلی می خورد و بهتر بشناسد و از مطاعین او عزوجل شد  
از برون سوره بر آن چنانچه مذکور شد و هرگاه میوجب حق الله او را در احدی است  
آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بخواند و سوره خدا حکم آسمانی او را از آن  
غیر کند چنانچه لایق اوست عام باشد که متضمن ادای احکام شریات جمیع است  
از انصاف نباید گذشت و از مطاعین او این که حضرت رسالت یا صلی الله علیه و آله را هرگز در  
در ایام حیات خود اولوالی بگردانید و علی با و جمع نشد و عمر و عاصم را با و برمی گردانید  
نابیند باشد بر آنکه هر دو مستحق والی بودند و نسبت به یکدیگر بریت بودند اولی اند و الا که  
عمر عاصم را برایشان والی نمیکردند و در این طعن هر دو شرکتید و از مطاعین او بیعت



نموده جلالت بر او هر چند توبه کند فایده ندارد و هر چند او را کرد و التماس نمود که باز نماند  
بگوی گفت و از مطاعی او اینک اشعت بن قیس مرید شده و از دین برکشته و در لشکر کثرت  
شده و خالد و لید را در جنگ کاه بکوفته و نزد ابوبکر رساند و اشعت حبس الشریع محقق  
قال بود با خود مکرر کرد که اشعت از اکابر عربیت و پدر او را جو با چندین خدمت کار  
بوده اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود زن باو داده و گفت اگر در جاهلیت بودی  
این خرم را بپوشیدی و اصبح بی خطر و نصیبه در این باب گفته **شراک** ان توالی الذک  
احیا نفسه **و** کثرت اب الکفر **بن** و **یحیی** الکبری یعنی بخزای مرید شدن او را زنده گذاشتی  
و بخزای کافر گشتی خواهر او بکر را با و حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید  
و از مطاعی او اینک چون غارده سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد که او  
مردش را زنده آتش انداختند و او در میان آتش کمر قیام میکرد و خدا او  
رسول را با و می نمود تا بدید شهادت رسید و حال آنکه از رسول الله شنیده بود  
که فرمود که **لا یجوز لک ان لا یبذلن** یعنی نه از او نیست که کسی با آتش عذاب کند کسی را  
بعین خود و بعد از آن است و از جمله مطاعی او اینکه در کتاب فعلت فلا تعلم  
سلطان است که محمد بن ابوبکر گفت پدرم در وقت نزاع در حضور من و خواهرم  
عایشه و برادرم عبد الرحمن بن عمر بن خطاب میگفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند  
و هر دو در نزاع فوید میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهد ما در اینجا نیست  
بر من میخواهند و میگویند من جمع و مقرر و عمر و عثمان و معاذ جیل و سالم و کای خند  
و ابوجحیل و جراح و روح است عمر گفت **انه یهجر** این را از کسی می بیند تا بنو هاشم شهادت  
نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذا یأکیکم من در غار با محمد بودم و او  
گفت در حبشه سینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من گفتیم رسول الله من نیز  
میخواهم به بنم اودست بچشم من مالید من نیز بدیدم بعد از آن در مدینه ای حال با تو گفتیم  
تو گفتی ما حرمت چنانچه خاطر من هم گذاشته بود اما اکنون بر من روشن شد که بسبب آن  
اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردم معذب و محاقب خواهم بود و عمر خندید و گفت

طعن دیگر

هذیان میگوید و درخواست بر او دم عبد الرحمن انخار پذیرفت بعد از رفتن ایشان گفتیم  
ای پدر بگو **لا اله الا الله** گفت خدا که بگویم و نیت کنم گفت که در نزاع و تا بوقت نماند  
گفتم تا بوقت گفت تویی یعنی تا بوقت در زیر طبعهای دوزخ و دوزخ و دوزخ و در آن  
ی بینم یکی من و دیگر عمر و عثمان و معاذ جیل و سالم و کای خندید و ابوجحیل و جراح  
تن دیگر جای آن عشق است و از شدت حرارت آن دوزخ ناپدید میشود من گفتم  
**یا ابناء هدی** ای پسران هذیان میگوید گفت **والله ما اهدی لعن الله ابن مبراهیم**  
**الحشر** هو الذی صدق عن الذکر بعد از جانی بنی القرین یعنی خدا که هذیان میگوید  
لعت خدا را بر سر هر که که او یاد داشت مرا از ذکر بعد از آنکه با او بود یعنی از قرآن  
و هذیان او را محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و او را پادشاه و ایشان  
میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفتی آنچه  
شنیدیم بگویم گفتیم عمر گفت هذیان گفت است اما از بهانه تو با علی بگو یا جحیل بگو که من  
شانت نشود و ابوعبید مالک ابن اسمعیل بغدادی روایت کرده که محمد بن ابی بکر  
گفت در وقت نزاع پدرم را بر پدر ترین حالی دیدم گفتش ای پدر ترا بدترین حالی  
دیدم گفت ای پسر من کسی را نزد من مظلومیت اگر حلول کند امید بخداست  
گفتم آن مرد کیست گفت علی بن ابیطالب گفتم اگر گویی نزد او روم و التماس جلال  
گفت برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم بدترین حالت و بدی عاقبت را  
بجهت ظلمی میداند که بر تو کرده و حق را از شما انزاع نموده و من ضامن شده ام که از  
حضرت قیاس التماس کنم که او را جلالی فرمود که امالت یا محمد با پدرت بگو تو دردم  
اعتراض کند که امامت حق او نبوده و بناحق انزاع نموده تا من او را جلال کنم پس نزد  
پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت این بگویم مردم و تا قیامت بر من لعن کنند و این آنچه  
که جادات سکرت الموت یا الحق ذاک ما کنت من حیدر پس آهی کشید و گفت که  
با فاطمه و خاندان او مل کار نبودی و کاش فاطمه را با آتش منوخت بودی و کاش  
خواهر را با اشعت بن قیس زنده بودی پس ویل و بشویدی کرد تا جان ناپاک تسلیم شو

طعن دیگر



و از مطاعی اینک مطلقا علم با حکام شرعی نداشت چنانچه حکم کرد بر مردی دست  
چنانچه شخصی در دیده و از او پرسید نیکو کار است ندانست و کلام  
و ادب نیست که او را بدو پرسید باشد و جد و از او پرسید که از پیران من چه چیز  
پرسید گفت تا می در کلام خدا و سنت رسول که تراحق باشد با آنکه بخیر  
و محمد بن مسلم باو گفت رسول الله جله نامسدس میداد و هر یک غلطی  
نیکو میکرد این اصیت فراموشی و ان خطای فراموشی است یعنی اگر  
حکمی تر باشد خورده در دست کفتم از جانب الله است و اگر خطا کردم از  
شیطان است مرا معذور دانید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و چنان  
او را خبر از کردارند و چون مشت مؤمنان و اریست به همین از علم و دان  
او انکفا نموده و ایضا از مطاعی او اینک مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را  
نموده در نصب خلیفه با عتقا و ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت  
و امت را از هم کن بهتر میدانست و شفقت او صلی الله علیه و آله را راست در نظر  
بود که از مادری بدو هر یک و شفق ترا که مصلحت میدید کسی را تا ملامت و لاق  
او را میدانست خلیفه میکرد پس خلیفه کردن او غیر از خلاف کرده رسول را  
باشد و یکی از مطاعی او اینکه خلوت رسول صلی الله علیه و آله را کرد در متولی  
ساختن کعبه رسول او را عزل کرده بود و عمر را تولیت را جمیع امور مسلمانان  
داد و حضرت رسول او را تولیت صدقات داد و عزو را ساخت پس اگر قابلیت  
آنها میداشت از خلوت رسول عزل نمیشد و از مطاعی او اینک چیزی بر رسول  
صلی الله علیه و آله رفعت که خطبه خواند حضرت جلالت الله علیه و آله نیکو گفتند  
این مقام جداست ترا قابلیت نیست که در این مقام بنشیند و دانست که رفعت  
از من بر کشیدند و از مطاعی او اینک جبر الیاری از بهشت آورده و او  
حاضر بود و حصار او طایفه جوین و بهشت جزا اهل بهشت را در خصیت  
که بخور و تغافل کرده بان ندانند و از مطاعی او اینک چیزی بر بهشت هزار دینار

از مال بیت المال در دزدانست چنانچه گذشت و از مطاعی او که با او طعن را راست اینک چون  
بر نیکو خان فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم زده او  
کرد و عمر بر کشید و در غلام عمر را باز بر کشید و از او فرزند ساقط شد و از آن  
نامش ماند و هر دو حکم او بود و اهل سنت منکر هیچک از این مطاعی نیستند لیکن بعضی  
صلح جواب شده اند و از عالم ملا علی قاری های بی مزه حج گفته اند **فصل ششم در مطاعی**  
که خلیفه و هم عرب خطاب بان مخصوص است و جمیع علیه فریقین است و در جمیع کتابها  
مذکور و مسطور و هیچک را در ان شبه نیست و اگر مطاعی او از حدیث تحریر و ان  
آیه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اند و اگر جمیع علیه فریقین است و هیچک  
منکر نیست و در جمیع مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون از مرتبه  
صلی الله علیه و آله است ادبیات جمع کثیر از نصایب عبادت آنحضرت و فساد و انحراف  
عرب خطاب و حضرت ن سالت صلی الله علیه و آله فرمود استحقاق و بیضا کتب کم کتابا  
که قتلی العبادی بخور و و کاغذی بیان ید تا ان برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن  
بعد از من گناه نشود چون قبل از او با ساعی پیروی رفتن بودی تا بر من بنشست و  
مردمان را بخط گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تسلک بقول و فعل  
و مراعات و معاهد و وفای بر وصیت فرموده خواست که تا یکبار از این چیز نفی  
که هیچ هدایت قوم باشد عمر چون دانست که نوشته عید ده مخالف او و عظم  
نصیحت خود را بدو بد که تصحیح و تاکید در امر مذکور است مانع شده گفت در عوا  
الترافانده مر حسینا کتاب الله یعوق و کذا رید رسول پرستی که هر روز و حالیان  
یکوید کتاب خدا را با بر است و مرویت که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوا  
و قلم بیاورند بیان ایشان منع شد و بعضی گفته اند کاغذ آوردند و عذر پاره کرد  
حاصل که تراغ بجای ن سید که آواز بلند شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر این  
مق و دودی مبارک از ایشان کردند گفت از پیش من بر خیزید که تراغ ترس در  
این حالت خوب نیست و هر از آنجا نپروید که نه قاضی بر حسین و در شرح دیوان گفته











آنست که جمیع نمایان فقهیه و فرائد از من سختی بپوشانند و خانه های آنان بخند و در جملها  
و بعضی از نمایانان غلط گفته اند که مراد آنست که پیروی سنت کنند و در کمی هر که بخواهد  
بجای آنست که هر یک از آنها را که نظر بآل مردمان و در آنکه گفته است ثانیه تردید واقع  
کرده است و این غلط است چه که بجای زینت مرکب فعل حرام باشد و بجهت امرت چه و  
کوفتی هر دو داخل است لکن در این شرح نیست و روایت هم متفاوت دارد چه روایت کونج کرد  
و حرام ساخت آن وقت که چیزی از مانع میکی که خلل ساختن آنست از آنست که در کتاب  
خود و حتی که زبانش جاری شده از آن واقع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد بکافران  
زنی که خانه او بود و بار دیگر حکم کرد بر جمیع دیوار و او را حیدری و جمیع بین الصلحین و بانی را احد  
خیل از خصوص بی نقل نموده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو بار و مانع نمود که اگر زن  
کاه کار باشد ترا با طغی کرد در شکم او است چکار و دیوار را احتیاطا مکلف ساخت و قلم مکلف  
بر بخون نیست تا عاقل و هو شایع شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لظلمت العرب و انکما  
دلائل تمام دارد بر کج علی و قلت معرفت بی خبری از سایل شرع و عدل بدتر از کاه جوان  
ماد علیست که شایع او خیر از خوی چون فلا شربا شد و از جمله مطاعن او اینکه گفت سبحان کاه  
علی هر چند رسول الله و انا انما عتقا و اعاقب علیها یعنی دعوتی بود در زمان رسول علی علیه السلام  
و من هر دو را نمی بینم و اگر کسی یکی از آن دو را برگزیند او را عقوبت میفرمایم یکی متعزین  
و یکی متعزج و در بعضی اینکه ثلث کنی علی عهد رسول الله انا انما عتقنا و اعاقب علیها  
متعز النساء و متعزج و علی خیر العال متعزج که مسلما از اتفاق است بر آنکه کتاب متعز و  
صددا اسلام شایع بود و صحابه و در زمان رسول علی علیه السلام که در حدود زمان ابوبکر  
و در پایان از عهد هم نمی بوده و بعد از آن عمر بنی و در مشهور است که بیان سنی و شیعه بر  
متعزج بود سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعزج دلیلت گفت دلیل من قول عمر بن  
خطابت که در هر جا نقل کرده اند که کاشانی از من رسول الله و انا حرمها کلام و دلیل بر آن  
این است که او میگوید در زمان پیغمبر بود پس بفرموده خدا و رسول احلال بوده باشد  
او میگوید من حرم کردم تو سر بپوشانیدی و خود را ایستی و رسول خدا ایستی چون چیز را حرام

و محقق است

میکی

میکنی و در همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه بقضی است که تابع رسول بودی که از جانب  
خدا احلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمری که خلافتش بهر بانی با یک  
ثابت شد بی رضای خدا و رسول و احدی خیل و دست خود نقل کرده است از عمرانی  
حصدین که او گفت نان لشد متعزب آنکه کاه خلا و ماعل مکریم بان و تار و سول خدا بود  
جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن شخ آن کرده باشد و رسول منع نموده باشد تا آنکه  
رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبدالله بن عمر پرسیدند که  
میگویی در متعزب است که از آنست که از اهل شام بود پس باو گفت بپند  
نهی کرده است مردم را از آن عبدالله گفت پند نمی کرده و رسول الله امر نموده است  
من گفته رسول الله را بجهت گفته پند ترک نخواهم کرد و شایع مقامند و صاحب هدایت  
خلف نقل کرده اند که مالک را نهی است که متعز حلال است و در کتب تواریخ و احادیث  
ذکرات که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله اشکاری و ابوسعید خدری و  
سلمان افصح و غیره بن شعیب جمع کثیر از صحابه و تابعین الثقاتی بسختی عمر فرمودند و قتی  
بیدارند که متعز حلال و مباح است و علی را میگویند و یکفشد که چیز را که ما خود از  
رسول خدا شنیده باشیم و در حیات او بوده نقیض آن از او نشنیده چون بقول عمر از آن  
بر گردیم و ثعلبی و نقیضش نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لولا علی لظلمت العرب  
ما زنی الا سقی یعنی اگر نمی بگردیم عمر را هرگز علی را از ما واقع نمیشد مگر از بجهت شوق و بعضی  
الا سقی خوانده اند بخوابت لظن یعنی که اندک از مردمان و این حدیث را جابر الله علامه در  
کتاب ترجم الاحیاء نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده بحالش که ما و من خلیفه  
نما کرد بتخلیل شعر و میگوید اکنم فاقی بحدت او رفته گفت متعز ناست و تو امر بتخلیل او کرده  
گفت از کجا بد اینم گفت ان اکرم خدا گفته و الا لیسیم لیسیم خلیفون الا علی و الا جبر و ما  
ملکت امانم فاقیم غیر لولیان فی ایتقی و لا ذلک فان ائتک فم العادون شعر مالک بن  
ماسر که گفت فی کت پر چه و چه است که برات فیخ و فرزند باو ملحق میشود گفت فی کت پر  
هر که از جامع شرایط ملک بین بدست بخاوند کند از جمله عادی و خواهد بود و دیگر عمری از عبدالله



و حسن چنانچه روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب علیه السلام روایت  
میکند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بخواند اگر امر تعیل آن نموده بود پس ما سزاوار  
شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که را طلاق بر فضیلت ما مومن باشد و مهرات او در  
توقنا علم خصوصاً ما را بفرموده و بینه میداند که او مجرد شنیدن آن سخن است از  
بیخی می و در مطعون بپشتیمان نمیشود بلکه جهت تفرقه ما با ائمه طایفه اولی از ندای که کرده بودیم  
شاید باشد شاید چه آیت اضداد لک برید عای او جای هر دوین ندارد زیرا که متعه در زوج  
داخل است و باینکه ارث نبرد از زوج بودن بدو نمی رود و چون نایب و صاحب کفایت  
در تعبیر همین آیت گفته است فان قلت حلیه دلیل علی حریم المتعه قلت لا لان الکفر نکاح  
الکفر من جملة الان واج اذا صح النکاح وان احکام از لوازم زوجیت بلکه نایب صفات  
زایل بر زوجیت مثل انکه مخالفت حکم شوهر نکند و ناشنود و کما یتبرأ من انجنت بر او نمید  
و حدیث زهری را علی اصبح نمیدانند و او در دفع کی فتنه اند در رجال و مع هذا معارضی  
دارد و مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده و چنانچه در صحیح از جابر بن عبدالله نقل  
که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر آنکه عمر خطاب  
نهی کرد و در جمیع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده اند که متعه با حق بود و امام رسول  
صلی الله علیه و آله و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله طایفه او اینک  
روزی از کوچیک گذشت بجهت نهی از متعه و از دیوار خانه بلند رفت که صاحب خانه را  
از عمل او منع کند و چون صاحب را دید گفت بنده کان خلافت پناه اگر مالک گناه  
کرده ایم تو پنج شش گناه کرده اگر از مالک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت  
صادر شده اگر عیدانی و قبول نداری بشنویا بگویم و لا تو تجسس کرده و حجت عاقله بود  
ولا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم نمیکند که حجت عاقله عیب پوش است و دیگر حجت عاقله  
فرموده و ليس البر انما قالوا البيوت من ظهورها و لكن البر من النحر و اقول البيوت  
ابوابها یعنی خوب نیست آن پشت خانه ها و داخل خانه مردم شدن نیکی است که از اندام  
بر پریشان و از درهای خانه های مردم بخانه در آید و قوانین خلیفه وقت از در نهی مایه

طعن و تکرار

و اندوار

این سخن از امام است  
و دیگران

و از در وارد آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده آن چاه که کفر نامی بنیادین و تو تحقیق  
ناکرده بر سر آمدی و دیگر آنکه حجت عاقله کان از امر نموده که بر خصمت بخاند که داخل نشو  
لا تا داخل این تا غیر بنویسم که حجت است آنرا اگر این خانه است بگو و اگر دعوت این  
میکنی ما را بویچه آشنایی و اینست دوست همین دزدان از بام خانه بی آید و دیگر آنکه  
حجت عاقله فرموده و تسکوا علی اهل البایعنی اگر خانه کسی داخل شود بر اهل خانه سلام کنید  
کردن سلام سلام نیست از آنکه چون غول ز عشق و ز مشق پیچید و رانند و در عرفی بین  
قیح است چه در هیچ مذبحی نیست که تسلیح و قیاض نباشد دیگر آنکه امر معروف و نهی از  
منکر امر ایست اول در دل با آن شخص بد پیشوند پس بن بانی آنند پس پیغام  
میکند پس میزنند و بعد از آن میکشند و قوا و ارباب کشتن آن آید و دیگر آنکه  
تو چنانستی رسولی ترا نکند باشد شب کردی دیگر است و چنانست رسول و دیگر آنکه  
اول مسئله یاد گیری و بعد از آن خلافت هوس کنی بهتر است یا اگر تو تصدیق میکنی  
کسی را که چیزی فهمد باین کار میفرستاده باش پس خلیفه خجل شد و از آن شخص خود را  
خواست و مریدان جواب گفتند که چون خلیفه در کار خلیفه بیاب بود و بصیرت  
نیخوات مساعده در دین واقع شود و اجتهادش باین چیزها قرار بگیرد و چنانچه  
و خجالتی که کشید بجهت آن بود که نموده و اقباع نموده و نمیدانست که اجتهاد در فعل  
حرام نمیدانست و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
باشد و خجالتش از آن بود که چندین قیاحت کرده بود که هیچکدام علم نداشت و او عطا  
او اینک عطای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الهی از برای امت قرار داده بود  
بر هر دین بعضی را بر بعضی تقضیل داد و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر رسید  
سهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم و یهودی و ادیانها نیست الا  
بر ایت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان بیکار گفتند که بجهت بود و عمل بر این  
میکرد و بیکار گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ حنین بعضی را صلح داد و بعضی را  
که اجتهاد در جای نیست که نفسی از خدا و رسول برای نباشد و غیبت و عطا انصاف



من الله ورسوله است و عطا می کرد و چنین فرمودند از باب زهد و بعضی بر بعضی نبود بلکه  
جوعی از عذاب پدرش و بعضی رحمت و تالیف قلوب ایشان با کرامی مخصوص ساخت و از این  
قیامت که کرد و از جمله طاعی او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نموده از آنجا که از  
تراویحست و نماز صبحی چنانچه حیدری از مستندانی هر روز نقل کرده و گفته اتفاق است بحجت  
این حدیث و آنجا که بود که شیخ در شنبه های ماه رمضان بمسجد آمد و دید که مردم بنظر ناظر  
فرمود که نافه را بجاغت بگذارید و شیخ میگردید که چرا غماوش کرده اند و صفها بسته  
اند و تراویح را بجاغت میکنند و بدید که چه خبر است کسی گفت مردان نماز سنت را بجا  
نمیکنند گفت بدعت و با هم بدعتی با غیبت که بر سر سید و خوب بدعت است و حال آنکه  
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا تأخذوا من النافه حلقه بدعت و لا تأخذوا  
النفی بدعت و کل بدعت ضلالة و کل ضلالة سبيل الى النار و یکی دیگر آنکه خراج  
بر زمینها و اوقاف و غیره و تا در عراق مساحت زمینها کرده و در هر یک جریب زمین یک دینار  
قرار داده و در مصر و فوایح آن هر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت بوده است  
مقرر نموده و آیت صدقات و حدیث رسول را در کرد و سنت زکوة باطل شد و در عمارت  
و جلال عالم خور شد و در مخالفت آن در کردن او ماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار  
داد که مردم در سفر و روز بدر و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالفت قول  
خدا و رسول الله است و بدعت و از طاعی او اینکه حج را اسود را چنانچه صاحب کمال ذکر  
کرده از این که رسول الله کذا شد و نقل کرده و بعضی بر دیگر در جاهلیت نهاده بود و نقل کرده  
هست و ظاهر لفظ اسود از سهو کتاب است و مراد از حج تمام ابراهیم علیه السلام باشد و حج  
از تغییر دادن نیز محل طاعت است و این عمل مانع از آنست که افعال رسول الله را بجا  
یا آنکه طریقه جاهلیت را در دست برداشته باشد و بعد از مخالفت کرده رسول مخالفت و نیز  
آفت و معنی کفر همین و از طاعی او اینکه کفر را در کتاب اسرار الطهاره گفته است که هر کس خود  
خلیفه رسول میداند و حق میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نضر ایشان بود و اگر شکی بود  
که خدا یقینا در قرآن مجید فرموده انما الکفر بکفر و با وجود نجاست کاف و مشرک خدا و رسالت

و از مطهره کفار و مشرکین باغش است و خلق دین اسلام است و موجب تقوی و نور کفایت  
شخصی را که مردم خلیفه اش دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت  
کتابهای خود را بخیل و جوارا که فرمودند و غرض معلوم نیست و از طاعی او اینکه کرامی را  
در کرده و حکم نموده که در شریعت ایشان از قبول نکند و هر چند که بعضی بنده باشد که شهادت از راه  
مقبولیت باشد و دیگر از طاعی او حکم نموده که کشتیهای که از مصر کلام و برنج و غیره می آورد  
زود نکند تا اعراب شهر از آن بگریزد و دهند و هم مانع رزق کشتی بانی شد و هم باعث گرسنگی  
حیوانات و از طاعی او اینکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و بخواب  
کاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس عباس گفت علی از من نماند و در روزی که  
بقبل او سعی نام عباس خیر آنحضرت رسانید فرمود که کشتی من حساب دگر است و دختر  
دادن حساب و دیگر من دختر بوی نام من عباس گفت روز جمعه میباشی حاضر شو  
تا آنجا بگذرد و بشوی عباس روز جمعه میباشی حاضر شد شنید که عمر بغیر از خطب گفت  
یا ایها الناس هبنا رجلا من اصحاب رسول الله قد نانا و هو محض و قد طالع  
امیر المؤمنین و حله فها انتم قایلون یعنی این مرد مان بدستی کردی از اصحاب رسول  
الله نمانده و بزنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است بر تنهایی برای اطلاع یافته  
شما را چه میگوید از چهار جانب مسجد او از برآمد که امیر المؤمنین بکوه احتیاج نماند  
اگر فرمایند ای زانی را بکشتیم پس از من بریز آید و عباس گفت اگر علی دختر من نماند  
گفتم بکنیم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و حال بیان گفت فرمود که من بیش از کشته شما را  
و یکی این کار نکنم عباس گفت او به شرم عاصی ستیزه کند اگر تو این کار کنی من بغضت  
بکنم اگر خواهی و اگر نخواهی آنحضرت بر طرقت شود و بنده ام کرای دختر نبود پس عباس  
بهر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم مردمان حاضر کرد و گفت عباس هم طاعت و دیوار  
او دختر را می میدهد و لیکن بعضی از معتز دین را عقیده آنست که جثیه را بصلوات  
او دختر بخانه عمر میستانند و آن دختر بخانه عمر رفت و اگر زنده باشد هم نقصانی نیافید  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چه لوط با آنکه بغیر خد بود بکفار میگفت هو کافر یا نه



هذه اظهر لكم فان الله و العلم لله و ان جعلنا منكم ائمة فليكن منكم من يدينكم  
كحكم رببتن درهای خانه های که میجوید و شک و دعای الناس عفو که ناودنی از یام  
او میجوید باشد و روی در وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت آنی از آن ناودان باو ترشح  
کرد و در غضب شک حکم کردند او کرد باوجود آنکه بفرج حال علی علیه السلام در وقت ساختن  
ناودان کفر بود هرگز از آنکه در عمر آن زده سازد از رحمت خدای دور است و بعضی  
از اصحاب آن حضرت را بیاد آوردند و نایله نکرد و چیزی برهای او نداد عباس غبار از پیشانی  
علی علیه السلام گرفت آن زده و کرد آن حضرت ای چون هم خود را گریان دید بهیچند انداخته ایستاد  
تا فریاد از آنجایی خود غضب کرد و قسم بر رسول خدا خورد که هر کس این را بکند او را بزد و انقار  
بد و قسم هم عباس گفت خوشحالی کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی را نگاه نکند  
کرد اما وری از رحمت اقی و نفرین حضرت رسالت نای خلیفه را در یافت و از جملگان  
او این که حکم فرمود در حد شرب خمر بی عیب و در حال سستی و حال آنکه این حد هشتاد است  
و تا است بحال خود نیاید و عیش و شکر نشوید نباید نه در این هم از جمله نادانی و بی معرفتی  
بسیار است و ملا علی از این جواب داد که اگر چه باو کرد و بود و موجب طعن میشود و از جمله طعن  
او است که در وقت مردن خلافت را بشو را قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و  
یکی از این شش کسی که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبد الرحمن خوف باشند خلیفه  
شوند اما در هر یک از این شش تن علی است که با برتری خلافت و امانت منافات دارد و از آن  
تفاوتی این است که اما عثمان خویش خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را با ایشان خواهد  
و در هر آن از اسلطان خواهد ساخت و حق را سلیمان را ضایع خواهد ساخت اما طلحه شلف  
سرفقت و بی جا دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر اگر چه شجاع  
اما شلیخت و امانت را در حق و سلار با بایده و سعد و قاص تر سلف و بد دلست و متفق و  
خلافت را از حوب و ضرب ناگزیر است و قنبر انگیزی با امانت راست نیاید و اما عبد الرحمن  
ضعیف رایست و خلافت را رای قوی باید و علی مزاج دوست است و خلافت را جلد  
تمام ضرر نیست پس گفت واه و افسوس که ابو جبهه جراح یا سالم بود که ای خلیفه زنده

خستند

نیت کرد آن هر که باین این کار بودند و اگر یکی از او زنده بود ندی تقوی این امر بود و غوی  
پس چاره دیگر اندیشید و گفت اگر عثمان و علی بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر این  
کس مجتمع شوند و هر کس که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و عرضش آن بود که  
کعلی و عثمان اتفاق نیکند بر امری و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهت و اما  
و مصاهرت و اگر سر و نه بگذرد و را خوشند بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و را  
نشود و بیعت نماید کردند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشد پس باو طعن انصا  
و مردان لشکر گفت که این جمع را تا سر و نه بکشد است اگر و نه چهارم یکی از اینها را خلافت  
نصب نکرد و باشد هر شش کس با یکشد و چون علم یقین داشت که عبد الرحمن را بخت  
و با عثمان محبت دارد و برای او او گذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهر خلافت را بختان جمع  
نیاید هر دو او را ملات کنند چنانچه کردند و هر دوام تا مستحق ملات نباشد و حضرت امیر المؤمنین  
عزیم کرده باشد چه در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن مجلس پیروان  
روی حاضران کرد و گفت والله انی لا اظلم مکان الرجل لو ولیتوه امرکم حکمکم  
على الحجة اليكم یعنی بخدا کس میدانم مقام و مرتبای هر یک را اگر قبولیت امرشان را باو  
رجوع نایم هر ابراه راست دلالت میکند یکی آنحضرت گفت که فما منعك منه یعنی هرگاه  
او را چنین میدانی پس چه مانعت که این امر را باو رجوع نمیکند گفت اگر آن تحمل صاحب  
و نیتای یعنی گروه میدارم و خوشم نمی آید که در دزدانگی مردمی من او امام و خلیفه باشد  
و در دواتی آنکه گفت لا یمسح لینی هاشم بین النبوة و الخلفه یعنی بنی هاشم را نبوت پس است  
بغیری و خلافت هر دو ایشان نیرسد و گویند و لیدین عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را از  
بهرتر شایسته آن عثمان را باین کار باشد از روی تعرض و طعن گفت محبت او با خویشانی  
و دوستی را مال نمی بوی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمین که بینم بر خدایان  
بخشید و در هر هر پیوید کرد گفت علی را چون می بینی گفت لا تتخلفوا نه و لو انکم اختلفتم  
لا فاکم على الحق و آن که هم یعنی او را خلیفه نمیکند اگر سیرد یا شارب را راست می آورد و  
اگر شارب خوش و گروه طبع شارب باشد و غرض آنکه عمر امیر المؤمنین را مستحق خلافت







وصالی ترا و جالی که از آن بدتر باشد دیدم فرستاد و علی التماس نمود که نزد او حاضر شود چون  
 آمد گفت التماس دارم که در حلال نای گفت دوم و هلال را بطریق توبه ایشان اقرار کرد پس  
 توبه کردی و بناحق من کسب انرا شدی تا آنکه حلال کنم دیدم که پدرم در دیوار کرد و سا  
 ساکت بود بعد از آن متوجه علی شد و باز از او استخاره نمود و او همان حرف را عاده کرد پدرم  
 گفت علی برخاسته از خانه بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را به پشت اشاره میکردند  
 و اجابت میدادند چنان آهی کشید که نزد یارانش بود و وحشی برآید پس گفت لوان کلام  
الکلام و بعد از آن سه لافندیت به من هول المطلاع یعنی اگر تامل زبیرم از دیر میبود از  
 من میبود با شل او ندا میکردم و بقرایدم از حیث و خوف آنچه می بینم کلام حق  
 آیه است که مقتضا فرموده لوان لاذین ظلموا ما الا من یجوعا و شله معه لافند و باه من جی  
الحساب یعنی اگر باشد از برای آن نانی که ظلم کرده اند و میگردان قای آنچه در میان است از دیر  
 قزو مال و مثال با شل ان از ایشان باشد هر این فدا خواهند کرد از جهت بازخواست  
 و حساب روز قیامت و در توبه مسطور است که در وقت که اولون او را از خیمه و  
 عثمان آمد و سرش را در کار گرفت و گفت بفارست تر به پشت آهی برکشید گفت  
دغنی و یطیطن النار یعنی و ها که مرا با یی زبیرم وای بر من از آتش و نای بر من از  
 آتشی که از دیر من می بینم آهی در کشید و گفت الان لو كانت الدنیا لی افندیت بها  
من النار اتم از تابعی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البتة فلا میگردم هر تا که از آتش  
 و در خ خلاص شوم و وقت مردن آه و وایلا میگفت و آنچه در وقت مردن آیه اگر بخود  
 و هدر باشد نام میگرد و خود را بر او میگفت تا با با که میخفت شد و از جمله طاعت او دلش  
 ساختن او است بیعت با با که جمیع خلایق در آن خد و رسول انرا واجب گردانیده باشد  
 یا امریان نموده آید او بطلست ندها که خدا اعلم از خدا و فی انرا از رسول خدا بود و اگر  
 خدا و رسول او را نای بخود ساخته بودند که او بگوید یا امام کند یا الکرامت بقای تقوی  
 امر خود با نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سکود و در بار  
 سازد که جیش و یای من را بحدی بود که در دیر رسول و در سبط بنول که حجتا حجتا

بر جی انرا واجب ساخته حکم بیوختی خانه ایشان کرد و در بر شکم دختر و سول خدا و طایفه  
 بر روی مبادک ایشان زدند تا جبر او قهر علی بیعت او بکردارید و سال آنکه رسول علی را  
 که شرف انجا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از شرعها قائم تر و کاملتر از نصاری  
 و یهود و مجری قایق و راضی شد که حکم خدا گفت که شایع من بر شایع او قهر و واجبست  
 عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن آنها فرمود و آتش بر در خانه جی پیوست  
 نصرانی قهر کرد برزند و با انکه میگردان بودند از مرهاج و نصاری چون سلمان و یازرو  
 مقلد او اسامی بن زید و غیر هم بیعت نکرد و بودند چنان آتش بر در خانه احدی از آنها  
 نزد این حکومت را مخصوص او داد رسول ساختند و اهلست با انکه مشرک است  
 از اصول عقاید حق و انتد بخوبی را او نموده اند و مایل آنچه مذکور شد فرموده رضای  
 او را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده الاهسته احشرهم معه يوم النشور و احشر  
 محب علی علیه و آله و اب یا غفور و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصبیحین در  
 عمارین با سر آورده کرده و دو وقت خلافت عمر نزد او آمده گفت که من جنب شدم  
 و آب ندادم و نمیدانم چه باید کرد عمر گفت هرگاه آب نداری ناز کنی هارین یا سر حاضر گویند  
 ای عمر را بیاد نیست که در وقت سفر من بحسب اتفاق و ترا هم احتیاج بعمل شد و آب  
 نبود تو نماز نکردی و من چون مکان داشتم که تیمم بجای غسلت و بآن راناک باید  
 و سازید خجاک غلطیده نماز کردم و چون بخت حضرت رسالت پناه علی علیه و آله را آید  
 تیمم فرمود که با عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با  
 هر دو کف دست با من مسح نای و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت این عمل از خدا به  
 بر چیز عمار گفت اگر امر کنی نقل این حدیث بگویم گفت قولیک ما قولیت یعنی و گذاشتم ترا با آنچه حق  
 میخوانی و با انکه حجتا در قرای مجید فرموده که فان لم یجدوا ماء فیمسحوا بامهم و اگر  
 و از رسول خدا بدستهای خود شستند که اگر آب نباشد تیمم باید کرد جمیع مردم حتی  
 زنان در خانه ها و اندک ترک ناز جز نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر هر دو یک  
 خدا بوده باشند و بعد از انکه خود را بر المؤمنین گویند و معتدای خلق و اعتدای یحیی



و هتاهالی دان نیست که یاد آنست گفته اند و غرض خرابی دین مبین است یا ندانسته  
فوق داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید مردمان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند  
و از جمیع اسطعمه ای که این عید برده در کتاب عقدا آورده که عمر بن خطاب هر یک را حاصل  
حصر کرد ایند بخردند که مال بسیار جمع کرده کن فرستاد که از او بگیرد عمر و خاصیت فتح  
و ما ناعمل فیہ عمر بن العاص عمر بن الخطاب و الله انی لا اعرف یحیی علیه و آله و سلم و سلمه و سلمه  
حلی علی ایله شلایا یعنی نشت کردن انداخته که عمر و عاص شل عمر بن خطاب بشاید بود  
چند اقمه که من دیده ام که هر کدام پشته عمر برداشتند عمر و پدرش سیفر و خند و این  
ابی حدید بصراتی نقل نموده که در چاش اینست که لعنت بر روزگار می که من عامل  
عمر بن الخطاب باشم و الله که دیدم او را و پدرش را که هر یک جای کفله می نشیند بودند که  
بزرگو می رسید و بر گردن هر یک پشته می بود و عاص پدر من و در جاهها آری شیمی  
و ناز و نعمت غرق بوده او الحال خلیفه است و مرا عامل و تابع او باید بود و ایضا ابی  
در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش بر اخی میرفت زنی از  
زنان قریش او را دید که گفت ای عمر بایست چون استادان زن گفت ای عمر مدتی ما را  
ایر میداشتیم و ترا اغیر میکنند یعنی بتصرف غلام می بردند و از مطاعن خلیفه ثالث  
سکیم بن عاص که طریق یعنی رانده رسول خدا بود و ای حضرت او را از ندیدم و در کرده  
بود و همچنین پسر او مروان که او نیز ندان رسول بود و پسر بنی خلد هر دو را لعنت کرده بود  
و فرموده که از حد بزدور باشند و ابابکر و عمر و عوفت رسول الله بیست پنج فرسنگ  
دیگر هر دو را دراز مدتی کرده بودند عثمان طلبد هر دو را در هزار درهم بجهت خرج  
راه بایشان فرستاد و استقبال کرده و بر سیدن ایشان بشاشت و سر و بسیار اظهار  
نمود گفت بوفتم گیائی که شمار مطر و ساختن بودند استرجاع نمودم و همه و ذرا صاحب رای  
و تندی و وزیر خود کردند و در تحظیم و احترام او زده فرو گذاشت نکرد و بیان تبر  
مقدس و منیر من آنحضرت اهل معوی را اجا داده و در روز اول صد هزار دینار را از  
غیرت او نفیر باو عطا نمود و در دیگر صد هزار دینار بیکم بن عاص داد و این حکایت از

سوره دل نیست بر کفر او اول آنکه فرموده رسول صلی الله علیه و آله بموجب و کما یسطق من  
ما خود از فرموده لایست باشاره و نهائی او دو ملعون را از مدینه در کرده اند و در  
مخالفت او مخالفت فرموده الهیست از روی عمد و عدوان و کار و طغیان و این  
مخالفت عمر و عمر و عوفت است و در شک نمودن و اظهار بشاشت نمودن و گفتن  
آنکه ثار طرد کرده و خند طلیلیم کفر صریح و عین زنده قر است سیم آنکه حصار فر  
بجیده میفرماید که لا تجد فی مایق میوق یا لله و الهم لا تجزوا ذوق من حاز الله و  
لکن الله و لو کان اباء و عم و ابناء هم او اخوانهم او عشیقهم یعنی نیایم که می  
را که میگویند بخند و روز باز پسین که ایشان مودت و زنده دوست دارند  
هر که را خلاف کند با حصار رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسر  
یا برادران اینها خودشان و متو متان باید که کافران و منافقان و مخالفان را  
دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یکدلی ظاهر می و باطنی از این زیاد  
نیایش که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان و برادر که بطریق رسول  
صلی الله علیه و آله شهرت داشته باشند تحظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان  
دهند و شکر می باین معنی نموده اظهار فرح و سرور کنند ظاهر آنکه و الحاد را بخیران  
انها معنی دیگر نباشد و در تکایف این اعمال از این خلیفه دل نیست بر اینکه ایما و تکی  
نداشته و الا که یکا اینقسم امور می شد طعن سیم آنکه غلامان ترک و غلامان  
خطایی و در می را بر مسلمانان مسلط ساختند است تعدی بر مسلمانان و دراز  
کردند و صحرا را فرق کردند و غلامان را بنی اخی عراق و حجاز و تها و فرستاد تا  
کوهر او علف زار را خازن قید گرفتند و ملت خدا با و وسعت بر چهار پایان  
تنگ شد و حکم غلامان با طراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم غنای  
در کوچه یا دشتی بچرا اند هر که باشد و هر کجا باشد باید و علف را یا علف زار را  
از من یا از و کلا می می خرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میسرند  
و علف زار کوهر او صحرا را از او یا از و کلا می و میخریدند و مردمان آوردند



زمان جاهلیت میگردید که در آن زمان با وجود کفر این قرنها گرفت بود و این بدعت و قرینه بدعت  
عمر بود که زکوة را بر طریقت کرد و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که واجب نبود ترک میکردند تا آنجا  
از سریندگان خدا و انشد فرقه او و تعدی غلامان او بر طریقت نشدند و مریدان یادی  
فضل و علم و دین از این مطاعین جواب گفتند که عثمان ع آنکس که ع این افعال را  
بجای آورد آن دنیا را میفرستاد و الهای که با آنها عطا می نمود همان خاصه خودش بود و  
عمر اها فوق کرد تا چهار پایان صدقات در اینجا بچرخند و فرجه شوند و مصلحت فقر  
منظور می بود و طریقی را که طلیعه رخصت از بیعت می گرفت و دیار باکر و  
عمر هم گفته بود چون یک کس بود و او را دو خلیفه قول او را اختیار نکردند و چون قوت باو  
رسید و بجهت راهست که بقول خود عمل کند روان و بلندش را باذن رسول طلیعه  
و غلامان هر چه میکردند از باب امر و عروت و نهی آن میگویند و این جوابها را قبول  
نمیدادند چه اوقات از آن شریف تر است که معرفت نوشتن و خواندن و گفتن این جواب  
ها شود و آن مطاعین خلیفه بنیم آنکه عبدالله بن مسعود قاری که از اکابر صحابه بود بگفت  
و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد داده کرد که قرائت  
قرآن بر او می نایب بن قرائت قرار دهد و منادی او ندا کرد که بخوان قرآن نزد هر که بخواهد  
بیاد و اگر کسی آید میگوید جبر او میگوید و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت  
و میگویند میداشت که طریقی خود را تغییر دهد و نصرت نداده و میگویند میدادند  
واقع میشود در قرآن او بفعل آید چون کسی فرستاد و مصحفی او را طلب نمودند و عثمان  
خود بخانه او رفت و گفت مصحفی او را بچهره انعام او بر او داده و بسیاری آیات  
را از اینجا استخراج نمود و نسخ از او برداشت و آن مصحفی را بعد از آنکه خواست و خبر دادند  
که این مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث  
نقل میکند و نسبت بتو کلام میگوید این را بهمانه ساخته این مسعود را چندانی نماند  
بفرود و او که بعد از سر روز این جهان را بدو کرد و چون خبر عایشه رسید گفت  
اقبلوا الحرائق المصابین یعنی بکشید این سوزنده را و بکشید قرآن که در

لمن ذکر

ازین سخن

ازین سخن عبدالله بن مسعود است و نگذاشت که دیگر از اطلاع مصحفی او بهم رسد و بعضی  
که بیند مردان حکم و زبانی شود و اگر کاتب وی بود و حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخ  
برداشتند و هر قدر فی کتب استند کردند و باقی را در قرقانی نهاده بشت و بعد از  
آن در آتش انداختند و بسوخت تا آنکه بر آتش مصحف اطلاع یافتند ذلت یا انتم  
که هو ما نزل الله فاحبط اعمالکم و این ابی حدید نقل کرده که این مسعود بجای  
یا سر و صفت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عثمان بن یاسر با جمعی بر او نماز کرده  
دفن کردند و چون خبر عثمان رسید بر سر قبرش آمد و بجای خطاب کرد که ترا چه  
بر این داشت که مرا اعلام نکردی همان گفت مرا وصیت کرده بودی از نماز آئیده شد  
اینهم مزید علت شد با عثمان را که چنانچه میگوید خواهد شد افتا الله تعالى و ایضا  
این ابی حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض  
عبدالله مسعود عثمان رسید بعیادت او رفت برایش نشست و پرسید که از  
چه چیز است شک تو و از چه چیز را آزاری گفت شکوه من از گناهان نیست  
گفته دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت  
ببخش ای حضرت تو طیب بطایم گفت طیب مرا بیمار کرده گفت بخواب عطا کرد که از تو بفرم  
بوم بگویم که بدعت گفت منع کردی عطا را از من در آنوقت که مرا این حاجت بود  
و در وقتی عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت چون ترا این احتیاج نباشد بکار رفتن  
تو بیاید گفت فرزندان من در قبا ایشان با خدا است اگر خواهد میدهد گفت یا ابا  
عبد الرحمن از برای من استغفار کن و این حق طلب آفرینش ملی گفت از الله تعالی است  
نمودم وی نایم که در بدو قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از این باین و آنجا  
بگذار امارت رفت و او بچهار رحمت الهی پیوست و اگر عطا او اهل بیت نقل کرده اند که  
قبل از این از ادعاهات باو دیگر این مسعود را چهل تا یا زنده بود و بجم این که چرا  
بر ابا زنا کردی و در دفن بدو نفی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و  
من بود و اگر کسی یک تامل کند چه طبعی بر این نمیکند و یکی دیگر از مطاعین او را



واعانت بهار یامر سائید است و آنجا ایستادیم و فی و غیره در تاریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون  
توری و ظلم و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرام آمدند گفتند  
او را آنت که او را انقباع عمار گاه نموده ضحکت کنیم اگر پشیمان شود و ترکت این اعمال نماید نه با  
و الا کفر دیگر باید کرد و هر چه فی بروق صواب کرد بود و کافری درج کردند و خواب شد  
با اتفاق نزد او رفت کاغذ را بدست او دهند باز مصحح دیدند که جوی ما از او شنیده ایم که  
میگوید رسول در شان عمار فرمود که خلوط است ایان با کوش و خون عمار و ایضا فرموده  
بهشت بر سر کشتافت عمار و سلطان بفضل و نیکو عمار اقرار داده او را آنت که این  
نوشته عمار بای رسانند و بر تکلیف اصحاب رسول صلی الله علیه و آله عمار را کاغذ را بدست خان او  
برده و وقتی رسید که از دهلیز خانه پیروی می آمد جوی چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابیطالب  
کار داری عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعت از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرام آمدند  
اند چندی نوشته اند و میخواهند که خطا عمار کج جوی کاغذ از دست عمار گرفت و سطر چند  
خوانند و خشم گرفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است پسند از  
و ندان تا مگر کن و مرا نایل خواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی غلامان را امر کرد که عمار  
بریزند از هر طرف چندانی مشت و چوب بر عمار فرو دادند که بر زمین افتاد و خود بر سر افتاد  
لکدی چند بر شکم عمار زد و علت فقر او را ظاهر شده بهوش گشت و او را بای خبردار شد  
او را بخانه بردند و از آنوقت تا نصف بیشتر از شب بهوش بود و چهار نماز از او فوت  
چون بهوش آمد بر خواسته وضو کرد و نمازها را اقصا نمود و این عمل موجب زیادتی بخش  
اصحابی سول شد بلکه جمعی از این عمل است که لا کردند بر باطل بودند مخالفت او چه هرگاه  
عمار از مدد جان و مقبول حضرت دسالت پناه باشد این قسم خطی نیست با و واقع  
شود یقین عثمان قائل است و ظالم هیچ فرموده خدا که الا که الله علی قوم الظالمین  
مستحق لعنت است و مستحق امانت و یکی دیگر از سطاغین او رجائیدند و اقرار نمودند  
ابا ذر است اهل بیت قتل کرده اند که روزی مبلغ کللی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر  
گید بود که بر بنی امیه قسمت بحسب اتفاق اباد ز بهیجی بای مجلس آن بود عثمان با اباد ز

همچو میدان فی کران ز رجیت گفت فی گفت صد هزار ده است و انتظار ببرم که مثل این یا  
در هر خواهم بدم ابا ذر گفت امر از دست و یکی پا داری که یک جمعی حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله رفتند و لیکر و دلالت بود هیچ کس جرأت نکرد که از وجه او پرسد و پس این  
جدا شدش رقم خطی شالاش را فتم سب و لیکر جمع و خوشحالی پسین بر سلیم فرمود که هیچ  
بیت المال با جمعی قیمت نمودم چهار دینار باقی مانده بود و مستحق و را وقت حاضر  
نبوده که با و تسلیم بنام ابا ذر بخت مخزون بودم و خط قبل از این بمصرف رسانیدم پسین  
سرورم بر من متوجه کجا لا خیار شده گفت یا کب چه حرج باشد ما می را که بعضی از بیت  
المال مستحق رسانند و بعضی را حفظ نمایند تا بر و را بام بر کس صحت و انداز صرف نماید کجا  
گفت حرجی و انجی نیست ابودرگت یا کب قوا حکام شریعت را نمیدانند و آیه الله عز و جل  
الذات الغنقه تران خوانند که معیش آنت که انهای که طلا و نقره را که میدارند  
دریده خدا انفع نمیکند آنها را بعد از این بشارت دهد پس عثمان با اباد ز گفت این بار  
بجرت مصاحبت رسول از تو معافی کردم اگر باید کرد در حضور من چنین حرف نه  
زنی ترا بخوام گشت ابودرگت تو بر کشتی من قادر نیستی لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله  
مرا خبر داد که جمعی چون آل اتمه بوی تو رسند قرار بر ای خود تا و را غنائند و دین را بیا  
کنند و ترا ابودرگت از بلاد اخراج کنند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده  
بجرت خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از آن تحقیق نمایم که  
ابودرگت صد و قست یا کا ذر چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابوالحسن آنچه ابودرگت  
تو از رسول شنیده آنحضرت فرمود که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ملا  
اطلعت الحضره الا اطلعت الغیر علی احد صدق الحق من ابا ذر صحابه که حاضر بودند  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کردند ابودرگت بکر سب و گفتند الحمد لله که من دروغ  
گوی نیست عثمان گفت یا ابا ذر بختی رسول الله که بگو در کجا میانی که اقامت نای و از  
کجا کوهت داری گفت در حریمین یعنی آن که ساکن باشم و عبادت حق تعالی انجام  
اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حریمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا











تلك خواهم كرد و هم در جمع بين الصحبه كبري آورده كه رسول الله صلى الله عليه و آله در مني مهران نماز  
دو ركعت مي كرد و شصت و پنج مرتبه تسبیح را در اين امر منظور مي داشتند و عثمان هم در  
اول مخالفت متابعت كرده چون ديده كه حكومتش استقلال است و اگر بدعتي كنند  
يا تركي نمايند از پيش برود نماز را تمام نموده داشت و قصر را بر طاعت نمود و بعد  
عمر هم ميگفت است كه ما رسول خدا و اختلاف اين بركت و عمر و بنو ناز را در دو ركعت ميگفت  
بعد از آن با عثمان بكم او چهار ركعت گذارديم و حميد و در جمع بين الصحبه از چندين  
طريق نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله نماز را در سفر هيچ وقت قصر مي نمود و  
عثمان تغيير و تبدل را منع نموده حكم كرد كه كسي قصر نكند و ثعلبي در تفسيرش  
نقل كرده است كه از عثمان مرويت كه در قول حضرت است كه ان هذا ان لساحران  
لكن است و اين غلط است كه عجب چون ثعلبي اين را نقل خواهد كرد پس ميگفت  
چون ميدان كه غلط است چرا دست نيكوي و تغيير ندهي جواب گفت بگذاريد  
بحال خود باشد كه اين غلطيت كه حلال را حرام نميگردد و حرام را حلال نمي  
كرد اند و علامه حلي در نهج البلاغه و نهج المستردين اين گفتگوي از سبطي  
عثمان شمرده و بعضي از فضلاي اهل سنت جواب گفته اند كه چون عثمان را آن  
بود متابعت خط قرآن تصحيح آن نكرده و چون در صحيفه اخيرين ديده بحال خود  
گذاشت و ميرزا محمد باقر الله مرقد در استحقاق حق نوشته كه بعضي اين جواب  
از آن فضلاي جوابي مانند كه در خراسان گفته شده كه كسي گفت چرا اين مرد  
راست كردن بين يلك چشم را به هم مي زند گفتند اگر هر دو را به هم نهد نخواهد  
ديد و گفتند چرا تعلق بريك پاي مي ايستد گفتند اگر آن را با هم از بين بريد  
بجواب افتاد چرا كه علامه طبري شمرده است حررت عثمان را كه گفته در قرآن حق  
و عبادت قرآن موافق قواعد بخوبي نيست و غلط بر قرآن گرفته كه آن قصاص است  
بد راست و شاد و جواب و چنان ميگويند كه تصحيح آن چرا نكرده است و در  
تفسير مجمع البيان چندين جواب گفته يكي كه اين لغت موافق لغت جويان امر است

دختر

و حضرت ان هلك خوانده است و او هم ان هلكين و بنا بر اين دو قرأت خود حرفي  
نيست و تم كلام در اين مقام حواله بتفسير ملك علام است و اينجا در صحيح مسلم  
مسطور است كه مردى عثمان را مدحى كرد و بود و بران ميخواند مقلدا حاضر بود بده  
ز او در ماله منك ديره كه لحن او كذب مي داشت و بر روى او مدح مي زد با آنكه مقلد  
مرد عظيم الشان و بزرگ منزلت بود در شان او احاديث از حضرت رسالت پناه  
صلى الله عليه و آله مرويت و اين عمل مقلد ابدال است براكه عثمان مستحق آن مدح بود  
و او را كذب او ندانست كه كسي او را مدح كند با وجود آنكه بجا مدح يكديگر ميگردد  
و از سبطي او اينكه حرايتش بر آزار رسول صلى الله عليه و آله مخالفت حكم الله تعالى  
بود كه در تفسير قول حضرت كه لا ان تكلموا الا و اجد من يحكمهم اذ انكم مغيثون  
كه جابر بنيت هيچ اسدي را كه بعد از پيغمبر صلى الله عليه و آله و آله و ان او را در قيد نگاه آرد  
و زنان او را بر است حرام ميگردد و آورده كه اسدي كه ميگردد و اوقات حد است  
نقل نموده كه چون حضرت رسول صلى الله عليه و آله ان زن را بيقيد نگاه در آورد  
عثمان بركت چرا محمد زن مال را بيقيد نگاه در مي آورد و ما نواقص زن او را  
بجواب هم و الله كه چون ميرد زمان او را قهر خواهند زد من ام سلمه را خواهم خواست  
پس خطبه گفت من نيز عايشه ميخواهم و بعد از اين گفت كسي حقايقه ان الله يوفى ذوق  
الله و رسول الله لعنهم الله و الله نياي الاخرة نازل ساخت و رسول را از گفتگوي  
ايشان آگاه ساخت و از طريق حررت زدن عثمان و ظلم معلوم است كه كراهيت اند  
از آنكه رسول صلى الله عليه و آله و آله و ان ايشان را عقد ميكرده است و در خاطر داشته  
كه انتقام از او بكنند و اين مرجعيت در اينها و اهانت آنحضرت و آنكه حقايقه  
ان فرستاده نيز ابدال است بر اين و اين دو كس كه نقل اين حكايه كرده اند بكي شين  
مخالفين اهل سنت است و در عهد امثال است كه يدا الشا و كذا و كذا و كذا و دست حق  
مشك را بسته و دهن تو را بر باد داده كوي سيد شخصي مشكي را بر باد داده و فتنه را  
بت كه آفتاب كنند چون بيان دجله رسيد و دهن مشك و اشد و غرق شد كوي اكله







کنت ومن هم با خدا بودم و حکم من در قتل و موافق حکم الله بود چنانچه حقیقت  
قتل او را می بینم و می بینم که او را واجب القتل میدانست و هم  
می دانستم و این لفظ را بچندین طریق از آن حضرت علی ایشان نقل کرده اند و اول  
و غیر در روایت نموده اند که اهل بیت را از قتل او باز مانع آمدند و در شبیم که  
مرد این مادی و سر کس اراده در قتل او کردند که با ایشان انداختند و چو دیدند که  
دو نفر و مسلمانان دینی بنیوانند کرد و متعجب می شوند که در کوری انداختند و خاک  
بر آن ریختند و از روزگار این زمین میگریختند و در روز قیامت احباب  
مستورا است که او را بر تخت انداخته و سر او خلیفه ناسی طلق بر سنگها ریخته  
چنانکه سبزه نند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی را آوردند  
که او را خود را با عاتق عثمان فرستاد پس را می قتل او شده باشد جواب اینکه اگر  
حق باشد باشد سر او را بر طفلان و زنانی که در خانه او بوده اند نموده باشند نه  
انکه عثمان را مستحق معاشرت دانست باشد و مشهور است که در روزی سلطنت  
صاحب قرآن امیر مومنان که در میان معصیان ما و راه انحراف می کرده بودند که  
بر هر مسلمانی واجب است بغض علی اگر چه بمقتل او را در جوابیت در دل داشته باشند  
چرا که قتل او کشتن عثمان داده بود و از امیر مومنان توقع داشتند که فرمان داده  
مالکشان را بجا بدهد امیر مومنان مرید و متعهد شیخ زین الدین تا شهادی بودند  
تا پیر من و دین کافران خطی نهایی حکم خواهم کرد و آنحضرت را بخدمت ان عارف ربانی  
فرستاد منقولست که در سخالی که کافران بنظر او در آمد دست در گل داشت و به هم  
خاتمه شغول بودی آنکه دست را بشوید بجا دست سبابت را پاک کرده و  
در پشت محضر فرشت که وی بر عثمانی که مرتضی علی اله قتل او فتوی داده باشد و  
امیر مومنان متنبه شده ان معصیان را تنبیه نموده ان محبت بهمن کلمات و تنبیه  
مطاعی و غایب شدن اوست در واقع بدو که نصیحت است در غرضه احد که بر روی  
نابینا بود چون پیدا شد حضرت رسول علی اله علیه السلام با وقت خوش رفتن عربی کردی

قصه دیگر

در نهان

و بهایان خود است در بیعت رضوان که خواجہ نصیر علی الرحمة اشاره با غرضه و در مطاعن او که  
که میباید آنرا میباید که اهل القلعه و غایت غایت من بود و بعد و پیغمبر رضوان میفرماید  
اینکه که حاضر بود در این مشاهد سر کرد و غایت اختیار نموده و بخت بدیدند  
الحمد و در بیعت رضوان یعنی پیغمبر که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این بنیامین  
از آنست که پیغمبر در این غایتش آنکه متبع آثار علما و مصنفین نموده اند و بالفعل نظر ظاهر بود  
نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدنی آنها باشد بکس احادیث و تواریخ رجوع نماید  
**فصل دوم در آیات و احادیث در مثالبی** امیر مومنان که مفسران و محدثان اهل اقلیت  
در حق مجاهد روایت نموده اند و در مثالب بنی امیر لعنهم الله تعالی و کلامی است که در دنیا  
جمع کثیری از احباب رسول علی اله علیه السلام و آل و ائمه و اهل بیت و اهل سنت و اهل فقه  
الله و اهل لغتها کرده اند از حضرت و دیدند و رسیدند بحدیثش هر چه میخواستند بود و از  
آیه حوض کوثری نصیب خواهند و چندین حدیث در مناقب خود می دانستند  
احمد بن حنبل و در جمیع بن الصمیم بن حمیدی و غیره مذکور و مستطوع است و به هم  
نزدیک بهم مثل آنکه سید بن سعد نقل کرده و متفق علی است که گفت شنیدیم از  
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا اول المرء علی الحوض من و در تشریف و می فرمود  
لویضه ابدا و به ن علی اقول لهم من و غیر غرضی در بحال بنی و به هم و در بعضی نسخها  
در یاد بر این هم نقل کرده اند که میقول انهم من اهل بیتی فقال انک لا تندی با احد فاقول  
محتاج من مدد بعدی یعنی من پیش از هر که بیا حوض کوثر خواهد رسید و در حق  
ایست که هر که بر آن وارد شود از آب آن آشامد و هر که از او آشامد بعد از ان  
هرگز تشنه نمیشود و در دکانان حوض جماعتی برین وارد خواهند شد که من ایشانرا  
شناسم و از آنها را شناسند اما میان من و ایشان جایلی و مانعی بهم رسد که  
بجند مت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امثال منند پس چرا  
نیتوانند دید جواب خواهد آمد که تو عیلتی که بعد از حق چرا گردان و چه  
بلغتها الحداث نموده پس من خواهم گفت و در باب ان رحمت حق هر که تغیر







و رسول و مبعود و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و  
دیگر او را نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک  
می کرده باشند که در حین سماعت و در محال غیبت و که علم یقین دارند باینکه  
دیگر او را نخواهند دید یا مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه  
منصب دنیا کنند بجهت نلایب و بدیع و بعید نخواهند بود و عجالت آنست که در  
حکایت موسی و هارون علی نبیا و علی السلام شنیده اند و در قرآن و تفسیر قرآن  
جا خوانده اند و تلاوت نموده که برادر می هارون را در میان قوم گذاشته  
بناسبات برورده کار رفت بود و وفاء آوردن احکام الهی نموده و هرگاه  
که سامری نمود از منع هارون منع نشدند و معجزات و کرامات چندین ساله  
موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فراموشی و رویداد بیضا و سوا  
موسی را ندیده و نشنیده اند و کوی ساله برستی را با خدا برستی اختیار نکردند چون  
حکایت مرتد شد این امت را می شنوند بعید می شنوند و تعجب می نمایند  
که چون میشود که امت آن بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس ناهفت کس  
اسلام ایمان ناچین بیای کنند آیا تعجب و استعجاب در کدام یک از این قضیه  
بیشتر باشد و کوی ساله برستی و آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا  
کدام یک در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر بود یا  
منع مرتد که وضعی و امام بود از پیش بیشتر و مانع ارتداد بیشتر تواند  
شد و اگر کسی نیک فاضل کند و از سلوک این قوم بان رحمت عالمیان میگرداند  
با خبر شود میداند که یا پیغمبر خود در حال حیات باین روش سرگردان  
اگر بعد از او از دین او برگردد استعجاب ندارد چنانچه در جمیع بین  
در مسند ابن بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حین برکت  
پیغ صاعقه کرد از علی بن قضا علیه السلام که کفار شکست خوردند و کفر  
برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال طائفه

هوازن را

هوازن را برودم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بحیث تألیف قلوب و رعایت  
حرمت ایشان مدد صد شتر عطا نمودند و با هم نشستند و جمعی گفتند  
یغفر الله الرسول یعطی قریش کذا و کذا و سبقتنا نظر من و ما هم یحیی  
خدا بخشد رسولش را که بقریش اینچنین عطا میکند و ما را فراموش کرد  
است و حال آنکه از شمیرهای ما چون بچکند و جمعی دیگر گفتند نعم انرا  
شده لکن بدتر و یعطی القایم فیما یعنی به هرگاه وقت محنت و تعب و  
جنگ و ترور شد ما را بخواهد و چون وقتی بخش کردی غنیمت شد بدگر  
میدهد و حمید می نقل کرده که در راه رفتن یکدیگر ساری رسول الله  
عاید آن کردند که هر که صلاح این خود و دکن آیین نیاید و هر که بد خدا خود  
رود و در خود بندد این است و انصار بعضی می گفتند اما الرجل فقد  
اغتنم ما قد بعثت به و رغبت فی قرابت ما فی گفتند اما الرجل ما در کتبه  
رغبت فی قوله و لغت بعثت به یعنی این مرد را امروز یا قرابت دل گرمی با  
قوم و قرابت و هر بانی یا خویش و اقربا و آنکه از او شنیده بودند که هر چه  
میکنند بفرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخل نیست  
فراموش کرده بودند و امام هاجرن سلوکشان با آنحضرت بخوبی بود که  
یکروز بعایشه خطاب نموده فرمود اگر نه آن بودی که قوم ترا بکفره شرک  
تره یکیت و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد و هر از خانه  
کبر را هدم میشودم و موافق اسکی بر ابراهیم علیه السلام و بنای کاه کرده بود  
میگردد و از برای او دود در قرار میدادم در شرقی و در غربی و هرگاه  
آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف  
باشد که بناد یا بنقسم کاردی که فی نقصان بدین ایشان دارد و فی دنیا  
آردین برگردد و اگر بعد از او با الهوا که آثار و اعلم ایشان بتبع  
ایشان گشته باشد باشد مخالفت نمایند و ساز کاری با دشمنان ایشان



گند و رخت و خدو و خجانه در جمع پان <sup>صالح</sup> بن در مسند مسیب بن حزن نقل کرده است  
که چون حزن بخندست رسول الله علیه السلام آنحضرت از آن پرسید که چه نام  
داری گفت حزن فرمودند که تو سهل حزن نیستی او گفت من تغییر خواهم کرد نامی را  
که پند مرا با نام خوانده باشد و تا ندیده بود همان نام شهرت بود و این مرد <sup>مرد</sup> بخند  
که کجایی باشد و در تغییر نامی که نه خصایف بدین او دارد و نه بد نیای او مخالفت  
رسول الله علیه السلام بخون میدارد و باین خوشحالت اگر عالم رود و حال که احتمال  
نفع دنیا داشته باشد مخالفت نخواهد نمودی نماید و منت هم میدارد و ایضا  
سخن را در مسند خریف بن ابراهیم نقل کرده که زید بن زید گفته نزد خذیفه بودم  
که مردی گفت کاشکی من ادرالت زمان رسول الله علیه السلام میبودم و در خدمت او  
با دشمنان او قتال می کردم پس خذیفه گفت سیرم که اگر تو هم در اوقات میبودی  
چو میگردی و در واقعه اخواب شیء بالی بود و رسول خدا میخواست که آن دشمن  
خبر یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبر از قوم بیاید و در روز قیامت با من باشد  
پس ما سکت شدیم جواب ندادیم دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم من  
رساند حقت بگیرد اند او را در روز قیامت با من و در وجه من هم کسی از اخواب  
نکفت پس گفت یا خذیفه قم و چون نام من برده بود صجابه از جواب نداشتم فرمود  
که خبری از قوم بیار و بالیشان کار ملار پس چون براه افتادم که مردم که میگرد  
میاب جهات رفتم و خبری که بود آوردم پس مرا پی شید بپاس خود و بنامان شغل  
شد من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت بجهت نماز صبح بیدار کرد و هرگاه که او بر  
حال خود میدهند که تقصیر دامود او میکرده اند و از مطالبی که داشته ام این  
میگوید اند و در حیات او دنیا را آخرت اختیار میکرده اند اگر بعد از آن وقت  
نایند چه استعاده دارد و حال آنکه در اقل نفع دنیوی کمتر و در این وقت حکومت  
و منصب با هم رسیده و وقوع داشته که مخالفت که میکنند صاحب مال دنیا و جا  
و منصب کردند که خدا و رسول بپای می آورند و این عبد بن حسن بن عبد الله

بن مسعود بن ابی حمید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاث  
نموده و هر که نهج البلاد را بدیده باشد میداند که آنحضرت چه مقدار رحمت از  
ایشان کشیده و صبر نموده و حق تعالی چه بظهور کرامت داده و او را در <sup>خود</sup> خود  
که انما اولیکم الله تا آخر آیه و لم یفد به بنی خود را که در میان اهل از آن استعا  
و اما در جود پس او محقق و هر چه فرموده است راست و صدق است  
او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نمودند و در آن جمع  
که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سر را بطوایف مذکور ایشان  
خواهند بود و این معانی شافعی در کتاب مناقب پسندیده ذکر کرده است  
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ابا العلی ای طالب علیه السلام ان الامة ستفقد نایب  
بهایی یعنی راهی گفته از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که معنی این الابطال علیه السلام  
میگفت امت من بعد از من با تو عهد خواهند کرد یعنی از من و فریب و بیوفایی  
باقی ملوک خواهند نمود و در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل  
کرده که او پسندت خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفته با رسول  
خدا بودم که بسیر یا غسان مدینه رفتم و در بیچندین باغ گذشتیم و بهر باغ  
که میگذشتیم علی علیه السلام میگفت که این باغ خوشتر است و آنحضرت باو گفت یاغ  
تو در بهشت از اینها بهتر است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر سر زد و با او از  
بلند کر ایست علی بن سید که با رسول الله چرامیکرید و سبب کرم چیست فرمود  
که بدان میگویم که در سینه من کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکند و  
منتظر اند که مراد میان من نبینند و کینه های خود را با تو آشکارا کنند و علمای  
ایشان این روایات را در کتابهای خود روایت میکنند اگر راست میگویند چرا از  
صاحبان این نمیگویند و اگر بدو رخ مینویسند پس اعتمادی و اعتباری بکنه  
ایشان نمی ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلاث



عصب حق علیه السلام کرد تا چنانچه باطله و بد و معایر جنگ کرده لشکر کشید  
بلکه بعضی از عوام شریک را بنحیض طر پرید و مشهور است که در خلافت  
آنحضرت و در آن مدتی که در کوفه اقامت داشتند با آنحضرت رسانیدند که جمعی  
از مردمان با هم می نشستند و میگویند که نیاز به یکدیگر و مردمان کائنات طاعت  
و زهد یعنی او را چه شک بود که نزاع نکرد با آنها چنانچه باطله و بد و معایر جنگ کرده لشکر کشید  
تا آنکه کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفت خطبه تبلیغ داد نمود و جمله و ثنا  
آورد و در و در حضرت رسالت پناهی فرمود و بعد از آن فرمود که این مردمان من  
در سبک کجی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اکتفا  
نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از من گذشته هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل  
ناچار باشند که با ملت خود باین روش سلوک نمایند اگر من وصی و جانشین  
رسول بهمان طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود و الا فوج نبی علیه السلام که حق تعالی  
در قرآن مجید از او خبر میدهد که زکریا را مغلوب و فاطمه را مغلوب و یحیی را مغلوب  
بخواند آفریده کار خود را با آنکه من مغلوب شدم و مقاومت ننمودم که با ایشان  
پس قاتل و انتقام کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده  
باشد و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من معذور تر باشم و دویم ابراهیم  
خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که اعتراف کرد که کما تدعون من دون الله یعنی کاذب  
میگویم و دوری پیغمبر از خدا و از انجیزی که میخواهند و می پرستید بخدای  
تعالی که بتان باشد و پیغمبر از خدای خود را و را بیکانگی میرستم و در تفسیر حج الجبر  
آورده که ابراهیم علیه السلام از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت  
سال در اطراف کوه میگردید تا آنکه ببرد بان بابل رفت در این وقت بتای را شکست  
و آتش بر او سر شد پس اگر شما گویند ابراهیم را که از کفار برگردید پس کفار میگردد  
دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم میگویند و پند کلاه میگردد پس من  
وصی باشم معذور تر خواهم بود سیم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده لو ان فی

قوة او آویز المذی که شدیدی یعنی بعد از آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد باز بپسند  
و ترک فواحش کنید ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع  
شما قوی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشار و قبایل که بعد از آنها  
دفع و منع شما کنیم آیا ان پیغمبر خدا قوت مقاومت آنقوم نداشت آن پیغمبر  
بود و می با عدلش بیشتر خواهد بود چنانچه یوسف پیغمبر علیه السلام که گفت  
ربت اللّٰهی احب الیّ منّا لدعوتی یعنی این پرورده کار من زندگانی است  
ترست بمن از آنچه میخواهند مرا این زمان بسوی او از متابعت زلیخا و کفر  
و فریب او و هرگاه او با پیغمبری زندگان را اختیار میکرد پس وصی معذور  
تر خواهد بود چنانچه موسی ای عمران علیه السلام که گفت ففررت منکم  
تا آخر آیه یعنی پس که خستم از آنقوم بجهت تربی که از ایشان داشتم پس  
بخشید بمن پرورده کار عالم علم و کرد انید مرا از رسولان  
اگر قبول دارند که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذور  
تر باشد ششم هارون علیه السلام که چون موسی از آن آورده شده باشد  
با او گفت یا بن آدم ان القوم استضعفون و کادوا یقتلوا یعنی  
ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر  
خدا را بکشتن نزدیک توانست ساخت یقین که وصی را عذر خواهد  
بود و هفتم پیغمبر مصلح علیه السلام که چون از کفار فرار کرد بخت بفرار رفت  
و سرور در لجنایانهای بود و بعد از آن متوجه مدینه شد و اگر کسی بگوید  
تربوی و بختی که بخت و بخت داشتند و بختی که چنانچه چاره نبود پس من که وصی  
و جانشین او باشم اگر از بیم و ترس ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا  
معذور باید داشت و تری که چون و چرا باید کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام  
این مصل را ایشان خواندند هم بیکبار گفت صد قیال المؤمنین راست فرمود



و حق با شاست و هر چه کرده اید عین محصلت بوده و آن جمعی که این اعتراف میکنند  
نمیگویند که در حالی که رسول صلی الله علیه و آله با کفار مکه صلح میکرد آن خود علی علیه السلام  
و جمیع صحابه همراه بودند پس اینجاست که نمیکردند هرگاه پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه  
محصلت در جنگ ندیدند تا کما امیر المؤمنین بکنه باقی نکرده باشد میشود برومی  
که آنجا از برای پیغمبر که باید از وصی و جانشین انتخاب باشد امر قضا علی جمیع صحابه  
گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنها وی یار و مددگار میتوان گفت لهذا در روز  
ازدوده کارها که حرف خلافت در میان بود و بعضی از خلافت سکنت حضرت  
امیر علیه السلام فرمود لو کانت حمزة و جعفر حین لا طبع فی هذا الامر احد و لکنی قد  
اقتلت جعفر بن ابی طالب بر عقل یعنی اگر حمزه و جعفر طیار برادر من زنده  
میبودند طبع من در این کار و منصب هیچکس را نهرود و یار مددگار و  
دو یار موافق بودند و مرا و مردم از ایشان در حساب بودند و لکن هر دو از  
میان رفتند و من مبتلا شدم بد و جلف جاف یعنی دو کتی به دست و پای بی  
خشک جفاکت و بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچکود مددی و هم  
از این هر دو مقصود نیست چرا که غرور و حمیت حمزه و محبتش باقی و وصی در  
مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابو  
لعبس نسبت بخضرت رسالت فی ادبی نموده بخانه رفته بر سر او چهل رفت و بجای که  
در دست داشت سر او چهل را بشکست و جعفر را آن مرتبه و شرف بود که در آن  
روز که از جسته برگشته بخندت حضرت رسالت آمدت حضرت علیه السلام فرمود که  
منیدانم سر و رو خوشحال من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن  
جعفر و عقیل همچون من قضا علی برادری را گذاشته بطبع دنیا بشام رفت بدید  
معاویه و عباس را بصره و لا ینفع بود اگر حضرت غیر ما نباشد و معاویه از او می  
آمد و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند که آنجا انتقال یافته مستقیم  
اعلم میکنند که استیحه هاشم کما نوافی الخلافة تعالی علی ان ابی طالب و جمیع علی

استحقاق

استحقاق تقدیم علیهم ده اند ما مانع احد منهم ابی که حق اضطر علی علی البیت کما  
اولی الامر من بعدی یعنی پس من بعدی که پیغمبر هاشم و آلهم در خلافت پیرو علی بودند و او را  
استحقاق امامت و پیشوایی میدادند پس کلام از ایشان بر ابی بکر بیعت  
نکردند تا آنکه و ز که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت  
بیعت کند با آنکه یاری و مددگاری نداشت بایشان و گذاشت و این  
طاعت و در کتاب طرا بیعت بعد از قتل ابن مسکون فای ذنب الشیعة  
ان اعتقاد اهل الضلال المقدمین و قد شهد لهم علیهم فاعترفوا لهم مثل  
ذلك یعنی چه گناه باشد شیعیان را که اگر اقرار کنند که است کراه شده اند  
و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود کواهی میدهند و اعتراف  
مینمایند و مانند ای چیزها و در تاریخ مذکور است که در وقتی که عمر شام رقبای  
هر ابو بخران شام عمر را قاضی میکردند و امیر المؤمنین میگفتد عباس گفت او  
امیر المؤمنین نیست برای نام سلام میکنند و او را که من اولی ترم از وی باین  
عرب نشینید و برنجید و بان گفت الا اخبرک من هرا حق بهامتی و عنک  
هو رجل خلقناه بالمدينة یعنی خواهی ترا خبر دهم که آنکس که این نام و این  
کار را از اوقات از من قیامت گفت آری گفت مردیست که او را در وقت  
گذاشتیم یعنی علیه السلام بر عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و حسن  
و حسین کردید گفت مفضل او را پیش ما سیم و با او قرار داریم ولیکن وی را  
مقدم نداشتیم از آنکه قریش کینه او را در دل داشتند ترسیدیم که عرب با او  
جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او را سبب ابرو  
و بیعت ابی بکر خود چیزی تا کما فی و خدا از شر او نگریداشت و جواب  
حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی علیه السلام در دلهای قریش بود صد  
چندان از رسول صلی الله علیه و آله در دلهای ایشان بود پس یا ایسی نباید  
کدام عمر که رسول را نیز رسالت ممکن نمیکردند و ابی جبریل ابوسفیان را مقدم



میباشند و چون خلا و رسول علی را بنیاد نهادند باینست مردمان از خدا  
و رسول برخیزند مگر بنیاد خداوند با او عداوت با خدا و رسول است و اگر  
گفته شود سیدیم که عرب با جمیع نشوند عرب بر معاویه و بنی هاشم شدند بنی  
که هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیر امام زمان خود بوده باشند و پسر  
او بکر ناکمائی نبوده بلکه قوار را مقدم داشت تا او هم را مقدم دارد و حکومت  
از دست نرود و این فهمید که از عجمه بدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب عدا  
لله انقل کرده و این طایفه میگوید در اعلام که کتاب است از تصانیف مأمون  
خلیفه عباس و تاریخ کتاب دو دست پنجاه و یک بود دیدیم در اینجا از حکم  
بنی مروان از حسیب بن صلیت نقل نموده که در ایام خلافت عمر و در عمر  
مسئله مشکل شده بود در پنجاه و یک نشست و هیچ وجه بدین شد و حق  
پس روی بیاورد و انصار کرده گفت شمار دین باب پنج خاطر برسد این  
در جواب گفتند قوام المؤمنین و مشکاها و پیش تو حل میشود و عمر غضبنا  
شد گفت این جمیع از خدا برتر سید و آنچه راست است بگویند بخدا کنند  
که من و شما میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانایان بنی خود مسائل کثرت  
یاری گفتند که عمر بنی قوی این بحال است عمر گفت مگر بغیر از او دیگر و هر  
و حکان دارند مثل او می گفت پس او را طلب کن گفت او نفس بی غیرت  
و بهترین آن ها شهر و معدن علم او بجای نرود بلکه مردمان بخودت او  
پیروند اگر کاری میکنید مرا بخودت او برید پس با حضور مجلس بخودت  
آنحضرت رفتند دیدند که بلج و دست دارد و از آن کوتهی و شعیله  
و بقیه بر دیوار خانه مشغول است و این را میخواند و میگوید که ای محمد بن  
ای ترک سلفی الهیات خلفه من میگویند ایامی بگذار آدمی آنکه  
فرو گذاشته شود و این را میخواند است که هر قطره آبی ریخته شده در رحم  
مردمان آنکه آنحضرت مگر برآمدند و بعد از آن خط ساکت شد و یاری ساکت

واقعه

شدند

شدند عمر آنرا سوال نمود جواب شنید چون خاطرش جمع شد گفت یا علی  
ترا بر کنیزدی و در بهرست راه غایب خلق تعیین کرده و لکن قوم تو از آن سران زدند  
نگذاشتند که حق بحق دار برسد پس حضرت گفت این عمر و زنی است و عدل  
هر چیزی مشخص میشود و هر کس که خود را میدارد و عدلگاه هاست  
هر کس بخود میسر مد عمر از آنجا برآمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود  
و این طایفه بعد از قتل این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و  
انصاف با و بلکه هر چه میداشتند که مراد او را پیشوای و امانت آنحضرت و  
بر آن ظلم بفرموده و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را بقتل  
هم اشارت با جمع نمود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر امر حکمت کن  
و حق را بعد از این تسلیم کردن امر عظیم و کاشف است این نقد است و آنچه  
بقول خودش که انکار العار و آنحضرت شاه و ولایت علی است که مرویت کرد  
زمان خلافت خلفه آنکه مکر میفرمود که لبیک علی الاسلام مکرک و کما  
و قد ترک ارجانه و معاملته و غیبا که بر اسلام بگوید آنکه کینه باشد چرا که  
اسلام و سایر اعدا آن از میان مردم ترک آن کردند و بنی شعیبه  
دزدان طغیان است و غصب خلافت و جرات کردن در نشستن بجای خاتم النبیین  
از کاین اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهر دارد از آن ناز و روزه و فروع مسائل  
بکبر و ترک وصیتهای رسول الله و آیات بینات از رسول خدا است و از کاین  
عبارت است از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم بنصوص که در آن شده و در آن  
وصایت خلفای بنصیر آنجا بنده که ترک او موجب ترک اسلام و ایمان  
و میشود که بر او یعنی امر باشد که شامل حکم بترک ضروریات و غیره است و علم  
تو اعدا حق این ملت مطهر و منوط و مربوط با طاعت و متابعت اقول و افعا  
او صیاد صاب و در ظاهر این است پس هر که سر برآورد از این متابعت و طاعت  
از این طاعت از عهد که تکالیف شرعی بر او نیامده و در عهد از کاین اسلام بخون



باشد و از امام جعفر ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله ظاهر است  
فوق ما لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
یا این مشغول باشد و خواه بان پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیق  
و بدین پیوسته و در کردن نماز و روزه و غیره جعفر خالق هفت آسمان و هفت زمین  
جعفر کبر و اذکار و مشعر و عرفات که بی کفایت آن رسول نیست قبول نماز و روزه و حج  
و جهاد و خمس و زکوة حکایت عقیده اصحاب و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده  
و صحابه که در حق ایشان واقع شده حکایت اصحاب عقیدت چنانچه بعضی در تاریخ  
خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت او کرده و چهارده نفر از سادات منافقین  
که رای ناسد ایشان بر آن قرار یافت که شب ظلماتی قصد سید کونین و غیره عالمین  
بر جعفر که در راه بتوک است بردند و منتظر باشند تا وقتی که او سید برسد و جعفر  
چند که شتران حضرت را برد و عند با وجودی که آنحضرت علم بکفر و خیال ایشان داشت  
ملفت دفع کید ایشان نشده سر صبر زده تحمل در بر خدیفه یاف و عمار یا سنان  
فرمود که یکی نام ناقه را گرفته و دیگری شتر را برد و چون آن منافقان را پیوستند  
که مراد آنحضرت بر بالای حقیر نه یکست و بدین چند را که بران شکت نبرده و نه بود  
حرکت دادند و در آن شب ظلماتی آنها را رها کردند و صداد را که پیچیده ناقه  
میبارک را از آن صداد و حرکت و غلطیدن در راه و در دست و پای او اضطراب  
بهم رسیده نزدیکان بان شد که ثبات قدم و تمکین قلم را فراموش نموده رام بود  
برم کردن بدل کنند شتر بان احسان از لی و سار بان عنایت لهم بر ناقه و جعفر  
با جبارت غیبی و اشاره لاریجی تسکین داده که اسکن اضطراب ناقه باطمینان  
بدل شده و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده در پیش بر روی  
پنجایی کشیده یار و های بسته و چشمهای کشوده پیش رو دیدند که شتر  
شتر با بقوه دست و حرکت با از کوه بیندازند که حضرت در حالت علی علیه السلام  
بالت برایشان زده خدیفه و عمار هر دو شمشیرها کشیده رو بان جمع و آرام

داود و دیگر  
عقیده

و بقول پانده نفر

گودند

گودند و در این اثنا بر قی و شن تر از آفتاب سر از کربان عقیده بر آورده و نشان  
با انکرو میباشند از ترس انکه مباد از سوار شوند و یکی بنهادند و آن  
حضرت بخدیفه خطاب نمود که قوم را شناختی خدیفه گفت یا رسول الله  
رویهای خود را بسته بود ندیدم و خود که اینها جمعی اند که تا روز قیامت  
منافق خواهند بود و بن نامهای ایشان را و پدران ایشان را بخدیفه  
و عمار گفت خدیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت فرمود که  
بعضی است که شتر را برد و عند و مرا بیندازند شاید که باین جمل را بقتل  
آورند خدیفه گفت یا رسول الله چرا بعثت و قبیل هر یک بفرستیم که هر  
ایشان را برید و بنزد ما فرستند جواب شنیدم که مرا خوش نمی آید که اصرار  
گویند تحمل بر یافت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بردشمن ظفر یافت  
قوم خود را بقتل آورد پس دست بد عمار داشته فرمود که الهی جمع را بترت  
دلیل گرفتار که خدیفه پرسید که دلیل چیست فرمود شعرا از آتش که  
در دلهای ایشان افتند و بان هلاک شوند و بعد از آن خدیفه و عمار  
را از فرمود که این را ز بر او شنیده دارند که آن جمع و سوار شوند و بهر  
از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقیده خدیفه  
را بکشت تر بختل سو کند میدهم که بکوی اصحاب عقیده چند کفن بودند و  
خدیفه مضامین میکرد تا انکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهند  
بکوی گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده کس بودند و اگر تو هم از  
ایشان بوده باز ده حساب کنم آن گفت بخدا که دوازده تن از ایشان در جنگ  
خدا و رسول بودند و سه کس از انتهای ایشان خیری نبود و بنزد حضرت  
رسالت علی علیه السلام را از بان بعد کشودند و عذرشان قبول شد و ایضا  
مسلم از طریق عمار نقل کرده که حضرت علی علیه السلام فرمود از اصحاب من در  
تن باشند که بر روی جبهه تمام ایشان نخواهد در سینه و در پشت و از آنجا



تا زمانی که شتر بویخ سوزن رود و صاحب کشف در تفسیر آیه و لقد  
اتبعوا الفتنة میگوید که عن جرح انه قال و تقوا الرسول على السبيل  
العقبة اشاعه بجله لفقوا به و در تفسیر آیه و هو الفتن رسول الله و ذلك عند رجعه من بئرك فوافق  
خمسة عشر رجلا منهم علي بن ابي طالب عن راحلته الى الوادي اذا لم  
العقبة بالليل فاخذ عمار بن ياسر خطام ناقته يعوقها و خذيفه  
يسوقها فبناها كذلك ان سمع خذيفه فعمقه السراح فالتفت  
فاذا هم قوم مسلمون فقال اليك عدو الله فمروا يعني و زاده و  
بقول آیه زاده نامرد در پ عقیده در بلندی توقف کرد و در جهت مری  
که با رسول خدا در اطراف اشتند و این در وقت بود که از جنگ برون  
برگشته بود و قصدان نمودند که آنحضرت را از راه اش پیدانند  
پس عمار زمام ناقر میکشید و خذیفه شتر میراند و خذیفه دران اش  
صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد و جمعی را دید که رویهای خود  
بسته اند بانگ برایشان زده آنچه مکر میخند و مرویت که حضرت  
رسالت پناه گاهی که فضایل اصحابی بپای تو بودی کفخی که داناها  
بجال منافع و خذیفه است و از بیعت اصحاب حضرت در شان  
خذیفه میکنند که خذیفه صاحب سربست که او را بغیر از او کسی از اصحاب  
نمیاند و صاحب کتاب استیعاب از مفصل بن عمر روایت نموده که چون  
انخرای بئرك مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی  
عليه السلام همراه نیست فرصت غیبت است دفع محمد بن علی آسان تر دست  
هم میدهند در مقام انتقام کینه دینیه شدند و دران میان مبالغه  
عمر در این کار پیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب میداد که ماعلی  
با و ملحق نشد است فرصت غیبت دانسته انتقام خوی خورشان از او

باید کشید و اگر نه چنانکه مار فرب داد و از دین خود بگریزد و تابع خود است  
تابع خویشان خود خواهد ساخت و بعد از آن مذلت تابعیت ایشان نیز  
باید کشید و چون تیر مرادشان به ملت اجابت نرسید این کینه نیز سراپا  
کینههای دیگر شد شد با دلهای بر تفاق میگذرانیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه  
در این وقت عمر در مقام مواخذه شد و خواست که انتقام ساعی که در حفظ  
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خذیفه بفعل آمده بکشد ابو بکر او را از او  
تابع آمد گفت سلوک در باره او اولی است و چون عمر خلیفه شد روزی خود  
را طلبید در مقام انتقام در آنجا گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب به غیر با شما  
منسوب میسازند و میگویند که ایشان در بانان جهنم اند و در خود را بلند کردند  
خواست که برخیزد و نفر نند خذیفه گفت ساکت باش ای عمر تو نیز در بانان جهنمی  
منافقان اسمع خواهی کرد از دخول درای و چون عمر سلطنت در غلظت ندیدند  
کرده شروع در خوشامد خذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او را نزد آنها که حاضر  
بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان اشقام همه را از او کشید و در واح منافقین را  
از خود شاه ساخت و بخاری در تفسیر آیه ان المنافقين في الدار الاصلی الله  
آورده که خذیفه روزی بحضر عبدالله عمر آمد و سلام کرد عبدالله تعظیم و بجای  
نیای و خذیفه تا او خطاب نمود که تفاق در جمعی که با اعتقاد مردم بهتر از شما بودند  
بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و اسود که ناقل این حدیث است گویند  
من مقادیر آن خواندم که ان المنافقين في الدار الاصلی الله ان الله سبحانه  
کرده بخندید و خذیفه بطرف دیگر قرینه است و چون اصحاب ایشان متفرق شدند  
شک در بطرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید گفت ای اسود عجب دارم  
از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و گاه خذیفه را اشغال تمام  
بنفاق عبدالله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و میر غوره در کتاب  
الحق مبین گفته که خذیفه در نسب عبدالله صادق بود که عبدالله نام آید



و اگر کاذب بود و شریفه لا یتدبر و تقدیر و عوای عدالت جمیع عباد بر هر که که اهل  
و جماعت متصدی او شده اند یا اهل آنکه از کلام خدیه معلوم میشود که هر و ائمه  
عمر نیز از اجتماع که مردم ایشان را به تر از عید الله میداشتند منافق باشند و از امام  
صادق علیه السلام روایت که منافقان را در عهد حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله  
نیشناختند مگر بغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام و بدشناخت بغیر از خدیه  
کو ایشان را و در کتاب سوار و بیاض که از کتب اهل سنت و ذکر طبقات مشایخ نوشته اند  
مذکور است که چون حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله فرموده بود که اگر کذب با منافقین  
عز و باد نبرد و در وقت و در بار او بطلید برسد که رسول ترا از احوال منافقین خبر  
داد بود بگو که من از ایشانم یا بنی خدیه میگفت اما کثرت لافشوی و رسول الله صلی الله علیه و آله  
یعنی من افشای مری که رسول الله بن گفته خواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود و چنانکه  
که او سر را یکی بخیم حاصل کلام آنکه و افعالیته العقیده در بیان علای امامیه از آن  
مشهور است که در آن یکی و شبیه باشد و در شرح دعای صنفی قریش مذکور است و آن  
آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیث است که در کتاب جمیع بنی الصبیحین در رسد  
ابو هریر از احادیث تنقیح علی از رسول الله علیه و آله نقل کرده که فرمود مثل کمال است و قد  
نزل علی الاضافه ماحوله قتها فی الفرائض من الذواب الی النار یعنی بیها و جعل حجر و فی قه  
فی قه بیها قال و ذلك مثل الذباب الی النار معلقه فقی زهرا یعنی  
حال من و کلامی بکار شخصی مانند است که آتش برافروزد و وجود آتش شعله کشد و  
حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانه ها و جانورهای دبی خود را در آتش  
اندازند و در میان یکدیگر دایند و آئیز مانع باشند و بر او غلبه کند تا در آتش  
هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و مگر گاه  
شما را گرفته میکنم که از آتش و رشوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آتش اندازید تا  
هلاک شوید چنانچه در همان بنی الصبیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند ابن  
منقول از زهره که گفت دوزی در دمشق بدیدن آتش رفتم دیدم زار زار میگریه و گفتم

و آنچه

و آنچه چیز میگوید گفت از آن میگویم که بنی بنی از آن چیزها که در عهد رسول الله  
بودم مگر بنی یزیدی و آنهم ضایع شده است و میضاد جمع بنی الصبیحین در حد  
دوم از مسند قبان میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده  
انما الخاف علی امتی الائمة المضلین و اذ وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم القیمه  
فلا یقومون الا حقی من امتی بالمشرکین و حتی تعذر القوم عن طاعه الاخوان  
یعنی من میترسم بر امت خود که باشند چون امتان که راه گم کرده باشند بسبب  
و پیش و ایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهد بر ندارند و از قیامت و قیامت  
قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شوند و بسیاری بهت  
بر حق بر کشته و ایضا حمیدی در جمع بنی الصبیحین در مسند عایشه از عبد الله بن  
بن عباس در حدیث یاد میآورد از افرام مسلم نقل نموده که رسول روزی فرمود که از آن  
فحش علی بن حشر این الفارس و الزوم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خیر  
فارس و روم بر شما مفتوح شود چو بخواهید بود و چه سان قومی خواهند بود  
بن از آن میان عبد الرحمن بن جوف که نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول  
خدا ما را امر نموده و فرموده بنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودت فتنه  
فتمت فتنه سیدون فتنه شکا برودن فتنه فتنه عضون یعنی بنی بنی من ام نموده ام بنی  
بود بلکه اول بر غیبت تمام پیش خواهید رفت و اقل کار شما از اعت بنی خوا  
بود و انتهای آن بسایات خواهد کشید پس بر یکدیگر چسبدها خواهد شد  
و چون حسودان با هم خواهند کرد پس پشت بر عهد میگردانند از هم دوری خواهند  
کرد پس با هم دشمنی خواهند شد و آنچه دشمنان با هم کنند با بنی و مال یکدیگر خواهند  
کرد چون عرض پای در میان نهاده ده سق خنجر بکنار نهاده و از حمله حاکم بخالد  
و لید بلبیست که سنیان او را سیف الله میخوانند و بعضی علما و کوفه را با بنی بنی  
و ایشانرا همت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چندین کسوت دست مبارک  
بدگاه آویخته داشته فرمود اللهم انی ابرار الیک مما فعل خالد بن ولید خدایا پناه میکنم



و انچه در  
مقاله

بنی و بزرگم از آنچه خالد و لید کرده و پیش آن بود که بنی خذیفه قبیل بودند که در  
پاکستان آمدند و خبر اسلام ایشان را بر رسول الله علیه و آله رسید و خالد با جماعتی  
نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط بروند و از ایشان خبری بیکر اگر اشعار  
اسلام در ایشان یعنی زکوة مال ایشان را جمع نموده بسیار و الا با اسلام دعوت کی  
چون نزدیک قبیل ایشان رسید کسی فرستاد و تقصیر کرد آنرا خبر آورد که مساجد  
بنا کرده اند و نماز میکنند و با ملک نماز ایشان را شنیدیم و چون خالد از دو پسر  
و ایشان را با طایفه از اعراب عدا و قبیله دجیعت احتیاط با سلاح از خانه های خود بر  
و چون از ایشان پرسید که چرا با اسلام برآمده اید گفتند از خوف انکه میاد القحط  
و دشمنان ما باشند خالد و ایشان را بر پندیدند که گفت سلاح از خود دور کنید و  
آن بیکسانان بجهت انکه آنرا فرستاده رسول خدا میدادند و سوار بر اسب میشدند  
و برایتی انکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا فی در جواب گفتند صبا صبا  
و اسلطان مغربانان از دخی بنی قریظ کردند است بهر تقدیر چون از خود ایشان  
کوی در زمان جاهلیت بدست این قوم گرفته شده بود رسالت رسول و سفارش  
آنحضرت و مسلمانان و شرفی که دنیا و عذاب آخرت هر یک طرف نهاده زان  
و طفلان قبیل را اسیر کرد و تیغ بیداد و زان طایفه نهاد و اکثری را بکشتن گرفتند  
که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود  
و یکی از اقبیل خود را میدینر رساند و از ایمان انطایفه و بنای مساجد و شعار  
اسلام و آنچه خالد کرده بود بعرض رسانید آنحضرت علی الله علیه و آله را ایشان را  
انکه مرا بکمر را آورده و بعد از چند روز مال بسیاری بایر المؤمنین علی التمام  
و فرستاد که دیت کشته گان را بوزن آن ایشان رساند و دینای آنحضرت حاصل  
گفت و حضرت ایمن بن مسعود علیه السلام آمد دیت هور را آورد و از مواشی و اموال ایشان  
آنحضرت را رساند و دیت بود یا التمام رسانید و هنوز چیزی از آن زرمایده بود بایشان  
سپرد که اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا برایشان و محتاجی که غایت باشد

چون حاضر شود با او و ساند و چون خاطر شریف با کسی جمع نمود چند دست سخت  
رسالت آمد و خاطر مبارک آنحضرت را بترجیع ساخت و اگر از خالد و لیدان تقسیم  
عناصیر بطلبید از آن تعجب نباید کرد که گفته اند بدون شود از قریب بر کافران  
بجایده هدی بوی بد از آفتاب و از جمل عناصر طریقه پند که شنیدان هر دو را از جمله عشره  
معه و میدادند شایع بخاری از این چند روایت کرده که در روز حرب جمل امیر  
المؤمنین علیه السلام زبیر را آورده و بنزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که پاد  
داری که فلان روز در دهان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو کشت علی با تو  
میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال انکه او برادر دوست و بعد از آن فرمود  
اما انک سیقاتل علی و انت ظالم یعنی بدستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی  
و حال انکه تو ظلم کنستی با من و چون زبیر این سخن پاد آمد ترک قتال نمود  
و تیغ بر زمین نشاند و گفت چیزی پاد من دادی که روزه کار فراموش کرده و این  
جز مور از عقیش روان شده در لوی السباع بقیاش آورده و از آن حضرت چشم  
جایزه داشت و آنحضرت گفت از رسول شنیده که گفت بشتر قاتل من صبیح بالار  
پس از هر روز از این خضر خود را هم کشت و بعضی گویند در خواب فرمود و اخی  
شد و اینجا بجزیم رفت و این سبک روز اول با عایشه بود و چند کس از صحابه  
را کشته و چون روز آخر دید که فتح از این جانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که آنرا  
کند در کفنه زبیر کانی فوی داشته باشد و ددی و ابی انکه در هر وقت او هر دو میدیدند  
اند و طایفه با انکه در کشتن عثمان از هم کس می بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان  
تحریر کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر را کشت زبیر رسول خدا  
را شتر بر میگذاشت و زبیر خود را در خانه گذاشته بعتت خدای بر تو بود و مع  
هذا تنبه شد مردم را ترغیب می نمود و میگفت ای بنده گان خدا صبر کنید که پس  
از صبر حضرت و ثواب باشد و مروان ملعون بخلش کشت خدی که هیچکس کشتن  
عثمان حریص تر از طایفه نبود و غلام را بر خود ساخته و زبیر را بطلان انداخت

بهم رفیق طایفه

و

و



و تین طعم خورده به پوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از او روانست و کارش سخت شده بغلامش گفت مرا بجای برسان غلام گفت نیتانم ترا بجای بیاورد رسانید گفت سبحان الله خون قریشی را صافی تر از خون خود و کمان نمی برم مگر این تیر است که از جانب الله بمن رسید و آه و ناله میکرد تا جانها ببرد و حاصل کطله و زین هر دو بعد از آنکه با امیرالمومنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و حصر بخوار شدند و در تیر دست بهم میدادند نقص بیعت کردند و بانی و باعث خون خدیر هرگز نیست شدند و بجز بزم رفتند و مصاحبت چندین سال رسول الله و ثواب عادت و جهاد کرده اشتند بر یاد قناریت هرگز را روی بهر سودنکاشت دیدن روی بنی مودند مشهور است کطله و زین هر دو بیعت حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت طلب کنند غره در سن ولایت کسی دهم که مرگمانت و دیانت او واقع باشد و ثواب داد مختار از خود نمیشوید و زیاده از طلب میکنند گفتند ما هفت محترم بودیم و صاحب جاه و منصب چون حضرت دید که ایشان میل بخت دارند قناریت گفت این چراغ را برگیر و دیگری بیا بر رسید که با علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و چراغ بیت المال را گشتا مینوشتیم و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت میاه که چراغ بیت المال را بنوشته باشد و چون هر دو از اجابا پیروان آمدند با هم گفتند بدین غریبی گذرد راه شرع میرود ولایت با ندهد فکر دیگر باید کرد روزی دیگر رفتند که زیارت میکردیم و در نخست پیش از حضرت امیرالمومنین فرمود که و الله غرض از زیارت نیست سوگند بسیار نمود و پیروی آمد عایشه را از راه بردند و کار ایشان بد بخوار رسید و مریدان در رفتن حمل از پیر را بخاطر رسید که حقیقی ظاهر کند گفت با علی من ان جملة عشره مبشره و این همه اهل برشت اند حضرت امیر از او پرسید که آمده کن بیا نیت پس در شرع کرد و در کتب اشهر و امیرالمومنین را نام نبرد حضرت امیر گفتند قوده گفتی و نشمر که باز شد و حضرت را داخل کرد پس حضرت امیر با و گفت من نیز از علم گفت بلی گفت تو کی

میداد که من از ایشانم گفت بلی گفت که ای میدم که من از اهل شتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را که میگیرم و کواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که قواز اهل دوزخ و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل اجل ابو بکر نام گفته در آن روز چون دیدم که جمع میگردد و هر دو ج عایشه گرفته اند و او در رسول الله بود تیره در خاطر هم رسیده چون پادم آمد که روزی در خدمت رسول الله و نزد شد که بر اهل قارون حاکم و آنحضرت فرمود ای یصلح الله قوما ذنبا هم یعنی هر کس قارون و دیگران را عباد اجماعی که در ذنبا متولی امور ایشان باشد از آن قرد و دخل و صدم و آنکار عجب نفعی بمن رسانید و از حیران نانی که با آنکه ادراک صحبت رسول الله علیه السلام کرده اند بسبب دشمنی امیرالمومنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از برکت محرم یک عایشه است و دیگری حفصه که از روز اول اقتدار پیدا را خود نموده سودای دشمنی و پیچختن و مشق علاوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا را زرده و لکیر کشید چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور آمد و بار دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه نین غسل کرده بود و عایشه و حفصه اتفاق نموده گفتند بگویم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت غسل را بر خود حرام کرد بایحیت آنکه با کین از خود مار بر قطعه صحبت داشته بود او هر دو واقف شده شروع ببلایا جت کردند و مار را بر خود حرام ساخت تا از شر ایشان سالم ماند علی الخلفاء و التوایین و آیه که چراغی که خدا را تعالی بر قطل کرده بر خود حرام میکرد و آن آنحضرت سوگند یاد فرمود که بگاه از زمان عزالت کبر و کمال که و رات بکن سرور رسانیدند و بخاری در احادیث صحیح از رسول الله علیه السلام نقل کرده که فرمود الفتة تخرج من حنا من حیث تطعم فرق الشیطان یعوق فتة بیرونی آید از اینجا و از آنجا که بیرونی آید طالع میشود بران شیطان و برادران او و تابعان او و اشاره نمود



بخانه عایشه و این مکه را با یوسف و این قبیله و این ایام و غیره نقل کرده اند که چنانچه  
 عایشه را چنانچه و این و عبد الله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسید  
 فوجی که آن موضع را شنیدند پس سید که این موضع چه نام دارد چنانچه جواب بگوشتش  
 رسید از رفتن بصره پشیمان شده گفت من خود از رسول الله شنیدم که گفت یکی از  
 زنان من با عیاری خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سکان آنجا  
 بفرمان خواهند آمدند که ای عایشه که آن قبیله را می شناسی و طایفه را می شناسی بجا که  
 بهم رسانیدند که هر کس را دادند که آن جواب نیست و از آنجا پشیمان شدند  
 چنانچه در وقت راه شدی شتر بلند بزدل آوردند که بران سوار شود شتر  
 نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شده و گفت رسول مرا خبر داده بود که اگر  
 خود را بکشد در دو وقت که بر شتر عسکر نام سوار شده باشی و عیاری بماند و  
 زبیر نام شتر را بکشد ایندند و لباسش را تغییر دادند و فریاد کردند و چون خرم خرم  
 نمودند مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که  
 در خانه ساکن باشند این بدنامی رسول میسند عیب باشد که زن او در میان فکر  
 رود و عیاری کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان می کرد و مرا منع میکرد و  
 گفت ای ام سلمه رضی الله عنهما نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه  
 تا آنکه روزی که خدیجه می کرد گفتم یا رسول الله هر شب نام خدیجه میبری و یاد او میکنی  
 که یا بن روی زین بغیر او کسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من  
 بر خنجر من بکشد و رقم و بعد از آنکه شفاعت من کرد و گفت آن طفل است و قتل  
 ندارد از او عفو کنید من بخندم منم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقت من ایمان  
 آورد که قوم هر کافر بودند و از مال او دفع بسیار بمن رسید و از آن حقیقت امر آفرید  
 و از آن شاهان و زنده نصیب من نشد و او اول کسیست از زنان که با من نماز کرده و  
 ایمن من بود در زمانی که از هر کس حشت داشتم و قصد حق من کرده و در حالتی که  
 تکذیب من کرده اند و او یقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او

چون این سخن شنیدند

محبذ

قریب و خوار بود پس آنحضرت فرمود من شمار او صیت میکنم بر هر کار که نشستی  
 در خانه و ترک کردی از عیبت و از جاهلیت که چنانچه آنرا می کردی که می ساختی و فرستاده که  
 من خبر داده که عیاری بحال با من نمیدانند بر زمان هر چه می کردی که پیش از من بوده اند و در  
 رسید و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید گفت یا علی انک المظالم بعد  
 من جاد بل فقد جارونی و جارونی گفت که کار با الله لا آخر و انما هو الامور المست  
 و انما نیر انما اشد ثنائی امیر المؤمنین است مشهور است که چون امیر المؤمنین امیر  
 علی السلام طایفه ای از عیاری با مالک بگوشت فرستاد که در حرب جلولاء املا نمایند و نام  
 بر منبر رفت خطبه بلایع او انمود و مردم را ترغیب و تخریب کرد مردم دل بر عیاری  
 حضرت نهادند ای یوسف و لعین بر منبر رفت خطبه خواند و گفت ای قوم قریب بحال  
 که مرا رسول خدا شنیده ام که گفت بعد از من قنبا ظاهر شود در آن مرید و عیاری  
 عیاری او کشتی بر او بان و بطایفه و نزدیک شد که مردم را متردسان و عیاری  
 بر خواست و گفت ای اباموسی سرافقت عیاری تو بودی و من کوهی میدیدم که  
 خدا صلی الله علیه و آله از کشتی عیاری تو بعد از من با نا کشتی و قاسطان و مار قان عرب  
 خواهر کرد و چنانچه آن زن اند و بر این حدیث کوهی است و مستحق خلافت غیر علی  
 نبوده و نیست و عثمان را حق او نبود که کسی بخون او را طلب کند چرا که بر مسلمانان ظلم  
 میکرد و بیت المال را تلف می نمود و تو بر ناکرده بر دلی گفت یا اباموسی عیاری  
 عیاری چنانچه که بود ناکشت سیزده کسی عیاری گفت فی حق چنانچه هم ایشان بوده است  
 علی بودم لکن تو کردم و رسول برای من استعفاء کرد عیاری را بگو و عیاری  
 که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و علی بن حاتم و دیگران مردم را  
 موعظه و نصیحت کردند و ابو موسی یار دیگر بر خواست که حرف زنند مالک اشتر  
 بفرمود تا کینه او را از محمد بن زین کرد و از بد طبیعت های او اینک چون بعد از  
 و قوه عثمان بن عفان مردی را بر او المؤمنین بعت نمود و آنحضرت جمع عیاری  
 عثمان را بسبب جود و سخنی که با خلق الله کرده بودند از منصب هائیکل نموده و

اسامی المؤمنین







گفته باشد و این حکایت قبل از این مذکور شد و از جمله مطاعن اولی باعث بر وجوب العفو  
اینکه بر امام زمان خروج کرد و با شخصیت خاص و ممتاز آغاز کرد و بسیاری از  
عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث گفتن چندین هزار نفر از مسلمانان  
شد و بسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله گشته شدند و از ایتلاف و مخالفت  
تا اختهای آن هفتاد و هشتک با ائمه المؤمنین علیه السلام کرده و خود را مسلمان میدانست  
بلکه چشم قایل هم داشت که با عتقا خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او  
مصابح میدانند و میگویند چه میدود و چه میدارد که در اجتهاد خود صواب  
کرده باشد و حق قایل دارد و اگر خطا کرده باشد یک صواب دارد که یک غایت  
قافیه از هر یک گواه خدا نشان خیر هدیه میانی که از این بکار می آید که هفتاد و هشتک  
با امام زمان از اجتهاد نام کنند و قایل هم از برای او قرار دهند اما حرف حاکمان که  
از پادشاه نامدار عالمقدار سلطان سید صاحب قرائی مشهور است که شبی در  
پایه بر سلطنت گفتگوی معاویه علیه السلام و حکایت حرب و با ائمه المؤمنین  
علیه السلام مذکور میشد از قاضی عسکری و مفتی لشکر که هر دو از متحصصان اهل سنت بودند  
و آنجا حاضر بودند پرسیدند که چه میگویند در جنگ های که او را با ائمه المؤمنین  
روی نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب و در آخری نسبت حضرت  
صاحب قرائی میفرماید که یکبار خطا دو بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا  
ای ماد بخطا و مجلس همین تمام شد حافظ ابردی شافعی در تاریخ خود گفته است  
از هر آنکه بعضی از مسلمانان مجتهد هم میدانند و این معنی از ایشان غایت تفاوتی است  
است و میرزا محمد در بحال المؤمنین فرموده که معاویه را مثال او را تیر اجتهاد و که  
استنباط و استخراج فروع از اصول نبوده و مقایله ایشان فی الذروی اجتهاد بلکه  
از عایت مجاوره و عتاد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن که میم خطای  
ایشان بهتر بود و دفعه است بلکه در اصل ایشان نیز خطا نیست نشنیده که چون آن کابر  
هر یکی در روی با شیرین زبان پیچیده که هر لوی تا نا راست و اصل خطاست تا اینجا

کلام

کلام میوه حرم است و از اینجاست که او با مرتضی علی ابن حریزها کرده بود و در این خطابه  
این قوفی گفته از قوای ای اجتهاد مردم از دنیا رفت و در وقت که در مدینه بود و روی  
منه خطیب میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر این خطاب حیدری در جمع قتل  
نموده و گفته از عبد الله بن عمر خطاب منقول است که چون معاویه علیه السلام بدین رفت و در مدینه  
در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر او بخلافت سلام میکردند و بدین قوفی  
خود خفیه فرمودم دیدم که کیهن های خود را نشاند میکرد گفتند مدتی می بینی که کار کجا  
رسید عجب که در خطای این کار ندانست خلیفه شک و مرا که پدرم خلیفه بود بیکارم و در خط  
و مرا هیچ وجه در این امر دخالت نداشتند و نمیدهند پس خفیه گفت چون مردم خود در  
مسجد حاضرند تو هم برو که من میدانم مردم اظهار قیاس و قیاس و چشم نه توانند  
میتهم که اگر روی باعث قرق و بر تلافی قوم باشد و بخلافت مرا با انحراف و ستاد و معا  
صبر کرده نامردم متفرق شد و تلخ چون بدیدم که این بیعت کم شد مردمی که نامی داشتند گفتند  
و اندک کسی بلند بر تیر رفت و خطره خواند و گفت من کان علیا علیا انما علیا علیا  
فای طمع قرعه و نا استقامت و در اینجا یعنی هر کسی که اراده دارد و میخواهد که در هم  
خلافت حرف نهد باید که در قیاس کند و شایسته باشد تا بر من بخواهد گفت و باید که بداند که  
من نزل و از مردم از او و بداند و چون فرمایم که با من دارد و غرضش آنست که سیادت این اراده  
داشت با شرم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتیم که گفتگوی بد را نخواهد کشید  
خود را نکرده است و صبر کردم و هیچ تکفیر و عتلا و حتی در هیچ المسترشدين که گفت که معاویه  
در این دعوی صادق باشد هر چه این خطا بخطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او محتمل این  
امر شده و حق او را عصب کرده و اگر کاذب بوده و در برابرش رسول الله صلی الله علیه و آله  
بدو و دکان و دعوی که او را حق نبوده که قوه ایت و کاذب بموجب لعنت الله علی الیک  
محقق دوری از رحمت خلافت و قابل خلافت و فی لایق است و عبد الله عمر هم بعد از آنکه  
با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدو نفر و معاویه را بر تخت حکومت مقرر ساخت و گفت  
و جانشینی بدو افتادش بسیار نمیکند است و منزه دارد و خیر الدنایا و الاخر را ظاهر اجل



و منصف بران نیست و از اعمال او واجب اللعن دالست که از جمیع افعال و اعمالش قبیح تر بود  
بود آنکه با وجود آیاتی که حقیقتاً در شاه ایبرالمؤمنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم و تامل و تبحر  
حتی لکن رسول خود را می نمود که از او و دعا و در میان استغاثت جوید و احادیثی که در حق  
او از رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده را بردی او رسول خدا را با قریب و منزلت و فضل  
و کمال او که آن ملعون را شایسته و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سبحانه و تعالی  
باشد و مردم را بآن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده بدو قانون  
مکروه شده سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حقیقتاً این توفیق  
داد که بفرایند آن را بر طریقت سلطنت چنانچه در کتب و تاریخ مسطور است و لعون سبحی که  
بدلیل عقل و نقل خود مستحق او بود بدیگری آن حواله میکرد و چون بر هر مؤمنی واجب است  
که بدلیل که علماء در کتابهای خود ثبت کرده اند آفت که او را واجب اللعن بدانند و آنکه  
از اطاعت امیر المؤمنین که بر هر کس واجب بود ایستاد و بران خروج نمود و دوم شمشیر  
کشیدن بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سوم حق آنحضرت را غصب کرد  
و نام آنحضرت را بر سر و نهاده و بیعتی بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار اهل  
و بیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قائل و لایق منصب جلیل القدر امامت  
شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتای آن کردن هفتم آن قاعده  
لغت که خود محل آن بود و استحقاق او بر چو کبریاش از او نبوده بر منبرها مقربدا  
هشتم پنهان بر امیر المؤمنین علیه السلام کردن چنین عثمانی و طایف آن کردن و مردم را  
بر آن داشتن و برای صبر بودن نهم نیرد فاسق فاجر ملعون را متولی امور مملکت  
کردن انیدن و او را بر عرض و الخلق الله مسلط ساختن دهم حسن بر علی را  
علیه السلام زهر دادن و بر کینه قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند فاطمه زهرا  
شدن یا زهرهم و صیت بقتل حسین علیه السلام کردن و از دهم شهادت بر قتل  
و موت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن و با او خوشحال بودن و از آیات دال بر آنکه لعن  
بر معاویه واجب است که یکی آیه اللعنة الله علی القوم الظالمین است چه غاصب و

ظالم بود

ظالم بود حق اهل بیت رسول را و یکی آیه اللعنة الله علی القوم الظالمین که بخواهی از تمام آل الله  
علی السلام این است چون او منقرضی بود و کاتب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه اللعنة الله  
علی الطغیة الذین کفروا اول الامر منکم است چه قیامت در این آیه و از هدایت نورانی امیر المؤمنین  
علیه السلام بدعوی او را از غر غفلت رانده و سوار بر چنانچه اطاعت خدا و سجد و سجده  
اطاعت او نیز واجب شده که کسی که خلاف او کند کافر و مستحق لعنت است و معاویه نیز مخالف علی  
که بر ملعون و کافر و مستحق لعنتی از رحمت الهی باشد و ایضا حقیقتاً فرموده و حکمت الله ذری  
ایمنی و سوره غممه و صدع الشیخ و جای دیگر که در حق امیر المؤمنین فرموده و بیعت بدعوی  
کاتب کرد امامت و خلافت نموده و مستحق لعنتی شده و در اینجا لطیف دیگر است که حضرت را  
بنام علی علیه السلام فرموده که فرعون هذا لا یستحق و او را فرعون این است خوانده است و بنام این  
دو معنی مستحق لعنتی میشود و ایضا در آیه مبارکه که معاویه بر عیسی عیسی فرموده است فصل  
لعنت الله علی الکاذبین یعنی باید تا مادام که کافران معاویه را با هر که دعوی باطل کند  
لعن الله استیج او کرد و او ایضا حقیقتاً در آیه مبارکه میفرماید و لکن اکتبه ان لعنت  
علی الظالمین این کافران را لعنت الله است که کاتب لعنتی است که کاتب و دروغ گو بنده است کلام  
دروغ گو را بر سر که آن کافر ملعون چون از عراق بشام بر گشت بر منبر رفت گفت پیغمبر خدا  
بر من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب مخالفت شوی در آن وقت زمان مقدس  
مدینه را اختیار کن و می شمار اختیار کردم و زود یکبار بر منبر رفت و کاغذی در دست  
داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتب کاتبه ایبرالمؤمنین معاویه صاحب حق الله الذی  
بعث محمد نبیا و کان امینا لا یفرون و در کتب این استناد که آن  
الوحی لعن الله علی محمد و آل و انا کذب و هو یعلم ما کذبتم و هو یعلم ما کذبتم و هو یعلم ما کذبتم  
و حقیقتاً یعنی این کاتب است که امیر الفاسقین معاویه علیه لعنة که صاحب حق حق است  
آن خدا که محمد را بر پیغمبری مبعوث ساخت و او جوی ای بود و خویش و خویشانی او  
اختیار نمود از خویشانی خود و زری و امینی را و چون دخی را و نازل میشد بر من و شتم  
و او میدانست که من چه میگویم پس کجای در میان من و میان خدا و سطر نبوی چون











که معاویه بر دین اسلام خواهد بود و این رسول من بخیلند که آیا چگونه تواند بود پس بحسب  
اتفاق بنام رفتم شنیدم که معاویه بخوارست بعبادت او رفتم دیدم که روی بدو  
خواستار است دبت بر میخیزد و می نهادم دستم بر جی آمد که در کرد نشاء و خجسته بود  
روی بطرف من کرد مرا که این دید گفت من امروز بهستم گفتم که من آنست که از  
علی ابن ابیطالب شنیده ام که معاویه بت بر کردن خواهد مرد پس گفتم این اخف  
چه عجب داری طیب مرا باین امر کرده و گفته که این بت منست در کردن بیا و  
که قطع میکند و من از آنجا برآمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آن مردون  
معاویه از هر طرف بلند شد و قاضی القضاة هم قتل کرده است که معاویه مرد  
در حالتی که از منم توقع شفا داشت و مامور در کتاب خود آورده که از متقدمین  
و متاخرین که را در این خلافت نیست و همه متفق اند بر اینکه معاویه بت در کرد  
از دنیا بیرون بچشم رفت و احمد بن حسن بیعتی نیز از اهل بیت است در کتاب  
فضایل صحابه ایراد کرده اند ضرابی عالم که گفت من روزی در مدینه بمحمد  
صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران هم یکدیگر میگویند نعم و الله مرغوب الله  
و غضب رسول الله صلی الله علیه و آله و نهاده بخدا میرند از غضب او و بخط رسالت  
بنامی بر سیدم که این یاران چه واقع شده گفتند بل رسول خدا بر من خطبه میفرمودند  
که در آن انعام معاویه بر خواسته دست پدرش ابوسفیان را گرفته بدید رفتند پس  
رسول خدا صلی الله علیه و آله را چون چشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله القایده  
و المقود و ذیل الامتی من معاویه ذی الاستیاء و بروایتی دست یزید علیه السلام را  
گرفته بیرون رفت بمقتضی بر بعضی اینکه لعن و دوری از رحمت الهی نکند و  
کشید شده باد و ای برامت من از معاویه که ذی الاستیاء است یعنی صاحب کفالت  
و در کار گفته است این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف  
کند و مصاحبانش رد نکند و بیت را پس دادن مال بمصاحب مال نداشته باشد  
و بیعتی از ام سلمه روایت کرده که روز رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که ابوسفیان بلند

و منقول

برتتری سوار و معاویه بر او و بر و ابی بجای بر او و یزید یکی شتر میکشید و  
دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه و آله فرمودند لعن الله القایده و الراكب  
و الشاق یعنی سوار و کشته و راسته را از رحمت الهی نصیب نهد و حکیم بن  
دراکه اینها هم مشق لعنت اند گفته است داستان پسران که نشاندی که از  
و من و ابی بر پیبر چرسید پداه لب و دندان پیبر شکست مادر او جگر هم  
بوی را بکشد و ابی اسحق حق و مادر پیبر بستد پسر او سرش را بپیبر برید و بر چنین  
قوم تولعت کنی شربت یاد لعنت الله یزید و علی ابن یزید و هم بیعتی روایت کرده  
که رسول صلی الله علیه و آله روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی  
علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعنت کرده و بعد از آن حضرت کوفه میزدند  
بودم و رسول صلی الله علیه و آله بر من بود که معاویه دست پدرش چون در چشم  
میکشید گفت لعن الله تابع و المتبوع و ایضا از او منقول است که رسول صلی  
کاری شخصی را بطالب معاویه فرستاد جواب آورد که طعام میخواهد بارد یک طلبید  
همان جواب آمد فرمود که اللهم لا تشیع بطیئة و بعد از آن تا نزد هر چند میفرست  
میرفتند و از بعد از ابن عباس مرویت و مسلم در صحیحین آورده است که  
با طفلان به بازی مشغول بودم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدن من از خوف  
در پشت در می پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من آمدم که  
او بخوردن مشغول است پس آنحضرت فرمود لا تشیع بطیئة یعنی خدای هرگز شکم  
او را سیر نکند و در روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن  
میکرده و میفرموده الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق از او کرده شد  
را گویند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که رافضی بنوا اهل که از انکشتن  
و اسیر شدن ازادی دادند آنها را طلق نام شد معاویه و پدرش علیها السلام  
از انکشتن بودند و در مدت بیعت رسول مشرب بوده و مسلمان ظاهری او پنجاه  
ماه پیش نبود که حضرت از دنیا رحلت نماید و سبب سلامش آن بود که چون همیشه



استخفاف بشر برساند روز قیامت که چون در مکه نبود و شنید که پدیدش اسلام آورده  
باو نرفت که از دین خود بدین محفل نقل بخودی و در میان عرب مارا رسوا کردی  
که مردمان خواهند گفت این مذهب از کلات و عزیزی برگشته و پدرش را سرزنشها  
نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خفه او دهد و باشد از اینجا که سخت و از  
هیچکس در هیچ جای این نبوی خود را بجایان رسانیده و دست و پای او افتاد و کلاه  
اسلام کرد و عباس بن علی را حضرت رفته شفاعتش کرد و او را بخشیدند و باز بشفات  
عباس کاتب رسانید شد و آنکه اهل است او را کاتب و میگوید غلط صحت  
که بعد از آن مسلمان شد که وفای عذار الکملت لکم دینکم آمده بود و اگر  
هم پیشتر مسلمان میشد این مرتبه نداشت که او را کاتب و میگوید و اشاره بکتاب  
حکیم شای میگوید پس هر چند اگر چنانچه این است و دوستی و بکاری نیست  
و در وقت او خطی از مهر رسول بخشش نیز افتخاری نیست و اگر معاویه لعین کا  
و حق میبود اهل سنت این فضیلت میدادند و در کتب معتبره خود روایت  
نیکو کردند که کاتبان و حق این ابی مرجم بود که مرید شد و چون بخاکن کردند  
او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم اند و در خبر است که مردی گفت بدرستی رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که بشراف اسلام بر منم و دوزی شنیدم که رسول میفرماید آنچه  
فی الدنیا و الاصل من النار منور دین کنعان و شد دین عابد و فرعون موسی  
و رجل با بیع بعلی باب و اول و لولا مقاله فرعون انادیکم لا علی لک ان هو اسفل  
منها یعنی چهار کسی در مرتبه پایین ترین و در بخ الله که عذاب ایشان از جهنم و زنجیر است  
منور و شد و فرعون و مردی که بعد از من بر دین بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت  
و اگر ز او بودی که فرعون دعوی خدای کرده بودی میگویم ای در درجه پایین تر از او  
و عذابش بیش از او و چون امیر المؤمنین علیه السلام بجوار حق رسید من هم عذابا که هم  
چون پدر بابل و سیدم معاویه علیه السلام را دیدم که بر من بیعت بود و از مردم بیعت میکرد  
معاویه هم شد که آن چهارم معاویه لعین بوده و دلیل بر بیعت این قول است که حق تعالی فرمود

که این

که این لنفاقین فی الدنیا و الاصل من النار و از جمله منافقان بوده و از امام چهارم  
علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است که شخصی از او پرسید که چرا  
داری یاری رسول الله فرمود که اینحال دارم که بنی اسرائیل از من جدا شدند  
که فرزند آن ایشان را ذبح میکردند و ذنان ایشان را خدمت میفرمودند و  
در این هشتاد سال حال شیعیان مرقعی علی علیه السلام یعنی آنی گذشته که نزد ما  
را یاری آیت که شرح کرد و در گوش در تاب شنیدن آن شاید چندین هزار  
نفس را به سمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدو ستان و شیعیان سپید  
و در پیشوی معاویه لعین شد و شرح بدین من و خیانت نفس او را چنانکه فرمود  
که یکی از کار فرموده که بند سیئه من سیئات معاویه و حقا که در دست گفته  
است که از بدیهای او یکی بزد است و زین الامه مصام الذین حلفوا است  
آنچه زینید پسید علی بن ابی طالب و امام حسین علیه السلام کرد از شیعه افعال معاویه لعین بود  
و او تمیید مقامات او کرده بود و او مردمان را بنظم بر او لاد علی و فاطمه علیهما السلام  
دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و درخت قتل امام حسین علیه السلام  
نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلهای آنها نشانیده بعد از این شرع آورده  
و ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب و خیفه در مجلس درس خود میگفت و در  
حاجه الفاظ او و بعضی نوشته است که معاویه او گوی بود که تایید و دعای فرقه  
باغی شد و اول کسی که مخالفت بخیلاف و بشتم بکرفت و او که کسی غیبت  
بخشید و اول کسی که خلافت حکم رسول کرد در آنکه اولاد الفاش از جرح ظاهر  
نیاد و اول کسی که مسلمانان را کشت که بکفر برگشته بود بعد از اسلام و آنی که ناکرده  
بعد از احسان و اول کسی که مسلمانان را به سیدی فرستادند و اول کسی که در  
اسلام بر حشمت نشست و تشبه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با شرکان  
بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر خداده نهاد و اول  
کسی که امیر مسلمانان را بفروخت و اول کسی که بی اجازه صحابه بمقام نشست و اول



کمی که خلافت را در میراث نهاد و حواله به دیگر کرد اما اینکه گفته که قاید فیما بین ایشان  
بحرین صفین است و قتل عثمان و کفران طایفه که از عداوت اهل بیت هم بعضی را برانداخت  
چنانچه مامون گفته بر جنازه نماز نمیشد کرد اگر میرند یا کشته شوند خاصه ان باطنین  
که نسبت به کسافی که بر می زمین بود نزد خروج کرده باشند و آن امیر المؤمنین علی ابن  
ابی طالب است علیه السلام و این بعینه الفاظ مامون است پس معلوم شد که معاویه  
علیه السلام کافر بوده و سزاوار آن نبود که بر او نماز کنند اما آنکه خلافت را پیشتر گرفت  
اشاره با آنکه خلافت مابین است چنانچه مذهب شیعه است یا با اتفاق چنانچه  
مذهب مخالف است خلافت بجماعت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه  
و اهل معاویه و حقیقتا فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید  
یعنی چون جیب فرموده حقیقتا فرمود که ما انا الله علی رسول الله من اهل القری بالله  
و للرسول تا آخر آیه و فی غنیمت ان خدا و رسول دزد و القری و آنهاییست که در آن  
آیه ذکر یافته اند و آنکه بطریق ایام جاهلیت بمهر خواهند هند و سخنانست  
حکم حق جل و ذی کرم و صاحب کامل بهایی در این مقام فرموده که برخم او بسفرت  
را میراث نبود که طعن بر معاویه وارد آمد عجب که چون بحث در فاطمه و فاطمه  
میرود و سخن معاشر الانبیاء را تحت می آرند و حق از فاطمه علیها السلام باز میگیرند  
و دفع چندین آیه قرآنی میکنند چون با معاویه علیه السلام خصومت افتاد  
ایشان میراث از جهت رسول نمیابند با آنکه معاویه لعین اقتدا با اجداد کرد  
که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیعتر و بیش واجه فرقی نیست میان معاویه  
و دیگران تا اینجا عبارت است بعینه و اما آنکه گفته است اول کسی که بخلاف حکم  
رسول الله حکم کرد اینک ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است رسول  
صلی الله علیه و آله پرسید که از نکاح یا از سفاح و رسول خدای فرمود که الاولی الامر  
والاعلم بالحق یعنی فرزندان شوهر است و ذناب نکرده را سنان حواله کنند یعنی چشم  
باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاده جرم زاده را بر پدر خویش بست

و صدق جل و ذی کرم فرموده الخصیصات للنجین و النجینون للخصیسات اما که کل ما بر  
مع و حقه کند هم جنس با هم جنس پروان بگویند یا بگویند زیاد ملعون خواست  
که دین را زیاد بر این سفیان خوانند مردم او را انصاف آنکه خلافت رسول شود نکرند  
و قایم او را زیاد را این امیر نام کرده بدان شهرت شد که مصنف کامل گفته بخلاف حکم  
خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه لعین نیست رسول مراد از ان شهرت بخوان  
بخواند و حقه فذلک را فاطمه را دزد و فرمود و آت ذالقرین حقه ابو بکر باز سنده خود  
حقیقتا کتب قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القرین عداوت عثمان و چنانچه  
مشهور تر است غرضی که در استحقاق لعنت بر معاویه و استدلال بکفر و نفاق او را شرکا  
بسیار است و تنهاییست و مراد از آن سنان که گفته تحریر عدلیست که مرد شیعی  
بوده و در کوفه و بکال و بعد و صلح و اعتقاد درست معروف بود معاویه علیه السلام  
بن شجره دشمنانند از آنکه ثالث معاویه و عیید الله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او  
باشاد معاویه لعین ابو موسی اشعری را فرمود که حضری بنویسد و بگو ای جاحق  
از دین بیکانه برساند که تحریر بدو شان او و موالیان امیر المؤمنین چنین چنین کرد  
و آنچه هم دین را بدینا فروخته بران تهمت نامه خط نهاده اند و معاویه بدی بهانه  
حجر با یا ناصد کن از شیعیان نکشت اللهم العذرة العن بن توفیق علی العذر مراد از  
مری که بر مدینه فرستادند سر عمر بن حنظل است که رسول صلی الله علیه و آله او را آورد  
سید است و او دعوی میکرد که پیش از اسلام زنا کرده ام و بر کسی ظلم نکرده ام  
و حق کسی نبرده ام و از شیعیان امیر المؤمنین بود و در جمیع حروب در خدمت  
آنحضرت بر میبرد و بعد از او قهر جبرین عدی از کوفه که حقه بموصل رفت و در آنجا بد  
دشمنان اهل بیت شهید شد مراد از این معاویه علیه السلام فرستادند و مشهور است  
که دقتی ابو المؤمنین او را برسانت نزد معاویه لعین فرستاد معاویه علیه السلام جاسوس  
مصری و یا جبرای نقیس مال بسیار جهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست و دم  
و این مال تا بکی فرموسیدن کفایت است خوشحال از با وجود مرثیه شهادت نشسته



در روز قیامت بیدار شد با عبد الله الحارثی و یحیی بن زکریا داد و اما آنکه صلح کرده  
با کفار و جزیره اشارت است با آنکه خدایا در آیه قاتلو الذین لا یؤمنون بالله تا آخر  
یا قتل فرموده است یا جزیره صلح بی چیز خلاف فرموده خدا و سولت اما کافرا  
دوست دارد و خدا و سول را دشمن و آنکه گفت وقت فروشی برادر نهاد اشارت بجنگ  
مشهور است که در کتب اسلام از علای اهل سنت روایت کرده است از شایخ تا صاحب  
مصالح و از ابی بن و ابی قحط کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته  
بودیم که سفینه میگذشت بر سیدیم که چیست و یکی امیر و دیگری منع سفینه تمام  
بناست که معاویه بطرف هند میفرستد که در اینجا بفروشد مسروق گفت خالی از این  
نیست که ای مرد اعمال بدش را شیطان در نظر ازین بیخ واده که خوب میداند آنکه بیکبار  
از آخرت یا قتل شد و بد نیا شعوب را و لطف مشرکانست که اکتفای بنی حنیف  
و دریم بیان حال کافرانست که قل یسئروا لآخره کما یسئروا الکفار و صاحب القلوب  
و اما آنکه گفته که بجای رسول خدای نشست بی رضای صحابه اشاره است بخواری  
حضرت رسالت بنا علی الله علیه و آله و سلم دید بود که بنی حکم بنی مراد بر بنی باله  
میرود و بنی مراد را چنانچه بوزیک بجای الاله ند یابند آیند و بعد از آن رسول  
صلی الله علیه و آله تار و زحمت خندید و ما جعلنا الرقیبه التي اربناک الا  
فی شقة للثأر اشاره بآدمت و سوره انا انزلناه در این باب آمده و شب قدر که  
حق تعالی بر سول خود و بانه معصومین عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر  
ملاکت حکومت این ملائکین است که هزار کم بپناه ماه بود و شبی ملعون که در قرآن  
مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصالح با ساد سخن نقل کرده از ابن  
عباس که گفت رسول خدا فرمود اذ انتم معاویه علی منبری فاقولوا یحیی بنی کافرا  
خدا و این امت من هرگاه بر میدید معاویه را بر منبر میباید و را بکشید و چون در امر  
حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند خدایا ایشان را ذلیل گردانیده و کشیدند آنچه  
آیند کشیدند و در همین یک حدیث وارد است بلکه مؤلفین از حدیثین حدیث

با بنی مینون قتل کرده اند شایخ محمد بن یسیر نقل کرده که رسول الله علیه و آله فرمودند  
قل الذین یحبون النبی و الذین یحبون الله و الذین یحبون النبی و الذین یحبون الله معا و یحبون الله  
و بعد با شایخ که اراده خلافت کرد که او را در آن کشید و بداند که اراده این دارد باید که  
شکست را بکشد آنکه رسول بیعت و کوشش بریدن او را منع کرده چون بدترین خلیف  
و ملعون ترین ملائکین بشکم دریدند او امر فرموده و اگر لعنتی نزد رسول صلوات الله  
بدترین منافقان و در ترین خلقان نبی بود آن مرحمت عالیان چندین بار را و لغت  
و تقریر میکرد چه حجتا التخصیص را با آنکه لعنه خلق عظیم و صفت نموده از یک  
رجح و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شک میفرمود و در تفکیر  
گفته اند که التخصیص هر چند از کفار آزار میکند بحسب الله التهم غفر فی حق مشرکانست  
که در الحسد ندان مبارکش است که ندان میکند اللهم اغفر فی حق فانیهم لا یعلمون  
هرگاه کفار از دعا کنند که خدا قوم مرا یارم که نادانند و از تقریر ظاهر بشود که کفار  
امید واری و در کاه مخداهت و او ملعون را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل  
سنت نقل کرده اند که فرمود اذ انتم معاویه یطلبوا لک فاضربوا عنقه و یضربوا  
اذا کتم و ما یطیق حق الحق امر التخصیص امر خدا نیست و تقریر که با و کرد  
با خداست و دوری از رحمت الهی و تقریر حضرت رسالت بنا علی و در بیان  
و آخرت شامل حال اوست و با آنچه از او نقل شد که او را کشتی که غارت در اسلام  
آن ملعون بود که فضالت بن قیس با سه هزار ناکس فرستاده بود که هر که در طاعت  
امیر المؤمنین علیه السلام باید غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت برد و ای  
را از شیعیان مرتضی علی کشتند و او را کشتی بود که در میان صفاه و مرو سوار  
و او را کشتی بود که شرب بنید را علاوه بر یک شد و ساد و سر و دآن ملحق ساخت  
و کاه میل بجل خودن هم میکرد و حکم بابا حشش میداد و او را کشتی که کباب  
برترین و مکرر نشسته او بود که چندین نوشته های دروغ از روی کفر و فتنه  
نوشته تاقی بن سعد از حکمت مصر بدان سبب معروف شد و چون







المؤمنين بالسنن وانما يخلو بعد ان اتيكم بكم بولده فالبشر بولده او اذا حال عليه كبد وعبد الله  
عمرهم قصده بولده بايضا واما حال يكفون واكراباين نسبت خویشان زنان را با موینان <sup>نات</sup>  
خویشی موزون بودی پس با یستی یکی هم مؤمنان بودی و یکی بعد و یکی فلان و دیگری  
بهران چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته اند که بود و ها و تبس است ان نه خال  
نرم البیس است خال ما و ابرو دنیا را زهر مرین چیم زهر را هر که خال ازین شمار  
بود مرور با علی چکا بود که خال با بدت ناچار بود بریکو را نخل انکار عایشه <sup>نات</sup>  
خواهری خال ما بر بود برادر او و بعد از ان غلام زنان را بدست او و بیکو بد این همه حیف  
معطفی بودند جلکی ما مران ما بودند چون فتادی بوجت بوسفیان کمان و کشت  
خانان و زنان بلی کاری که از معاوی بنظرو را مد کشاید رؤف قیامت بکارش ابدان  
که عایشه را بچاه انداخت صاحب کتاب اوایل الاشباه و مقتل کرده است که روزی معاوی  
بر منبری رسول بود و بیعت ان برای بزی بیکو عایشه سران روزن هجومش بر آورد و گفت  
ای معاوی پیش از تو که مشیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت کردند گفت نه عایشه  
پس تو درین کار افتد آنکه کرده معاوی بخیل شد و از منبر برآمد و بعد از او بر سر در کس  
فرستاده القاسم کرده که تو ام المؤمنین تو که بدین من الی باعث فخر من میشد و شرط میکنم  
که برادران تو هر که ام بنصیر که تو فرمایان فرمایان بر من و چون عایشه بدین رفت و چاهی که  
پرا زافت کرده بود و بران فرستاد که بر منی که نشسته نشستن نمود که نشستن  
همان بود و فرمودن همان و چون فرمودت گفت هنوز غای باش تا بخت نشوی و عده  
ما و تو بچاه و بیل است مرا بجا صحبت خواهیم داشت و این واقع در اخری چهار سال بچاه و  
از هجرت رؤی داد و قابل طاعت است مرا تو واقع شد و سر و آیتی انکه پیشش ضعیف  
شده بود بر عجمی سوار شده بدین معاوی رفت و چون را بر دگ بیا طاع و برادر او چون حق  
موا را بر رؤی فرشتهای قبیعی معاوی دید بر یکی دید و بر دیگر شایید و بر آن حاد را غن  
حمیت و حرکت آمد از ان حاد از او نه کشته گفت مرا طاعت این قدر خجل نیست اشاره بخدا کرده  
حق را با سوال در چاهی که در کج انخانه بود انداختند و برین واقع و تقدیر کس علم و وفور

یافت بیکو حضرت امام حسین علیه السلام پیش از وقوع واقعه جبر را بود و این عباس چون  
از ان حضرت خبر گرفت شدن عایشه را بر سید جبر را بش که بدید و از ان حال شیعه معاوی بیعت کردند  
از مردم بود و بیعت بزی با انکه بر وفق و بخران مطلع بود و از ان خود بدتر غلام تر بیا  
منه و راست که در اخر هر من روزی که بری هم بشام شوش رسیده بود و در انرا مع خود  
و خطبه خوانده گفت ایها الناس من ذرع قد استخدد وانی قد ولتکم بنی دین بلیکم  
ایک بعدی الامن هر شرفی کا کان من قبل من هر شرفی جفی ای مردمان هر که هر چه بکاف  
مید رود و من بزی در این احاکم ساختم و هیچکس حکمت شما حق اهد کرده که ان من بدتر بیا  
چنانچه پیش از من هیچکس نکشت که ازین بلیق نبود و از هر که در ان و شام بچان بود  
گرفت و ما بزی که گفت که هر طاس بجزر چلد و بیکو باس بیعت کرده بود و هر چند سخی هم بیعت  
ما و عایشه نتوانست کرد اما حیل و بیا طرم رسیده و کا نام بیست که علاج مخصر و این باشد  
چون از انجهیز و بیکو من فارغ کردی بطریق القاسم بیکو که بدیدم و بیعت کرده و است  
نموده که قدر را بچان سپاری و چون از ان هم فارغ شود و خواهد که از تو براید بشی  
کشید که بیعت بین میکنی بحق و الا ترا بن و مرهلوی او بخواه با نام اگر بیعت کرد و حق الام  
و الا که درش بر من و کا هلی مکن و چون عمر طاس کول برید خورده بیکو خروفت و ان سوت  
خواه بایند و خواست که براید بدین شمش کشید گفت با من بیعت میکنی بحق و الا که درش  
زده و مرهلوی او تو را بن بخواه با نام و چون عمر طاس دید که بزی بدست و از این کرد ملک  
چند هم که بر معاوی رسیده گفت بخدا قسم که این جوان او را هرگز این حیل و بیا طرم  
البته تو او را تسلیم کرده و از تدبیرهای تو است و مگوهای تو لعنت خدای بر تو که در  
هم بدست از مگو حیل و بیا طرم و کا علاج دست بدست بزی داده بیعت کرده و از تو برید  
آمد و بدین لعنه الله بعد از انکه از مرید طاع شد بیز رفت و گفت پدر مرا وصیت کرده  
که ازال او را بربطه باشم و این مقدمه را واقع ها بیکو بدیدم و رؤی بود و تقدیر  
بلی آیت خدا میشد تا بعدی رسیده که مردم قیامت در ان سنا می کردند تا بر وزی که حکومت  
بهر عبد العزیز رسیده و در او ضاع او با بلی آیت اخلاص بیا راست تا بچای که او را من











بالتقديرات ما يراى انما وليكم الله وايه فضل لا اسئلكم عليه اجرا  
 وفلان ايه وعادى قومى انتم كى بنى سحر خدا باو گفت كسى كه تو را  
 دوست دارد مرا دوست داشته و كسى كه با تو دشمنى كند با من  
 دشمنى كرده و دوست تو را حقتعالى داخل لعنت ميكرد و اندر دشمن  
 تو البته در انش دوزخ خواهد بود پس با وجود اين مراتب چون نرسيد  
 بنجور كسى كه او را از عقل و دين اندك بهره باشد و چون بهشت را در  
 از دست توان داد و ديوى زخ را ضى توان شد بر اين بند و مرغى كه  
 نمر كه عنقا را بلند است اشيا نمر و چون كتاب او به مير رسيد با زجواب  
 نوشت و مال و اموال بر عرض كرد و چون ديد كه راضى نميشود و حكومت  
 مصر را بر عرض نمود و چون سخن پايجا رسيد بجل در بماند باقى بكن  
 و انروز را به زار و كو فاسد بشب كه در شب را هزار خيال باطل بر روزگار  
 و بعضى خلقى داشت نام او در دان عاقل و كاروان او را طلبيد  
 با او مشوره كرد و علامت گفت معا و بر تو ايد نيا سيفريد و ان چيز نيست  
 كه با كسى وفا نكوده و با هيچ افزيده نمياند و با على اخيست و ان نعيم  
 جا و دانيست كه اخى ندارد و پسرش عبد الله نيز بران واقف شده  
 نصيحتى چنين كرد اما ان محبت و بنا چشم دلش كور و كوش جالش كرده  
 بود با سيم دل چهر سو دلقق و غلط نرو و پنج اخى در شك تا اخر دنيا ان بود  
 اختيار كرد و جل خور را بر كا و نفس حشر راه خلاص معا و بر كره شاه را هم بود چنين كند  
 ترسم نوسى بكمه اى اعرابى كامين ده كه تو ميروى بر كشتن است و چونت  
 بر سر و راهى كه عراق و شام ميروند رسيد با نغمه نماند و پسرش امه گفتند هشيار شو كه  
 اين راه شام است و انما اين انش و زخ است و اين راه عراق است و بهشت و جنان است  
 انرايت من انما الله هو اى نفس ضمر يقينه شده خدا و رسول را از خود نگاه  
 و ابايس و شكوش را حق نشود كه را نيت و ذللك قهوا

كسى كه با كسى وفا نكوده و با هيچ افزيده نمياند و با على اخيست و ان نعيم جا و دانيست كه اخى ندارد و پسرش عبد الله نيز بران واقف شده نصيحتى چنين كرد اما ان محبت و بنا چشم دلش كور و كوش جالش كرده بود با سيم دل چهر سو دلقق و غلط نرو و پنج اخى در شك تا اخر دنيا ان بود اختيار كرد و جل خور را بر كا و نفس حشر راه خلاص معا و بر كره شاه را هم بود چنين كند ترسم نوسى بكمه اى اعرابى كامين ده كه تو ميروى بر كشتن است و چونت بر سر و راهى كه عراق و شام ميروند رسيد با نغمه نماند و پسرش امه گفتند هشيار شو كه اين راه شام است و انما اين انش و زخ است و اين راه عراق است و بهشت و جنان است انرايت من انما الله هو اى نفس ضمر يقينه شده خدا و رسول را از خود نگاه و ابايس و شكوش را حق نشود كه را نيت و ذللك قهوا

خشن و كرده اند و ذللك قهوا و كسى كه با كسى وفا نكوده و با هيچ افزيده نمياند و با على اخيست و ان نعيم جا و دانيست كه اخى ندارد و پسرش عبد الله نيز بران واقف شده نصيحتى چنين كرد اما ان محبت و بنا چشم دلش كور و كوش جالش كرده بود با سيم دل چهر سو دلقق و غلط نرو و پنج اخى در شك تا اخر دنيا ان بود اختيار كرد و جل خور را بر كا و نفس حشر راه خلاص معا و بر كره شاه را هم بود چنين كند ترسم نوسى بكمه اى اعرابى كامين ده كه تو ميروى بر كشتن است و چونت بر سر و راهى كه عراق و شام ميروند رسيد با نغمه نماند و پسرش امه گفتند هشيار شو كه اين راه شام است و انما اين انش و زخ است و اين راه عراق است و بهشت و جنان است انرايت من انما الله هو اى نفس ضمر يقينه شده خدا و رسول را از خود نگاه و ابايس و شكوش را حق نشود كه را نيت و ذللك قهوا



من هر وقت که ترا به این صفت میادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر که آن حال  
پیش آید از عار و ننگ نمی آید شد گفت لیکن و سوای این بدو عقب دارد و کدام عار  
از چنین کاری بدتر باشد و پس این اوطافه نیز مکرر بر هر چه خاص میخورد و عاقلان  
عمل از من میگردانند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بصودت مبتدل در میدان  
بود بسراعت عماره نمود در آن اثنا که آنحضرت بر او حمل نمود و فهمید که گویا  
خود را مرکب انداخت و چون مرک را ساینده بدید لا علاج بست و غم و غلغله  
و امیر المؤمنین روزی از او کوید و بسرا خود از سر افتاده بجاله سکان  
گرفت و از هر طرف صدای برآمد که یا علی یا علی بفرست و در کشتن نشان  
مهاجران آید و فرمود بکذا بیدار و در کشتن خدای بر او و بر معاویه و با وجود  
او را دیدند که در کشتن خدای نیست شریک در این واقعه داری و عمار  
از کوفیان میدان آمد و پیچید با بنضمون خواند که اهل شام چه مردم آید که عمار  
کشتن و هر روز یکی از شمار بر عهد کردن عورت خم شیر را از خود رد میکنند  
و از نمایان نیز پیشتر معاویه است که بر شام میخیزد و الحال که این کار را شمار خود کرد  
بر شام کار آسان شد بل مثل است که از امیر المؤمنین فاضل ماست چنانچه حکیم شاید  
در باب دهر و دین امام حسن و شهید کردن برید علی علیه السلام حسین را که است  
هیچ ناوده و دوره میداد مصطفی را و مرتضی را یاد راه از هم شرم بریده عهد و پیمان  
بشکسته هر که را فاش شود بکوده زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت و اهل سنت  
الزام کرده اند که اهل قبیله دشمنان اهل بیت علیهم السلام تصحیح کند و هر بدی که از  
ایشان صادر شده خوب و انما این در مقام اصلاح اهل جاهل و صفت نیز آمده از  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند اخوانا هو علیا یعنی برادران ما  
بودند که باغی شدند بر ما و هرگاه آنحضرت آنطایفه را برادر خوانده باشد ایشان را  
بلندتر آن گفت جوابی که این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم  
که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاست آنطایفه ندارد چه حقیقتا همه آنها جاهل ذکر

در قرآن مجید بسیار آید از کفار را برادران پیغمبران خوانده است بجهان میاید و  
عادلان را هم خود امیران خوانده و امیران را هم سالکان و کجایان خوانده و از کجایان خوانده  
و بعد در صالح پیغمبر خود نداده و خود کافر و شک نیست که کافر در عذاب آید  
و اگر چه خدا برادر نمود و صالح خوش خوانده باشد و خارج بود و نجاست و اگر چه علی  
برادرش گفته باشد چنانچه آنرا اگر کفر را در عقب نباشد بکار اخوانا اگر چه  
در دنبال نباید باعث نجاست بوده در این مقام جوی که از عماره قدسی تکلم عترت شیخ  
الطایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است مناسب میباشد و او بدو ملحق قتل  
کودک یکی آنکه دوزخی شیخ مجلس علوی عینی زمانی وارد شده بود اتفاقا یکی از زمانه  
بر رسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرماید که گفت خرفه درایت است و قصه  
غدر روایت یعنی آن یقین است و این خلقی و از وایت حاصل میشود آنچه از در  
حاصل میشود چون آن مرد و حضار مجلس بودند رفتند شیخ مفید پرسید که  
چه میگویند در حق کسی که امام زمان حرب نماید و خروج کند گفت آنکس کافر است  
و بعد از آن گفت فی فاسق است گفت در شان علی ابن ابی طالب چه میگویند او  
امام عادل است بر گفت در حال طح و ذبیح و فتنه جمل فریادی گفت مکرر آنوقت  
که سوال کرد حاضر بودی گفت بلی گفت سوال تو وارد است و او را بفید ملت  
ساخته طریق دیگر آنکه دوزخی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار مقر  
حاضر شد و اتفاقا علی چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده  
بود اما بخدمت نرسیده در صف نعال بنشیند و بعد از آنکه گفت ای حضرت  
اگر منخصت باشد سوال دارم در حضور علما بر برهم قاضی گفت بر پرس گفت  
من گفت مولای منی مولای من حضرت داد یا علی ای شیعه فراموش انداختی گفت  
ای شیعه صحت گفت مراد از مولای ما چه باشد گفت پس ای شیعه خلافت و خصوصیت  
دیده است چراست قاضی گفت ای برادر آنچه روایت است و خلافت ابو بکر درایت  
فردم عاقل ترک درایت از هر روایت نکنند شیخ مفید قدس سره آنرا ذکر داشته







احادیث اقرآن و بر طبق او قسم های دیو خورده عوام الناس را بر حسن ظن بان متعلق  
مغزو شد و باهل بیت رسول الله علیه السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت  
بکثرت استعمال عیون و تحت بقالت استعمال حکم شد پیدا کرد و بعد از این جمعی از فقهاء  
پیشوا نشانه متعبر رفته کار می کردند و انبیا را حق می دانستند و انبیا را حق می دانستند و انبیا را حق می دانستند  
و عده داده بودند که این مین را بر سر آید و غالبی از ده موجب این نظر بر علی الذین کلمه و لو کره  
لله کون این احادیث موضوع بود و فسادش ظاهر شد و در روز مذکور این افاضه  
رواج در دنیا یافت تا آنکه بنویسند و همت پادشاهان معقوب و قطشایر زاده الله شود  
و لیکن در روزی غلامان حیدری و تحت و دلیل علی ای حقیقی که کاشا الله حق  
این مذکور بود که در وقت و سبک در تاقی که بمقتضای مصلحت آن صاحب امر و انبیا  
صلوات الله علیه بر سر او نماید و عالم را از لوث کفر و فسادت چنانچه باید و نماید  
پاک و پاکیزه گرداند اللهم علی بن ابی طالب محمد و آله الطاهرون و انبیا و اهل بیت  
و در دست اعتقاد های انبیا و در دین و مذهب اگر چیزهای سهل از اعتقاد یا خود  
بر میگردند و اگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب چیزی شده باشد یا شود آن را حق  
در خلافت و پیشوای او نمیدانند بلکه اگر در این خطای واقع شده باشد آن را نقص  
حالا و نمیشوند و میگویند بم کلمه کلیم توانی سخت بلکه در تصانیف و تاریخ  
اصول و نسب و احادیث بوده است بیان می نمایند و اکثر مذاکره خاتم الانبیا و اهل بیت  
دارند که چون بنهار اشراف برود و بخاندن بدین مشغول شد عند و م زاده او مشرب  
لواند بخارا را خوش کرد و با جامه و او یا شریعت میداشت شاگردان آنند  
رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آنند را بخیر می نمودند و شا  
عند هم زاده را منع نمایند آنند بتغافل بکنند تا آنکه بی طاعت شده صبر نتوانند  
صبر یا آنند گفتند که فلان بنهار را در روز بیانی و مشرب با طاعتی میزند و چنین چنان  
میکنند آنند صاحب بنیم نموده فرمودند که عجیبت از شما که در روزی شعور و عقل  
باین قسم چهره دارانده اید بعد از آنکه میگویند اگر وقوع داشته باشد نفس را طهر را حق

کتابت طاهره

میرسد که بعضی از مذاکره کنند بخیر و کمال در اصل سلسله جریم میرسد و نقصان  
و طهارت باشد مشهور است و در اکثر قوایح مسطور که مردی بخیر خود رفت بیکان  
خود دید شمشیر کشید که مرد و دختر را بیهوش کرد و کشت و کشت و کشت و کشت  
و کشت شرم نداشت که دین و مذهب خود را گذاشته و مذهب صاحب بن عباد را حق  
خوش کرده مرد صلابی و دختر بیکانی را بر بخانی و خود را بخیر میزد و میزد  
الهم الله که حقیقت امر این چنینی زنی شایسته آن کرامت کرده و زیارت بود که خون دگر  
بگردن گیرم و در کوفه و در شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط می دانند بلکه  
عدم عصمت را معنی خلافت میدانند و میدانند و دلیل عصمت بنی و دل می دانست  
و در این اختلافات مذهب های مدعیان هر یکی را در شرب خمر و عبادت بت سر برده اند  
بلکه مدعیان خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد و باج غلبه از هر یک می جوید  
و اگر عصمت شرط باشد که بزرگترین مقتدر این خود انکار باید کرد و دخل و در می داند و دخل  
پیدا نشود و علاج باید خلیفه را عقلا معذور دارند و بعضی از اکابر اهل سنت بجهت  
قوت اثریت خود خطبه الانبیا را فاش کرده اند و از برای هر چه بدی چندین گناه اثبات  
کرده و بر آن مطلب دلایل گفته اند و هر گاه بغیر از گناه و خطای او باشد امامان و  
جانشینان خود بطریق اولی باید که معصیت کنند و معصوم نباشند بلکه گناه کار  
باشند و لهذا از در پس پشت هر فاسق فاجر جاز است و با وجود حضرت مرتضی علی  
علیه السلام امامت ابی بکر پس از اوست و پیغمبر سال ثانی بخیر صحبت بلکه ناز  
و پی سر او دست تراست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم  
علیهما السلام که حقیقتا بجهت ایشان کوهی داده و آیه در عصمت و پاک ایشان است  
ناد و پی می خواند و نیز علیها السلام صحبت بلکه صحبت و پیغمبر بکرامت است  
خلاف کمال آن فاجر و هر گاه کاهی و خطای که امام و پیشوای خود را بکشد شود  
تقصیر و امامت و خلافت او نداشت باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جد یا خواهر  
باشد کاهی و خطای او سر زده عمل یا سبکی سر یا عداوتی و امامت و پیشوای







و مادر و زید علی اللہ علیہ السلام و زید بن ابی طالب و سید و سید مادر و سید  
 زیاد سید نام داشت و توانا بود و زید را پدر و مادر و سید و سید مادر و سید  
 نسبت داد که در آن طول دارد و عمر بن سعد را بنی عذره نسبت میدهند و بر سر عدت  
 و وقت سعد و فخر معاویه گفت من از قریب او اترم بخلافت معاویه گفت اگر بخلاف  
 این معاویه را از قریب گفت و مجتهدان و لید فاسق و مردان سطر و دخالین و لید  
 و هر که از این لید که با امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشتند از سر حرم  
 بوده اند و علمای ایشان خواه شیع و خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه  
 بیشتر گفته اند که حضرت محمد بن حنفیه را پدر و مادر و امیر  
 بسبب آنکه از سید اید حقیقی و زبان ایشان جاری گردانند تا در دنیا حجت باشد این  
 سید فخر کرده است که معاویه علیهم السلام سمری بی جد است صدها بار دانا آنکه از این  
 من عجب آن قوله فی الحق الذی ارادشان امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن سید  
 دینار داد که از عمر الشاربی نقل است که ابی جعفر مرثعات الله را در شان ابی جعفر  
 علیه السلام نقل کند قبول آن کرد و صد میگردان گرفت چون بچهار صد سید قبول  
 کرد و چون روایت معاویه بن عوف را از معاویه و بر او گردانند فایده مرتب نشد و  
 علمای اهل سنت بی آنکه توقع قبیح داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند آیات  
 احادیث موافق مطالب در شان آنحضرت نقل نمایند و در شان دشمنان او  
 حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود  
 ذکر میکنند که یکی از آنها با هزار قسم از سبعین قبول گفت و ذکر فضل الله و توبه  
 و این او حدیث در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از فقر روایت کرده که یکی از فضلا  
 بغداد را شاکری بود متوجه نجف اشرف شد چون رکعتی عبادت استاد رسید  
 پرسید که در این سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش رای من می شکست که  
 این سفر نمیکردم چون پرسید گفت روز غلبه بود که بنی عجم رسیدیم و همه چیز را  
 دیدیم نسبت خلفای راشدین چیزی چند می گفتند که هیچ کوش را طاعت شنید

انما

آنهاست کاشی گذر با مقام نمیکردم و آنها را نشنیدیم استاد چون از او این سخنان را  
 شنید گفت آنها را چه گناه و الله که آن جماعت را بران گفت که دلیله ساخت و  
 رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب شاگرد چون این کلام  
 از استاد خود شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه  
 تو او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او آن جماعت بر حق است این سخنان  
 بحق باشد و ما از خلفای سابق بزرگوار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس  
 از صاحب قبر بزرگوار باید بود پس استاد بفکر و در فکر بعد از ساعتی بر او  
 و گفت مادر بن خطا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشت باشم و از آنها  
 برخواند بلند خواند رفت و روی و استاد و شاگرد همه از علمای خاندان  
 بودند لیکن استاد مقدم و دلیله خاندان اصحاب بن علی است مشهور باین  
 مشق و این فقیر در راه مکر معظم زاد الله تعظم اخو و رساله از تصانیف  
 اهل سنت و دین اهل بیت و صاحب الامر علیه السلام دیدم در اینجا مسطور بود که فاضل  
 از فضلاء اهل سنت و جماعت از فاضل تر از خودی پرسید که در باب جنت  
 الامر چه میگوید گفت البته نظر بر خواهد کرد و پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر  
 گفت البته بر حقست پرسید که اطاعت او واجب است پرسید که او را و شمار این  
 صورت دست دهد بخدمت او بر سیم چه باید کرد و پرسید که چه کرده بعد  
 ساعتی سر برد و دو گفت دعا کن که او ترا نصیب نشود و او را زبنتیم و بخت  
 او بر سیم و از عالم استدعا کن و زوی آنجماعت و سعادت است گفتگوی که  
 و لید فاسق علیه السلام با امام حسن علیه السلام بود این حدیث نقل نموده که من  
 عبادت الله و معصیت بر فرستادم و عرض موافقتی گذار ایشان برد و خدا امام  
 علیه السلام اقتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عبادت او نمودند امام  
 علیه السلام از جهت دفع مظنه و مضرت رفیق آن جمع شده آن بد طاعت چون امام  
 علیه السلام را دید گفت هر که مرا بر او سخن بگوید ای ذمه اش کرم الا بدتر از که

و چون اولاد از این خاندان را می بیند

جلد







بر صدق بی شرط دارد که یکی مقادیرت با دعوی نبوت است اگر در غیره مقصود است  
اهل سنت مخصوص است به بی کلمات بولی و حجه از بی ذات نبی است جدا است که  
بغیری حجه داشته باشد که کلمات از بی ذات و نسبت و میتوان بود که شخصی  
باشد و مطلقا خارق عادت از او مرز ندارد و میرالمؤمنین علیه السلام و سید المرسلین علیه السلام و  
عز و کده الطیبین و انجرات و خوارق عادت و خصایصی چند بود که ذکر دیگری از آن  
الله را بیکر بعضی از احوالات اهل علم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه حق  
بیشتر از اولاد ائم از ابوالبشر تا خاتم نبی و هیچکس از مقرران بارگاه احدیت باو  
نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین حجه از او علیه السلام بفرموده که  
عقول عقلا از ادوات آن عاجز است **حدیث شرح حق و صفت ابرار المؤمنین**  
یکی از آنها آنکه شیخ اجل العظم ابو عبد الله محمد بن محمد بن عثمان که ملقب بمفید است  
در کتاب مستطاب روضه الواعظین که شال کتاب مکرر تصنیف شده باشد باسناد  
خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة اللطیفه روایت نموده که فرمود که در  
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و عز و کده الطیبین بودم چهارم رسید که آن میانه  
با اعداد ابرار المؤمنین سوال کنم چون پرسیدم فرمودند آه سوال کردی از بهترین  
ازترین که بعد از من تولد یافته بر سست سینه و طریقت بر صفت عیسی بن مریم علیه السلام  
که چنانچه مسیح در جهان ولادت بکلام حجه بیان تکلیف شده بود از حجهی بزرگان حجه  
بنظر و آله ای جابر بدانکه حضرت ایزدی چون جلوه کرد مراد علی از اینک تولد  
بش از خلق هر عالم و عالیا بپانصد هزار سال دما در انشای آن وقت بلیس  
تقدیر و عز و کده الطیبین و انجرات و خوارق عادت و خصایصی چند بود که ذکر دیگری از آن  
الله را بیکر بعضی از احوالات اهل علم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه حق  
بیشتر از اولاد ائم از ابوالبشر تا خاتم نبی و هیچکس از مقرران بارگاه احدیت باو  
نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین حجه از او علیه السلام بفرموده که  
عقول عقلا از ادوات آن عاجز است **حدیث شرح حق و صفت ابرار المؤمنین**  
یکی از آنها آنکه شیخ اجل العظم ابو عبد الله محمد بن محمد بن عثمان که ملقب بمفید است  
در کتاب مستطاب روضه الواعظین که شال کتاب مکرر تصنیف شده باشد باسناد  
خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة اللطیفه روایت نموده که فرموده که در  
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و عز و کده الطیبین بودم چهارم رسید که آن میانه  
با اعداد ابرار المؤمنین سوال کنم چون پرسیدم فرمودند آه سوال کردی از بهترین  
ازترین که بعد از من تولد یافته بر سست سینه و طریقت بر صفت عیسی بن مریم علیه السلام

بجز آنکه

حکایت

بش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد و درین مردی و دو عابد و متقی و زاهدی که  
و در پیش پند و روی تو حجه بحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در پیش  
بروی خلوت و در تعلقات دنیا با پا آورد است شست نام وی مشرم بر اهل بیت است  
و حرفه ها و در رالت افزوده که در صد و نو سال از عمرش گذشته بود و در وقت  
ان عبادتی طول نکشته و هرگز چیزی و حاجتی استدعا نکرده و در مناجات گفت  
الله از مقربان دیکه خود که من نمی دایم مستجاب شده ابو طالب گفت سفر من  
بش از آنکه علی علیه السلام در وقت مشرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد بر سید که از  
کجایی ابو طالب گفت از آنها که گفت از کدام قبیله گفت از بنو هاشم زاهد بنو حو  
روی او را بر سید که گفت الله که در واجب بی منت دعا می راند که در یکی از عباد  
حرم خود من مؤمن بر سید که نامش حاجت گفت ابو طالب مشرم گفت بنامت  
ترا که حضرت ملهم الخفیات من الهام فرموده که اسال عن نذی از صلیب تو  
خواهد آمد که در این بدو و پیشوای اهل دوزخ و کار و متدای متقیان و صوفی  
رسول و پیغمبر است از ما صلی الله علیه و آله باشد چون او کو هر بات قدم در مرکز خاک  
نهد سگ این فخر را بایده باور ساف و بکوی که آن پیر و دستار شما کو ای و او  
و وحی است که و رسالت محمد رسول الله و گفت تو صوفی پیغمبری باو نبوت نام شود  
و بتو کلامت هویدا کرد و او خاتم نبوت باشد و تو خاتم کلایت ابو طالب از  
این کلام وقت شده از نام او مولود سوال نمود گفت او را عز و کده الطیبین و انجرات و خوارق عادت و خصایصی چند بود که ذکر دیگری از آن  
الله را بیکر بعضی از احوالات اهل علم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه حق  
بیشتر از اولاد ائم از ابوالبشر تا خاتم نبی و هیچکس از مقرران بارگاه احدیت باو  
نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین حجه از او علیه السلام بفرموده که  
عقول عقلا از ادوات آن عاجز است **حدیث شرح حق و صفت ابرار المؤمنین**  
یکی از آنها آنکه شیخ اجل العظم ابو عبد الله محمد بن محمد بن عثمان که ملقب بمفید است  
در کتاب مستطاب روضه الواعظین که شال کتاب مکرر تصنیف شده باشد باسناد  
خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة اللطیفه روایت نموده که فرموده که در  
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و عز و کده الطیبین بودم چهارم رسید که آن میانه  
با اعداد ابرار المؤمنین سوال کنم چون پرسیدم فرمودند آه سوال کردی از بهترین  
ازترین که بعد از من تولد یافته بر سست سینه و طریقت بر صفت عیسی بن مریم علیه السلام







یا ولایت الله فاطمه جواب ایشان داد و مردود را قرار گرفتند و با ایشان طرفه از تفرقه بود  
چون شیش با فاطمه بمصاحبت و موافقت و گفتگو مشغول شدند و مدتی که باید  
ممودند تا علی بن ابی طالب را بشناسند تا با او بنیز او رفیق و یارم که روی مبارکش چون خورشید  
در معانی از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم که بزیر این سجده کرد و بفرست  
بیان و طلاق زبانه گفت انهم کذلک لا اله الا الله وحده لا شریک له و انهم کذلک  
محمدا عبدا و رسولا و علی بن ابی طالب و وصی رسول الله خاتم النبوة و ولیم الوصیه و انما  
دلت علی حال و حالیت لعل بنیوت حضرت رسالت بناهی و امانت و خلوفت خود را  
داده فرمود که عمو خاتم نبوت است و من تمام وصایت و مروج شریعت و افتاب مرجع  
تمام ایمان که انام مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان و مرابعد از استماع آن کلمات  
تبعی روی داده دیدم که یکی از آن زنان او را بر داشته در کنار خود جای داد  
و چون علی را نظار و افتاد گفت السلم علیک یا امامه و زی کنت السلام علیک یا ابی  
بر کنت یلدم چه حال دارد آن زن گفت پرورده بخای الی و مستغرق الی غیرت  
چون این امر غریب دیدم فغان تالک از دست داده کفتم ای فرزندانم بلند تو نیستیم  
گفت بلی هستی ولیکن ما هر از صلواتیم آملیم و این مادر بزرگوار مادر همه خلق است  
من چون این جواب شنیدم انحراف شده و منفعل گشته در گنج خردم پس زن دیگر  
متوجه شده او را انحراف گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلم علیک یا ابی  
آن زن گفت السلام علیک یا ابی و علی احوال عمر خود از او پرسید زن گفت فرحان و  
شادان هست و ترا سلام میرساند با نحریت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند  
ارجمند این کلام خواهر است و غم تو کیست گفت این مریم است مادر حبیبی و غم من این است  
که آیه و تکوین الهی در پیش حال او است پس آن زن فرزندم را رخصت نمود و مقرر  
نموده و اگر زن دیگر داشت از او گرفته علی را پیش از فری که در آن ظرف بود مطیباخته  
زن دیگر پیش آمده جام پاک در او پوشانید و در بطحا رسیده که کاشکی قوه العین را  
بعد از خسته کردن این جام پاک می توانید ندان زن مرا خطا بیاضه گفت ای فرزند

بانت با کبر و خطبه کرده و ناک بریده تنویر شده و در آنک الم تبیع نکند که بر دست  
زنانی که بغض و بغا و سواد خدات و آتش در رخ مشتاق اوست کفتم او  
معاون چه کس باشد گفت این پدرم راوی گفته اند دانایان فرزند قوی خواهر بود  
شهر که بعد از آنکه از ذات خلوص می جوید و علی را علی لایس سال گزشت باشد  
من متلم کردیم در زمان آن زنان از نظر من غایب شدند و بخاطر من گذاشت که  
کاش بر اسرار فوجی حال او و وزن بهم رسیدی و علی بر ما فی القدر من ملهم شده  
گفت ای پدر من سیم اسیر زن فرعون بود و چهارم مادر حبیبی این عمو ای پدر  
بزرگوار مشرم و از تو تابع مذکور و خبر و کردار و تولید و ولادت مرا با و برسان که  
دو ای انتظار در جوار کلام در آن غار است و ابوطالب مشرم گفت که من او را گزاشتم  
که تا تو بدو هم مشرم را که دست داده عجزه شکر الی جای آورد و دوی بقیه خویش  
گفت سلام من با و برسان و بر ایام من بوشای و بر حجت الی رفت و ابوطالب مشرم  
دیگر در انکوه اقامت فرمود که شاید مشرم یکبار در کبر حیوة یافته با او در خور الی و  
دو بار غایب شده بود و ظاهر شدند و بر ابوطالب سلام کردند و گفتند که خود را  
بعی عیالیم که در خدات برسان که توانا لایع حافظت او و اسحق بی حافظت او و دیگر  
ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار ابرار پید گشتند که انحال  
صلح مشرم را همیم که حق جلاله و علا ما را این صورت خلق نموده و تأقیام قیامت  
بی حافظت مشرم فرموده و در روز قیامت ما دلیل و دهنای او نخواهیم بود و بر پشت  
پس ابوطالب متوجه که مستقر گردیده بقریب نور دیده خود قیام نمود ای جابر  
پدر او را فاشی این را ز گوئی که از اسرار مکنون و علوم مخفی است بجا که بد  
بعد استماع این حکایت کفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر  
بود و توفیق اسلام یافت حضرت فرمود که یا جابر بعضی این جماعت نسبت با و علی  
بجداشته پرورده کار عالیان اعظم بعقاید و زواید و ضمائر بزرگان و  
چون در شب عروج از خفت آسمان گذشت بر من رسیدم بهار نور دیدم جودت



آن از آنکه کار هر کس در خطای عزت رسید که یا محلی که خود عید المطالبت  
و یکی خود عید ابوالکلب و یکی خود عید ابوعبدالله و یکی آن را در قتل آن که حال آنکه  
بجز عمل ایشان باین مرتبه فیض نیست از آنکه اول که باطن را کفر و کتمان ایمان و  
برجاء و آثار شرکان و انبیاء هر چه است است که شیخ مفید نقل نموده فی تفاوت و  
صلح است این از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت  
نازل شد جبرئیل بر رسول الله و گفت یا محمد ان الله یقرک الکلام و یقول انی  
حررت النبی علی صلی الله علیه و آله و علی بنی حمله و جبرئیل قال صلی الله علیه و آله  
المطابق البطن الذی حرمت فامنته بنت وهب و اما جبرئیل انما طاب و روت  
فانزلت اسد یعنی ای محمد پرورده کار تو ترا سلام برساند و میگوید بدر  
که حرام گردانیده ام من اکثر تا بر پیشی که توانای پرورد آمد و گفتی که ترا نگاه داشتم  
و پرورده بروی که ترا کشید و تربیت نموده و مراد از آن کار کار اوست  
است و در روایتی مراد از جبرئیل حضرت اسد است که او بجای مادرش باین پرورد  
و پرستاری آنحضرت میکرد است و شیخ مفید قدس سره بعد از این روایت  
و فرموده که آن تفاوت مرود است که فاطمه بنت اسد در پیشی که قول آنحضرت علیه السلام  
نشدند از آنکه از خراب و نجسای که بنظر او در آید و میگوید ابو طایب از اطراف  
بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعضی او رسانید که است چندان نجسای خراب مشاهده  
نمودم که باین بیاض از قریب او عاجز است آنرا فرزند منی متولد شد که از مقدم پیش  
دنیا و مایه ها و شنی یافته از بسیاری ضیاء درخت های حرم شهریت در اقصای این  
برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که دیده بود بیان کرد ابو طایب و گفت  
شد که ای فاطمه ترا نیز تقدیر است کاملی در این حال و در پیش است و خست تا از بعد  
می سال از آنکه کرامت خواهد کرد که همانرا بنور وجود خود موند کرد از آنکه نجس  
که استب دیده در آنوقت نیز مشاهده می یافتی فاطمه نیز بعد از شنیدن این خبر مرت  
از آنکه نظر آن زمان میبود تا آنوقت که نایب صلی الله علیه و آله آن حالات بمنظور ظهور رسیده

والله

والله عز وجل العالی و انما شیخ زید فقیه محمد بن محمد بن النعمان الشافعی  
رحمه الله در همان کتاب در فضیله ابو عقیلین از عباد الله ابو عمر و ابو عید خدیج  
روایت نموده که گفته اند ما در حدیث حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله و آله  
شد که آن فانی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و غمار یا سر و جی از عباد کبار و  
شیعیان حمید ذکر اروا تا از حرد و ملاک بر وجه های ایشان و آنحضرت بخاطر  
گفتند فکینا که بالا و اما که اینهاست یا رسول الله جی از معاندین جز می نویسم  
نسبت بر برادر و این عمر که سب جز می دانده ما میگرد و واقعا ایشان است  
که ایمان علی باعث زیادت و برتری و منزلت او نیست که علی با محال بصفت  
طفولیت متصفت بود و اسد هم اطفال سب شرف و کمال ایشان نیست و پس  
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از اجتماع این کلام در بیاض علی شای و عمو مکانی حضرت  
ایمیرالمومنین علیه السلام و اظهار آنکه آنحضرت مثل سیمران مرید را بتدای حال  
بکمال اعتبار فرست و نهایت علم و کیمیاست بوده و دفع قوم آنقوم فرمود که گویند  
میله هم شاد که آن کتب سابقه و صحیفه ماضیه بخواند اید که چون وقت و کلام  
ایراهم خلیل سید پدرش نازح مادر او از ترس میزد و بگریزانید و در وقت  
غروب در کنار نه خراب متولد شد و الفورد است بروی خود کشید که شهادت  
لا اله الا الله مکرر کرد اند چون مادرش از آن امر غریب ترسید بود و برتر  
شهر ماد شده با و طلق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آنرا صنع الله لاحظظ  
مینمود و حدیث اسود انما از آن خبر اده میگوید و کذا لک عزری ابراهیم  
ما کنت التیوات الا انی و انما انما اسو کند میدهم که شنید اند که چون عزری  
ملعون بجهت شدت طغیان و دفع سومی عزری از آن حامل را شکم میدیدند  
و اطفال را میگوشت در حین که موی متولد شد و الفورد بقلبت الله حرف زده  
مادر را تعلیم نمود که مراد صند و قی زاده شد های او را حکم کن و بدیاد انداز  
تا از جور و ستم چون در امان باشی و ترس خود راه ملا و مادر گفت ای نور دیده

حدیثی است که در کتاب  
کتاب ابو عقیلین  
در حدیث ابو عقیلین  
در حدیث ابو عقیلین



که فرق شو بخواند این دو باب که از هر یکی که گفت که دغل دغل که بر و ده کار من مرا  
بقو خواهد نهانید مادر من بی بی که تعلیم یافته بود و در صدوق نهاده بود را  
آنگاه بعد از هفت ماه و برایت اصرار نهادند و در سید و در اقلیت شیران  
پستان عایت آفرینشیدند و عیال اندک که عیسی بی بی که در وقت که متولد شد بی بی  
خود را دید او را تکیه داده و فرمود ای مادر بختم الله رضا داده اند که کین میا  
بختی و از هر دم اندیشه شده مشو و حضرت عزت در آن وقت انجیل را بر او  
نازل ساخت و نبوت با و ظاهر موده و او را اقامت صلات و ایتان نکرده امر نمود  
در روز دهم نازل شد که با جمع که مادرش را بر نشکر و الله عزت آمده گفت ای  
عزیز الله و آقا ای که بخواند و بنیاد کند رقیه من از انبیای سابقه رفیع تر است  
و قدری نزل من نیز و حقیقتا و تعالی و مرا و علی از ان یک نور خلق  
و مادر صلیب ام و بعد از آن در اصداف انبیاء تسبیح مشغول بوده از صلیبی  
بصیبه منتقل شدیم ما بعد از طلب سیدیم که همین فردا در جبین پیدان ما نمایا  
بود و او از ذکر ما بگوشت مری و مادرای ما رسید تا آنکه او را بدیدیم شده نصف  
بصیبه عیال الله و نصف بصیبه ای طایفه نقل شد و هرگاه بدیدیم غم من در مجالس  
و این حاضر میشدند آن فوراً از ایشان ظاهر بود و روح الهی در وقت ولادت  
با من و عالمین نازل شده فرمود که یا حبیب حق تعالی ترا اسامی میرساند و میگوید  
الحال احسن نبوت ترا هنگام رسید که ناصری برادر و وزیر و خلیفه تو پدید آمد و  
بعد از این ولادت از وضع حمل بر ما طریقت اسطفا شدند و بعد از آن که عیال شده  
با من جبرئیل نازل شده فرمود که علی را که بر وجود من دست بطرف برده که فاطمه  
او بود و از کردم علی بر روی دست من آمده و دست بر کوش راست نهاده و بعد  
حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و از او اقامت گفت و بعد از آن با من محکم شده  
گفت و اقرار نمود که این نعم که من بخوانم بر خدای که نفس من بیده خلقت اوست که  
ابتدا کرد و صیغه که حضرت عزت با دم فرستاده بود و شیت بی آنرا اقامت می نمود

و کلمات

و بر احکام آن اقامت می نمود و بخوبی تلاوت نمود که اگر شیت بی حاضر بود  
البته اقرار میکرد که علی از اوست از من می خواند و بعد از آن قودیه موسی و انجیل را  
نمود که اگر موسی حاضر میبود البته قایل میشد که علی علیه السلام را به از آن سیدان پس بر او  
موسی بخواند که اگر او و بنی انجیل میبود البته می گفت علی را از من بخواند و بعد از آن  
انجیل عیسی را بطریق تلاوت نمود که اگر عیسی از او می شنید البته اعتراض می نمود  
علی را می شنید و خوشتر می خواند و بعد از تلاوت مذکوره شروع در تلاوت  
قرآن مجید نمود و بر شکر که الحال تلاوت می نمایم آن را بر من خواند و شکر است از من  
نازل شد بود پس ای من و او کامل که در میان انبیاء و صیایا باشد و قریب  
و بعد از آن جامع مذکور که هیچ دیه نداشت و هیچ کوشی نشد و بحالت طفولیت در حج  
در کنار مادر قرار گرفت ای نظیر تو در سری وجود نهاده و کلام علم و  
هرگاه در بدو ولادت علی صاحب آفتابان باشد چرا که از او او را هر اهل نازل نمود  
بیشتر و از من خرافات متاثر میکرد و بعد از آن که در سن از ده انبیا افضل بود  
من از ده اوصیا افضل است و در حق که آدم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسن  
حسین را بر براق عرش دیه و در نظرش عظیم نموده خطابت کرد ای آدم  
که ای آدم اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نیست و آسمان و زمین و ملائکه  
مقرنین و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بر کنیده منی خلق نمیکردم و چون  
منی و منی ایلیش و انکار خلاف او می کرده شیعه منهر را نشا و کرد لشکر با و  
ابتلا و بی روی نهاده تاج شرف از سرش افاده چندانکه کرم و انانیت نمود در  
قبول غی افتاد تا جبرئیل وادگفت یا آدم از آن نامها که بر براق عرش دیدی مگر  
فراموش نمیدی آدم آگاه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی حاجات آغاز ساخت  
نمود و گفت ای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی  
که تو مرا از حاجات از آن داری حصصا تو را و او قبول نموده چنانچه در قرآن  
مجید آمده که قلای آدم من که به کلمات قایل علیه خطاب ملک ای آدم



بشارت باده ترا که صاحبان این نامه را از ذبیت کرام داد و لاد عظام تو کرد و اندیم آدم فکر  
تقدیم رسانیده بر ملا اعلام با هات می که این ریشه رفیع و درجه رفیع و افضل و شرف است  
بر سایر انبیا و اولاد سبب تفضل است نسبت با اولاد بیت ما پس سلمان بار نقاش خود  
از نزد پیغمبر آخر الزمان علی الله علیه و آله و آیه و آیات شکر آتی تقدیم رسانید و ملا  
که بسبب محبت ایشان فایز در شکرانند و بهشت از دوستان ایشانست به خاطر  
دو رخ از دشمنان ایشانست و صاحب خطی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که اگر تو  
لقد علمت ان الله من قبل کلمات را سفارین بود علی و فاطمه و الحسن و الهدی علیهم السلام  
و آیه مذکور بکلام این شریح از باب عناد با خراج ان شعاع فرزند خدای تعالی و بعضی  
از محبت ایشان اقدام عثمان بر سوختن کلام الحو که مشتمل بر این قسم آیات و اسامی بود  
که او ایات نموده اند و گفته اند مثل این افعال بر نیزه کمر از کافرانند و بجزایات  
شهر و عجمی جلد زشت بساط است که بحدیث تمام در بعضی کتابها مکرر است لیکن  
مختلفه منقول شده و آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر ای قاصر رسیده  
انکه بطریق مختلفه از ان مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی الرسول الله بساط  
خدا و نقال یا انتر ابطه فبطه ثم قال ادع العشرة فادعهم فلما دخلوا العرج بالجلوس  
على البساط ثم دعا عليا فاجاه طويلا ثم رجع على الحسن على البساط ثم قال يا راج احيا  
فحنا الرج فاد البساط مددت لنا ما ثم قال يا راج خلفنا ثم قال تدرون في اوان  
وسكان انهم قلنا لا قال هذا موضع الكهف والرقم فومو على الخواص ففرقا  
تجل صل فلما علموا علمهم فلم يرد وعليان فقام على السلام فقال السلام عليك يا معاشر الصالحين  
والشهداء قال فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته قال قلت يا اباهم و  
عليك ولم يرد وعليان فقال يا اباكم له ردوا على اخواني فقالوا انا معاشر الصالحين  
والشهداء لانكم بعد الموت الانبياء وصيها قال ما يا راج احيا فلما علمنا بدفع بناوا  
ثم قال يا راج صعبا ما د اخن بالبحر قال فقال علي السلام تدرك النبي صلى الله عليه و آله  
ر كعت و طوسا و انبوا و ان النبي صلى الله عليه و آله يقر في آخر ر كعت ام حسب ان اصحاب

سنة بساطه

والرقم

والرقم كذا قال من انا عجمي و تعلبي اهل سنت است هم حديث را بر این  
نقل کرده و در آخر حدیث او این زیاده هست که قصاص و الا و قد تم الاخر الزمان  
خروج الهمد علیک السلام علیهم و آله و آیه و آیات شکر آتی تقدیم رسانید و ملا  
الرقم القفزة یعنی انتر گفت که علیه آوردند از جبهه رسول الله بغیر فی امان قیل  
آوردند و با خبر گفت آنرا پس کن انتر کوی جوی بساط را کشته اندیم فرمودند که خلد  
که را بخوان پس من آنها را تطبیعیم و چون آمدند امر نمود ایشانرا بر نشستن بر آن  
بساط پس خواند علی و آله السلام و مدت مدید با و مناجات کرد پس علی آمد و بر آن  
بساط نشست و با و امر نمود که ما را بر آری دیدیم که با و ما را برداشت و آن بساط  
بندوی تمام فرقت تا انکه یاد گفت ما را برین گذار چون برین رسیدیم از ما بر سید کج  
میدانید که در گذارین گمانید ما کفتم نمیدانیم فرمود که این حال گفت رقیمت و  
این جایست که امضا کفتم خوانیده از این گفت بر خیز و برایشان سلام کنید پس بر آن  
بر خواستیم و برایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنیدیم پس علی السلام خود  
چخواست و گفت السلام علیکم یا معاشر الصالحين والشهداء بعد از آن شنیدیم  
که هر یک با رفتند و علی السلام و رحمة الله وبركاته انتر کوی من کفتم چه بود ایشان  
که جواب سلام ندادند و در سلام بر ما نکردند پس حضرت علی السلام باز متوجه ایشان  
شد که گفت چه بود شما را که در سلام برادران ما نکردید ایشان در جواب گفتند که ما کوفه  
راست کویان و شهادت ما نمودیم که بعد از مردن حرف زنییم مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر  
و بعد از آن با و را خطاب نمود که ما را بر آری با و ما را داشته بهمان جلای و فتدی  
بساط را میدرد تا انکه یاد امر کرد که بساط را برین گذار و چون برین رسیدیم خود را  
در زمین مدینه دیدیم پس علی السلام گفت ما رسول الله را در آخر کفتم نازد و خواهیم  
پس چون آمدیم دیدیم که رسول الله صلى الله عليه و آله در کفتم آخر ناز است و قرأت کرده  
را با بخوان رسانیده که انتر حسب ان الله الکف والرقم و ثعلبی فرزند ریش را  
بهین طریق نقل کرده باین زیاده که اصحاب کف بر کشتند بحال خوابید و خود

طریق



در همان سال خواهند بود تا آنکه از آن که هر یک عادی خروج ناید و او علی السلام بر ایشان  
خواهد کرد و حضرت ایشان را از ده خواهد کرد و این دعا جواب سلام او علی السلام خواهد  
داد و باز خواهند خواند تا آنکه نماند و بقیات و چون هر خلقان محشور شوند یا آن خواب  
بیدار گشته بصره قیامت و آیند و بابتاد صبح از آن جعه فروست که گفت در بصره  
حاضر شدیم بحکم که انی الله نقل حدیث می نمود و یدم کردی بر خواسته گفت  
یا انی یا صاحب رسول الله انی عرضی که در حق شاعره می کنم از بیت و حال که بیدار  
از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کرد که مؤمنان بر سر و جزا می ستانند و ایشان  
انی را یدم سر و پیش آنکه در ایشان چشمه شود و این شده بعد از آنکه بر او رخت  
دعا شده صالح و چون مستجاب شد چنان که حرف بگفت مردی از هر طرف  
بر خواسته نزد او حاضر شده گفت یا انی آنچه گفتی از برای ما بیاور کن انی گفت از این  
خروج و بگذرید فایده نکرد هر چند التماس نمود ابرام پیشتر کرد تا چون دید که فایده  
نمی کند گفت بر جای خود بنشینید تا آنکه می و حدیثی که ان سبب بود بیان کنم  
بشود و بلا نمید که هدیه آوردند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله و آله از طرف مشرق  
از دهی که آنرا اخذ کردی میدی رسول امر او ستاده حکم کرد که عشره مشور با طلب نایم و  
یا داران حاضر شدند این عشره علی امر نمود که ایشان را برین بساط نشاند و بر و احسان  
که هر روز بابت کرده میاید و امر کرده فرمود این انی تو نیز برو تا هر چه بدی  
جز از آن خبر دهی بعد از آن طاعتی که گفت با و را امر کن تا اشارت او باشد  
بر و بعد از آن با و را علی خطاب نموده گفت یا رب ارحم الراحمین یا رب ارحم الراحمین  
چون با و بساط را برداشته بر او برد باز علی گفت یا رب ارحم الراحمین یا رب ارحم الراحمین  
سایر میگویم و از مکاتیب که میگویم تا آنکه فواید دیگر با و در گفت یا رب ارحم الراحمین یا رب ارحم الراحمین  
ما را نیز این گذار چون بنشین گذاشت گفت هیچ میدانی که در کدام سر زمین نشسته اید  
ما که تیم خدا و رسول و حق او را می دانستند گفت این مکان احصاء که گفت بخیر  
ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتند و خوابگاه ایشان رسید اول

بار او

بار او یک و هر سلام کردند و هیچکس جواب نداد بعد از آن طلوع و در بر سلام کردند و سحر  
پس بعد از آن خروجت سلام کرد بعد از آن باقی صحابه سلام کردند و هر کدام می گفتند انی  
علیکم یا اصحاب الکیمف و الرقیم بر من پیش زنده گفت انی علیکم و رحمة الله و انی  
خادم رسول الله یا اصحاب الکیمف و هیچکس از ما جواب نشنیدیم پس علی بن ابی طالب  
بر خواسته گفت انی علیکم یا اصحاب الکیمف و الرقیم الذی کانوا من اربابنا عجا  
بر هم میگرد گفتند علیکم انی و حق رسول الله و رحمة الله و بر کاه و چون  
در خاطر میگذشت که آیا جو ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجب  
پرسید که یا اصحاب الکیمف چرا جواب ندادند رسول الله ما منت نشدید و در جواب سلام  
ایشان نکردید باز هر یک زبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا قیمة انوارهم و  
را و الله هدی و تبارک لیرنا اذ فی ان ترد السلام الا علی بنی او و حق تو و حق  
خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس علی گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله هم  
پس ای امیر المؤمنین گفت پس بر جای مقام خود قرار گیرید و ما بر کشته هر کس بر و احسان  
بیجا خویش قرار گرفتیم بعد از آن گفت یا رب ارحم الراحمین یا رب ارحم الراحمین  
سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و با و امر نمود که یا رب ارحم الراحمین یا رب ارحم الراحمین  
بر منی که بنک زعفران داشت و گاهی بغیر از شیخ می در میزدند داشت و آب در آن  
نمود از هیچ طرف ما که تیم امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با آب نیست که وضو کنیم  
پس آنحضرت بر خواست تا کاهی با آن زمین کرد و نزد یکت با سر پای بر زمین زد و دیدیم که  
چشمه آبی پیدا شد فرمود انک انی میخواستید چون نزد یکت چشمه و قیامت آبی در  
نهایت شیرینی و خوشمزه کی از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر این آب نمید  
جبرئیل از پشت از برای شما آب وضو می آورد تا آنکه می و او تا نصف شب نماند و  
عبادت مشغول بود پس گفت بر جایهای خود بنشینید که نماز صبح را بایک رکعت از آن  
را بار رسول الله در خواب دیده اید و با و ما را و ما را بر او و سیر میفرمود تا آنکه در  
دویم نماز صبح بخیزد و سید و گفت دویم نماز را رکعت اول نماز کرده نماز را تمام کردیم



و چو از آن عقیده فارغ شد حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله فرمود و این تو میگوئی یا من بگویم آنچه  
دیدی و شنیدی که من باری و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از من شنیدی و از من شنیدی و از من شنیدی  
تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بخوبی بیان فرمود که گوئی یا ما بگویم و چون حکایت را تمام  
فرمود و این در وقتی که این هم من از تو گوئی طلبید که ای خواجه داد که من باری و رسول الله  
و چون آنحضرت رحلت نمود با ما که من و بعد از آن متولد شد آنحضرت صلی الله علیه و آله  
حاضر شده و در حضور من که گفت ای این حکایت بعد از این چه می آید راست  
و گوئی که در آن روز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن امر بفرموده بود که من گفته باشم یا علی بری می آید  
و همچنین امر می کرده ام که اگر بداند که با من عهد از آن وصیت خداست یا سفیدی  
در روی تو و آنست که در جوف تو و گوئی و چشم تو بداند که بر نهان تو آنست  
از آنجلس بنخواستم الا که بان سر من گرفتار شدم و الحال قادر بر روزه ماه رمضان نیستم  
و طعام در معده من قرار نمیگیرد و با آنحال خود تا بر دو عجب ترا که شنیده شد از علمای علی  
که او را ازین بر و صریح میباشند خود را با الله منزه و تاسا حدیث بسیار بر او شنید که علای امامیه  
که من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندکی آنست که در کتاب جمیع الزان که ظاهر از صفات صادق این باقی  
بست خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت تشنه بودیم در نزد سید و من گفتم  
ایمیرالمومنین علیه السلام در آنوقت که مردمان بیعت بهر خطاب کرده بودند و در خدمت  
آنحضرت حسن بن علی علیه السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمر فاروق و مقداد اسود نیز  
بودند و آنجا صفات میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه شد و بزرگوار سلام الله علیه شده  
گفت یا امیرالمومنین حضرت ملک و دود سلیمان بن داود را حجب باطنی داده بود و از آن  
عطیه حشر و نصیبی نپسید و بسیار سید باشد شاه سر و کلاهت نصیب نموده فرمود که بان  
معجزه ای که در آن شک دارد و میسر میگرداند و بان قادری که آدم را از شکست تیره  
آوردیم که آنچه بدتر داده هیچ یک از اولیا و وصایا نصیب نداده و بعد از این نیز  
هیچکس را این کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حصان مجلس انما من مودعه  
که یا امیرالمومنین بخوبی احوال من را آنچه واجب عطا است بشما موهبت نموده شاهد کنیم

حدیث ساطع بطریق اعلی

و معاينه به بنیت ما موجب از دیار ایمان و باعث تقویت علم ابقایی گردد سید او صیای الله  
فرمودند که بسیار کرامات ایمن چنان کنیم که شما میخواهید چیزی از چیزهای که حضرت عیسی  
بنی کرامت کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس بنخواستم و دو کعبه را از کذا و و کذا چند  
برایان عیسی پان گذاشتند که هیچ یک از حضرتان نخواستند کرد و از آنجا بیان خدا آمده  
دست مبارک بجانب آسمان و آنرا کرده بعد از آن دست را بر آورده و بر کعبه را کشید با چوب  
دیدیم آنرا گذاشته بار دیگر دست را از نموده بار چوب بر روی دستش دیدیم ملائکه  
که با او از آن دو بر شنیدیم که هر یک چون از کعبه او جدا شدند گفتند که لا اله الا الله  
و ان محمد رسول الله و انک وصی نیکویم من شک فیک هلاک و من شکک فیک هلاک  
سکات بکمال الخفاء و عیسی که با ما بودیم که خدا یکیت و محمد رسول و برگزیده اوست و توفیق  
و خلیفه بنی بر برگزیده هر شک آورد و در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که در  
دعوه الوثوق محبت تو زندیجات با بدی دیدیم که آن دو بر چون در آنجا رسیدند  
و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گوئی که با جوره اند و از آن ابروی شک از فریاد  
احل ایمان میر رسید پس فرمود که برخیزید و بر این بسیار نشنیدید ما بر خواسته بر این  
نشستم و آنحضرت بتهایه بر ایندیگر پس یکی چند کلام فرمود که هیچکس فهمید و نشنا  
پایر کرد که بجانب غرب روان شود که با وی و در آن در آمد و بر او با هستی تمام  
بر آشفته و بر او مادر این وقت چون با آنحضرت نگاه کردیم دیدیم که بجای زرد پوشیده  
و با چرخ بر سر دارد و نعلین بند آن آردن آید و با کرده و انکشتن از او را دید  
سفید بر آن که روشنی آن چشم را خیره میساخت و انکشت و بر کعبه از آن گذشته الله  
حسن علیه السلام با آنحضرت گفت که ای پادشاه کوار و مخلوقات سلیمان را بجز آنکست  
اطاعت مینمودند شما را بجز سبب متقادند فرمود که یا ولدی انا و جبر الله و انا علی الله  
و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا قلب الله الذی لا یضیق و انا یا الله الذی لا یخجل  
و انا صمد و انا حجه علی عباده و انا کلام الله فی ربه و انا هبیم الجنة و النار و انا سید  
فی القرب و انا جعلنا الله یعنی ای فرزیده من و جبر الله و عین الله و لسان الله و ولی الله







پیران دخت نرشد و طراوت یافت و ماسا حق دندریان آرام گرفته بر سیدیم که با ایل المؤمنین  
آنفرشته یکجاست فرمود که در روز رجیل ظلمت هور نمودم فرشته که بران موکلت است  
و بدین این فرشته طلبید و او روزی رفت که تدارک آن ناید یکی از یاران گفت که مگر ملک  
بازن شما از محل مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدای که آنها را به ستون افراشته  
که هیچیک از آنها تدارک ندهد که در حضرت من از جای خود حرکت نمایند و اگر حضرت  
من بگذرد نفسی چنین نماید حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از  
حال فرزندم حسن و بعد از آن حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نه هم ایشان قائم  
الاحمد است این سالاد دارد و هیچ ملکی از ملک مقررین را حد نباشد که بکنند  
براده ایشان برادر دین یکی نام فرشته که موکل بود فاضل بر سید فرمود که برخای  
من گفتیم یا ایل المؤمنین در روز در خدمت شما بر دیم کلام وقت محل نزول اجال  
در آن شده و چون این گفتیم گفت و علیکم چشم خود را بوشاید بوشیدیم اگر  
نمود چون چشم کشیدیم خود را در ملک کنی و بگردیدیم گفتیم از هذه النبی عجیب فرمود  
که امر ملکوت در قیصر اقتدار نیست و شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا  
من بنده مخلوق چه چون مخلوقات دیگر در کل شرب و خواب و نکاح و مانند دیگر  
بنده کان و کواند که از آنچه من سیدانم بدانید و لهای شما تاب شنیدن آن ندارد  
نمی دانید که اسم اعظم حبیبانه و تعالی هفتاد و دو حرف است بر نزد آصفت بر خیا  
بلفظ را سبب چشم زد و نزع سلیمان حاضر کرد و بگرفت و در و نزع و نزع و نزع  
و یک حرف علم غیب است که آن مخصوص ذات حق تعالی و کلا حول و کلا فیه الا بالله  
العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابرار  
که ما را باغی رساند که در سبزی و خوشنویان و صبر هشت برابر می نمود و در آنجا  
جوانی را در میان دو قهر تماز مشغول بود دیدیم گفتیم یا ایل المؤمنین این جوان  
فرمود برادر من صالح بنی است و این دو قهر از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح  
بر صالح المؤمنین افتاده به تابان نور و سینه که کینه حضرت را بر سینه و گردن

چند

بگفته و داد و آنحضرت او را تا می میداد بر سیدیم که صالح چرا میگوید فرمود از او پرسید  
امام حسن گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگوید که بددت هر دو در  
طایع صبیغ نرود می آید و با هم ناز می گردیم او باعث نشاط و شغف من می شود و در آنجا  
و امروزه روزی شد که تشریف نداشت و چون او را دیدم طاقت نماند یا ایل المؤمنین  
این حجت است که ما هر دو صبح در خدمت شما بر می گردیم پس چگونه به اطلاع نماند  
آمد با حضرت صالح نماند میگردید و بعد از آن فرمود بخدای که سلیمان را علم انکم  
زیادت کنید گفتیم یا ایل المؤمنین ما را از زوانت حضرت شاه و کیت بر خواسته  
دوازده ساله را در خدمت من به بستانه رسیدیم که کسی مانند او نشنیده آید یا ایل المؤمنین  
و مرغان خوش الحان و فوا که بسیار آن مرغان را چون چشم بر او حضرت افتاد و  
آنحضرت را فرود گرفت بر می زدند و طوطی میگویند و در میان آن بستان تختی از  
فیروزه دیدیم و جوانی بر آن تخت خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دوازده  
یکی بر بالای سر یکی بر پای او قرار گرفته چون مار آن آنحضرت دیدند و دوازده  
آنحضرت علیکم غلطیدند گفتیم یا ایل المؤمنین این جوان کیت فرمود سلیمان علیکم  
و انکشتن را از انکشت خود بر آورده و در انکشت سلیمان کرد و گفت تم باذن الله  
بجی العظام و چون دیم وار سله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین حکامه  
و لولوه الشکر و حضرت سلیمان بر خواست که گفت اشهد ان لا اله الا الله  
و ان محمدا رسول الله و انشد انزلت و هو الحق الحق المهدی الذي سالت  
سمایه و مجتبه و محبته اهل بیته فالتانی الله یعزک و اهی سیدم که خدای عز و جل  
یکست و او را شهادت نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله است و فرستاد  
است بر محمد صلی الله علیه و آله و دین حق که هر دینی که غیر دین اوست باطل باشد و دین  
ناحق هر دینی باشد که از شرکان از این معنی گرفت داشت باشد و کواهی سیدم که تو  
و حق جانفشین رسول الله حق تو را جو تو را نه نمانده و باه یافته که بر سر تو  
کردم من از حبیبانه و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت تو را دین خدا تعالی



داد از ملک و باد شاهی که مثل آن هیچ یک از افلاک آدم نداده بود و اگر صحبت ترا شمع حق  
 آن سلطنت و بزرگی بن عطا این فرمود پس زمانی آن فرمودند و سلیمان علیه السلام نشست  
 و علم باقی او و بجهت بزرگ مشرت شدیم پس سلیمان را و داع نموده برخواست و سلیمان  
 بجال خود بر گشت و ما بر میبیدیم که یا ایها الملکی بنی شام علی درید با بخت و رعیت کوه قاف  
 هست بیای فرماید آنحضرت فرمود که خلاق عالم و موجد بی آدم و جهل عالم در وقت  
 کوه قاف آنرا که هر عالمی چهل برابر دنیا می شناسد و علم من با وری کوه قاف هیچ علم  
 بحاله نداشت و این دنیا است و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که تمام نگاه دارند  
 و بعد از این بعد از من اولاد من محافظت فرماید نبوی و وارث عالم محفوظ  
 خواهند بود تا روز قیامت و من دانستم با شما که در آسمانهاست آنرا زهای که  
 در زمین است و ما یم اسم مخزون و مکنون الحق ما یم اسمای حسنی که خدا را با آن  
اسما خوانند احباب کنند و ما یم صاحبان نامهای که بر عرض و کرمی نوشته است  
و ما یم قسمت کنند بهشت و دوزخ و از نا تعلم گرفته اند ملک آسمانها است  
تقدیس و تهلل و تکبیر و تحید الحق را و ما یم آن کلماتی که چون آدم تلقی بای نمود  
توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیب را سر بر غیره را بیک اسم اعظم  
 که اگر بر آن زبونی حرفی بنویسند و در آتش افکندند نشو و روز و تو او را و شصیل به  
 بشود که نکند و تیر و کی شب و روزی در آن بکشت نام نامی است و اسامی و  
 مارا چون بر آسمانها نقش کرده اند استقامت یافت و بر زمین منقش شده  
 مسطح شد چون بر باد خواندند و حرکت آمد بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد  
 و بر حد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کرد تا تکلم بکلام متوج  
 قزو و رب العالمین و الفوج مشکلم کرد و چون کلام بر نظر امین باین مقام  
 رسید فرو و چشمهای خود بر پوشید پس شنیدیم گفت بکشاید کشودیم خود را  
 بود شهری دیدیم مشتعل بر آزارها معبود و قصرهای رفیع مردم اش در نهایت  
 بلند قامت و کمال استقامت هر یکی چون خلقی فرمود که این کرده اربقه قوم داد

احسن

که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت که قمار ناله ایمان بر لبه و بدست اندازند و شهر نشین  
 از شهرها مشرق من مبرحانی بچون قلم تمع نموده باین مکانان نقل نمودم تا آنکه ایشان را از اینجا  
 بر بیستید و بر این مطلع شوید و من داعیه دارم که باین مقام غایم بن آنقوم را و حدایت  
 و رسالت مصطفی و کرامت خود دعوت نمود با آنها و فلک کربانیا و سلامت خوانند و همان  
 امتناع و منو ذل بر آن الحاکم و انما بار و حمله خود فلک بسیاری را بکشت و چون خوف را  
 نمود بنزد آلاء دست مبارک بر سینه ما یان مالید خوف از ما را بل شد بار دیگر با و را بلند ایستاد  
 را بایان و اسامی دعوت نمود ایمان بیاوردند بر و وصاف قطار شد و چری چند تن از که ما  
 نیمه میدیم و ما را چنان شاکه شد میشد که بر برق و در عدد و صاعقه از دهن ما ناله آفت  
 بر می آمد و چنان صداهای هول ناک پدید آمد که ما کفیم آسمان زمین افتاد و کوهها از هم  
 فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از عبادله آنقوم فارغ شد و این را در وقت  
 بر جوت شد استدعا نمودیم که یا ایها المؤمنین ما با یون خود باز رسای که زیاد و بر این طاقت شایسته  
 این بودند ایمان ابرار طایفه بران سوار شدیم و آنحضرت مشکلم میگویی شده با ما را بر هوا  
 بر و بجای ما ساندیم دنیا را بقدر در می دیدیم و بعد از آن لحظه خود را در منزل ابرار  
 دیدیم از مکان خود را سافودیدیم چون فرو آمدیم و نشستم بانگ مؤذن شنودیم که  
 اذان ظهر میگفت و ما از صبح بعد از طلوع آفتاب را می شد و در پی چون ما را متعجب بد فرمودیم  
 بدین حد که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما ایست چشم بر هم زدنی در هر آسمانها  
 و زمینها بگردانم و بران قادرم و این قدرت عظیم باذن الحق البری و از بکرت خیر خلق  
با قدر نامم ولی و وجو آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت و لیکن اکثر زمان نمی داند  
سلام و رضای الله عنه گفت لعن الله من خصص حقائق و تحکک و لغرض فک و صاعقه  
العدا علیه السلام و این روایت را با ناله تعیری در الفاظ صاحب کتب بهنج تحقیق الی  
سواء الطریق در بحث افضلیت حضرت ابرار المؤمنین علیه السلام بر جمیع اینها و بر نقل نموده و اینها  
 الحاکم اخوانه نصیر الذی هو یطویر و کتاب ایشان الکرام ذکر کرده که روز جبرائیل علیه السلام  
 در خدمت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله صحبت مشغول بود که حضرت ابرار المؤمنین

در خدمت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله صحبت مشغول بود که حضرت ابرار المؤمنین



عالمی علی علیه السلام پیدا شد چون جبرئیل حضرت را دید بر خواست شرایط تعظیم عباد آورد  
پس حضرت رسالت با و صلوات الله علیه را فرمودند که تو جز از برای این جوان تعظیم میکنی گفت  
چون تعظیم نکنم که او را بر من حق تعظیم است پس سیدند که تعظیم و بگویند بود تعظیم گفت در  
وقت که خالق بچون مرا خلق کرد از من پس سید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام  
چیت من در جواب بختی شدیم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تخیل بودم که این جوان  
حاضر شد در عالم نور و مرا تعظیم نمود گفت بگو تو بر چه کاره جلیل و نام تو چیست  
و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسیدند  
که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع  
میشود و او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسن کاظمی رحمه الله اشاره باین تعظیم و علم  
نموده است و گفته است پس بگو که از این عالم یعنی جبرئیل با هر ذره که طفل در بستان ترا  
از اینجهت آنحضرت فرموده حدیثی که معانی اینست یعنی اگر کشت حباب از این جسد  
خاک و مرکب باز که هم نشین شده است با تو آتی بشود و مرا بر تیر وصول به عالم نور بهم رسد  
یقین زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات محمد  
و یقین من بوجود ولیست سجاده صفات نبوت و سلبی او بر تیر نور القیاس سید است  
و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است پسند صحیح از آنست که آنرا نقل کرده  
که او گفت در جاح کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمع کثیر در نزد آنحضرت  
بودند که از در مسجد مرید بابت قادی مقطع دو نیم شیر حیا دل نموده خشم و غضبند  
از پیش سر او پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر او دوختند و منتظر  
بودند که آیا ای کیت و بیچاره آمده که رسید و بر این ضعیف گفت که کدام است از شما که  
متولد شده است در حرم و خلیفه رسول الله است و در جمیع برکت و غالی هر غایت  
و فزندی لطافت و قاتل ابطال العرب و مخرج هموم و کربت عالم علم نبوت است  
و معادن علم و فتوت است حجه الله و روحی رسول الله است و همچنین تعداد صفات آنحضرت  
بجای باید و شاید بود امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورد و فرمود که چیست

عمر بن عبد الله بن مسعود  
علیه السلام

یا ابوسعید بن فضل بن ربع بن مدد بن بن بختی بن صلب بن حوث بن اشعب بن شمع بن دوی  
هر مطلب که داری بگو و هر چیزی بگو آنچه پس آن مرد گفت که من رسیده ام که تو بستان  
رسول خدا را و محال شکلاقی و من رسولم از جانب قبیله عقیقه که شصت هزار خانه دارد  
و فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اخلاط بهم رسیده است و در  
او و اینک این جوان در تابوت است بر در این مسجد که تو از آن ده کنی و او قاتل خود را  
نشان دهد فساد این قوم بصلح مبدل شود و من با این گروه اسلام می آورم و الا  
براهی که آمده ایم بر یکدیگر دم و بر کفر و بر دین خود ثابت خواهیم بود و مکان اینست که  
ای قوم تیغ بر یکدیگر نکنند تا کار ایشان بچار رسد ششم گوید آنحضرت دوی بن کرد  
و گفت یا ششم بر شتر ای مرد سوار شو و در کوچهای کوفه نذا کنی که هر که را خواهی  
آن هست که نظر کند بآنچه حقیقتا بعلی ابن ابی طالب که برادر رسول است و وصی او  
عطا نموده باید که در ظاهر بخت حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده دو کوبه را  
کوفه نذا کردم و خلق بتای اینجا حاضر شدند و حضرت علیه السلام با نیزه خطاب کرد که  
باهر اهای خود تابوت را در آنخل حاضر کن و آنحضرت علیه السلام با تمام و تمام رسول  
حاضر شد فرمود که سر تابوت را بکشد و آن جوانی دیدیم محطط و خوش رو و خوش  
از آنروز که از قتل این جوان چند روز است گفت چه بل و بگو و زنده شام دور  
خوابیده و صبح او را کشته یافتند که سرش از کوش تا کوش بریده و بجهاد کس طالب خون  
او نیست و امید دارند که با بجهاد شتران زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شل و  
شیر از خاطر هار و بر پس حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل اوستم چه که خسته  
خود را با داده بود و او خواسته بود بعد از آن او را گذاشته دیگری را خواست  
و علم او از اینجهت اول است که آنحضرت گفت یا ولی الله تا مردم از این جوان آنچه فرمودند  
نشوند فتنه از میان بر طاعت نمیشود بعد از آن آنحضرت علیه السلام بر خواسته محمد  
تتای آنجی بجای آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناهی علی الله علیه و آله فرستاده  
فرمود که فقر و بی اسرا بیل بن و حقیقتا از غیر ترا از علی بن ابی طالب نبوده که بعد از آن



هفت روز باده او را بر مرده زده اند حکم الهی آنزده زنده شد و من یاره از اعصاب خود را بر این  
بازیم و بقیه ای که عضوی از من بنزد حق تعالی نرفته اند جمیع اعضا آن نقره است و پیش از این  
پای مبارک را بر آویخته شده زده و کت و آمدن بن خطه این عتاق بن بحر بنیر متهم  
که فی الحال یادم جوی از آفتاب خوش و در پی خواسته ایک یک یک یا حجرت الله علی الانام و المع  
بالفقر و الانعام و التضرع عظیم الستم از او پرسید که من قنات یا غلام ای پسر که کشته  
پیر و جواب گفت قناتی عظیم حارث بن عتاق مرا غم من حارث کشته است پیر و یار من  
با آن پسر که بروی قوم خود و ایشان را خیره پسر گفت یا مولایم یک کاری با قوم تو  
نیت ترسم که مرایای دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم که بپای پس موای  
خود رسید یا مولایم و من پس حضرت رو بای مرد کرده فرمود که تو بر جایای قرم و انبیا  
از آنچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت لا اله الا الله و محمد بن عبد الله قسم  
ای مولای من که من شما را جدی نمیکنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل من برسد  
از رحمت خدای دور باد کسی که حق را و ظاهر شود و تابع و پیروی او نشود و آن مرد و با خدا  
و همی که همراه شاه بودند مسلمان شدند و در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام  
ی بردند تا سر صفین پیش آمد و در آن سفر بر تیر بلند شهادت فایز شدند و خبر قبیل  
فرستادند و آن ایچ از باعث هدایت آن قوم شد و یکی از اهل کوفه که در آن زمان حضرت  
علیه السلام حریفی میکنند بعضی هدایت یافتند و جمیع بضایع افتادند و ایضا  
در آن کتاب مذکور است که حضرت امیر المومنین علیه السلام چون از صفین برگشتند  
در انشای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آید میان و حیوانات غلبه کرده و زیانها را  
پروان افتاده شکه بنزد و ارت علم نبوت آورده و تند حضرت علیه السلام بر طرف آن  
نظر کرد و دستکی عظیم بنظرش درآمد مرکب هایون را با طایف و رانده با تشنگی  
نمود که این سنگ از آب خیزه فی الفور سنگ بزبان فجیع بران حضرت سلام کرد  
که استقام علیک یا وارت علم النبوة و یا و حق رسول الله الماء محلی یعنی ای جان من  
رسول خدا آب در زیر منست پس صدکی از صاحبان متوجه کردند آن سنگ شدند

بجای جاده در حرکت آن حجره عظیم نشد تا چون حضرت دید که بجای صدک اگر  
صد هزار باشند آن سنگ را بر وی از ایشان نخواستند و مردم را امر نمود که بیک  
روند و لپهای مبارک را حرکت داده و دست خیمه کشا را بر آن سنگ زده و سنگ  
بفرستد از آن مکان دور شده و بقدرت الهی آن خطا هر شد از عمل شیرین تر و  
از این مرد قمره مانع نمودند و هر آید بهم اربابان را سبب کردند که با ارباب  
کردند و چون حضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بدست نمود که ای سنگ  
یکجا خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ای عباس که دیدیم که سنگ بطریق کوهی روان  
و در آن میدان غلطیدن کوفتی آمد تا بر جای خود برعشت و مردمان شکر الهی  
بمقدم رسانیدند و از اینجا راهی شدند الحمد لله و حکایت راجع و ایضا  
در آن کتاب مسطور است و بر الستم علی مذکور و در میان خلق شهر و بیست و پنج  
از عمار یا سر و نید این ارقم مرویت که این مرد گفته اند که در روز دوشنبه هیفدم  
ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای من امیر المومنین علیه السلام بودیم که از در  
مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر  
فرومانند آنحضرت عمار را فرمود که او گروه را رخصت دخول مسجد داده و دو  
را از خانه بیار تا بر کوفه را خبر دادم و دو و الفقار که هفت من و دو نالت موی  
سنگ یک از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از خلعت کشیده نزد آنحضرت  
زبان گذاشتم و نادید که کوهی کوفه مذکور و خلق در مسجد جمع شدند چنانچه  
جنگلی بود و با آنکه هود حج بود و زنی در میان میکربت و میز این میگفت  
یا عیاشی الستمین و با کثر الزخاین یا ذا القوة المتین یا محی العظام الرمیم یا عیاشی  
من لا حول له و لا ید و تو سالت که آخری ای کس یکسان و ای دستگیر در ماه کاه  
پایه و بی تو اودم مرا و سفید کردی یا رب بیاد بی رب شب و ناله داران یا مبدی  
ایستادان یا مبدی سیر بران عظیم یا رب دیله طفلان معصم که حجی بر دل بر خورم یا رب  
و این کوهی هم بر و نم آورده چون به با یوس امام اقام و پیشوای خام و عام مشرب بعد







روى حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرار گرفت از میان کرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح گفت اللهم  
عليك يا رسول الله يا ذا الجلال والإكرام أنت خير من خلقك يا ذا الجلال والإكرام أنت خير من خلقك  
که کسی جواب داد که مرا قسم من می دهم که اندوخته اند و آب خورد و علف خور مرا اند  
دست من گرفته اند من پشیمان آورده ام و این شما یاری میجویم و چشم مددکاری دارم  
که شخصی را با من هرستید که میان من و ایشان حکم با نصاب کند و من اینجا میمانم و  
پیشتر که انقضای بیعت است و شما را من پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که از او پرسید که تو  
کسی و قوم تو کیانت گفت من خط شراخ بختیم و ما پیش شما بیعت شما را از نزد یک پیشند  
و چیزهای شما را میبندیم و میبندیم و چون حقیقتا شما را برکنید بخلق فرستاد ما از آن حالت  
منع شدیم و ایمان برسانت و نبوت شما آورده تصدیق نموده مسلمان شدیم و لکن جمعی  
قوم ما را بر امده و بمن خلافت پیش گرفته اند و از تو عهد و پیمان در انجام زاده اند  
و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواریم با بی شایع که رحمت عالمی است  
پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بی برده شو که ترا همان هیئت که هستی و صورتی که مخلوق  
شده بر منیم سمعنا و اطاعت گفته برده از رخ برداشت و از میان برآمد شخصی دیدیم  
موی و چشمی در میان سربازان کهای کوچک و دلانهاش چون دندانهای سیاه و تمام نشی  
پرانموی سوی موی که بر اندام خرس می باشد حضرت رسالت پناه از او عهد و میثاق  
گفتند که هر که را با او بفرستد بسلا متش باز گرداند بانی بکرمست شد فرمودند که  
برخی را برادر است حرفه بر و قوم او را به این و خبر بگیر که در چکارند و چه در سر دارند  
و میان ایشان با نصاب حکم کرده بیا او بگیر پسید که با رسول الله ایشان در کجا جاداند  
و در کدام محل و مقام می باشند گفتند در دین زمین او بگیر گفت من بکلمات آن دارم که  
بر بر زمین روم و چگونگی حکم تو ای که در میان ایشان وصال آنکه زبان ایشان نیندا فرمود  
ایشان فهم نیکم پس حضرت رسول توجه بجایان خبر کرده هان گفت که با او گردند و هان  
بعین شنیدند پس نظر بجایان بین و یسار انداخته فرمود که کجاست قره العین من و کجاست  
زادنده هم من و بر طوت کننده غم من کجاست روح این من و پلید و فزنده من کجاست

موقعی در میان من و تا غنای من پس حضرت علی بن ابی طالب جواب داد که لبيك يا رسول الله  
اینک در خدمت ایستاده ام و هر امری که بفرمای فرمان برم و هر چه فرمان باشد بجای آورم  
حضرت فرمود که با علی بر د با حفظ و خزانق مشن بگیر و حکم کن میان او و تو مشن حق گفت سعاد  
خاتمه یا رسول الله پس حرفه بر خواسته و ای بر لومینا شمشیر خود را سایل نمود و با او همراه شد  
ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از بی ایشان رفتند که به پیشند حضرت  
میکنند و یکجا میروند و چون به میان صف او مرده رسیدند دیدند که زمین شق شد و  
فرو رفت و حضرت ابی لومینا بیار آن گفت شما بر گردید خدا یتعاضد الیه و عظیم دعا و از بی  
عظمه زمین فرو رفت و زمین هم بر آمد و یاران با حضرت و نداشت و کبر و اندوه بر گشتند  
و در فکر آید که چه بد پیش خواهد آمد روزی که رسول الله نماز کرده و اصحاب بگرد حضرت  
در آمدند و صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد  
و تا ظهر اهل مدینه آمدند و خبری نرسید همچنان علی از ده دره دلول بودند و منافقان با  
یکدیگر در گفت شنیدند و خوشحال گزیدم نموده که جنتیان سیکردند و علی را در ده مار از خراش  
بعلی خلاص نموندند و مار از او و ارا حانیدند تا آنحضرت هم گردان و علی پیدان شد حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله بصفا آمدند فشت و حضرت و حکایت علی علیه السلام آمدن و نیامدن  
مشغول شد و منافقان است اظهار نمودند و هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن  
بلالت و فرج وقت گذار بودند تا نزد یک بغروب که بیکجا هم از زمین شکافته شد و  
حرفه از پیش و علی آن عقب با شمشیر چون چکان ظاهر شدند و دوستان بگریه گفتند  
بر خواسته علی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بر سر داده فرمود که با علی تا این وقت ترا  
چیز را ما غایت نداشت بود گفت یا رسول الله چون بقوم حرفه رسیدم و ایشان را یکی از سینه  
دخوت نمود قبول نکردند و لا ایشان را به شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم  
آیا نمودند و تویم گفتم بجزیره را می شوید فاشند سیم گفتم که با حرفه مصالحه نماید که  
بگردان از ایشان و بگوید از حرفه باشد استماع نمودند پس شمشیر ایشان نهادم و گروه  
از ایشان بکشم چند آنکه کسری ماندند پس فرمود ای لایمان بر آوردند من گفتم لا اله الا الله











هر که ترا شناخت سعادت و خات یافت و هر که غفلت تو نمود گمراه و تفرق شد و تو صومعه و  
که در تو زانو خیزد خوانده ایم و اهل ده تمام شرف اسلام در یافتند **و در این روز**  
تغیبات بسند صحیح که گفت صبحی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم  
پشت مبارک بر محراب و در سجده برآمده در صحبت بود که مردی از انصار آمده گفت  
یا رسول الله کذا مردی در خانه فلان شخص افتاد و او سگی داد و سگ را به برادرش  
مرا بدهد و ما قرا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و در سبک  
شخص آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و چاه درید و پای مجروح را نمود و از  
نرسیدن نماز تمام شده بود که رسول صلی الله علیه و آله را خبر خواسته متوجه خانه آن شخص  
گفت سگ عقور را قتل و اجابت و چون پدر خانه رسید فالس پیش رفت و دراز ده  
خدا بخانه برآمد گفت یا رسول الله چه خبر شما را بخانه من آورده و حال آنکه من بر شما  
نیستم اگر چه جوئی بود مرا بایست طلبید من که با شما کشته تصدیع کشیده بخانه  
همچون منی آید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که ترا سگست در خانه که  
هر روز یکی را جلالت میکند و جام میدهد و سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درند  
و اجابت پس او مرد بدو و خانه دید و در کوفه سگ کرده گناه گناه  
پروان آمد و چون سگ را چنگیم بر حضرت رسالت افتاد بقدرت الهی بای آمد  
گفت السلام علیک یا رسول الله چه خبر ترا اینجا آورده و سبقت من چیست حضرت  
فرمود که در روز فلان را در امروز فلان را جام دیدی و با مجروح ساخت و از نماز محروم  
کرده سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست این دو شخص از جمله  
مؤمنان نیستند منافق اند و این مؤمنان را دشمنی میدارند چون بخانه من وارد شوند مرا  
نامز میگویند و سب میکنند و اگر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم و لکن با  
نخوت حریت و حمیت اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان از  
و اهانت رسانم چون رسول الله صلی الله علیه و آله این کلمات را از آن حیوان که سگش از  
منافق بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که با او مشق سلوک نماید و خواست که ببرد

آن مرد دست و پای اشخیت افتاد گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شما را  
تو داده باشد من سگ با شما کرایه ای بقیان دارم دست بده که سلمان بیغوم و کواهی میدهم  
که خدا یکست و تو رسول و ستاده اوئی و این حق و خود خداست و وصی مصطفی است و آنرا  
تویند السلام یافته و هر که در خانه او بود و بخوابید که داشت سلمان شد **و در این روز**  
و ایضا در کتاب و دفتر بسند صحیح منقول است انفع اسلامی مرویت که گفت غیبی در  
او باقی بودی علیکم السلام بودم و آنشب بنظر ماه شعبان بود و استری سوار بدلی بهیست همیست  
در آستانهای راه در بنوعی فرود آمدن خواست که در بنوعی سازد من استر را بکند و اشته و دیدم  
که استر کوشه را را از کوه مضطرب شد من از کوه استر عاجز شدم لغرضت بر رسید که  
بچه میشو و ترا گفتیم استر را چیزی بنظر آمده یا تا میسکند نگاه کرد گفت این سبعت برکت  
پس نه و اتفاقا در برده اشتر کاهی چند پیش نهاده فرمود دای سبب چون صدای حضرت را  
شنید پیش آمد و چون که کاران مرد پیش انداخت و او علی السلام دست مبارک دراز  
کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو میزدانی که من اسباب الله و حیدل کلام قصد استرم کرده  
ان شیر بزبان فصیح تکلم شد گفت یا ایها المؤمنین و یا ایها المؤمنات و یا ارحم الراحمین  
فقت و فداست که نکاری بدست من نیفتاده و اگر سگی را طاعت کرده بودی یا شما را  
از دوش سگ بدیم یا خود گفتیم بروم شاید مرا در اینجمع بصدقه باشد شکسته سیر تو اتم کرد  
لکن حقیقتا بروش و سبب کوشش و دستان ترا و کوشش حضرت ترا حرام گردانید  
و رد عثمان شما تسلط داده و حضرت دست برداشت او میکشید و او ذلیل و خوار  
بهره ناکه گفت یا رسول الله الحجی علی کرمی که بر من زور آورده امام علی السلام گفت اللهم برقی  
بجرحی الله مقادیر او دیدم که چیزی نزد شیر حاضر آمد بخورد و آنشغول شد  
چون فاجع مثل حضرت از آن پرسید که در اینمکان چه میکنی گفت یا رسول الله بقصد  
زیارت تو از مقام خود متعجب شدم و در اینجا را بکوفه نشان دادند و این میاها  
طافه با میداد و برقی و الحاحی حضرت بر کفتم میخوانم که زنی خولیشانی دارم و از من  
خبر اند و چون رخصت یافت گفت یا ایها المؤمنین در این شب بقادسیه میروم که نشان







و اما بعد گفتند و ادبها را و عیار را سالم و اولی القاع و بدل را و اشرف و الوفا و اخلاص و اخو  
و برین معنی بود نذر صلوات بر ابراهیم حلیل الرحمن و جواد و جلاله و جلاله و جلاله و جلاله  
و قیدار و بیت و ایضا و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و اصف و مرثیه  
و اوصیا بودند با بعضی و یکی که از حضرت میر سید که روحی او که بود میگفت فلان تا اینجا  
پیش من بود که نام را در هیچ یک از کتب آمده دیده گفت بل با آن خدای که ترا بر این خلق فرستاد  
که نام تو در توریه میدیست و نام و معنی تو ایلیا و اسم تو در انجیل صیاط است و  
و معنی تو فارسی صیاط امیر طباطبائی است و ایضا صیاطی است و ایلیا صیاطی است اگر است  
و معنی تو فارسی صیاط است و در ذکر و در ذکر نام تو نام تو است یعنی معنی کنده که  
و شریک تو نام و معنی تو عید است یعنی فاروق اعظم فرمود که و معنی تو ایچ چری شناس  
گفت بصفت او معتدل قامت و بن سبز رنگ چشم سطران باریک ساو عظیم  
البطن سوزی المنکبین چون صفت آن حضرت باید بخارسانید که از برابر پیدایش شاه امام  
گفت باقی و ای خدا هو رسول الله هذا و الله و صیانت یعنی پدید و مادام که ای تو یاد این  
بخدا اتم و معنی تو که می آید زینهار وصیت کن است خود را که مخالفت او نکند و اگر نه  
هلاک خواهند شد چنانکه آمده ای گذشتة مخالفت او صیانت بها که است پسندند حضرت  
فرمود که من مکرر است خود را وصیت نموده ام و آنچه باید است گفت که ام که شما  
دیگر واری بگوی گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قرآن تعلیم نماید و از  
دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد دهد تا از نماز و عبادت و شایسته منک  
یابم و بر خواسته تعلیم و حکیم و ولی الله را بجای آورد پس حضرت رسالت یا علی الله  
علیه السلام ایضا و ایضا و ایضا فرمود که آنچه از تو گرفته است باوده و آنحضرت فاجزه  
توسیل و معنوی و آیه الکرمی و بعضی از آیات سوره الاحزاب و پاره از احزاب  
و انعام و بعضی از سوره های کوچک است با و یاد داد و ایمان آورده از خدمت رسول  
رجعت یافت و ایضا و ایضا گفت در کتابی دیده ام که اصلح است گفت بل من  
پیش من با و نمود و از آنحضرت و داع شده برفت و یازد دلایل الهی حضرت آنحضرت

رسول

و سبیل و تابع در خدمت آنحضرت جهاد نمود و شهید شد چه الله و او را دعا فرمود و پسند  
صحیح از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت که آنحضرت از ابناء کرام خود آن صاحب علی علیه السلام  
روایت نمود که روزی در صفاتی آنکه بر این المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا اولاد الله  
چهار صد سال است که در این مکان بوسیله قتل و شهید و تکیه حقا مشغول و عبادت او  
میکنم بایم با و گفت در این مکان که طعانی و شرابی نیست در این حالت چون از آنکه کار کرده  
گفت ای مولای من بخود آنحضرت که این عمر ترا بر سالت بخلق فرستاده و را وصی او کرده که مرا که  
گویند که ام شیعیان ترا دعا کرده سر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین  
کرده ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خوانند که ایها الشیخ یا قیاد و قد بلغم العلم  
انک ما تسخرت عند واقع الکریم الخیر خلق الله من بعد النبیر علی و به قادیان  
و به علی القوی و با سناد صحیح روایت که در حبس رسول صلی الله علیه و آله از اخبار  
آنکه گفت یا رسول الله مرا فرموده اند و گفته اند که از من می بین عمر این بار سید که چون  
عزیم بعضی شود بخداست او را دید و بگوید که هفت شتر سرخ سوزی سیاه چشم از گوی  
مدینه برارد و کویهای او و شتران مذکور بر اید بان ایمان آید و تابع دین و ملت او شود  
که سید نبیاست و وصی او سید او صیانت مثل برادر من هارون پس رسول الله فرمود که  
ای برادر من بودی همراه من پیاد با الصفا و نظایر مدینه تشریف بردند و دور گشت غار که بکلام  
خاکم نمود و لنگه بحرکت درامه شکافته شد و مردمان صلی شتران را پسندیدند و ایضا بود  
گفت انشد ان لا اله الا الله و انشد انک محمد رسول الله و انک جیح ماجت به صدق  
علی یا رسول الله مهلت ده مرا تا از قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود به بیت و ایمان  
آند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله سرخو شکافته شد و قوم شد و ایشان را انحر  
و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و بعضی را مدینه رسیدند و ایضا بود  
هر چه و سر از مدینه بفرستیدند و و حقی منقطع شده بود و دشمنان بایک بیکل شده بود  
و ابو بکر لعین بر جای رسول نشسته بود ایشان را راه مراجعت نمودند و گفت زینهار  
نخبر داده است که بعضی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید

کتاب

کتاب



از او بعد از آنکه از وی رسول الله خبر گرفته بفرموده ای که بفرستد و پس سید نامه تو خلیفه رسول گفت  
ثما کیستید و عدد شما چقدر است و مطلب شما چیست ایشان گفتند که تو خلیفه رسولی  
عدلت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بی غیر زشتی پس ای بکر بن  
و نشیبت و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند و چه گوید و این هر دو را هم نگاه  
کردند و از آمدن آن راه دور پشیمان شدند و یکی از دوستان حضرت امیر المومنین اینجا  
حاضر بود گفت این قوم مرا و من بیایید تا وصی رسول را بشناسانم و هم آن قوم خوشتر  
و خوشحالتر باشد و هر اهل انصاف بخداست حضرت امیر علیه السلام مشرف شدند و او را علیه السلام  
محزون و اندوهگین یافتند و گفتند ایشان را گفت شمران خود را میخوانی گفتند بل ایشان را  
بهمان مکان برده و از نماز حضرت رسول بگریزد و آمد و گفت یا رسول الله پدید آمدن تو  
تو باید بود و این مقام نازک و دیو و اجاز نمودی و او حضرت نیزه و دگت ناز کرده و دعا فرمود  
و التور انکوه بهما طر تو سبک کرده شق شد و عنت شیر بر جیات مذکور و پیروی آمده و  
بایشان تسلیم نمود و بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان  
من جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفه و وصی و و انت علیه حقنا فاجاب الله  
و بیکار که عن الاسلام خیر ای کوی میدهم که نیست خدای غیر خدا و کوی میدهم  
مستدر رسول خداست و آنچه از جانب حق تعالی آفریده و حق و صدق است و ایمان  
با آنچه او گفته است و بخلق رسانید و کوی میدهم که تو خلیفه و وصی و جانشین و  
علم دین او و بی حق و حقیقت است خیر خیر هاد او را و ترا که ما را از ضلالت بهدایت  
رسانید و او را راه راست نمودی و هر توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود باز  
گشتند  
و در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل دینی دیدیم چشمهایش پوشیده میزدید و  
مینالید و میگفت یا در کشته افتاد بر علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از آنکه از نظر  
خایه شده بود بدو سخی او که ردی بر من چشمه را و از کلام او دین تحب نمودم و دو دیار

را نه سو

بر آورده بآن دادم دست بر او الیه بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار  
یافتی او گفت بر تو دوستان اهل بیت محمد علی الله علیه السلام بسیارند پس من حج  
رفته و مناسک حج را بجای آورده بر گشتم و همیشه از خدا در نظر من و گفتگوی او  
در خاطر من بودند آنکه همان منزل رسیدیم آن زن بیباکم و بنزد او رفتم و گفتم بدو  
علی بگو که دوست علی با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب مینالیدم و خدایا یا بدو سخی  
بینی ندیم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بر من میگفت  
ای زن علی را دوست میداری گفتم غیر از او چیزی ندارم و بدو سخی او مینالدم و میزد  
گفت یا خدایا اگر ای زن ددوستی علی صادق است چشم او را باز زده پس  
من چشم خود را بینا یافتم چون چشمم کشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای زن  
خدا بگو کیستی که حقیقتا بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضر  
برادر علی بن ابی طالبم و بفرموده او و دوستی او از حقیقتا طلبیدم که چشمم را بینا  
دهد زن نهارد و دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بیایات و آفات را  
از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد چیزی که باعث  
خلاص و نجات را در هر دو کون دوستی من قرضی علیست اعشش کویان او التماس  
کردم و در آن سفر مقید ترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا که در همان کتاب ببینند  
مذکور از عبد الواحد بن زید روایت است که گفت در طواف خانه مبارک بودم که دیدم  
دو زن با یکدیگر حرف میزدند یکی بگوید لا یخو الخیبة بالوصیة و الحاکم بالحق  
و العادل بالانصاف و العدل بالحق و العادل بالحق و العادل بالحق و العادل بالحق  
صفات است گفت ذاک و الله علم لا اهل و یا ایها الحاکم قسیم الجنة و النار قال  
الکفار مودب العباد و رئیس الاشرار المومنین و امام النعمان السالین الثواب لثواب النعمان  
السالین و الحسن علی بن ابی طالب گفتم تو از کجای میشتایی علی گفت چون نشناختم که پدید آمد  
چهره خادمان او بود و در رصقین و خدمت او جبراد کوفه ناکشته شد و او علیه السلام  
بخانه آمد با دم گفت ای مادر پشیمان چون میگذری از من چشمه را و از کلام او دین تحب نمودم و دو دیار



که هر دو چشم را بپایانست مادر دم دست مرا گرفت و بخت او حضرت علی علیه السلام آورد و هر دو چشم را از آنجا  
شد بود و حضرت علی علیه السلام دست مبارک چشم من را بیدار و حال چشم من را بپایانست و هر دو چشم را از آنجا  
از یک فرسخی با سیدم و ازین لاله و ظیفه بجز مقرر فرمود و بعد از آنکه علی علیه السلام از دنیا رفت او محمدا  
حسن را که از مایه جان خیر دار بود پس زاد را برگزید و چند بیت در مدح حضرت خواجه خیر  
که معنی بخت و دوستی را من از کلام آن ضعیف فرمایم و در مناقب شهر آشوب مسطور است  
که جمعی از اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما از اولاد فلانی پادشاه  
که از اولاد یوحنا بن یوسف بنیاد علی علیه السلام و وصی بنی ماسم بود و در کتاب او نوشته است که هر چه بر ما  
البر بخت است و هر چه بر ما نیست که جانشین او باشد هست و می توان گفت حضرت  
پناه صلی الله علیه و آله اشاره بچنانچه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که گفتند یا رسول الله بنی  
صیغه هست که در انحصار صفت سام و بیای شامل او کرده و نوشته اند و قبر او را در این شهر  
نشان داده اند اگر اینها می نمودی بنوایمان می آوردیم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله  
گفت یا علی بر خیز با اینجاست بلندی این مسجد دفته و در کف نهان یکذاری و در پیش خراب  
پایز روی زن تا مطایبتی قوم محصل شوند و در این لایحه علی علیه السلام داخل مسجد شده  
دو رکعت نماز گذارد و بر خواست لب مبارک جنتا جنتا پادشاه بر زمین زد و دید که نماز شکافته  
شد و باوقی ظاهر شد و از میان تابوت پیری فوری باریش سفید تا پناه کشیده بر  
و حال از سر روی خود نکاشیده بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله  
و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن یوحنا  
آن جمع صحیفه خود را کشوده در شکل و شمایل او حضرت نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند  
چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود یافتند گفتند میخواهیم که از صحیفه نوح سوره  
بخوانی تا از نوبت یوم سام شروع در قرات صحیفه نموده سوره را تمام قرات نمود و بار  
دیگر بر امیر المؤمنین علی علیه السلام سلام کرده بدو دعا قایت رفت بخوانید و قرآن را زمین هم آمد  
انصح کتبت ان الله جل جلاله الاحکام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و صحیفه  
این آیه که ان لم یخذلکم الله اولیاءه فالله هو الوالی و هو الخلیف و تالیف التیب و دان

نازل شد

نازل ساخت الله رب العالمین و ایضا آمد مناقب شهر آشوب از یاد این کلیب روایت نمود  
و از آن روایان اهل سنت است روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در وقت  
با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند و با  
خبر تمام معرفت و بعد از ساعتی دیدم که بر کشته می آمدند و در چشم نابینا و دو شخص  
دست را زدند و می کشند گفتیم این را چه پیش آمد گفتند چون پادشاه را به منبر نهاد گفت  
هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم اگر چه هر دو چشم من باشد و مقامی این حرف  
هر دو چشمش را زد و در کف و از منبر برآمد و مردم از شنیدن ندانند و این را دیدند و اینک  
بر در چشم و طعن خلق صبر نتوانست کرد و میفرمود و صاحب کشف الغم نقل کرده است  
که خبر از نام مردی در کفر امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و اخبار و حکایات را بمعویه علیه السلام  
میرسانید او را گرفت و بخت آنحضرت آوردند تا از او پرسید که چه چیز را بر این عمل داشت  
مکن شد باو گفت که بخت اقسام بخوری که این کار نکردی گفت یا علی لای قسم خود و حضرت  
باو گفت که بیدار و قم خود و خدا یقین از او کند و هفت بران نکند شد که نابینا شد  
و دستش گرفت و در کوچها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغم نقل کرده است  
و در شواهد النبوه نیز آورده که در آنحضرت علی علیه السلام از جمعی کوچه ای واقع روز غیر  
طلبید از حصار مجل و دزدان قتلش کرد از زمین و شش از طرف صابر برخاستند  
گفتند که او ای که ما شنیدیم آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولا  
فانتم مولا الله و ان لا اله الا الله و غدا من غداه و زید بن ارقم حاضر بود و انحصار در  
بود که همان شهادت نموده در همان زودی نابینا شد و از کرده پیشین انکشت و طلب قوی  
استغفار میکرد و پیشانی سود نداشت و می گفت من بخود بد کرده ام خود گفته را از پیر  
نیست و امام مستغفری از افاضل اهل سنت است در کتاب دلائل النبوه آورده است که  
روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در حجاز شخصی جزیری بن سیدان به سعادت راست را گفت  
آنحضرت علی علیه السلام گفت دروغ میگوئی که ترا دعای باد خواهم کرد گفت میگویم فرمود که دروغ  
گفتی و کو خواهی شد گفت آنکه نخواهم شد در همان مکان هر دو چشمم نابینا شد



و دستش گرفته از اجاب و نش بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و ایضا  
از جمله صاحب کشف الغره ذکر نموده اینکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر من می گفت انما عبد الله  
وكان رسول الله يدعني ان يقبل عيسى حاضر بود گفت من لا يحسن ان يقول انا عبد الله  
وكان رسول الله يدعني یعنی چیست که او را خوش نیاید که بگوید من بنده خدا و برادر رسول الله  
از جای خود برخاسته بود که محبط شد و بر من صرخه گرفتار شده خود را بر زمین  
و هدایان میگفت پای شویش را گرفته از سجدهش پیرو و کشیدند و یکی از خویشا  
حاضر بود گفت والله که تا امروز این مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشت  
چون ای که این بر فروزد. هراکس بپ کند دیشش بسوزد و ایضا در کتاب  
مسطود است که ان حضرت علی علیه السلام بر این قاری خطاب نمود که یا ابراهیم قتل الحسن  
عليه السلام وانت حي ولا تنصروه یعنی یا ابراهیم شهید خواهد شد و فرزندان من و نوادگان من  
امام مظلوم حسین علیه السلام و تو در آنوقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او  
خواهی کرد و پیشانی خواهی شد و سوگند خواهی داشت و چون امام شهید مظلوم  
آن واقعه روی نمود آن به توفیق زنده بود و هر روز میگفت عليه السلام و الله انصره  
یعنی راست میگفت علی علیه السلام که حسین کشته شد. بر یاری او کردم و ظاهر با حضور و  
ندامت و پیشانی میکرد و فایده نداشت و قفوق و فنی هر یک حوصله نیت و در شواهد  
النبوه مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر  
عزیز بنی نمود تعافل نموده اجابت نکردند و فرمود یار اهل کوفه شخصی را بر ایشان مسلح کن  
که بر بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیل سقیف بر ایشان مسلح کن  
شب حجاج لعنه الله قتل یافت و با اهل کوفه رسید آنچنان رسید و ایضا ذکر نموده  
که روزی گفت درین صحبت رسالت را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محتاج  
و خصوصتم را که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن که خدایا مرا برتر از  
ایشان خواهی بود و بدتر بر ایشان کمال بعد از آن باند که مدتی رحلت نمود و ایضا  
در شواهد کتاب مذکور است که روزی از روزهای حربه صفین فرمود که یا اسلامای

ای ابو مسلم کجای محمل خفیه خوی الله گفت یا ایتاه و یکا در صف آخرین است گفت ای زید  
در آمد من ابو مسلم خولا نیت بقصد من صالین صاحب جیش است که از جیش  
شرق و باریات سپاه پدید خواهد آمد در راه خدا محاربه خواهد نمود و در کوفه ساکن  
ظالمای جد و جهل تمام از او بظهور خواهد آمد و بسیاری اهل جهنم را در میان ایشان  
خواهد فرستاد و خوشحالان آنکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم باین و ایضا  
در شواهد النبوه مذکور است که پیغمبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عداوت محاربه  
یا رسول الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام بر کنار دیبای فرود آمدند تاگاه سر دایا بر کشته  
السلام علیه السلام امیر المؤمنین حضرت جواب داد او گفت من محمد بن ابی طالب  
این در شاهه کرد بدیگری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد من کتابی هست که انما عبد الله  
عليه السلام مرا تشبیه میکند داده اند اگر فوای بیاد ورم و اگر کوی بنحو آنم فرمود که بخوان شروع  
بخوان آن او کرده بعد از نعت رسول و اوصاف ائمه وی مذکور بود که روزی فرود  
آید بر کنار دیبای مردی که بان نزد یک تر باشد از اهل زمان در دین و قرابت دنیا و نظر او  
نزدیک باشد تر باشد کشته شدند در راه خدا دزدان و دستان تر از هر چیز باشند  
او نمودن و دیده او کشته شدن از هر عبادی افضل خواهد بود و از خواص انصاف  
او گفت چون این می بگویند ستد من بان ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم  
که تو انصاف و آتی الحال میخواهم که تا ندانم با شما خدمت شما جلالی کنم بر حسن تو ای  
عليه السلام که ایست فرمود که حمل من خدایا که من باز دوان فراموشان نبودم که در  
خود مرا یاد نموده و پیغمبر را بر امر فرمود که این مرد را با خود نگاه دار و در وقت طعام  
او را بطلبید و آن عداوت من در خدمت انصاف بود تا دلیله ای بر من  
شهادت مشرف شد و انصاف بر او تا گذارده و در تفراده فرمود که این مرد  
اهل بیت من بود این خوشحال او فریب شهید که کوفی و فایز بود و ایضا در کتاب  
کتاب مسطور است که این عباس بن علی علیه السلام را روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله  
در حیدیه توجه می کردند در حیدر آب می کرد و قشکی بر کمر می بست و فریاد العطش می کرد



و از هیچ طرف فتنائی آفتاب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بنزدیک فلان مکان که قول  
می نمودند جایست که است از شما که با جمعی از شما که با آب کرده و با و مردی پیاده  
قد است کرده گفت که من بروم شقای چند و پیاده بسیار مشکها را داشته روان  
شدند چون میان آمدند خندان رسیدند آن شقای که شک و صلاهای مهیت هر یک  
و ترس بر آن جمع ظاهر کرده بر گشتند و صورت حال از گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله  
فرمود که گنجی است از جنایات که گرفته اند باکی بود که است که برود و ترسید و مرد  
یعت ضامن و می شود بهیچ دیکر خواسته با ایناعت متوجه شد و چند قدی بیشتر  
صداها پیتر شد و بی همه آنها افزونتر کرد و در و برق هم رسیدن بریاد  
خبر کرده بجهاد رسیدند و دیگران را نیز ترسانیدند و از سیم نیز سخی که شجاعت  
و پروری مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی بای ثبات فرشته  
سرهای تن و تنهای سر را با شمشیر اول بود مشاهده نمودند بیشکی را فو شده قرار  
بر قرار دادند چون بجهاد رسول الله رسیدند هر چه دیدند بودند و نند خورند  
رسول الله را طلبیدند فرمود که با علی برو و مردم را انداخته گفت که خلیفه من رسول  
بن کعب که کید که من هر چه را رفیق همراه بودم چون رفیق علی علیه السلام در خندان  
و آن بجهاد با اخوت یاران ملاحظه نمود گفت قدیم بر قدم من نهاده نگاه با علی  
و جوانب نکند و در جری می خواند که معیش نیست پناه من بخدا هست و فرمود  
که دوست خالق جنتی و این و این است ز بر قدر و دل و آتش علی بنید شد و دیگران  
نیز احدی نصوت یا نصد تا بکنایه بجهاد رسیدند و دلو را بجهاد فرو هشت چون و شک  
را بر آب کردند که ریس را از بریده دلو را بجهاد انداختند حضرت امیر خطاب بهم را کرد  
که گیت از شما که بجهاد رود و دلو را با آ آورد یاران گفتند با علی هیچکس را نداشت  
آن نیست پس دیدیم که آنحضرت علیه السلام دایم بی بر مرکب بود استوار کرده گفت هر چه دید  
و بشنود بجهاد کند و اندیشه بخور را ندهید و بجهاد فرو رفت که نگاه آواز هارام  
و خندان های قهرم بگویند رسید و صلاهای که کوی حلقه ای کسافر گرفته و قسم داد

پیچیده و خنای شده باشند می شنیدیم که نگاه صدای افتادن علی را در چاه شنیدیم  
و یقین به ملکوت او کردیم و دلهای برکها دیدیم و صبر را مانده بود و سطاقت بر کفایت  
ناگاه آواز آمد که امیر المؤمنین شنیدیم و صدای شمشیر شنیدیم و آواز الحاد  
بملک الکمان و صدای خندانهای های کریمه تبدیل یافت و حضرت امیر علیه السلام آواز  
داد که ریسای بجهاد فرو هلید و دلو را بران بست و بانگ داد که آب بکشید  
و او علیه السلام دلو را بر سر کرد و ما می کشیدیم تا که سر آب بدیدند مشکها بر آب  
گشت و از جبهه برآمده هر کس را مایه شک و آنحضرت در شایه بر سر آب  
بر داشته روانه شدیم چون همان در خندان رسیدیم از آنار انصافها آواز داد  
چند است حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند آنچه مشاهده نمودند و گفتند که  
مردمان شجیه را نودند بعد از آن هر کس بر رفت و آب می آورد و حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله فرمودند که ای جنی برادران جی بود که در صفا و معرو بهیچ  
علیه السلام گفته شد بخواند که انتقام بکشد او نیز گفته شد و از مسلمانان منافع  
و از جمله خورق عاداتی که از آنحضرت بظهور آمده یکی میساست و موافق و مخالف  
را اتفاق اینست چنانچه در شواهد البی مطبوعات و گفته اند بر روایات صحیح ثابت  
که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را بر کاب  
گذاشته ختم قران عزیز می نمود و دیگر طواری است که مکر را از آنحضرت صله و نایه  
انجیل یکی آنکه سلاف ناری رضی الله عنه در مداین می بود چون او را حکام را  
و وصول بجناب احدیت شد شخصی را دان نام در خلعت او می بود و در  
اختصار بر بالین سلمان نشست بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و غسل  
کن و در فو که خواهد شد فرمود آنحضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فو  
نمود گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مداین چون مرتکب این افعال تواند بود  
سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مراد است بخوابد  
با منی که آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر او سلام کنی و هر چه فرماید چنان کن زاده ای



که یکم چون سلاک بخوار رحمت اله رسید من جسم او را بجا دری پوشیدم دیدم  
ایمیرالمومنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت  
سلمان تبسمی کرد انحضرت فرمود که مرا حکایت کن اینا عبد الله اذ القیت رسول الله فقلنا  
رايت من احب الیه ای سلمان چون بخدایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر روی من  
انصب او بعد از آن بامن کرد نه عرض خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشید  
منی فرمودند انشد سلمان را دق کرده باز نماز ظهر را در مدینه مشرف طیفه را  
نمود و این شعر را گفت در آن وقت که روزه را شکست در وقت نماز کردن انحضرت  
سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و انحضرت در نماز بیکم را بسیار بلند گفت  
چون سبب پرسیدم فرمود یکی از او دو کس خمر بود و یکی جعفر طیار برادر من و با هر کس  
هفت صف از من نکر بودند و در هر صفی هزاره حاضر شده بودند که بر سلمان  
نماز گذاردند و در کتاب ضرایح و جراح این حکایت را باین طریق نقل نموده  
که ایمیرالمومنین علیه السلام صبحی در مدینه مشرف بنجد رسول الله صلی الله علیه و آله را  
آمد فرمود که امشب رسول خدا را صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که مرا وصیت نمود تعیل  
و تکفیر سلطان فارسی و من الحالی بدانم و بیرونم که وصیت انحضرت عمل نمایم و جمعی از من  
که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت حضرت ایمیرالمومنین علیه السلام کردند و ایشان را و  
نموده را می شد و چون مردم نماز ظهر آمدند حضرت ایمر علیه السلام در مسجد مدینه  
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دق نموده آدمم و اکثری از حصار تصدیق قول  
انحضرت نکردند و این امر را محال میشمارند و تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین  
رسید که در آن روز سلمان بر حمت اله واصل شد و اعتراف حاضر شد هر یک  
غسل و غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ بکعب را ملا حظ نمود  
هات روز بود و باعث زیاوتی حجت تحبان و موجب مزید صلح حاسدان و  
تفاق منافقان گشت و السلام و از جمله مجزات انحضرت آنکه چنانکه آن در دست  
داده می باشد و علیه السلام نرمی شد در دست انحضرت نیز هم یکشت کرد و بیان

خالد بن

خالد بن لید شمر از آن کوش زده اهل یمن شد و دیگر از مجزات منسوب به انحضرت  
آنکه چنانکه حضرت قادیان چون بر میخیزد خود موسی بن حنظل منت نهاده بود باینکه  
عصا در دست او از دهامیشت و انحضرت نیز باین موجب عظمی بود و از سایر  
خلق الله باو بخیر و ممتاز چنانچه در کتاب ضرایح و جراح از سلمان قاسم فرمودند  
نقل کرده گفت که با ایمیرالمومنین رسانیدند که عمر بن الخطاب علیه السلام العزیز شایع  
شمالا بدی یاد میکند من در خدمت انحضرت بودم که بر باغی از باغهای مدینه  
بر رفتم بحسب اتفاق علی علیه السلام در آن راه دو چادر در خدمت او علیه السلام باو  
خطاب کرد که ای عمر بن رسیده که قزوستان مرا بدیاد میکنی محمد در جواب  
په او باز گفت پس انحضرت کمانه را که در دست داشت بر زمین انداخته دیدم که آن  
کمان از دهای شد بهیئت شتر بزرگ و دهی باز کرده و بجای شتر کرده که او را فرود  
عمر بن جرج و اضطراب در آمد و فریاد برآورد که الله الله یا ایها الحسنی عدلت بعد ما  
یعنی برای خدا ایضا و من پس ای ابو الحسن ای ایمیرالمومنین قهر کردم که بعد از این  
جنان تکم و چنین بگویم و خود را در پناه انحضرت درآورده و تضرع می نمود و جرح  
می کرد پس انحضرت دست از آن کرده خلق از دهها گرفت دیدند که همان قصه  
کمان در دستش بود و عمر بن سنان و نیز از بخار خود رفت و چون شب در آنجا  
فرمود که برو نیز یک عمر و بگو آنرا که امشب از جانب مشرق آوردند پیران آرو بر  
اهل ای قسمت کن گفت مال بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم باو نیست بنزد او آوردند  
و در خاطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید بنزد آن رفتم و بیغلام  
رسانیدم و گفتم پیش از آنکه تو در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بایشان قسمت کن  
گفت ای سلمان صاحب توان که با علم بآن همه رسانید گفتم که چیزی بر او مخفی است گفت  
ای سلمان برو قهر بیا و از او جدا شو و بپای بند که او از جمله ساحران است  
ای عمر بد گفت و او را بد شناخته او وارث اسرافیه است و حاکم علی بن ابی طالب  
از امر او را و علوم بتباین پیش از آنست که تو بدیده و شنیده پس چون از من بپرسید



گفت برگرد و بگوای خود بگوی که عمر میگوید موتنا و انما نعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم  
و هر چه فرمای جانانکم چون بخندمت انحضرت رسیدم فرمود که بجز میان تو و او گذشت  
میان کن گفتیم انحضرت یقین که تو داناتری از من و در اینچه گذشته است میان من و او  
بفرمودی گفتگوها را بیا بیا فرموده گفت ترس از دهانها نکام مردن از دل او بیرون  
و معنا و لطافت از بیم آن از دهانها گذشت و چون صح شد آن مال را بر مسلمانان  
و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و از جمله مجازات آنحضرت آنکه زبان  
بجسم حیوانات میآید و میفهمید و جمیع وسوسه و طیور و مطیع و منقاد او  
بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص لا اله الا الله  
گفته که در عهد خلافت عمر علیه السلام مردی از اهل اذربایجان راشتری چند بود و آنها را  
بکره میداد و معاش خود از آن میکرد تا اینکه ناکاه شتران از او یاغی شد سر بجهانها  
چند آنکه سر کور را میفشند نذر مردمان او راه نمایی کردند به بدین رود و از جانشین  
رسول خدا استعانت جوید چون بدیدند آمد او را بخندمت عمر بریدند و ابی انیس  
رسول را بر آن ترجمه کرده بر کاغذی نوشت که من عمر را بر لؤلؤ منین للمرءة و للبر و الشیاطین  
ان تذللوا هذه الموائش یعنی ای دغا است آنکه را بر موانع بسوی مقصدان  
جنی شیطانی نافرمان بردار باید که چون فرمان عمر برسد آن موانع و چهره پایان را  
ذلیل و فرمان بر آورده سازید و از این شما خضوع خواهم کرد این عبارت که در آن مجلس  
حاضر بودم و از این رقم عثمان شام بخندمت حضرت ایمیر علیه السلام العلم و شکایت  
نفت کردم فرمود بجز آنکسی که و از امری با ندوادی را می آفریند که ای مرد زور  
آورده و ستم سیده بر خویش گذشت پس مدتی بر نیامد که بدیم بر کشته و زخمهای متکرر  
بر مرده و داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت با انحضرت از قهر و قهر انور  
از میان او شتران دو شتر جدا شده رویا بمن کردند و مراد میان گرفته نزدیک شد  
که مرا بکشند دست دعا بدم که ایمیر داشته گفت خدا یا شتر آنها را از من کفایت کن  
و بحسب اتفاق جمعی از خویشا و برادران رسیدم مرا خلاص کرده بخندمت و بعد

بجای من مشغول شد تا این زخمهای کمری بنی التمام یافت پس بخندمت جانانم رسول  
رفته او را خبر کرده عمر گفت دروغ میگوید تو عمر را ایشان نموده آنرا بخندمت  
قسم خود که حزن بدین دروغ از زبان بر نیامده ام و عمر او را از پیش خود رانده فرمود  
ای دروغ گوی را بر و ن کنند این عبارت که بدید که او را بخندمت ایمیر و در مطلق  
بردم تبسم فرموده گفت من بتو گفتم غنیمت خایک خاسر بر میگرد و آنرا دادند  
داره گفت با من وضع برو و بگو علی را فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی ارجو انی  
الیک ینکب بنی النحر و اهل بیت و الذین احبهم علی العالمین اللهم  
ذللی صغیرتها و اکفیر شرها یا ناک الی الک فی الغالب القاهر المرء  
من هر مکان خود شک سال دیگر بدیدم که آمد و شتران را همراه خود داشت و مبلغ  
زد آنکه از آن شتران بخندمت حضرت آورده گفت یا ایمیر لؤلؤ منین من ذریرت  
بقبول این مبلغ که تصدق یافته ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم  
و احوال میان او و شتران او گذشت و بدینجهت آمد گفت گفت بخندمت که کوی  
همراه من بوده چون من آنرا خواهم و بنام مبارک انحضرت حکم نمود یکایک  
دویدند و خار و زبون میشدند و فرمان من میردند چنانچه هر کویا بیان من  
و ایشان کدورتی و جلالتی نبوده و بدو دست انحضرت از قهر و بر دشتی خلاصی  
یافت و مبلغ در دست دارم دهان کرده رفت تا نزد او دو سال یا بیار بجای آمد  
و مال بسیار از آن شتران بهم رسانیده بود و انحضرت علیه السلام فرمود که هر را از شما  
اهل مال و معیشتی زوی دهد یا کاه و مشک و کلنج نماید یا دعا و صلواتی که  
بدرخواست انحضرت از آن آسای میکردند چه حقیقتا کفایت کند است  
هر امری را آسان کننده است هر چه شوالی را و در خیر است که احوال انحضرت  
را بهر رسانیدند و آنهم نیز بر آید حسنها و بغضها شده و اینست که از موجب  
آنکه من نسبت با انحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدیدند  
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار معاونت دشمن اسلام نمودند انحضرت



و لشکر او را املاذ نموده اند و در کتب و تاریخ خصوصاً در کتاب تاریخ از عبد الله بن قتیبه  
مصحح نقل نموده که گفت در روز حربه جمل در خدمت امیر المومنین علیه السلام نشست و  
که جوی از لشکر او آمده گفت ای امیر لشکر خیمه پیش دستی میکند و مرا قتل و ناله  
می اندازند اگر رخصت فرمایم و ما نیز متوجه دفع ایشان بشویم جواب ملاذ و بعد از  
لحظ جماعت دیگر آنکه همان حرف را اعاده نمودند که من بعد از غنیمت قیوم یا مروتی  
بالقتال و کما تزل بعد الملائكة به یعنی کیت که عذر مرا بخود از قوی که مرا  
امر میکند بجای وقت مال باشد ضامن و حال آنکه هنوز ملاذ که بعد از آسمان  
نازل شده اند ساعتی من نکند شد و بود که با دی و دید در نهایت خوشبختی این  
سرا که سرخی با قدر از بزرگ و جانی جنگ احساس می نمودیم و آنحضرت شکر  
الله بقیه ایم رسانید زود طلبید و پیشدستی متوجه دشمن شده و آنکدامانی فتح کردیم  
چنانچه هیچ فتحی را با آن قدری و زوری ندیدیم که در هیچ حربه شک باشد و الحمد لله رب  
العالمین و اینست که از کرامات آنحضرت و کرامت آن بزرگوار و آنکه  
حتی جمیع امراض و اوجاع و اسطیج او ساخته بود و او را بر در و ها و ضربا  
زمانه روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی وقاص نقل نموده  
بسنده صحیح که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله را تبی عارض شده بود و احتیاجاً  
آنروز میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المومنین علیه السلام آمد و بر بالین آنحضرت  
قرار گرفت و چون دید که آنروز و بهر کاینات اذتاب تبی را از دست مبارک  
بر سینه بگذشت رسول الله صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا ام المومنین اخرجی فانه عبد  
و رسول که پس دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله خواسته نشست و لحاف را از  
بدن مبارک دور گردانید و گفت یا محمد ان الله فضلک خصالاً و مما فضلک  
بما جعلک ارجام مطیعاً لک فلیس من شئت من جبر الا ان جبراً و از الله یعنی  
یا محمد ای تو که حقیقتاً قرآن داده داده بر خلقان بخصیلتی چه دانی از انچه اینست که  
و در و ها را مطیع تو و نقاد تو ساخته و از بغیبت نیست چیزی از لها و وجعها که تو را

نموده

برانی و شده نشود باذن و رخصت و حکم آنکه امیر المومنین علیه السلام و کتب و تاریخ  
قوب و منزلت آنحضرت بلکه گاه آنکه اینک اسامی عظام ربانی را که پیش از آنکه  
بمهربان صلوات الله علیه تعلیم کرده بودند با آنحضرت بندهای تعلیم شده بودند  
که از هر چیزی بر یکدیگر می نمودند و هیچ آنکه از آنحضرت کبریات و مرات ظاهر  
میشد و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را بر پیشانی که بر آنکه از انوار آن  
بظهور میرسید و اگر با نازل دفع احدی حرکت ادادان نیز نهی الهی متطوع و جفا  
مشهور است که خدای بود و محاکمه او را نیز در حضرت امیر علیه السلام بودند و حکمی  
با شکی در کرد آنخان که گفت که احدی از القضاة یعنی در این قضیه بعد از  
حکم نکردی امیر علیه السلام گفت احسبوا یا حاکم الله فی المال الخارج بصورت سکی شد  
و رختی که پوشید و در بهوارفت و ان طبعون دم میبندید و جرح میکرد و شک  
از چشمش میرفت باز آنحضرت را بر آه و جگر ملک مبارک جنبانید آنخارج برفت  
اول شک رختش از هوا بر آمده پوشید یکی از حضرات گفت یا علی ترا در دگاه  
آلهی این منزلت است که بعضی تکلم باین کار که خصم بر سکت شخصی بصورت ملک  
نیشود ترا در جنگ معاویه علیه الغلبه بشکر و حاجت و بیار و ملد کا چه احتیاج  
آنحضرت فرمود که حقیقتاً بیجهت آنکه حجت بر بنده کائنات تمام کند و دوست از  
دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی استیاضا یا بدتر رخصت دعا نموده اگر  
از این میداد ساعتی انقضا شدن ایشان تا خیر واقع نمیشد و یقین دانید که آن  
و حق حضرت سلیمان بود بیک چشم زدن تخت بلیقیس از آن هراه و دورتر  
سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید خبر داده که قال الله عز وجل و علم الکتاب  
انا انزلک به قبل ان یقرأ لیک طرفک و رسول الله صلی الله علیه و آله و حق او نیز  
حقیقتاً غیر از تو که ای ترا از سلیمان او اصف پس در دعای وصی رسول اکرم  
تاخیری باشد بیجهت مصلحتی خواهد بود پس آنسایل و حضرات تصدیق و قول آنحضرت  
علیه السلام نموندند و عذر جرات بر آنسوال خواستند و از جمله موهبت حقیقتاً نسبت



با حضرت دلداده اند و در هیچ مکانی و محلی از بیع متکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا  
از سفید سیاه و مسلمانان و کافران و غیره با حضرت ندانسته باشند و او را بنحوی <sup>نشد</sup>  
و بنامی خوانند چنانچه در کتب حدیث حضور صگا در کتاب ضرایح بسند صحیح  
محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخداست امام همام امام جعفر صادق علیه السلام  
زقم چون نشستم خبر آید که شخصی از مردم چنین بر دراست فرمود که بطلبید  
چون داخل شد سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که مگر تو مردم شهر تو را  
یشتناشند گفت ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را چه قسم یشتناسید از  
کجا علم با جوال پدید کرده اند آنم گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما چیزی است  
که در تمام سال از آن درخت در هر روز دو بار کل از او برم می رسد و شکر می کند  
بر کسی اول روز می کند و ششم می باشد که لا اله الا الله و در هر روز  
می شود مکتوب که علی بن ابي طالب علیه السلام و ما را از آن کلمی مکتوب علم حال رسول الله  
و وصی او و فرزندان او علیه السلام هم در سید و انجاد و ستان و شیعیان بشناسند  
و مرا از روی پادشاهان آفریده و از تأییدات آنحضرت آنکه چنانچه از علی علیه السلام  
علیه السلام در طفولیت بتان کفار را است که و ایذا و اهانت می رسانید آنحضرت نیز در  
امام طفولیت بر مانی غل شغل بود چنانچه شمره است و در مکتب حدیث مذکور  
که روزی ابو طالب بفاطمه بنت اسلم گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی را  
بشی یا می بیند می شکند و من می ترسم که اگر قریش بر این واقف شوند در سید  
او در نزد من ظاهر و صریح الله به ما گفت یا اباطالب من ترا چیزی از این عجیب تر خبر دهم  
و قتی که علی در شکم من بود چون زیارت خانه می رفتم یا از کما که می خواند من  
می گذشتم با آنکه من از ده زیارت بتان ندانستم هر دو بار بر پشت و شکم من می  
قایم میکرد و زور می زد که مرا از این یکی بتان دور می ساخت و راه مرا از نزدیک  
اینان میگردانید و خدا عالمست که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود و حقیقتا  
حافظ است تو خاطر محمد و آل محمد و آل علی و آل ابراهیم و آل ادریس و آل

و آل محمد چنانچه در حدیثی است و هر کس که داشت با او تعلیم نمود در سینه مات هم  
با او تعلیم نموده هر چه با او تعلیم نکرد و بود کرد و از حوادث زمان آنجا تا روز قیامت  
بظهور خواهد آمد و بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتاب ضرایح از روایت ثقات آن  
حسن بن علی بن زید بن رسول بن عبدالله بن جعفر علیه السلام نقل کرده که گفت ای رسول خدا  
فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر آنم نمود که بعد از وفات من هفت سال آب  
از فلان چاه بنیاد و مرا با جسد ده و جوی قاف می شوی هر که حاضر باشد از آنجا  
که رود من بر او حق گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و آنجا  
کردم و هیچ حق و باطل نیست که تا روز قیامت در هر نظر هو باید و بدان مرا علم باشد  
و در روایت دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی  
و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا نشان و دست خود را بر دهن من و از من هر چه خوا  
هر یک که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من بجانم کردم راوی گوید  
که بعد از آن کاهی بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این <sup>تجمل</sup> آنچه خواست که بعد از  
موت رسول خدا مرا با تعلیم ده و در روایت دیگر آنکه فرمود که بانی مرا بکفرت  
و سوال کن از هر چه خواهی که بخدا قسمست که سوال میخواهی کرد از هر چه می کنی که جواب  
خواهم گفت تر و در روایت آنکه چون از غسل من قاف می شوی و کفن بپوشانی تو خود را  
بر دهن من بگذار و هر چه دانی که غیبی بی پرس و من جانم کردم خبر دهم را از آنچه تا روز  
قیامت خواهد شد و این حدیث را بعضی از مضمون از امامین همام امام جعفر باقر و امام  
جعفر صادق علیه السلام نقل نموده اند و از جمله باینها می حقیقتا با آنحضرت آنکه بغير  
بر او ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و از ایشان استیلاعت میکرد و مشورت  
چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الحیات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت محمد  
ابراهیم بن علی علیه السلام زقم شخصی خوش رو و خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود  
تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون شخصی برخواست و دعا کرده پیرون نشستم  
یا ابراهیم بن علی بن این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود یکی



مشغول فشدی فرمود که این یوشع بن نون بود و می فرمود که این همان علی است و اینک  
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده اند که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از فرات عبور نمود  
مسیح صغیر شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده و آن حضرت ملاقات نموده چندی  
گفت مقام خود بازگشت و حسن بن فضال از جعفری طاعت نقل کرده که روزی آن حضرت  
طواف خانه بود چون بر آبر کن ایمن رسید آمد علیه السلام بر آن حضرت سلام کرد و چون بجز  
توبی بنی بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو با دیدیم قد های بلند داشتند و چون بجز  
گفت فلان و فلان بود نه چنانچه در کتاب خارج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که  
روزی امیر المؤمنین علیه السلام با یکی ملاقات نموده گفت آیا میدانی یا فرشته که  
رسول خدا اثر کرده که بایر المؤمنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ من سلام کنی تا بشوی  
ابو بکر گفت دیگر برادر اینک سبکوی حکم میساختی که میان من و تو حکم کند من بگفتم او را غی  
میشدم آنحضرت فرمود که تا وقتی که میگوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی بود  
رسول الله را چون تو اعم درید فرمود که بیانا میباید و بگویم چون مسجدی قتلید که رسول  
صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته است چون آخر در چشم را ایشان افتاد فرمود که  
ابو بکر من ترا نکندم که مخالف علی بن ابی طالب باشی گفت علی با رسول الله بد کرده ام  
بعد از این شرط میکنم که مخالف علی بن ابی طالب و چون بر گشت عمر را در راه دید که آنحضرت  
شنید بود نقل کرد عمر را لعنه با و گفت تو سحر نبی هاشم را فراموش کردی و این قسم جزا از  
ایشان بعید میدانی و چندان و سوسه کش کرد که پیغمبر را ندید که انکاست و سخن و راوی  
تشنیه بود و باز بر سر کار خود رفت و رسید با آنحضرت رسید و این حکایت را از معاویه  
بن حمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابوبکر بخندست امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت که من  
از رسول خدا بعد از روز خدیجی در باب تشنیه ام و اگر چه در عهد رسول الله  
میکندند من هم میکنم و خبر دارم که رسول الله ترا و می و و رفت و خلیفه را اهل بیت و  
زنان خود ساخته بود اما اینکه برات خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده باشد از او  
نشدیم لهذا من ترک میکنم این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام

سخن دیگر

یادگفت که کرم رسول خدا را بتو بنام تا هر چه خواهی از او بشوی و زبان شک و شب انخاست  
بزداید از او خواهی کرد و خود را از این کار معذور خواهی ساخت و اگر کنی متعجب خواهی بود  
که آنست خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از او بگفتم بشنوم بهمان  
اگفا میکنم و دیگر عمل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آئی تا  
بوعده وفا کنم و ابوبکر بعد از نماز شام آمد با او مسجدی قیام رفتند و رسول الله علیه و آله  
در قبل مسجد دیدند و هر کایات با و خطاب نموده فرمود که یا ابوبکر بشت علی بن ابی طالب  
علی بن ابی طالب و هو مجلس التیق لایستحق غیره لایستحق و من و زید است  
و خالفت ما الله لك و تعرضت بخصه الله و خطی فانزع هذا السر من الی  
تسر لبت به بفرحت من اهله و الا فوجك التی انی ای ابوبکر لویی بر روی تو  
بر می دخی ای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس سالک و پیغمبر بیت و غیره  
نرا و آن نیست و علی چون از من استحق آنکان و مقام است حکم را فرموده مرا  
در پس مرا انداختی و مخالفت کفر من کردی و خود را نشان خفت من و غضب من  
کردی برو و این پیراهن که بفرستی بپوشید که قوا از اهل اندیشی و قابلیت آن ندانی  
و اگر بپوشی نشوی و عده گاه قواش و در خست و مقام تو قهر جعفر و ابوبکر مضطرب  
از مسجد بیرون آمد بعزم آنکه خود را عزل کند و مخالفت با ابوبکر و امیر المؤمنین علیه السلام  
و حضرت امیر بخدا آمده از آنچه گذشته بود ببلایان نقل کرد سلمان گفت آیا این خبر را بر روی  
و یا در حق خواهد گفت حضرت امیر علیه السلام فرمودند بلی زود باشد که باو بگویند و او مانع  
شده و بوسه او بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یدکران ذلك  
ابا لاحق می توانی یعنی نمیکند چندان قسمت که تا نیر فلان کار را ترک نخواهند کرد و چون  
عمر از ابوبکر علیهما السلام را شنید گفت ما اضعفت را بک و اخوف قلیات را اقم  
اما انت فیه الساعه من بعض ایادک است صحیحی هاشم فاهم علی انت علیه  
بعض ضعیف رای و بی عقل و ترسند و بیدل نبوده نمیدانی که آنچه در این حال است  
آورده و از او دیده اند کیت از صحیحی هاشم زیرا که این کلماتی بجال خود باقی و حکمت



را از دست ملک و اینک که در آن کتاب گفته که جعی از او یابی فقر صلیح القول این حکایت  
از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند که به تفاوت و چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پندار از حق  
و بالایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع نمود خود را بر هر که میخواست میفروود  
و دست خود را بدین مبارک خویش میفروود و میسازد چنانچه در کتاب مذکور  
از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که جعفر بن محمد از امام دوم حسن بن علی علیه السلام آید  
گفتند یا بن رسول الله از چه جای عجبی که نزد شماست و اهل بیت رسول الله است ما را بنام فرمود  
که ایمانی آید که گفت علی بن محمد که ایمانی آوریم فرمود که امیر المؤمنین را اگر ببینید می شناسید  
گفتند یا بن رسول الله را دیده ایم و بخندت او رسید ایم پس برده که بر در حجره بود که بر در آن  
نشت بودند از جابر داشت آنچه با تمام هر یک را گفتند هذا والله امیر المؤمنین  
فتمند آنکه ایستاده و آنکه کلاه برینا پیش از آنکه میفرمود که ای امیر المؤمنین ایست  
و در این گفتار نیست و گواهی میدهم که قوی را وید و آنحضرت نیز از این مقام آیات و معجزات بما  
مموده است و بعضی دیگر از شفاعت نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین از دنیا رفت و بعد  
بر آمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام که آنحضرت میفرمودیم و اظهار اشتیاق  
بدان او میفرمودیم حضرت امام فرمود که میخواهد او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود  
او گذشت و علیه بران برآمد پس دست بر پرده زد که بر در خانه بود و برداشت و اما آن  
حضرت را دیدیم بر بهترین صورت و هیئت که او را که او را در حال حیوات دیده بودیم و  
گفتیم ایست است بخدا که امیر المؤمنین است پس برده را فرود گذاشت و بعضی از رفقای  
گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل آنچه را بود که از پدرش میدیدیم و همچنین  
از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن علیه السلام جعی از  
شیعیان بخداست امام ثالث امام حسین مظلوم علیه السلام رفته گفتند یا بن رسول الله از آن  
گرمات که بدست ما میفرمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر ببینید  
بشناسید گفتیم یا بن رسول الله او را می شناسیم و بخندت او مشرف شد ایم پس برده که بخدا  
خدا او بخندت و فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بهترین صورت و هیئت

شهر

کتابت شده

نشته است پس برده را انداخت و حصار گفتند شهادت میدهم که او خلیفه جعی بود  
و قوی را وید و امام جعی سلام الله علیه علیک و علیک و از جمله کرامات آنحضرت و دست  
الهی نسبت با و اولاد او اینک که اگر آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان مهیا  
و آماده ساخته بعضی را به جهت همت دیگران در دنیا هم بقوتهاستلا میکردند و سگات  
قوی قصه های عجیب در این باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و در  
این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگر چه شهرت تمام دارا که  
مینماید روایت که و اقلی گفت بزرگواران الرشید رفتم علی بن محمد را و حاضری  
هارون خطاب بشافعی کرد که با من هم چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین از روایت  
ثقات بنور سیه شافعی گفت یا امیر المؤمنین از باطنی دایره است پس بجانب محمد بن  
ملفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار  
تجاذبات بعد از آن در بطرف محمد بن یوسف کرده گفت که تو بگو از تو و آنحضرت  
خارج گفت که این باش و اعلام که گفت باز ده هزار سند و باز ده هزار من سل پس  
متوجه من شد پس سید که از تو هم بشنوم گفت من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد یوسف گفت  
روایت نکنم مگر بنحو امل بود هر من گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و با  
قوی و استعناد من شده اعلام و نقلی بر اولاد علی بن محمد بن حصار جمیع کتبها  
پس کرده القاسم اعلام من نمودند که یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق  
مر اعلام نمود که در دمشق خطیبیست زبان نسیب علی گشوده و از من منع من منع  
نشد و در باب او چه حکمت با و نوشتم که او را مقید بزرگ من فرست چون حاضر  
از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او گشته شد از من  
ترک سب و استخوانم کرد گفت منمیدانم که علی هر که گشت با مر خدا و رسول بود تو بگو  
آیا ترا یعقوب تمام بگویم گفت هر چه خواهی بگویم فرمودم تا او را در حضور من صدقانی  
ندند و در حجره بقصد آنکه او را حق بگویم و در اندیشه بودیم که آیا او را چه سیاست کنیم  
چون بخواب رفتم دیدم که در دهان آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرائیل



شدند و با جبریل جای بود و سوره خلد جبریل گفت جام را بیاورده و شیعیان او را ندانند  
جبریل جام را بیاورده و با آن بلند گفت یا شیعه آل علی باید پس خلق میدان آمدند و از خانه  
و مقراب من چهل کس که هر یک را ایشان اسم حاضر شدند و علی علیه السلام هر آب داد پس بخادی امر  
نمود که آن دمشق را بیاور چون آورد گفت یا رسول الله از این مرد نمی پرسیم که چرا او را شناس  
میدهند رسول علی علیه السلام از او پرسید که راست میگوید گفت بل فرمود آفرین  
کن و اشتقام علی را از او بستان و بعد از آن ایستاد و گفت که فدا کردن و متوجه آسمان شدند  
ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلامی را که گفت دمشق را بیاورید و در که بغیر از نسکی  
در آن جرم نیست گفت که سگ را بیاور چون آورد سگ بود و گوش او بجا خود بود و آب  
از چشمش میرفت و بر اشتهار میکرد چنانچه کوبید علی بنی خود را بر مودم تا با زبان  
خاز اش بر دندان کنون در اینجا است بالتمام بعضی آنسگ را حاضر کردند و گوشش گوش  
آدمی و باقی اعضا و جوارح بشمار سگ بودند باز میخواستند و چون عذر خواسته لب  
پیشانی ایشان گفت این سگ است و ما این نیستیم که توبی با و میرسد بفرمان او را بیاورند  
بهمان خاز اش بر دندان گذاشته بود که صدای عظیمی حواله ناکشیدیم چون تفحص کردند  
صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هر آن گفت کوه باشد که من از قتل و  
زجر و تعب و بر علویان تو کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز توبه و استغفار  
گشتند تا الحمد لله رب العالمین و از جمله خصایص این حضرت آنکه شیطان با آنکه داد  
خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه برده بعضی از دوستان او را نصیحت میکنند  
و شرط دعوی دوستی بجای آورد و بادشمنان او دشمنی بینما بد چنانچه ایشان را شوب  
در کتاب مناقب در حدیث طویله از علی بن محمد الصری نقل کرده که او گفت در راهی  
به شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت یا الله  
تو از آنهایی که همان دارم که از دوستان خدا اند و میکنند و خود را دشمن  
ابلیس میداند اطاعت او نمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و ما  
طبل عظیم کشنده هایلیم و با فوج در کشی من بودم من آمدم که ناقص را بر ای کردم و

نمود در قصد ابراهیم افریختم و تدبیر قتل شیعیان کردم و قوم فرعون را باب من را ندانند کوشا  
بجهت اغوی بنی اسرائیل من ساختم واره بر سر و کربا بکف من نهادند و مرا را قیل و خیار  
کعبه من بر دم و در روز بد خیزن بکعبه من لشکر جمع شد فلکه با محمد و صحابه اثر قتل کنند  
اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هر یک عایشه را در روز حربه  
جبر من بر پا داشتم تا کشید و قاسطین و ماد قین بقوای من بریرتقی علی خروج کردند  
لقب من بر پا شده است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت خلفا  
در روز قیامت منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسمست که مرا نهائی کنی بعلی که  
که موجب قرب بدگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نمایی گفت باید از دنیا  
بکفایت قناعت کنی و از برای آخرت در دوستی علی بن ابی طالب دشمنی دشمنان او را زاری  
و قوشه برداری ندانم که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین  
او و در دین ام بخدای که هیچ ملک مقرب و هیچ فی مصلد یلم که بدو سنی او تو را بخوبی  
بجست او سید او را نشاند آنحضرت که این سخن بیکت و از نظر من غایب شده من  
بخفت امام محمد باقر علیه السلام آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آن بدو  
برایان اظهار ایمان میکند اما بادل کافرتی که از علی بن ابی طالب اهل بیت علیهم السلام  
آمد شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که  
لعین را در فلان جری رود در فلان دنیا بر روی سکی دیدم که میباید میبخت  
شیعیان را الله اهل العباد و آن که یکتا و الا فتن شیعیان را شیعی  
الکرم شیعیان شیعیان شیعیان شیعیان حضرت فرمود فضل علی بن ابی طالب  
بعضی شیعیان که امان من بسوی خدا یتا اهل عباد اند و اگر چه شفاعت من نکند و اگر ایشان  
را شیعیان نام وانی و کنایان خود ندانم پس کیت که او را شیعیان توان ساخت  
و امید شفا از او دان داشت پس یک یکن از آل عبا را بیاورده بیکت که شیعیان من  
فی الله محمد رسول الله علیه و آله و بعد از آن شفا کنند من وصی او ایام  
علیه السلام پس پیران او امام حسن و امام حسین پس آنکس که نفس خود را در حق



از نامهربان نگاه داشت بخدی که از تعالی بخواست و گواهی داده بر آن مجید و آید مبارک  
نظر پیرایه شاه او را در روزی نازل ساخت جامع این حدیث و ناقل این حکایت  
از آن جهت بعد از تمام نقل کرده گفته و عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ایلان لشکر  
او میزنند و از آن بحقیقت پناه میبرند و او و لشکر از امیر مومنان علی بن ابی طالب السلام  
میترسند و متوسل میباشند بجهت عظمت شاه او و بلند میکان او صلوات الله و  
سایه و علی او و اولاده و محبت و در کتاب مستطاب جلال الشریع که از صفیفات افضل  
الجهت دینی این باب آورده است پس در صحیح نقل شده که ابلیس را گفته اقتاد جبر از اشقیای  
که امیر المؤمنین را بدید میگفت نه بخت او مشغول بودند با نیک برایشان زده ماه کم  
بیش از دنیا و آخرت نصیبش با دمن بنده کی کردم حق تعالی را در قوم جا  
نهاد و بعد از رفتنای جان شکوه کردم از تنهایی و مر با آسمان دنیا بردند  
بخت در اینجا عبادت حق تعالی مشغول بودم و دنیا را ملک میبردیدم  
اشنا دیدم که فرشته ای بر ملاک ظاهر شد و آن را سجده کردند و من در جبر قوا  
که آیا این فرزندم یا نه که مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله تعالی نازل  
که ما خداوند ملائکه مقربین و این فرستاده طاعت و طاعت بر طاعت یعنی نیت اینور طاعت  
و نیت اینور طاعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و می بر شما که او را بدیدید یا بدیدید  
و اصرار از عبادان این عباس و برایت دیگر اعتراف از ابی و ابی و از عبدالله و از علی  
ابو طالب و دیگر سرگشته و اینست خود از انصاف از این عباس نقل کرده اند و اینها هم  
از اهل سنت و جماعت و این باب آورده نیز در کتاب احادیث از روایات اهل سنت و جماعت  
نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از این که طاعت الله را در بر رخاند که نوشته  
بودند و می در خدمت ایشان بودند که شخصی بجهت وصیت فی الزمره رفت دکن میافزاید  
و رسول خدا صلی الله علیه و آله با او گفت لعنت بر تو باد علی السلام گفت رسول الله ای کیست  
فرمود که آیا آنرا میشناسی ای ابلیس لعین است پس علی السلام بر جسته خرطوم و پیشانی  
او را گرفته زردی زده گفت یا رسول الله من آنرا میگویم پس رسول خدا گفت یا ابلیس ای

جات داده اند تا در قیامت پس علی او را گذاشته و چون بخواست گفت یا علی را پیشانی  
دهم را بر تو و شیعیان تو سبقت بخدا قسم است که هیچکس نیست که قرادش را  
الا که من در نقطه شریک با او و فرزند او از نقطه من او هم میسر شد چنانچه حق تعالی  
فرمود پس فرمود که شارب کفر هم الا که اولاد و بی رسول خدا قصد تو  
او نموده فرمود که یا علی او را بگذر تا بروی در علی دست از او برداشت و از عزت و احترام  
انحضرت بزرگوار الله تعالی که در کتاب و کتب سابقه آمده نام نای او در هر کتاب  
بنای مذکور بوده و در هر اسمانی او را بنای میخوانند تا قیام قیامت چنانچه در کتاب  
مستطاب کتب مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول که در ماه مبارک  
محرم الحرام بزرگوار حضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه خورده اند ایشان  
پرسید که شما از این بزرگوار گفتند فرمود که از نصاریسید گفتند ما هم مسلمانی رسید  
شمارا گوشت و عقی هست که سبب روزه نگرفتن باشد هم گفتند نه فرمود که شما را دست  
میدید که خدا را بگویم و محمد رسول الله است گفتند خدا را اینست ایم ما محمد را نازل  
خطاب بایمان کرد که اگر او را نبوت او کردید خوب الا شما را بدیدیم که قبول نکرد  
پس خود را داد و کرد ناله ایشان را بدید و در ملک کردند پس جمعی از یهودی چون  
این خبر را شنیدند بخدمت انحضرت آمده گفتند ای جبر بدعت بود که در دین محمدی  
احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میل هم و بان هفت آیات و آیات که بر موسی نازل  
شده بود که نمیکشید که نزدی شمع بن تین آوردند بعد از وفات موسی جبر که  
اقر اینست موسی میگردند و آن موسی موسی انجیح را همین طریق هلاک کرد و کتب  
کواهی میدهم که چنین بود و کسی که رئیس انجیح بود دست در جیب خود کرده که کتاب  
بر او بود بدست انحضرت داد پس چون او را کشود ناظرش بران نوشته افتاد که  
انقض پس سید که ای پسر ابی طالب ترا چه چیز بگرد آورد فرمود که نام خود را در این کتاب  
دیدم که ثبت است که سیدم بر سید که من بنما که نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک  
خود را که ایلیا بوده آن نمود گفت ای نام منست که در دفتر بر بالییا مذکور است

الح

لعل العیال



بنا کردی باقی خود با تمام مسلمانان شد و گفت آنک وحي رسول الله صفا و انصاف  
حمد خدا را که در صحیفه او یاد نمود و می فرمود آن از فراموشان نبودم و رسول  
خدا صلی الله علیه و آله در روز خیر در وقتی که آنحضرت را واده فرمود که با علی ایستاد  
در کاف خود دید که آن کسی که برایشان غالی می بود است او عاجز است نام او ایلیات  
بان قوم ملاقات نماید نام خود را بگوید که فتح در دست تو بفرموی ای دانشا الله تعالی  
و نام آنحضرت در روز و اولیاد در صحیفه شیت سمعون و در صحیفه ابراهیم جبرائیل  
انجیل بر آن در آسمان شامیل و بر زمین و بر لوح فیدم و بر قلم مصوم و بر عرش  
و در قرآن علی و در عرب و فی و تر و هند و کیک و تر و روی بطریا و تر و ادنی و قرآن و صفا  
کتابان نور آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سفید نام است و زیاده هر یک  
حق آنکه شهود است که خدا یقینا هر یک نام است و رسول خدا را هر یک نام است و  
تصدیق و بود نام است و بعضی از القاب و علی الله در اول کتاب ذکر شده و بعضی  
او علی الله بر تیسر و توحش بیان نموده اند در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده شده اند  
امام اهل الدنیا و در جمیع جامع الکمال و در شین شمس الخی و در کاف کف الکوف و دریم  
مصباح اللجوا و اگر خوف تطویل نبوی و را ذکر میکردم و در سابق شهر آشوب و گفت  
و اگر کتب مصنفه در بیان فضایل و کرامات آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد با آنها  
رجوع نماید و از فضایل او که است مخصوصه با آنحضرت اینک در روز و قیامت حقیقتا  
او را بفضله چند مخصوص گردانیده که دیگر از این است او را آنکه خطیب بخواند  
از ابی هریره و ابی جعفر طوسی در امالی از روایت اهل است از ابن عباس و غیره از ایشان  
علای اهل سنت و شیعه از رسول الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت  
بفرز هر یک سوار خواهند بود من بر براق و برادم صالح پیغمبر بران ناله که بگوید  
و عم حمزه بر ناله غضب و برادم علی ابن ابیطالب بر ناله از ناله های بهشت سوار خواهیم  
و در دست علی لوی خواهد بود که از الوای حمل نام باشد در نزدیکی عرش و با العالمین  
و نا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیکو سخن

الحق

الا ملک و القرب با پیغمبر صل یا حاد اعرش رب العالمین و ملک از ساکنان عرش فرما خواهد کرد  
این مردن ملک مقرب است و بنی من سل بنی در آن عرش عظیم بلکه این صلیق اکثر علی این  
است و بعضی از روایان حمزه را ذکر نموده اند و در تفسیر حدیث خلافت است و با آنکه  
طبره و سخن شی از اهل سنت با ساد خود از سلمان فارسی که گفت از رسول علی علیه و آله پرسید  
که فرمود در روز قیامت چه و شیخ از یاقوت سرخ از برای من بزرگتر رجابت راست عرش و  
میانه ماه و ابی علی السلام از لوقیضا در غنچه و بعد از تمامی حدیث فرمود فما  
ظنکم بحبيب بن حبيب یعنی پس چه گمان دارید شما این است که من بدان سخن که در آن  
دو دوت باشد قالوا که در تفسیر و ابی نعیم اصفهانی از اهل سنت در حدیث  
خود از ابن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت  
من برای از برای من نصب کنند به بلندی بی میل و ملک از عرش رب العالمین ناله کند که بخند  
صلی الله علیه و آله کجاست من جواب دهم و هر یک از این من برای من بر لای صبر بر کریم با آن  
ناله کند که علی کجاست رجوع جواب دهد که یارب این من برای لای و علی علیه السلام آید و بیک  
پایه از من فرود آید و در جمیع خلق بدانند که محمد صلی الله علیه و آله است در سلیمان و علی  
علیه السلام است و صیقلین انشوی که چون سخن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با اینجاست  
از حضور مجلس برخواست گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مرآت علی را در دست  
و با او دشمنی کند شمر خدا فرمود این برادر از رضای دشمنی دارد و از فریبی میترسد  
از قوم انصاف از آن بودی و از آن عرب الا و نه از سایر مردمان الا شی و در روایت ابن  
و نه از آنان که سلفی و تخلفی از ناکار است و فاجو و در آنکه جمعی را بر مراد و عوامانند  
و ندانند که از کیت چون معاویه و عمر و عاص و سلفی و نه که حیض از راه دیگر آید و  
شهور است و در کتب احادیث مذکور است که روزی زنی آنحضرت را سحر فاشا بیهوش  
و آن حضرت جلالت با و این گفت که زن گفت مرا از هیچ خبر داد که غیر از خدا من کسی را  
مطلب نیست و از که خود پیشه او شد و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا کرد تا با سایر زنان  
بان آمد و دایم که آنکه چنانچه در انشای مباحث مذکور شد که آنحضرت قسیم جنت

و ناریست



و یکی را به دو رخ و یکی را به پشت او میفرستد و خامس آنکه خداوند موالف نقل کرده اند که  
رسول فرمود اول کسی که با من مصافحه کند مرا به پند در روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد  
بود و در سینه اش شرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل کرده اند این عباس که حضرت رسول  
با پدر المؤمنین خطاب نموده که اما عرضی آن ابراهیم خلیل الله یزید قوم الیقین فقامت بین  
العرش فیکفی ثم ادعی فاکفی ثم ادعی فاکفی حی الله انی فیستی ای علی آنکه ابراهیم خلیل خدا  
خواهنده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خطاب با خواهد ایستاد  
و او را بخت عتق خواهد نمود پس او را خواهد طلبید مرا و بخت عتق مصطفی و شایسته  
خواهم شد بعد از آن ترطلب خواهند فرمود و مخلم بخت کرامت خواهی شد از جمله  
الغزاة و استراحت از خدمت بزرگواران آنکه او را با جمیع انبیای مرسل چنانچه اکابر علیایان  
نموده اند مساوات و برابری او با آدم صغی آنکه انبیا هر از صلیب آدم اند  
و در میان نبی و از صلیب حضرت شد که ای الله اصطفی آدم الالهة که تمام در شان آدم  
تروی یافت و رسول در شان علی التامینة العلم و علی پاکفت و اول کسی که آدم را بزبان آمد  
و حق بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده کردند  
برای او و آدم در میان که طایفه مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و بر خدای  
و بموجباتی که علی بن ابی طالب خلیفه و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفه و چنانچه  
تزیین آدم و خواهر هشت تزیین او فاطمه علیها السلام هشت شد بخوبی که سابقا  
نموده شد و آهن بجهت کار سازی خلق یا آدم فرستاد که و از لیس الهی بد و ذوالنقار  
با آنحضرت دادند بجهت اتمام کار دین و ملائکه مامور شدند بجهت آدم و رسول خدا  
با آنحضرت گفت بمنزه که چنانچه در نزد کسی نبوی و دی و هر را رجوع و بازگشت بسوی تست  
و مساوات آنحضرت با او در پس نبی علی التامی که چنانچه او در پس را طعام و فواکه جنت نصیب  
آنحضرت نیز مگردان طعام و فواکه هشت خورد و او در پس چون ملائکه جمیع کتب بودی  
با او در پس شد و مکن بخند علم الکتاب در شان آنحضرت فازل شد و چنانچه او در پس واضح  
بعنی از علم و واضح خط نیز بود آنحضرت هم واضح علم حریت و محو کلام و دیگر

و مساواتی باقی علی التامی که در شان فوج باقی ابط بیلیم و ما واقع شد و در شان  
او سلام الیمن بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان فوج صاحب قیصر بود که حمله  
علی ذات الراج علی علیه السلام سفینه بخت و رسول الله صلی الله علیه و آله در شان او گفته سفینه علی بن ابی طالب  
و من النار و حدیث مثل اهل بیت که مثل سفینه فوج از بیان است ایست اما مسأله  
او با ابراهیم آنکه در شان او و کدینه الهی صراط مستقیم و در شان علی و آلش که  
آله و سلام علی ابراهیم و سلام علی الیمن در حق او و کدینه الهی و الاخرة و الاخرة  
در شان ابراهیم نازل شده در شان ابراهیم المؤمنین و صلی الله علیه و آله و ابراهیم المؤمنین  
خود مفارقت نمود و حقیقتا از صلیب و انبیا هر و آن آورده که و کتب الله الحق و یعقوب و  
علی از قریش مفارقت نمود و عطا کرد حضرت ابرو را و را به طلب و ابراهیم بموجب اذ الکبیر و فوج  
التقاس اساس کعبه نهاد و امین المؤمنین اسامی سلام و کعبه را از لوث بستان پاکیزه ساخت و  
ابراهیم بنان شکست در خانه که معبد کفار بود و علی بن ابی طالب ساخت از خانه قبله خانه نبی  
و حقیقتا ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قریان کردن نرین و علی بن ابی طالب آموخته بخوابیدن  
بجای رسول و مساواتی با یعقوب بر بر ابراهیم بر بدوشی حچیم یافت علی بر بر ابراهیم بود که ما  
علیهما السلام تار و پوش رشت بود هر کور را سببی پستی و هر بهار بر بافت شفا میشد و آن  
حضرت در جنگها میو میشد و آسی یا و غیر سید و چنانچه کرک با یعقوب بر تکلم آمد که گفت  
کیشت البیابا را حرام است مگر ریش و از دعا با آنحضرت بزیان آمدند و اگر یعقوب را دوازه  
پیر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازه پیر داشت و یازده امام از صلیب  
او برین معصوم بودند و اگر فرزندان او را بچاه و ذوالنقار الهی استند فرزندان او را در دست کرک  
بر تیغ گذرانیدند و مساواتی با یوسف علیه السلام ای که در شان او گفته قال یوسف رب یتد  
آیت فی من اللات در شان علی واقع شده و آیت آیت ثم رأیت تعما و طعنا کثیرا و چنانچه  
برادران بران حسد بردند آنحضرت نیز محسود در میان بود و بعضی از آن است گذران  
یافت چنانچه یوسف ملع خود نمود حقیقتا او را بجهت رسول خود نقل کرد که ای خلیفه  
علیه السلام این آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبه البیان مذکور است و اگر



حق است این نمود يُطْعَمُونَ الطعام و يُؤْتُونَ بالثمن و چنانچه دوست را وادارند و ساق  
و مشوق شوند تا آنحضرت را علی الله هیاه خدا و خواج کافر و مرجع و خرو و اماسیه  
محصن مش نامیدند و چنانچه که سکان دنیا از لغای یوسف میرشدند که سکان آخرت  
از دیدن علی علیه السلام برای جنات میرسیدند و اما ساق و افسه می علی علیه السلام و انیکه موسی در  
عقله تربیت یافت و او در حجر تربیت انجیل یافته چنانچه از عمران بود و علی علیه السلام  
و اسماء و اعرانت و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوی حکم نمود و علی را از عدا  
چون ازدهای که هوازه حمایت نمود و چنانچه موسی را در نیل با بعضا شکافت تا که کشت  
که شمشیر عجمی که علی در دست داشت و اشان بکشد کرد و جانش شد و بن دجله نیاورد  
و آب از زیاده روی بکشد و حلال از آسب و سالم ماندند و اگر جراده فل سحر موسی  
بودند جنیان فرات و سیاح بصرای کوفه سحر او کردند تا که بدای موسی بعد از موت  
جونی نداشتند سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر بدای او زندگی یافتند و اگر  
موسی را حقیقتا قرآن در صدوسی موضع یاد نمود علی را سید جاح قرآن مجید یاد نمود  
چنانچه عصا او دست موسی ازدها شد که آن نیز در دست او ازدها شد و اگر موسی را عصا  
انحضرت را ذوالفقار و چنانچه عصا از شعیب موسی رسید ذوالفقار را رسول الله صلی  
سلام الله علیه تسلیم نمود و اگر موسی بگوید طوبی آمد ابر المؤمنین بگفت رسول صلی الله علیه و آله و اگر موسی  
شیر و شیر داشت علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند چنانچه ولایت موسی در او و لا و هر  
ولایت محمد صلی الله علیه و آله با و لا علی علیه السلام و اریافت و چنانچه موسی نیک از سر چاه برد  
که چهل شخص آتش را بر میداشتند در وقتی که بدای رسید و کوفته اند شعیب آید و او  
و علی بن سنان و جعفر را حوایر داشت در راه صدیق که سید کس از بر کندن او از جای خود  
عاجز بودند و ساق و افسه هرون اینک چنانچه در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود  
انکرمی بمنزلت هرون موسی و مؤمنان علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب هرون را چنانچه  
منزلت هرون موسی چون منزلت هرون نبوده منزلت هرون موسی چون منزلت هرون موسی  
بمنزلت علی بن سید هرون خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد صلی الله علیه و آله چنانچه هرون را موسی

دورتر چهر خود را آورد و او را دعا کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله را در دعای خود داخل کرد و دعا فرمود  
اول کسی که تصدیق موسی کرد و هر دو را و او را کسی که تصدیق رسول الله نمود علی بود چنانچه  
سقا ساق و افسه هرون را شنید و تالان پراهن در بر او بود از بلا ایمنی داشت و علی نیز پراهن  
امن پوشانید و رسول خدا در حق او گفت تا سی سال بعد از من که ما ناکشیم و قاضی  
و ما نقرین بهاد کرده باشی در ما نخواستی بود و اما ساق و افسه موسی بن نون انکرمی  
اقتاب از برای و شمع بر کشت در باطل تر از برای انحضرت را جمع کرد و چنانچه شمع  
و موسی موسی بود علی و رسول الله بود و رسول در حق او فرمود انکرمی بمنزلت موسی  
موسی چنانچه کعبه بمنزلت هرون موسی و ساق و افسه موسی اینک چنانچه شمع  
در شان ابوبکر بوده انانیکند فاه صیاد در حین او که نرسد این اصحاب هم مصیبت  
و چنانچه حق عز و جل مدح در صیر بر بلا فرمود مدح علی نیز در این باب فرمود که و الله ساق  
و الله ساق و الفراء و ساق و افسه را بطریق علی علیه السلام اینک چنانکه ذکر او در قرآن مجید در  
شش موضع نموده ذکر علی را بعد از آنکه مذکور شده و با جبر جبرین و ذکر او موسی و نبوت و  
دیگر انجا علی بن ابی طالب و علیهما السلام اینک چون ایشان در چننها و بلاها صیر شده اند از حقیقت  
غافل شدند علی علیه السلام نیز برای فتنه ها و آزارها که از قوم دیله کشید صیر نمود و عمل او  
و طریقه العین از یاد حق غافل نبود و جبر جبرین را با انواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلام  
نیز از دشمنان انواع اهاشت و آزار سید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد  
و اگر او تنی چند گشت از آنحضرت نیز اصحاب و بفعل آمد و اگر حقیقتا دشمنان را  
باقی دنیا هلاک کرد و دشمنان آنحضرت را باقی دو رخ و هلا داد و اگر یونس از قوم مفات  
نمود در حال غضب که و الله انکرمی از ذهب معاصبا انحضرت بجهاد پیروز رفت و اگر از  
برای او درخت کدو رویانید علی را از فو که برشت خوراسیدند و اگر او را رسول صاهر  
کس کرد انیدند و بیشتر که و الله ساق و الفراء و الله انکرمی از یونس و علی علیه السلام اینک  
کردند و اگر او در کافیه عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در انجا عبادت قیام ننموده  
علی در دعای قول یافت که قبل او و بعد از او کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکر را



بنات یحیی دادند و بحراب علی را بنات بر حسن و حسین علیهما السلام دادند در مسجد  
و چنانچه در کربا و محبت و در مرتبه بلند شهادت نصیبت آنحضرت با حسین او علیهما السلام  
بهمان طریق بدو شهادت فایز گردانیدند و ذکر با و لغظ نبی بود و کینل امور بر من حضرت  
مفتی امت و کافیه هات فاطمه علیها السلام و اما سوات آنحضرت با او و سلیمان علیهما السلام  
اینکه حقیقتا در شان داود فرمود بقیته الحموی و الهرونی و در حق علی و اولاد او  
بقیه الله خیر الهم نازل ساخته در حق داود و آتیه الحکم و فصل الخطاب و در  
علی علیه السلام گفتا فرموده داود که خطیب نیابود علی هر دو را یا بود داود و  
در کمان هر فلسطین یا ب سید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست و جمع قلیل  
ماندند که از آن آب بخورند چنانچه حقیقتا از آن خبر داده که فقر بواشیه الا فلیلا  
پی فرمود هر که اطاعت من در شربت آب نکردید در امور غریب کی خواهید کرد و از قوم  
جدا شد سید سیزده کنی با او ماندند از جمله هشتاد هزار کی و همچنین قوم علی علیه السلام  
بعد از رسول الله علیه السلام آمدند که دست بدو نایب بعت کیم آنحضرت فرمود که اگر آ  
میگوید هر که دعوای دوستی من میکند فرود اصبح با سر ترا شیده بزم من آید و صبح بان  
ندیده الا هیفنده کنی و چنانچه فصل هک لک داود داشت حقیقتا او را بدست داود و  
ساخته و ملک برد او قرار گرفت و دشمنان علی علیه السلام میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد  
او کی را در روی زمین ز قتل نکند و در خلق خدا حکم باشند خدایتعا بقدرت کاملش  
تحم آنها را از روی زمین بر انداخت و امانت را در او قرار داد و عالم را از ایشان مملو  
و برید و لیطعنوا نورا الله با فواجرهم و الله مقرر فرموده بی هر چه تو خواهی بچنانچه شود  
هر چه خدا خواست چنان میشود و سلیمان علیه السلام خاتم از حقیقتا درخواست از برای ملک  
و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال  
کننده بود و او علیه السلام عطا نایب سلیمان را خات کرد که رب هیلا ملکک لا ینبغی لاحد  
خدا را این ملک عطا کنی که بدیگر نکرده باشی و علی علیه السلام حکام دنیا خطاب نمود که  
یا صغیر یا یصغیر غری غری یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره فر فرار توپ دیدی که

حسین شما را از راه نیت از راه سلیمان را با سوال ملک دادند که بدیگری عطا نشد بود و  
نافی و علی علیه السلام سوال ملک عالی باقی یافت فجعلناه حباء منثورا از آن محبت و  
چنانکه ملک کبریا برین شعر و سلیمان بلفیض از روح نمود بعقب و علی فاطمه از خدا و  
و رسول وقت و چنانچه در شمس حجت ادا نیلما واقع شد از برای علی بن ابی طالب و در سید  
او با صالح بغير علی علیه السلام چنانچه از برای او یک ناله از کو بر آمد از برای علی هشتاد ناله از ک  
ریک بر او زدند و اگر خلق او را میدند حقیقتا علی را صالح المؤمنین خوانند و در جفا  
که از دشمنان و معاندان کشیدند هر چه و شرکات بودند و اگر ناله او را بکردند پس او را بی  
نمودند اما سوات او با عیسی علیه السلام آنکه حقیقتا عیسی را روحانی خلق نمود و بموی فجعلناه  
فی بزم روحان و علی علیه السلام از آن دست چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که  
خلفت ابا علی من نور واحد و قول آن دینیت المقدس و محلی عبادت بهرمان شده فی  
و انبثقت به مکاتبا قصیگا و ولدت علی علیه السلام دهنه که شد بی طواف خانه کعبه از آن  
برج و لب که بخدا در سجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در حکم مادر با دو تکم صیغود و علی بن  
مکرم این صورت و وقوع زاده و عیسی در مد بابی اسرائیل سخن گفت علی در روز و قول با و  
خدا آنچه گفت حکم نمود و در عیسی در مدت سی سال شد و امانت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
بود و زیاده و کوی و از برای عیسی مایه از آسمان نازل یافت و از جهت مایه از بهشت آوردند  
و در شان عیسی علیه السلام در حق او من خذله علم الکتاب او علم خط عیسی  
علم کتب و صحف و عیسی نبوت علی ایامیت میفرمود چنانچه گفت و الحی الیه یا الله  
علی آنها کف و بسیاری را زنده کرد و انبید عیسی فرمود که تا زنده باشم نگوای سیدم و او علیه السلام  
و بچین بود نگوای داد و آ ایمان که راه در این بابا ز شد و عیسی که علمش  
باشد روزی که ماد او را بکتاب بر تو بر می علم خواند علی بن ابی طالب قرائت نمود چنانچه او را  
غیب خبر میداد از علی هم بکرات واقع شد چنانچه زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله  
پرسیدند که از هدایتین را هدایت و فقیرترین فقر کیت فرمود که این هم من و عیسی من و برادر  
چنانچه در عیسی اتفاق شد و یعقوب گفتند خلاص و لطف بر خدا را خوانند و او را بر سر پیشانی











حسدینها داشتند مع هذا انه اثر و مفاخر او بر شده و زانست که همین دوست  
در ذکر مباح و منقبت او مطلب (الله) باشد بلکه دشمنان نیز در ذکر جاه او به قصیر فراتر  
را حقین نمند و بقدر امکان نظار و فضا در نشر حاسن آنحضرت میگویند چنانچه  
را خود میبینند حسین بنی که در شرح دیوانه و قنوی ملاهی با باقصای الغایه رسانید  
و یا که با حق او صریح حضرت امیر ایت با از هر غلی که یابا عرفان تا حشر دوم  
نقش کنیز در دل جان این که طرفین که ان ای کمال یابند در دنیا تا نشایمان و با جلال  
دولت که در کج بر نیز افسر و در کتاب مستطاب مجالس القومین دست و پای بسیار  
که او را در حریف ثومان و لعل کنایه با ظاهر حریفی که حیات و این را با حق در مباح ان  
حضرت بزبان آمده **یا خیر** که است بخوابه و **یا** اسلام محلات و امانت علی  
که بیت بر من میبطلی بنکر و بیتا است علی و در باقی دیگر چون تخلص فانی بوده  
که است **یا** فانی الغات احاد و سوی مدد و نکر شمار میباشند بود بنکر که علیت فالعلی  
تر الله ان قال الله قال هو الله احد و صاحب حصول هر چه در خوار می حق و صاحب  
کشف الغر که با عقدا اکثر علی است در کتاب خود آنقدر هان تا با آنحضرت بیان  
نکرده اند و قوس ملاهی را بخوبی کرم فناخته اند که دیگری بگردایشان تواند رسید  
و بسیاری از آنها درین رساله مستطورات و الفضیل باشد به الا هذاه اگر چه مکرر  
نمیشود و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطا را با حضرت گوید یا علی هیچکس  
چنانکه خدا را میشناسد و من میشناسم میشناسد پس دیگران او را چون تواند شناخت  
و در مباح او چه تواند گفت و کسی را که ملاهی چون رب العالمین و سید المرسلین و غیره  
این باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مباح او بجز معرفت باشند  
کج هر چه در شکست قلم ناقص بیان آن کلمات و معجزات و مناقب و مفاخر چه دیدیم با هم  
تا هم شنیدیم و چه بیان کنیم که اهل افق و مردم و انار ایستادند که یکی از عالم این بود  
که در روزی با آن رسول صفت بدو سه کلامه که داشت و بهیوی خریداری و صفت که امید  
بر میان بسته و یاد رسانده نهاده بود و سواد حاجی در کتاب یوسف را با قصص او را

بنظر آورده **یا** یوسف شد بخوبی کهیم بازان شد نیش مرغان یکسر خریدار بهر چیزی که  
مرگم دست رس داشت در راه باز رسید او هوس داشت شنیدم ذالویر الخفة **یا** یوسف  
چند می گفت همین یوسف که پس کاسد ما شتم که در سلاک خریدارانش با هم با آن یوسف اند  
در سلاک ملاحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل اتم همین قدر که مذکور شد  
اگهان قوم ایستادند بدگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسنده کتب و مؤلفه کتب  
و شونده کان شنیدن مذاکره آنحضرت باشند و شواب جزیل و جوع عظیم رسیده بهر تنگداری  
ایست که این درخت آرزوین میدی بر ندهد این جمع و کالیف ناقص لبیب سبوا با غلی  
که باعث زیادتى کمال و موجب تصدیق ناله و آه مکرر و بجا که عارف گفته **یا**  
تر که در درازی اعمال اینان سنگی که چرخه کاه نازد یا است و اما اقصای او حکای که از  
آنحضرت **یا** علی که نظر بود آنکه موجب اهل سنت هر فعل کرده اند و اعراف با آن نموده یکی است  
است که در کشف الغر از ابن ابی عمیر و جمل نقل کرده که او بدین خود از این هاس روایت  
مینماید که **یا** علی که علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم آنرا می تحقیق که عطا کرده شد  
بعی البربط ای علی که جز و از علم از جمله جزوی که حقیقتا از برای جمیع خلقتان آفریده  
بخدا و اوست که او را در جزو باقی دیگران شریکت و احکام و اقصای آنحضرت  
یا آنست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در حین حیات آنسر و بوده با آن  
حکومت خلایق آنکه با در حالت خلافت خود علی را که در حیات رسول الله  
بجهت آنکه بر امت ظاهر شود که غیر از او کسی را استقفا نیابت و جانشینی نیست سکما  
بدیگری نمیفرمود و اما در زمان خلافت خلفا چون هر یار از دیگری نادان تر بودند  
و علم حال آنحضرت داشتند و هر واقع که دوی میداد بجز خود اقرار میکردند که با  
قضا یا و احکام را داده با حضرت رجوع میشد و قیل و یوبکر و لا علی طاعت عمر بنی  
و علی اهل سنت در هفتاد دو موضع نوشته اند که عمر این لفظ تکلم نموده و یکی از علمای  
او در رساله نوشته و هفتاد دو موضع داشته و وقت و مقام و موضع و محل و اقرار با  
کرده و صاحب کشف الغر باری غیر از او هم از او نقل کرده و آن معبدین سبیل نموده که







قصه دیگر

باشد و از قضا یا قضیه است که در تفسیر معنی و طمان از سفیان تونی از سید  
 نقل شده که گفت نزد عمر خطاب بودم که کعب بن اشرف در حی بر طیب و مالک بن سفي  
 که هر دو از راهای بود و ندانم ندانم و از عمر علیه السلام پرسیدند که در کتاب شما یعنی  
 قرآن واقعتا کعب بن اشرف و سعش چون و ساعت و آسمانها و زمینهاست پس عمر  
 بهشتها در وقت قیامت در کجا خواهد بود و عمر را حتی توقف نموده بعد از آن گفت  
 نمیدانم پس یعنی بود که علی علیه السلام در آن مجلس داخل شد و هر دو را در یک سئله  
 خود را عاده نمودند پس از ایشان پرسید که من اخیر دیدم که چون شب میشود و نور  
 در کجاست و چون روز میشود کجاست شب در کجاست گفتند در علم الهی فرمود که در کجاست  
 علم الهی خواهد بود پس علی علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و ماجرا را  
 نقل نمود و آنکه فاشیاء العلم الذکر کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر او را آوردند  
 و اسم جلیل و نفایس و آنکه بکبرین مردود در کتاب خود بخندید و طریقی از آن بود  
 از قرآن نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که در میان مجلس  
 علیه السلام بودم که سه کس بنحسب آمدند و بر سر پیری دعوی داشتند و چون  
 قریب بهم رسیده با سلام بودند و بشرایعی معرفت نداشتند کجای بودند که کثیری را  
 بشرکت میتوان داشت و کثیری را میای حاکم شده و پیری آورده و بر سر او نهاد  
 می نمودند و علی علیه السلام بفرموده قرار داد و بنام یکی از ایشان بر او نفرین را بان  
 طعن ساخت و الزامش نمود که هر یک از او و کسی دیگر ثلث قیمت فروزند یا بدهد  
 که بر تقدیر بیندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که هر یک  
 از این اگر بدانم که مثل این قسم علی که حرمش بر شما ظاهر شد قدامت نماید حق  
 طبع شمار نخواهم کرد و چون خبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود  
 که حمل بر شما ای که در میان ما امر و بیت شخصی نصیب کرده که حکم میکنند بر  
 و طریقت داود علیه السلام حکم بران مقرر شد و در قضیه دیگر که آنجا هم حکم فرمود  
 نمود آنکه جمعی در زیر دیواری کاندلند و آنجا آمد و وزن بود نالگی داد و دیگری

قصه دیگر

قصه دیگر

قصه دیگر

پای راستی تم و دیت او را داد و گفت مشکل یاد که اینجای او الحسن حاضر باشد و باعث  
 هدایت خلق بشود قضیه دیگر که در عهد عمر مردی دخترش را بقتلش بفرستید  
 او مرد را سزای زنی داد و زنی او دید که دختر را حسن بن علی سید فرستید که مراد او  
 چون شوهر باید دختر را عقد کند و زنی دختر را بهوش کرده زمان حساب را بختواند  
 با نکشت بکارت دختر را از او نمود و چون شوهرش آمدن بتمه را بر تاهمت داد و او را  
 باز در عمر نزد عمر را بوی دختر را عقوبت فرمود بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر را  
 و بختوان آمد و فرمود آن زمان را حاضر کرد و تفرق شود فرمود آن های هر را بخوبی  
 کوی دادند و کید زن را بر مرد ما ظاهر شده ای در اخراج فرموده الزام مهر مثل از آنجا  
 بر نموده و بر او بانی مرد داد و کاینش از او خود کرد و عمر گفت او را علی حاکم عمر  
 و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر علیه السلام بود هیچ مایه که حق را که روزی  
 ننگشت که از این قسم حکما واقع نشده باشد خوف الطول الملقا بهین قتل اختصار  
 و وقایع که در حجب ناکهین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است  
 و بسیاری از آن در شرح ابی یوسف و دیگر کتب سیر و تواریخ مشهور است و در آن  
 واقع که در کتب فوقیه مسطور است زینت بخش این رساله میشود و از اینجاست که  
 مردی تاجری با غلامی خود بختیارت فرستاد و بر غلام هر دو در سن و  
 در هنر و قیاس قاست بهم نزدیک بودند و غلام از حکم پدر برخ بود و کلاهی  
 غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی در بر کرده و پدر را گفت خواج من و غلام تویی و بر سر کتی  
 و قاضی که رفتند امتیاز توانستند کرد و کس غلام از خواج رفتاخت تا آنکه چند وقت  
 امیر المؤمنین علیه السلام رفته ماجرا عرض کرد و آنحضرت قنبر را امر فرمود که دو سوار را بر  
 دیواری کند و هر دو بر سر از سوار بر او نهد چون چنین کردند شمشیر بر دست  
 قنبر داد و گفت بزنی غلام را چون قنبر آن شمشیر را با لایق آنکه غلام بود و در خود را  
 پس کشید و آنکه آزاد بود بجای خود بماند و غلام از خواج امتیاز یافت غلام را تادیب  
 نمود و قنبر فرمود که دیگر با خواج را بنظر حق عمل نکنند و دیگر از جمل فواید آنکه استجاب

و اندکی

و اندکی



ملك دوم حاجی بیاده نزد معاویه علیه السلام آمد و چیزی چند پرسید و یکی از سوا  
انکه ای شی که لاشی است یعنی آئینه که چیزی نیست کدام است معاویه علیه السلام فرمود که در  
کاف و مانده آخر عمر و عاصی می باشد و دایم دید که ای قبیله که این را می بیند فرستد که  
بفرستد و چون برسد که قیمت این اسب چه جز است بگوید بلا متی شاید این خبر برسد  
و او در جواب چیزی بگوید که این اسب را می بیند پس چنین کرد و آن حضرت علیه السلام چون بعلم غیب  
بر این قضیه مطلع بود اسب را طلبید از صاحبش پرسید که بگویم اگر کسی او را بفرستد  
او بگوید که اسب را بفرستد و او را در وقت جهشت بفرستد و سراب را با و بفرستد و بگوید که لاشی است  
و اگر تو برسدی دلیل بگو بدلیل حقیقت که فرموده بحسب الطیران ما حی جاده رسید  
شیای یعنی تشنه گاه آنرا آب می بیند و ندانند چون باجای رست هیچ چیزی نماند و فرستاد  
خبر بردند و معاویه او را در علم خود حساب کرده سایل را بگویم ملک روم را از خود راضی  
و از جمله سواهای آن حاجی ملک دوم این بود که مد و جز دریا از جهشت و از این که  
و شادانند که از علی علیه السلام سوال کن و چون پرسید آنحضرت فرمود که ملک است و زمانه که ملک  
است بدینا چون ملک در آب می باشد باعث مد می آید و چون پرسید از سواجب  
جز می کرد و بار دیگر رسولی نصاری از جانب ملک دوم بخدایت ابراهیم علیه السلام  
آمد سوالات که داشت یک یک را عرض نمود و جواب می شنید تا چون تمام شد که شهادت  
بر زبان دادند سلطان شد سوالات که آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در  
یک روز وفات کردند و عمر یک صد سال و دیگری دویست سال بود کدام اند فرمود که او  
عزیز بود و برادر او که در یک روز متولد شدند و پنجاه سال با هم زنده گانی کردند و با هم  
یک صد سال روح از بدن عزیز مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و برادر او را درش  
زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو با هم زنده بودند و در یک روز با هم بمقارقت و قاضی  
عزیز در انشای احوال حضرت امام موسی علیه السلام بیا خواهد شد دوم از سواهای آنکه آن بقیعه  
از وی که از بدایت آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب بر تو آفتاب و در  
کدام بقیعه است آنحضرت علیه السلام در جواب فرمود که آن بقیعه دریای نیست که چون با مرئی

عزیز علی

حضرت کلام الله در اشکافه شد تا بنی اسرائیل بگذرند بر تو آفتاب بقیعه انقاد  
و بعد از آفتاب در با هم محصل شد و دیگر آفتاب با زمین رسید سوال سیم آنکه آدمی که  
دو دنیا بخیر رسی آساید و از ارباب و غایت نیست کدام است فرمود آن جناب است  
که از هر چه مادر بخورد و می آساید منیب و میسر و از ارباب و غایت نیست دیگر آنکه چه  
چیز بود که در وقت آسایش آن ناله بود و در حالت خوردن مرده فرمود که ای عیسی  
موسی و دیگر چون شاخ درخت بود حیات داشت آب کشید و چون بریدند در روز  
جمع ساحر از لجن و فرمود دیگر آن بقیعه از زمین که در طوفان نوح علیه السلام طوفان شد  
در زیر آب نماند و با لای آب مد کلام موضع از زمین بود فرمود که آن موضع و مکان نماند  
خداوند مکرم و معترف بود زاده الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیات که او را بدین مع  
نیت دادند و از نوح انسان را از جنس حقین بود که فرمود که او که بود که برادر آن  
او را گرفته آوردند و گفتند پس مندا خود ده و او که یک کلمه آمد گفت گوشت پیغمبران  
پنجمی زاده گاه بر احرار است و این حرف نیست بمن است و دیگر آن صاحب شرف  
و حق با و آمد و از جنس بود و از آن کلام بود فرمود که او از بنو عیسی بود و حق  
در قرآن مجید فرموده و اوحی کریمات الحق لعی الهام فرستاد بر رده کار تو بسوی آن  
علی که فرایگزید از شکافهای کوه و میان درختان خانه های مسدود سواهای آن  
و یکی داسر در خود نمایند و چون از آن فساد پست و از غزل کنند و در میان خود  
بعمل نند که گاهی کنند و مکان شاه و خورشید با آن پاکیزه باشد و دیگر آنکه  
از این جانوران منقبت و در تناسیر بگوید الهام ربانی و اعلام زبانی و دیگر آنکه رسول  
که از طایفه بنی و از قوم انصاری و از ملک و شیاطین نبود که بود آنحضرت علیه السلام فرمود که آن  
رسول خدا است که سلطان کتابت خود را یاد داده بجانب بلقیس فرستاد که او را شکست  
ملا آسان بآنت و دیگر آن معوی که از جمیع کلام از حوائج مذکور بود فرمود که آن آفتاب  
که آیه بگوشت الله فرمایا از او خبر میدهد در قفسه های او قایل و دیگر آنکه گاهی که بر پشت آن  
ناز کردن مکر و هست کدام است و حال آنکه حقیقتا تمام زمین را از برای است موجود میسر است



در بنحیث غایب داده فرمود که آن پشت بام خانه ما که مکمل است بجهت عزت و احترام و دیگر  
گفتا نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم دقیق شده اند که است آنحضرت علیه السلام فرمود او بونی بود  
کرد و بکم ما جای گرفت بامر حقیقی پس رسید که عسای موی از جویوب بود و طول او چند نوبت  
فرمود که از جویوب موی بود و دمازی او هفت ذرع بود و بزرگ موی علیه السلام و از اجزای علیه السلام از  
بجهت شعبی آورده بود و دیگر از اجزای احکام حضرت آنکه در کوفه ابو طالب از پدرش و از  
پدر خود روایت نموده که گفت هر مجلس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که بولایت عظم  
آمد و گفت پدرم با جمعی بیرون رفته و مال بسیار برد آنحضرت علیه السلام میگویند که پدرت فوت  
شد و هیچ چیز از او نماند آنحضرت فرمود که صبر کن تا امروز حکم کن مثل حکم داود بنی علیه السلام  
پس آنحضرت که گفت کسی بود که طلب نمود و امر فرمود که آنرا از یکدیگر جدا نموده و یک یک  
میطلبید و از بیماری و محال فوت آنرا میبرد هر چه مرگ می گفتند کافری می گفت  
جبهیک موافق می گفتند پس آنها را تحقیق نمود و بقتل آن بیکناه معترف شدند و فرمود  
تا مال آنرا حاضر کردند و بان جوان تسلیم کرد و آن جوان خون پدر را حقو کرد و یک نفر  
علیه السلام قوم را حقو می بلوغ نمود چون از آن حضرت التماس بیان حکم داد و نمودند فرمود  
در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود روزی داود در کوچه می گذشت <sup>اطفال</sup> طفلی  
دید که بیازی مشغول بودند و یک طفل را در میان اطفال مات الذی میخیزانند داد و از  
آن طفل پرسید که ترا این نام که کرده است گفت مادر من آنرا بنزد مادر برده استفسار آن  
مادر نموده مادر گفت پدرش با جمعی بیرون رفت و چون تقاضایش برگشتند گفتند او فوت شده  
از مال و وصیت او پرسیدیم گفتند مال نداشت لیکن وصیت نمود که زخم حمل دارد و آنرا  
بکوبید اگر خبری باشد از امانت الذی نام کنند که مرا بجز این وصیت دیگر نیست و من  
پدرش را این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلام جمع را طلب نمود و بخوبی که من کردم تفریق  
شود و نمود و ظاهر شد که آنحضرت را گفته اند و مال او را گرفته بر پدرش داد و مادر از آن گفت  
اکنون پسر را حیات الذی نام کن اگر دیده بود زنده شد و خلقی که حاضر بودند هر  
صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصحاب

و در حدیث

و در حدیث

بنام او

بنام او است کرده که گفت شخصی در کوفه مجلس شرح تافهی آمد و یک کسی دیگر همراه داشت  
و التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف نهفتنی دارم یکی بیرون خلوت شد و گفت  
ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختر انستم و بشوهرش دادم و از او باردار  
و کینه من بجهت خدمت بان دادم با کینه من آمده و کینه را حامله کرده شرح میگوید  
گفت من از حضرت امیر علیه السلام شنیدم که خشتی را باید دید که بولش از کدام راه می آید  
بان نیز باید کرد و لیکن در این مسئله عجز می بینم امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از  
آنحضرت جواب شنید برخواست بخدمت امام علیه السلام رفتند و قضیه را شرح نمودند  
حضرت علیه السلام امر نمود تا استخوانهای پهلوی آنرا بشویند و چون شستند از جانب راست  
بود و از طرف چپ هفت پس برمود تا سرش را بشویدند و کلاه و نعلین در او  
پوشانیدند و بعد از آنش طحی ساختند و او دعوی حل کرد دعوی او را باطل کرد و بر او  
نمود و جنازه را شستن ذات کامل القصات حضرت امیر مؤمنان و بشوای سقی  
یعنی ابو الحسن علیه السلام را بطریق احوال آنکه و سله و عروقه و اولاده الطیبین حکایت  
بلکه نزد یک عمال است و تعداد قضایا و احکام آنحضرت علیه السلام نیز از حد و حصر نیست  
و آنچه در کتب میر تواند مضبوط شده آنرا نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول ملازم  
که گفته اند که بگویم و صفای و بحد شود مشنوی هفتاد من کاغذ شود این کتاب  
هفتاد برابر این خواهد شد بنابر این از احکام و کمالات آنحضرت علیه السلام را بحد  
اختصار بنمود **فصل اول و از حد** در بیان عذر اوصیا و بیاید داشت که بعد  
حضرت رسالت پناه محمدی <sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup> دوازده است و آسمانی القاب  
و کلمات ایشان علیه السلام او را بیاید داشت که چنانچه در اول کتاب بیقی ذکر یافت  
چون عالم مقرر این اسم و محل نزاع و قساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از  
جمع آتی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان یا ظاهر و مشهور و غایب و مسطور  
و موجود باشند تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نمایند و بنده کان خدای را  
طریق حسن معاش و معاد و پنج صواب و صدق که شریعت آنرا نام است تعلیم نمایند

از در ۱ هر چهار روز یکبار  
هر که دعای خداوند را بخواند  
در روز و در هر روز و در هر روز  
و در هر روز و در هر روز و در هر روز



و انظر و تعذر و فسخ و فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا ثابت او توان  
 و انکه امر و فواقی آنرا از خود و حصول اعتقاد تواند بود بعد از پیغمبر علیه السلام و ثقلی از او  
 را بقوی شخص در دوازده اند چه غیر از ایشان با اتفاق مخالف و موافق معصوم نبوده و نیست  
 و سید و غیرها از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که رسول الله علیه و آله و سلم  
 ان هذا امر لا یفتی فی شئ من شئ فیهم اثناعشر خليفة کلمه من قریش و در روایت دیگر  
 لا زال اسلام غیر الاثنی عشر خليفة کلمه من قریش و این احادیث مرصحت گردانند  
 رسول الله علیه و آله و سلم و اختلاف او با دوازده اند و انکه امام دوازدهم باید که عیسی در آن باشد  
 با دوازده بقای آن زمان تکلیف امداد باید چه ممکن نیست که دین قائم باشد تا روز قیامت و جو  
 دوازده کس مکرر تقلید نمائند و این دوازده کس باید که مقتضای احادیث مذکور از  
 قریش باشند بغير از طایفه امایه که هم اندک کسی قابل آن نیست که حضرت دوازده معصوم  
 قریشی در ذریعت رسول الله است و ظاهر احادیث در غیر این دوازده کس علم التعمیم  
 نباشد و اخبار صحیح و در این باب وارد شده و بعضی از معاندین اضافه در احادیث مذکور  
 بر شایع شده و این را بنویسند امام حسن علیه السلام هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند خارج از فصل  
 الخطایه خواج بار سادات و تاریخ الخلفاء و شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مستطوع  
 و این حمل را بغير از پیروفتن از سنیج صلا دثره و غیر افزود بر کفر و عناد و فایده ظاهر  
 چر که ایشان بغير از چهار یا کسی را خلیفه نمیدانند نمیکنند و ظاهر اکبر اوی از سنیج  
 بمشام رسیده باشند بنیک بیلدا و ولید زید را که آن حسین علی را شهید کرد و این صحبت  
 هدف تیر ساختن خود اهل کت که اسلام وجود ایشان خیر و کرامیت و بعضی از ایشان  
 از این تشنیع که بخیر تمام دوازده خلیفه را با تضاد هفت کس از بنی امیه و بنی عباسی  
 و زهد نزدیک تر بوده اند درست نموده و دایره تشنیع بر خود وسیع ساخته و دلیل آن  
 مراد از خلیفه قریشی در این احادیث قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله علیه و آله  
 انکه احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال  
 رسول الله یأخی یملک من لدی اثناعشر خليفة فیخرج لهدی من ولدی یصلح الله له

فلان

فی لیلته واحد یخیر من یزکوا من حقنا مالک خواهد کرد و انکه از فرق اولی دوازده نفر  
 و بیه و خواهد آمد که مدعی و راه از فرق اولی و نسبت عادل یک شب سر انجام امور آن خواهد  
 نمود و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن و هم بود که رسول خدا فرمود  
 انی مختلف فیکم ما ان تکلم به ای تضاعف بعدی کتاب الله و عتره اهل بیت  
 چه این حدیث عزالت از انکه ما را خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کلام الله باشد  
 و چون یکی امام است و الا لیس است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول علیه و آله و سلم  
 با امام سیم امام حسین علیه السلام اشاره نموده فرمود هذا امام الحق امام بنو ائمه  
 تا سیم و چهارم یعنی این فرزندان من امام است پس امام برادر امام پس امام که هم ایشان  
 قائم ایشانست و مراد بقام ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن حسن الهادی است خاتم  
 الاوصیاء و آنحضرت حی و قائم است با سر خد و اولی بواسطه حکمتها و سلیطتها که اندکی  
 از آنها را خلقها ظاهر است و باقی در پرتو خفی مستور و نمیکند از دیگر در احوال شریعت  
 و اصولی و توحیدی و خلی و نقصان راه باید یا لیت مریضی و ضروری دست دهد محمد الله  
 که در این وقت ملید یا که در مخالف و قلت موافق بمجوعی قصوری در دین و دینیه  
 واقع نشده و قنوی با درگاه ذهاب حق از ظاهر بن ملوات است علم راه نیا فیکر روز  
 بروقت کفر و طایفه زاده شده اند و در هر عصری مجتهدان و فقهایی بوده اند و بخت  
 بنیای مذکورین نموده اند و از کافران و معاندان و منافقان در ملت غیبت انحراف  
 مؤمنان و محد و محدان مؤمن و موقی پیدا شده اند و هر چند که نفی و جرح و تشکیک  
 با اعتقاد مخالف کم باشد کم تر از نفی حضور ای جاها و حاطر انخواهد بود و شارح صفا  
 و امثال او بعت آنها را من حیج عروج از عهده واجب میداند و گفته اند هرگاه یافت نشود  
 امام بشرایط معتبره و جمعی از اهل حاد و عقد بیک قریشی که بعضی از شرایط را و او باشد  
 هر چند که کثیر بر هر جا جاری نباشد همین که قادر در نصب بعضی که خواهد باشد  
 آتیای واجب کرده است و علت حریم دوازده امام تسلسل نمیشود و بعد از موت امام  
 سابق بر ممکن نباشد بخواند امام از امام دوازدهم الابدیه و در وقت او از دنیا بوی



صفت او را بعد از آنکه است نموده لاجرم آنکه کرم از آنجا رفته و خود را در میان  
انبات غیب است و حال بعد از آنکه باشد حکمت خود را بداند و از جایی که او باشد برایت  
زمان آدم صفت که فاعله شریعت بوده تا زمان پیغمبر یا خاتم الانبیاء شریعت پیغمبر بوده اند که سنت  
بر او جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی که حفظ دین شریعت او می نمودند  
تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفت و نوح و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم  
و عیسی روح الله صلوات الله علیه هر که سنت الهی در عدد اوصیاء انبیاء اول الزم حساب  
شریعت اینجاری شده باشد که عدد جانشینان خاتم رسول که مانع شریعت بر او و جری باشد  
چنانچه تحقیق آن نموده است که سنت الله القدر خلقت مرسله و لی جسد سنته الله  
مبدیة و بعضی از علمای مذکور بر این طایفه را دوازده اند یکی که تحقیق آن در قرآن مجید فرموده  
ولقد اخذ الله ميثاق بني اسرائيل بعشر نبيات که دوازده عدد جبرئیل را که بر  
نقابت قیام نمایند دوازده اند پس باید که بعد از حضرت رسالت عدد آنکه با امر امامت  
قیام می نمایند دوازده باشند و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در دلیله العقبه  
از انصاری بیعت می گرفت انتم جوامعکم اثنا عشر نبييا که ثنیا و بی اسیران صفت و یون کنیزان  
می نمودند از برای من دوازده نقیب چنانچه ثنیا و بی اسیران هم باین عدد بودند پس شخص شد  
که طریقی در امر وصایت همیشه رعیت و عدد آنکه نباید که از این کم باز یاده باشد دیگر  
آنکه حضرت واجبه تعالی ذکر در بیان اثبات موسی فرموده و من قوم موسی لیسع عددون  
بالحق و به عدلون و قسطا هم اثنا عشر اسباط او کرده اند که است اسباط را که و نماید  
بر حق کنند و عدالت و دین دوازده اند پس باید که آنکه هلاک نیر منهای راه حق اند  
جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون تحقیق آن  
امور دنیوی نبی آدم و ابراهیم و ایشا که بر ذات صفت می پذیرد و شیع روز افزون  
و هر یکی از شب قدر و در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاده و کم نیستند در مصالح  
و اموات و بینندگان نیز که محتاج بامر و امامت و ارشاد و هدایت ایشان اموات  
نامستظمت و ای عدد رعایت شده و عدد آنکه موافق ساعت شبان روزی مقرر داشته

و جمعی دیگر بعضی از تحقیق این نیز گفته اند و در بعضی سفته اند که در طبق عالم  
علوی به اسفل این نکته مندرجست که چنانچه هر يك از کواکب سبعه سیاره  
و خصوصاً این سیاره را که حقیقتاً مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بر  
آن دوران نماید ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سال یکبار و این  
چند دیگر در هر یک یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دور از سر گیرند از هر يك  
از انبیاء سبعه نیز گفته شده بود بنابر آن نجوم سبعه اند باید که هر يك از ایشان  
دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و بعضی از  
اکابر محققین این معنی را از این قام تراش نموده اند فرموده که چنانچه  
فلک هشتم بر دوازده برج نیز منقسم است بنی امی عربی فلک است و اوصیای  
او بجای بروج دوازده گانه و شیخ محققین شیخ آملی رحمه الله بنظم  
آورده گفته چنانکه هست فلک را دوازده مثال که آفتاب بر آن دور  
می کند هر سال بر آنهای ولایت دوازده برج اند جه آفتاب نبوت هم بر اوج  
کمال و و چون دیگر که متعلق بحروف و عدد است انکرا ایمان و اسلام را  
بیار و اصل است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت  
و رسالت و این دو اصل هر يك از دوازده حرف ترکیب یافته و چون و  
ع و امام را حفظ نمودی او اصل لازم است لازم نمود که عدد آناف که حفظ  
او دو اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهر هر يك بودن آل  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با شخصیت در صلوات اشاده است یا بمعنی  
که چون رسولان دیگر را درین و شریعت در بعضی نوال بود حفظ آن بر آن  
ایشان لازم نبود با این نبی شریک نبودند و در صلوات برای شریک شدن  
حاصل که چون کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله اصل  
ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که قیام با امر امامت دوازده گانه باشد  
و دوازده امام و بر دقیقه شناسان دفتر معرفت ظاهر کرد که ایشان را علیهم السلام



هر تکمیل ایان و اسلام داخل تمام است و چیزی دیگر آنکه نور ولایت در همانی قلوب  
 خلاق است بوسی حجتا چنانچه نور نبیین راه ناست خلق را پس جبرئیل  
 و جبرائیل دور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس اگر محل افند  
 های که هادی بصایر اند هم دوازده باشد انب و اولی در السنة و اقلی اثنته  
 و حرکت سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر او است بر پشت حوت است  
 حامل زمین و آخرین بروج حوت است و اینجا بر آخر برج امامت مهدی است  
 که حامل مصالح و مذاهب اهل زمین است تا بروز قیامت صلوات الله و سلامه علیه  
 و چه دیگر حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله فرموده که الاثم من قریش و جبر  
 امامت در قریش نموده پس در هر ایشاد نباشد و علای تاریخ تحقیق نموده اند  
 که هر که از اولاد مالک نصر بن کنانه است او قریشی است و او کسی که قریشی است  
 از برای او ثابت شده مالک بن نصر است و از او تا حضرت علی الله علیه و آله دوازده  
 کی اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت بغیر  
 علی الله علیه و آله بمنزل مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقا بر قریشی است  
 و امامت و هر یک از آن دو سلسله باشد دو خط است که از مرکز محیط منتهی  
 شده باشد منتهای یک خط مالک بن نصر و منتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی  
 علیه السلام و هرگاه اجزای خط با کای منتهی از مرکز که محمد است علی الله علیه و آله تا مالک  
 دوازده باشد باین طریق محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف  
 بن قصیل بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای  
 خط پایین هم از آن مرکز تا شهادت دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج  
 از مرکز محیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله  
 چنانچه منبع شرفیت که شرف قریش از او متصاعد میگردد و همچنین معدن کرامت است  
 که کرامت امامت از آن متنازل میشود پس امام نیز باید که دوازده باشد تا خط نازل  
 مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب حسن بن علی حسین بن علی و علی بن حسین

و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا  
 و محمد بن علی بن علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی  
 صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و میرزا الله عزاده  
 در مجالس المؤمنین میگویند که نه زمین که شهادتین هر یک دوازده حرفند بلکه  
 اکثر اشیاء نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس شغل بر همین عدد واقع  
 شده و اکثر اسماء حسنی الله نیز موافق این عدد آمده بر شایب آنست  
 که عدد ائمه هدی نقایس و دایع خدا بلکه جملة اسماء حسنی اویند نیز  
 دوازده باشند و بعد از آن اکثر اسماء را چون الرحمن الرحیم و  
 الودود الرحیم و الخائف و المتان و الخالق الباری و الواحد  
 القهار و الباعث الوارث تعداد نموده پس اسماء انبیاء را چون  
 آدم خلیفه الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد  
 حبیب الله را شمرده پس هر یک چهار ده معصوم را چون امیر المؤمنین  
 علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید  
 و علی ابن الحسین و الاکام الباقر تا قائم المهدی یک دوازده نام بر  
 و همچنین محبتهم الجنة و عدوهم النار را موافق یافته  
 بعد از آن فرموده که از بدایع اتفاقا اینست که چون بعد از آنحضرت  
 الاکام دیگر رسالت نیست بلکه ملا بر و صایت و امامت است حرمت  
 لاشی بعدی است و دوازده است و صاحب کشف الغم از  
 جمیع بنی النضر از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که  
 گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 شنیدم که فرمود یکوه بعدی اثناعشر امرا و کله بعد از آن شنیدم  
 چون از پدرم پرسیدم گفت از کلام من قریش بود و ایضا از  
 سعد بن و قصاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلام



نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بجزی که از رسول الله صلی الله علیه و آله  
شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله  
در فلان روز جمع کفر نمود لایزال الدین قلیما حتی یقوم الساعة  
و تکلی علیکم اثنا عشر خلیفة کلمة کلهم من قریش  
یعنی همیشه دین من قائم و برجا خواهد بود تا روز قیامت  
قائم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت  
که هر ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا کدر مستل احمد  
حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله مسعود در مسجد  
نشسته بودیم که شخصی آمد پرسید که یابن مسعود هرگز از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که گفته باشد بعد از این  
چند کس خلیفه خواهند بود گفت بل شنیده ام فرمود که بعد  
من بعد از نبی اسرئیل مرا خلیفه خواهند بود و صاحب  
کشف الغم بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت  
را یکی از سه کار باید کرد یاد و از ده کار از دو طایفه نبی و نبی  
عباس قرار دادن یا راضی شدن با آنکه احادیث و اخباری که در کتب  
ایشانست اعتبار نداد و اعتماد را نمی شاید یا اقوال یا اثنا عشر  
علیهم السلام کردن قرار بشق اول نمی توانستند و از خلیفه  
و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاد بوده اند و راضی  
بشق دوم نمی توانستند شد و اگر می شدند ما از سر این حدیث  
می گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما پیدا میشد  
پس مانند بشق ثالث که راضی شوند و الزام آن نمایند و این بحث بعینه  
علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان را نیز هیچ وجهی  
بد شد از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندادند اگر ترک

مکاره و عناد نمایند و طایفه حقه اثناعشری را از دلائل روشن  
جلیه بی شبه و مخصوص وارده حقه بر این مطلب بسیار است  
که باینها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند و لکن  
تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام می نمایند و التکلم  
علی بن ابی طالب را می گویند و اگر کسی گوید که هرگاه دلائل واضحه بر خلافت  
و امامت ائمه اثناعشر بود پس چرا از خلافت منع می شدند  
و از منصب خود معزول می گشتند کی بیم این حرکت قدحی از  
مراد و مقصود ما ندارد و چون انبیا را علیه السلام نیز بسیار نکذیب  
کردند و از منصب و مقام خود معزول کردند و نقص و در پیغمبری  
ایشان نشد و نقصانی بر تیره و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیاد  
قوت منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت  
انانی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی المؤمن من غصافته  
ان یكون مظلوما ما له یکن شکاکی المذنبه والام  
فی دینه و لا یکن با بقیته یعنی نیست مرد مؤمن را هیچ مذلتی  
و منقصی از هیچ متمدی مادامی که شک نداشته باشد در دین  
خود و نقصانی نیابد در تقیید خود و از عمار یا سدر بنی الله  
عنه مرویست که در ایام حروب صفاین میگفت و الله لوضو  
حی یبلغوا بالسفقات هجر لعلنا انا علی الحق یعنی بخدا  
قسم است ای اصحاب معاویه ای از باب کفر و زندقه و  
ای اهل جاهل و کفر که شما یان ما را پیش انا خسته نهاده باشید  
تا آنکه ما و اصحاب ما برسانید بسفقاتی که در جهراست و انا دهیت در آخرین  
و هر این خواهیم داشت و جزم ما هیچ وجه کم نیست که البته ما بر حقیق و ثابرا باطل آید







شکست و بعضی گفته اند که انبیا در روز هفتم واقع شد و قولش در روایتی مشهوره بوده و در اینجا  
مبارک و رضای سال اسم از هجرت و اولاد امیرالمؤمنین است و بعضی را عقیده است که در شصت و یک  
شماره و در روز هفتم ماهه باقی مانده است الحسن بن علی و عیسی بن عمار و اصحاب است که شما همه  
بانت و او شب تری خلق بود و رسول خدا و روز وفات رسول الله هفت ساله بود و بعضی هفت  
ساله و چند ماه هم گفته اند و چون امیرالمؤمنین رحلت نمود و هفت ساله بود و بعد از شش  
ماه و سه روز که سال چهل و یک بود از هجرت با عمو و صلح نمود و بعد از ده ساله که در مدینه بجا داشت  
و زیارت حضرت رسالت بنا می نمود بود در ماه صفر و شصت و یک از هجرت که عمرش پیش چهل و هفت  
سبعه بود و بی عمو و برادر و جد او جمعیت است اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود و  
القی و اصل شد برادرش امام حسین که روحی او بود متوجه غل و تکبر شد و در بیعت مدفون شد و در  
آنحضرت را بعضی با آنده پس و یک دختر گفته اند و اصحاب است که در کوفه یا زنده و یا کشته بودند و  
و خبر آنده و پس که یک حسرت و یک زنده ماند داشتند از ایشان حقیقت نماند و زید بن الحسن جلیل القدر و  
الفن و کثیر البر و متوجه صدقات رسول خدا بود و شعر آنرا می دانند و از لطافت دنیا با بای و شایسته  
اکرام زیارت او می نمودند و از آن فضیلتها می یافتند و عمار بن یزید و شعر اعراب او می شنیده اند و  
من در رئیس و داخل جلیل و متوجه و متوجه صدقات امیرالمؤمنین بود و عمر او بی رنج رسید و در کوفه  
و خدمت عمر بن سعد و سید الشهداء و بیعت و بیعت یافته اجماع است خارجیه او را از میان کشیدند  
بر آورد و از عمر بعد از اتمام نمود و برادرش ای را هم هرگاه و فاطمه بنت حسین و در جلاله او بود و  
فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله و عمر و در کوفه شهادت یافتند و بعد از هجرت و در کوفه  
حسین که یک روز در ایام وفات یافت و حسین بن حسن که او را شریک گفت و طلحه بن الحسن که  
مشهور بود یا سه پسر و یکم در مدینه فوت شدند و مخالف و موافق و انتفاض در آنکه امیرالمؤمنین  
در وقت رحلت انبیا فرزندان امام حسن را بوسیلت و مخالفت مخصوص و اهل بیت و رؤسای  
را جمع کردند و کتاب و مصالح و هر چه از رسول خدا و پیغمبر بود بحسن تسلیم نمود و پیغمبر که در سواد  
ما را بود که آنرا از حضرت بن رسیده بن تسلیم کنم و همین قول با من ساخته که در وقت رحلت انبیا  
برادرش حسین بن علی بن ابی طالب و عبد الله بن ابی طالب امام حسین را می بردند و فرمود که از این رسول ما فرمود که

در میان آنکه با اوقات حجه باقی بماند و باید باشد این بیعت تسلیم نماید و ایشان بعلین الحسن علیا  
فرمود که از این مبارک شود سال گذشته و دست علی بن الحسن را دست گرفته یا خطاب نمود که حسین بن  
فرمودت بیعت می کند و وفات امامان می کند که پیغمبر می برد و باقی ماند و او را از رسول خدا و  
پیغمبر پس بیعت بجا آمد امام حسن عسکری و جعفر طوسی و فرمود که در کوفه انبیا و پیغمبر را دست داد  
و از چهره و لا اله الا الله و بعد از آنکه علی بن الحسن را حکایت بخوابه و ایام است که صاحب فضول و  
کشف انبیا و یکران اختلاف و قول نقل نمود و اندک در پیچه مسجد کوفه خدمت امیرالمؤمنین است که  
امیرالمؤمنین زنده و عاقبت امامت همه بیعت است مرا که کرده اند که حق تعالی استغفر رحمت خود کرد و آنرا پس  
بدست مبارک ایشان نمود و بیعتی که در این اتفاق بود و کشتن از اسیران و کشتن از میان کوفه و آنرا  
که در اینجا در مدینه و فرمود که اگر جایزه هر که دعوی امامت کند و قاتل باشد که چنین کار کردی که  
یکم عقوبت که آن امام بخیر است و اطاعت او واجب است که امام است که آن هیچ کاری جایزه نباشد و بیعت  
برآورده رفت و بعد از رحلت آنحضرت و زید بن علی که خدمت امام حسن عسکری را کرد و آنحضرت  
با خطاب نمود که جعفر بن محمدی گفت علی فرمود که اگر ایام طریقه و پیغمبر را بگویم از من بگویند  
در مدینه در مسجد رسول خدا خدمت امام حسین عسکری را بگویند و امام عسکری را بگویند که آنرا که  
امامت را بدیگری گفت علی فرمود که اگر ایام و گفته من من جایزه گوید بعد از آنکه که علی بن الحسن علیهما السلام  
دارد و در عین مسجد و عین و سال و در مدینه و آنحضرت را بگویند و از طلب مقام امامت ناامید کنند  
با کشتن مبارک سوار بر ایشان بود و عین خود و مریدان سوار بر ایشان امام رضا عسکری  
و امام عسکری را با امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام زین العابدین علیهم السلام جمعاً آن سکر  
و بعد از آنکه امام رضا عسکری را بگویند و در مدینه و در کوفه و در مدینه و در کوفه و در مدینه و در کوفه  
و طولی حزن و جوانان شدند با شاه امام زین العابدین عسکری را بگویند و از طلب مقام امامت ناامید کنند  
رسید و رسد و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه  
بود کب و و با بای و بعضی حسین را که از رسول خدا او بود اسیرالمؤمنین را بگویند و در مدینه و در کوفه  
حسن عسکری را بگویند و در مدینه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه  
کلیه آن امام عسکری را بگویند و در مدینه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه و در کوفه







فانوار الحظرت دست شجاعت بدرگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک راجع آید لیکن  
همه کمره که میگردیدند لعل درخت سبز شده شکوفه بر آورده بودند بهشت شد و بان و بزرگ  
بزرگ شد تا طرب گفت و شنید و می که هر دو دکت هذا خبر الحظرت کت و بکاک لیکر خبر  
مکرمه این خبر شجاعت یعنی در وقت که این علم را میبرد از این علم نیست بلکه دعای هر چه بر آن که  
در وقت که آلهی حاجات و سبب پس کبر بر آن درخت برآمده و همان بزرگ زد و هر که هر از آن در  
خورد و هر مرد که کفایت نمود و در همان کتاب مصول همه و کتاب جریح بسیاری از کلمات و  
الحظرت مکتوب است و هم چنین در علوم و ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین ع و دیگران  
با حضرت میرزا یکتا و در فصاحت و بلاغت یعنی از خطب امیر المؤمنین ع و دیگران  
و خطب احمد بن با خطب و اوست توان سخن در بعضی از خطب و مواعظ او را در کشف التمرین  
و در بعضی از جواب و سیدیه یا کی که او نیز بر سر دست که در روزی که در کمال بوشانی و پرو  
بی قوتی از کمرش بیرون آید و از نظر احتیاج بقنان و عیان مرکب الحظرت را گفته گفت یا من رسول الله  
الاولیضا و بعد از آن حضرت فرمود که در وجه جبهه خودی گفت از آنکه از بعد نوم ویت که فرمود  
یا ایها المؤمنین و یا ایها المؤمنات یعنی دنیا و قیوم و من کافم و اهل البیان و اهل زمان و اهل مکان و اهل  
فاخر و لباس ها و یک و رضاها و خوب و یکیزان و عیس و فرشت های دیگر و طهارت های نوری و عیس و  
من دنیا را نیست بنوعیست می بینم بلکه در بهشت جنت ازین کان مداده و نیست برین زمان است که نظر  
بجای رسیده و بی قوتی و زحمات بکمال لغامیده پس آنحضرت بستم فرموده بدین در جواب گفت ای  
اگر نظر کنی آنچه حق تعالی از برای من مقدر و عطا کرده است در آخرت از آن نعمت که در هیچ شی  
دیو و هیچ کس و شیعه و خواهر نیست که من در دنیا در تمام با کمال عت و اگر به یغی ایضا از حضرت  
کلمات و مناقب و در آن نشانه مفرقه از اعدای کون هر آنکه میدانی که بفرمان و فرموده حضرت با حیات نما  
و اگر کسی بزرگ درین جواب تا اصل نماید و دان که این کلام است که سر زده است الا انش کن نور نبوت و  
صاحب نکته الا ان تا بدو و در آن آثار و رسالت و صلح سجد التمرین و کتاب مکتوب و در بهشت اشع  
آورده که معویه چهار بنو امام حسن عابدات او برقت معویه چون امام حسن را دید برجه بهشت  
این بیت را خواند فقد اجدی الی غیر ان یسوء ایک لک الله لا یستغفر یعنی بعد از رفتن و غایت که

زندان موش و در شک زنی

برقلم که بلیه و حوادث توان مرخص و در قیام کرد و الغیر امام حسن بن علی هان قصیده  
خواند و ای الله ان شئت اطفاه الله اللیک کل عیب لا یستغفر یعنی هرگاه سیه که مرکت چگونگی  
و ناخن بند کرد هر عیب یعنی عیب و هر که از برای دفع چشمه چشمه بر کوفی آورید و یاد برین  
نویسند و اگر سالها فکر کنند جواب در برابر آن بیت از این خبر خصوصاً همانا بر قصیده باشد  
بهر وقت که رساید و در شباهت سیرت عید و پدر هان یک عمل است که در حق الحظرت بر او بیست شد  
که خصوصاً از آنکه شجاعت دارد و می گوید خدا با او فرود هزار درم و بخواند که هر چه در هر وجه و طرف  
بصورت او در اینجا خود صرف نماید و می رسد که احوال دنیا در خانه چه چیز باشد بخواند و بد  
که در هر درم و دانست اقل را خانه آنحضرت شد و وقت فردا الحاله خدا نه بر و در کار خود و آنکه  
حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از برای حق نقل کرده و بسند صحیح ذکر نموده که امام حسن عابدی در آن  
بر در بهشت چنانچه در خانه از عیال و ناطق هیچ نماند و هر از آنکه استیضه و نور و کمال است  
خود را با حق تعالی گفت نموده که هر چه داشت حتی بقالین که در پادشاهی داد و دیگر بزرگواران را یا الله لا اله الا انت  
خود می داشت و ریاضت نفسا و الحظرت تاجبندی بود که حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که  
بیت نبوت از عید به کد رفت بجهت زیارت بیت الله و آنکه اسباب و اشتراک و اهل بیت داشت  
سوار شدند و مشهور است که یکبار برای میان کشتن پاره روی ورم کرد بود و یکبار از دستان گفت بدو  
و ما درم فدای تو را اگر آنقدر سوار شدند که این ورم بر طرف میشد و چون فرمودند در این و سبب  
خواهر بود و روغن خواهر داشت از او بگریه که او روغن دفع ورم می کند آنحضرت گفت فدای تو شود  
در هر زن این روغن شست و در پی و لیکن در انشای راه او را خواهر دید چون راه را قطع کردند سبب  
پیدا شد و از او روغن طلبیدم گفت اندک دارم و آنرا بوی حسن بر شعله آید و او آمد و یکدیگر بنشیند  
گفت ما بجهت الحظرت می خواهم روغن را بخدمت امام بزرگوارم سپردم و چون خواستند که تفتش  
را بدهد گفت یا من رسول الله از برای تو فرستادم و تو روغن را می دهی و من می دانم که چون روغن را می دهی  
فما از حق تعالی مراد می گوی که در دست اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و چون حق تعالی  
مستوفی مالک صالح بنو کرامت نمود چون خانه بر می رسید و خواهر دید و برین قیاس را در عیالات  
الحظرت از نماند و زوجه و ولادت قرآن و غیرت و صدقات در هر یک از اینها بفرموده حضرت

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین

و حسن و زین العابدین



و بدو شش بجای خون در این ریخت که دی بدی این جمع که قویان سائر جمع بر سر می آمدند  
از آن امام حسن را و خارج فرموده حسب الوصیت او در قیام نبرد فاطمه داشت اسد مد فون ساخت الله  
از آن زمان تا کنون و کما غیره و حقه ایست و بخواند و حق و بقیه **و کلام سرور و الله الحسین علی بن ابی طالب**  
طالب عات حضرت در سال چهارم از هجرت در بیست و پنج ماه مبارک شعبان قتل یافت و بقول صحیح  
او و پدر او امام حسن یک سال و پنج ماه و نیم فاصله بود چون خبر قتل آن رسول الله رسید خویشانش  
آمدند او را از آن در کوشش و کشت و در کوشش او کشته و عقیقه فرموده حسین نام طایفه  
چه نام پسران هارون شریف و شریف بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و نجی  
و سید و ملک و یارک و تابع المصطفی و سید و سبط طیب بن القاب اوست که رسول الله  
او را باین دو لقب مقرر فرمود و علی الامات او رسول الله است و فیض از پدر و برادر و برادر  
و عمو و زنی و شش سال بود و کبری باجد رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت رسول  
باید بود و بعد از پدر و سال با برادر و بعد از برادر و بکر و نذر کاف و غیره و بعضی مردان یاسن  
و هفت سال فرست و کشته و بعضی چاه و پنج سال و شش ماه کشته اند شیخ مفید در این چاه و شش  
سال فرشته و کشته یا رسول الله هفت سال بوده و مدت خلقت آنرا نود سال و العلم عند الله و الحسرت  
راشش پسر چهار دختر بوده علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و غیره از علی اوسط  
که امام از علی اوسط باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه کشته از نجیب  
سکینه و فاطمه و قول ابراهیم است که نجیب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول یحیی  
چهار پسر و دو دختر هم آمده و بر یاریت آن حضرت از قریب بیش از آنست که قولان فرست و در بعضی  
آن خلقت سبغی گفته اند بر هر مومن و حاجت و هر که از آن کس که حق الیعقوب الله را تارک کرد  
باشد و علی رسول الله شده و در ایستادگی و کبری که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر یاریت  
باشد و یاریت از او فرزند عرش می شود و یاریت او باعث رها به عزت و مدد که در یاریت  
آنحضرت باشد از آن عزت حساب نمیکند و هر کس که بر این راه بر داند با حق بر است و یکده  
که در آن راه فتنه کند ده هزار درهم بر یاریت و هر که آنحضرت را یاریت کند و شش سال از  
باشد که اهل آن گشته و پندیده و آمرزیده و شود و از امام جعفر صادق و سید و رحمت گذر یاریت

و بدو شش بجای خون در این ریخت که دی بدی این جمع که قویان سائر جمع بر سر می آمدند  
از آن امام حسن را و خارج فرموده حسب الوصیت او در قیام نبرد فاطمه داشت اسد مد فون ساخت الله  
از آن زمان تا کنون و کما غیره و حقه ایست و بخواند و حق و بقیه **و کلام سرور و الله الحسین علی بن ابی طالب**  
طالب عات حضرت در سال چهارم از هجرت در بیست و پنج ماه مبارک شعبان قتل یافت و بقول صحیح  
او و پدر او امام حسن یک سال و پنج ماه و نیم فاصله بود چون خبر قتل آن رسول الله رسید خویشانش  
آمدند او را از آن در کوشش و کشت و در کوشش او کشته و عقیقه فرموده حسین نام طایفه  
چه نام پسران هارون شریف و شریف بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و نجی  
و سید و ملک و یارک و تابع المصطفی و سید و سبط طیب بن القاب اوست که رسول الله  
او را باین دو لقب مقرر فرمود و علی الامات او رسول الله است و فیض از پدر و برادر و برادر  
و عمو و زنی و شش سال بود و کبری باجد رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت رسول  
باید بود و بعد از پدر و سال با برادر و بعد از برادر و بکر و نذر کاف و غیره و بعضی مردان یاسن  
و هفت سال فرست و کشته و بعضی چاه و پنج سال و شش ماه کشته اند شیخ مفید در این چاه و شش  
سال فرشته و کشته یا رسول الله هفت سال بوده و مدت خلقت آنرا نود سال و العلم عند الله و الحسرت  
راشش پسر چهار دختر بوده علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و غیره از علی اوسط  
که امام از علی اوسط باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه کشته از نجیب  
سکینه و فاطمه و قول ابراهیم است که نجیب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول یحیی  
چهار پسر و دو دختر هم آمده و بر یاریت آن حضرت از قریب بیش از آنست که قولان فرست و در بعضی  
آن خلقت سبغی گفته اند بر هر مومن و حاجت و هر که از آن کس که حق الیعقوب الله را تارک کرد  
باشد و علی رسول الله شده و در ایستادگی و کبری که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر یاریت  
باشد و یاریت از او فرزند عرش می شود و یاریت او باعث رها به عزت و مدد که در یاریت  
آنحضرت باشد از آن عزت حساب نمیکند و هر کس که بر این راه بر داند با حق بر است و یکده  
که در آن راه فتنه کند ده هزار درهم بر یاریت و هر که آنحضرت را یاریت کند و شش سال از  
باشد که اهل آن گشته و پندیده و آمرزیده و شود و از امام جعفر صادق و سید و رحمت گذر یاریت











نصرتی  
پر

نمود و چشمانی که بزرگوار است که نشان بود و تنش شکر گفت چه روزی در مجلس عبد الله  
زهر او را ندیدند قامت آنرا برافراشتند و یکزاده بود گفت چنانکه براس آنرا رسوا کردند و رفته و در  
که حقیقت از ایشان چشم همه و دست او را در پا خود نگاه دارد او را بچشم نهاده و شتابان را از موضع  
شد که خون و چهره از آن میرفت و از او تمام داشت و معنی گویند زنده امیر المؤمنین علی السلام بود و آنحضرت  
عجل را از آن بود که قدر از دامن آنرا جدا نماید و بخندد و دست او را دامن فرو بست و دیگر او را بر محل آنجا  
آنرا از هر جدا ساخت و عبد الله را چون خونی داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از دست خویش  
نداشت از حد آنرا زده شده از چشم او بدست آنحضرت رسید و هر قدر پیان گوشت مانع هر اهل  
امام شد و آنجا بچه پدر او را وصیت نمود و بر جدایی اختیار از آنحضرت امام اختیار کرد که  
چون عثمان را بکشته بود بگفته بود خط و مری بر آورد که از امام محمد حقیقت است و شما را  
امیر با بیعت من نموده و اهل کوفه چون آنرا میخواستند جدا کردیم لعنت آنحضرت فرستاد و تحقیق  
که ایام آنحضرت در موی یکصد صدقات باقی فرمود که خط و مری بگفتند و او امام را هر که بازخواست  
نماید که چه بدی جانی باشد بر آورد ایمان ما واجبست که در اسرار و بیعت او بنویسیم  
خونی را می نباشد و چون اهل کوفه را میخواستند بر عثمان بیعت کرده و بیعت او با بیعت القات  
بدو و جدا نموده و در آنک تقصیرات خود گویند و سوغند تا تا این زیاد ملعون را یا سنان ملعون را  
ببر او جدا نمود و رسانیدند و هر که امیر بر جانی بود بیدار گردید و بر جانیام گشتند و یکی از اهل  
بصره را بر سر دهنده و در انقیاد از سره بخوان مال شریفه مری و میروا که او ابراهیم بن مالک است بر سر  
او قدحی از عسل بر افراخت و عسل و بر ستم و قتل او را بگفتند و در هر کس بطریق آهسته آنرا بدو نشاند  
سلسله و بطریق آهسته بود بخان را بیعت و اسناد او را نشانی که در طبقه شیعیان و عینان ائمه طاهریان بود از آن  
خاک را کشید و از آنجا دو وقتی که سلفه ملاعین کابل از آنجا بدو کردار باشد هزار پاده و سواران قصد مقام  
باختار و سوار که قدح ابراهیم نامند آنجا پست هزار مردان شیرینکار قریب بیست هزار مردان عساکر  
نکستری را در یکباره نگاه داشته خود برگردانگاه آنرا پیله قرار گرفته هر چند سوار یکسان و خدمه از رابع نموده  
امیر بر سر انداخته و یک از روی سبب شد و میگفت من را بر این سبب است آنکه هر دوچان لعین بر سر ابراهیم  
بناشد بر او زد که ای امیر با بیعت او و چون عبد الله علیه السلام از هودج بر آورد ابراهیم چون اجل ناگهان گریه







کلی ریخا لوق جز و کل موده نوحی نزل شود که رویت عالم شد بتقدی و جلای هر چه تمام تر  
در غوش گرفته سرش بخیر فرجید ساخته جدش شش بر زمین انداخته مرگ یافتند ساخته و ساخته  
نشد گشت و باغزار که بایست و چهار هزار سوار در انتظار اصحاب و سرکردن که ایام چه شد  
رفت و بر نیکو کاران سر عام بر زمین کرده و بر ایام اربابان و کسین بر او زده و کسین که بر زمین  
دلاهم دی و مردی داده از آن کمر و اینو مگر قتل که بدو هزار مرد برسد باقی هزاران کجاست بدو برودند  
فتح نام با اهلان فرستاده غیت را بر لشکر گفت خود که بگویم مرا جعت کردند و قتل سب هر که  
از اهل کربلا مشغول شدند تا یکی از ملاعم حیا خاها در حرای که بک زنه ارام نکرده در املات  
طوبی منکر است و در کشف الغم مطهر است که منهای منحر کوفی از کوفه متوجه حرمین زاد  
ها اقتصد داشته در مدینه طبعه خدمت امام زین العابدین ع مشرف شد لغضرت خبر مختار برسد  
گفت بر من حکومت مقرر است و هر روز جمعی از دشمنان شمارا بقتل میرساند فرمود که هر چه از  
الاسدی زنده است گفت امام علیه السلام فرمود که اَللّٰهُ اَزْدُوْهُ حَسْرَتُ الْمَدِیْنَةِ وَ اَللّٰهُ اَزْدُوْهُ حَسْرَتُ الْمَدِیْنَةِ  
یعنی خداوند او را افزای هر روزی آتش چاشنی و این لعین بود که سربدارک حضرت ابا عبد  
الله ع بدست می برد و در او راه شمشیر کرده بود و بر او پیا نموده را و کوفی چون بخواب  
گفته ردم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده و جوی کوفی در خدمتش قرار داده و چنان  
و نماید که انتظار دارد من نیز سلام کرده ایستادم بعد از طهر دیدم که حرمل پدید دادست و  
بسته آوردند شمع بسیار نموده گفت لَا تَدْنُوْهُ که حق تعالی را بر تو مسلط کرده اینده و فرمود تا این  
خواب دند آتش عظیم افروختند و آن لعین را بندان بندیدند که زنده در آن آتش انداختند و  
چون انرا از امام شنیده بودم و آنرا دیدم بیتی نمودم مختار را نظر بر من افتاده و سجه بستم بر  
عرضه داشتم که در مدینه بخوابم تا امام رسیدم و حرمین گشت و لحال انور و بشیر و اخیانته این  
امر غریب را مشاهده نموده و آن گفتگو بخاطر رسید بستم کردم مختار را مگر قسم داد که گفتوای  
شنیدی و من قضا آخر دم که بیان را قعت پس از اسب فرود آمده دوزخ گفت تا از کوفه و حرمین  
بجای آورده و مدت مدید و بخاک و مالید و میکوبت و بعد از آن سوار شده در خدمت و روان شد  
و چون راهش در دهان من بود القاس کردم که ساعتی پیشند و هاضم و تامل نماید گفت در وقت

که توان غم افکار و چون هنر چیزی بخش و نه بوده بشکر اند که دعای لغضرت و نشان من  
مستجاب شده و انچه امام از حق تعالی طلب از من بظهور رسیدت و زود کردم و هر روز  
و کوفه و عورت ترا اجابت میکردم خدا تعالی خیر هاد تو را که این مژده من رسانیدی و بخاک  
نزد صاحب روضه الصفا بتفصیل احوال و زبای کوفه و فائز ان امام حسین علیه السلام بر کن  
هر یک بخوبی که از انظار و ابراهیم و جبرائیل و عیسی و یونس و ابراهیم و یونس و ابراهیم و یونس و ابراهیم  
ندارد و منی میدی و در شرح و بیان مقتوف از قسیر امام حسین ع قتل نموده که عدل و انصاف  
که در دست مختار گشته شده بود ندیده هشتاد هزار و کوفی رسیده و در و باقی آمده که حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سَيَقْتُلُ وَلَدِي الْمَكِينُ وَ يَخْرِجُ عَلَامَ مِنْ ثَيْفٍ وَ يَقْتُلُ الْكَبِيرَ الْمَكِينُ  
ثَقِيْلًا وَ ثَقِيْلَةً وَ ثَقِيْلًا ثَقِيْلًا یعنی زود باشد که فرزند من حسین را بستم و ظلم بکشند و منی  
برپاید که بری از قبله ثقیف میرسد و بکند از امان که بر او ظلم کرده باشند یا بکشند او را  
سیصد و هشتاد و سه هزار و اگر کسی بحساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال گشت  
بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر به بازان و او را در شد یقین که بان عدد خواهد رسید  
القصه در حسن عقیده مختار بخوبی نیست و علامه سخی ایل از قولان شمرده و حضرت امام محمد  
باقر علیه السلام فرمود که اگر از یاد بیکدیگر فرموده و حضرت امام خبیر صادق علیه السلام  
بر این صحت فرستاده امام زین العابدین علیه السلام از ادعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار  
کس بجز کربلا که در ایام محرم بکشد یا همین که در خاطرشان که در کربلا شکر و کربلا حاضر  
بودیم و در خدمت انحضرت گفته فرمودیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در پشت و تن  
که در مختاری که مثل معد و شمر ذی الجش و خول و قیس بن اشعث و امثال انک  
عینان چندین هزار را بقتل آورده باشد پشت تو کرد پس من بهشت خواهم رفت و الله  
قارح مقهر مذکور است که عمر یث و زفری مرتضی شکر خود را می دیدند و مقهر داشت که هر  
امیر که هر روز بر مکتب و مکتب که در زبیران دهد چون نارنج شد صد و بیست که بر طایفه  
داده بود و در وقت که لفظ صد و بیست که زده نشاند صد و بیست هزار کس باشد گوش زده  
خود را از لب انداخته سر بیجه غاده و بخاک بمالید و میکوبت و مدت مدید در آن











فری دید که از آن سرخایب آسمان میزود و ده هزار دیار بهر سعد دوازده سربار که آنحضرت  
در دیر و داور و در خدمت آنسلمان شد و هر که با او بودند مسلمان شدند و روز دیگر از  
رغم خدا خواست کرد و معرفت صفا کند تمام سال که نشسته بود یا خیر پان بعضی نقش بود  
سَبَّحُوا لِلَّهِ مَلَكُوتَ الْعَالَمِينَ و بعضی وَلَا تُخْسِبُونَ و بعضی وَلَا تَعْزَابُونَ و بعضی وَلَا تَعْزَابُونَ  
چون عمر سعد را دید گفت خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و وصیت کرد که آنرا در این جهان دارم  
معویبت ازل است که ایا امی که حسین را کشته باشند امید واری شفاعت خدا در  
دروغ قیامت خواهند داشت و معویبت دوم آنکه خدا را که کسی شفاعت انجامد و آنرا  
کرد و در عذاب ابدی خلد خواهد بود سیم آنکه کشتن حسین را بستم و جوار و جگر  
خلاف حکم خدا و رسول بود این اعش که چون نقل حکایت کرد که تمام از من دور نشو  
من هم میاد اگر از آنش قویتر و زور و جوار شتاب که بغضای و در فتنه بوده اند فتنه کرده اند  
که بیت اول این سه بیت را در دیوار کستان نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدم که این بیت  
را در دیوار در چه وقت نوشته اند گفت ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل  
از آنکه اِنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شهادت شود این بیت را در دیوار نوشته دیده بودند و  
همین بقول است که شمر علیه الله بعضی از زبانی که در آنحضرت داشتند با سبغی از طلع و نقره و کربا  
ایشان مانده بود شمر نمود چون بگویند رسید ز کربا طلب که کجاست زان خود چیزها  
بنازد از آنها هر چه باقی بود چون نگاه کرد شمر شنید شمر علیه الله و القاتل را خبر کرد و او گفت  
حضور من چیز برادرانش گذار تا صد و کلیم تو ظاهر شود در حضور العباس هم که در آن  
برآمد و او هم ای خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْحَقُّ الْبَاقِي را سخن داشت که خدا  
ابدی داخل خواهد بود و جنت را برینساند که عذاب الیم رسیدن بابت لعین دنیا و مقابله  
ایام با دقایق و جوار سال نکشید و بعضی که در دیوار کربا کربا ای هَوَاس و دلیله و در آن صحر  
کود و هر چند پیش از پیش گشتند از بی افریافتند و بعضی گویند در دمشق پیش از وفات  
و انقباض و در آن صحر را بر او راند و هنوز هست و هر کس میداند و غیر از این شمر که  
وَاللَّهُ اعْلَمُ و اگر ما را به علیه الله دین گذشت بدینا فرستاد باقی دلش خوش بود که بیست سال

خمس

روزی حکومت کرد و شکی چند بر سر خود و با اعتقاد خود ملحق بود و هیچ آن از آن کشته شد  
معتد اب الیم گرفتار شد بشوق حکومت صد سال و بعد از واقعه حسین علیه السلام حق  
خودن هر صحر و موند مدارش بر سخن و ریم فی کردن بود تا بچشم رفت کوبید سر جل شای  
از حارث بن اعمر شنیده بود که گفت که در غری برخانه معاویه علیه الله حاضر شدیم چهل رات  
طعام شردیم که بر سر خان در آن صحره چیزی را آوردند و نه من دادند انستم که چه خبر است  
پرسیدم گفت سر کجاست بار و غریبان با هر مانع است در وقتی که او را بر سالت بگوید  
امیر المؤمنین علیه السلام را دید که همراه رسول صلی الله علیه و آله را بر سر دار و جامه رسول را در  
و نان یا نه آنحضرت در دست با خود گفت که من نیز همین جارش برخانه حاضر شدیم و نان و نان  
طعام آن حضرت را دیدم که صبر کرد تا وقتی که آنحضرت طعام طلبید یکفرض نان چوبخته بود و پاره  
دو بخ شتر چون تکلیفش کردی که داشا با امام حسین علیه السلام کرد أَطْعَمَ صَفِيكَ بِالطَّعْمِ  
بعضی از طعامی که در مرا ضیافت میکنی این مهمان را طعام کن پس امام حسین علیه السلام را  
برده بچرخ که داشت ضیافت نمود و حاصل کلام در باب حضرت امام حسین علیه السلام  
که یکی از ملوک مازنده آن گفته اند سید پرسید که پدر را کجا کشته گفت اگر راست بگو  
در کربلا گفت بگو اگر راست بگو و زنی تغیر بگوید که هر فتنه و ساز و کار شد و  
و شود تا بر روز آخره بر آن روز و بعضی که در او روز شد مترب است جناحه گفت است  
بد کردن شمر هم بد کردن است خود شهدا نام در کردن است وَاللَّهُ اعْلَمُ  
امام مبارک آنحضرت علیه است و کشتن ابولحسن و ابو محمد و القاتل زین العابدین و سید القاسم  
و سید ابی طالب و ذوالفقار و اولادش که بر سر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه شهادت  
رسید و عبدالله و حسن و حسین و علی و عمر و انصاری و غیره و وفاتش  
در مدینه در سال سی و هفت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهر باجو و خنیز  
چوبین شهر یارین کربا است و عمر عزیز غناه و هفت سال از آنجا با جده شرو و سال و شش  
امام حسن و سال و با پدر ده سال و فتنه آن ایام خلافت و امامت و وفاتش در روز شنبه  
هجدهم محرم غنا آورند از هجرت طلب سیم بفرموده ولید بن عبد الملك لعنه الله بر شمر و غیره

او لعین بود

در روز ششم ماه رجب سال ۶۰  
ملک



تبع باعش امام حسن عليه السلام و پس امام محمد باقر عليه السلام و بنو ابي اسحاق  
صادق عليه السلام که در زیر یک قبّه با عباس عتصمت رسالت پناه صلوات الله  
زیارت کرده می شوند السلامة من النار و لا تخافن المؤمنين شيئا عتصمت و زیارت عتصمت  
السلامة و در کشف الغم می گویند که وجه شهرت آنحضرت برین العابدین علیهما السلام  
و برین العباد است که شب آنحضرت در محراب خود شبی مشغول بود شیطان لعنه الله است  
از راهای و ظاهر شد که از عبادش برادر دید که بر وی نکره آسه انگشت بر زک یا  
سار که شربیدن گرفته الم تمام با آنحضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نماز شد خوابش  
خامس ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد و رفت که آن شیطان برود فرموده که السلامة من النار  
و شیطان از پیش خود رفته بخانه خود مشغول گشت پس آن را می شنید که گویند می گویند  
زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گویند معاود شدند و می دانند و باین غیبت  
یافت و دلایل الله بر امامت آنحضرت علیه السلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر و برادر  
صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عقل و امامت مخصوص انفس است فی مثل اولاد  
عقل بیکر آنکه آنحضرت با امام حسین علیه السلام اول بود از دیگران و سزاوارتر بتمام اوصیای  
فضل و نسب و کسی که اول باشد با امام سابق لایق تر است بجا نشینی او از دیگران بوجوب  
آیه و من الامر انهم که حق تعالی جلّ ذکره فرموده و انما الارحام بغيره اولی بعضی فی کتاب الله  
بعضی اقربا و بعضی ان بعضی از ایشان سزاوارترند بعضی در مبرات کفایت عباد رسک خدا یا الله  
لوح محفوظ و موجب قصه ذکر با علیه السلام که گفت فبسم الله و بسم الله و بسم الله  
خدا یا الله یعنی از نزدیک خود فرزندش که مشغول امور دنیا و دین باشد و از روز احتساب  
بیرای بر در امامت از من و علم و حکمت او آل یعقوب دیگر آنکه حسب عقل واجبست که در  
هر زمانه امامی و همام باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین  
علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت امامت داشته باشد غیر از آنحضرت نبوی و  
اگر همه خود خود دعوتش باطل بود چه مدعی این امر از طایفه نبی است چه باطل از جهل و فتن  
چون و ظلم گرفتار بودند و از بوهائش غیر از محمد حنیفه گویند و او نیز با امامت آنحضرت است

داشت و دیگر آنکه از رسول خدا صلوات الله علیه و آله کسر بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی اول  
و یکی که خطاب بحسین علیه السلام کرده هذا امامك این امام است و ابو القاسم قاسم عتصمت  
فانهم که این حدیث نقل است بر امامت آنحضرت و باقر الله معصومین علیهما السلام و یکی  
حدیث نوح که جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است و روایت کرده است و اینها امام محمد با  
علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه حدیث صلوات الله و سکنه علیه  
نصر امامت او کرده در حدیثی که با امام حسین علیه السلام وصیت نموده و آن ذکر شد و دیگر  
آنکه پدرش امام حسین علیه السلام وصیت با او کرده و فضل بر او است او خود در وقت رفتن  
بکوفه چنین وصیت با ام المومنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که اینها را از تو طلب نماید انت حلق  
تعلق با او خواهد داشت و چون آنحضرت عیدینه مراجعت فرموده ائمه از امام سلطنت و با  
سپرده آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین  
علیه السلام با امام زمان بر امامت نزاع نمود و وصایای حق خود میدادست و میان ایشان نزاع  
ند شد تا آنکه حکم حکم قرار داده نزد حرا لایق رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حرا قبول  
طلبید و جواب شنید و ثانیاً امام علیه السلام دعا فرمود و خطاب بجزیره که حق تعالی او را  
بمؤمنین کان خود را بر تو موقوف ساخته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین  
حق است و حرا لایق بر خود در زیر بزیان عرب نصیح بلوغ نکرد که امامت و وصایت بعد  
از حسین علیه السلام حق عیون المؤمنین است و محمد حنفیه پای مبارک امیر المؤمنین با امامت  
او مقر و معتز شد حق است که بحجت از الله و او امام مستضعفان ایام بود و بعضی است که بر آن  
که از امامان پیدا نیست حقیقت مقام ظهور یابدی آنکه فی المعتقد در امامت منازعه می شود  
و از پدر و برادر و خویشاوندان و غایب می کرده و مرتبه اولان علما است که از  
کسی این قوه در شان او رسیده رسول الله علیه و آله و سلم و خود را خبر داد که بعد  
از من قرار بر امامت خواهد شد اسم و کتبت خود از انجشیدم و غیر از این در امان من  
دیگر حدیثی است که میان کتبت و قام من مع کتبت لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
از انجشید نام خاد و کتبت این امام کرده و محمد در علم و روح و زهد و تقوی و عدل و نبوت

ابو امام و











و گفت یا طاعتی که گفت یا سیدی و تعجبم زیاده شد که من اندیشه و شایسته اند که گفتند  
در اینها رغبت و حاجت هست و بود در از روی طبع و داشت در طبع جنین بدیم و شایسته  
خوایان گفت سیدی و حاجت نیست اما آنچه در طبع هست با آنچه اجزای بدن است بر دل  
و دستش او بیدار و بر کوفته احرام خود میبویان و لذت جنین ندیدم و بخورده بودم پس  
از آنکه بود و کلام از آنکه بود و کلام از آنکه بود و کلام از آنکه بود و کلام از آنکه بود  
اینکه خلقتی نظیر غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جنی است یا  
از اولیاء الله تا آنکه گفت و ملک طاعتی و از آنکه شایسته او را هب عرب و لیاقت و شایسته  
رسول خدا خداوند تعالی زین العابدین است پس بخوبی شرف و رفعت و از او نفع تمام گرفته و در سینه  
سطور است که امام محمد باقر طفل بود و چون او را دید که در آستانه بود و مادرش مضطرب و بیقرار  
در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد و آنضعیفه بر سر جاده میدوید  
و بر جاده نگاه میکرد و باز نزد پدر میدوید و آنکه ضعیف بران غالب شد و چون دید که او را  
را قطع نمیکند گفت چه سخت است و دعا و جگرها تمام شد و مادرش حضرت نماز را تمام کرد  
و جاده آمد و دست در جاده کرده بر سر او آورد و مادرش را و گفت بگریه و زاری او است بشنیدن  
پس آنمورت از دیدن پسر خندید و از آنکه ضعیف بقیش گفته بود بگریه و امام علیه السلام  
تسکین داده و گفت نگر دارنده خدا است اگر پسر را با و بسپری و از طرب و کرمی الهی  
بگریه بود و هم از هر منقلب است که گفت در خدمت آنحضرت بودم و از شیعیان و  
خدمتش همه اظهار محال میدوی و پریشان نشود و چاره صد درم فقر کرد امام بگریه و  
پرسیدند و کلام محنت عظیم تر از آن باشد که برادرش را بر ایشان و فقر را در پند کینه و  
علاج او غول که چون مجلس شریف شد و آن منافقان گفته بود و عجب است که یکبار میگردد  
آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگردد از اصلاح حال برادرش و عاجزه و آنقدر درویش  
از شنیدن این سخن از زنده شد و خدمت امام رفته گفت باین رسول الله که چنین سخن گفت  
و آنحضرت برین سخت آمده چنانچه محتمل و بیغایبهای خود را فراموش کردم پس حضرت گفت  
بدین سخن که خداوند تعالی از او داده و گفت آنحضرت اظهار کردن من معجزات خود را

گنبد و در میان چو خشک شده آوند فرمود بکبر این قضایان که در خانه ما بفرمان نیست و  
و یکبار گفت آنحضرت این ترا خبر بدار و هفتاد و نه نفر از آن گرفته بپا را شد و ندانست که چه کند  
و فقر و شغلان و سوسه اش میگردید و ندان طفلان را باین کار میکند و نمیشکرت اسم بیکبار اند  
و فقر را از آن تو بجا میگرد پس در بازار و یکست تا آنکه با هر فرشی میبویان و کوفته در دستش  
مانده بود که هیچ کس بخیرش نمیخرید و با و گفت با تو هر چیزی دارم باین ماهر تو بود اکیم قبول نمود  
و داده و فقر گرفت و بعد از آن قدر چند گرفت دید بقال که اندک نیک میفرمود که هیچ نمیخورد و از او  
گفت بیا و این نیک بپایده و از فقر خود را بیکر شایدم باین نیک ای ماهر را علاج کن پس خانه اند  
در فکر بود که ماهر را پاک کند و دید که در سینه خود برآمد هر دو شتر بهار دید که فقرها را  
و این آرزو اند و میگردد ندان ما و طفلان ما برین قبض تو کار گزینست و یاد داشتیم که  
تو از این شایسته این قضایان بپا را آورد و ندان خود را بستان که ما را اسلک کرد و بر او ماهر را  
و از این بخت بدیم و از آنها داد و کار کرد و بگشت و چون او و طفلان فقر را ندان باین کار و نیکم باز  
بر ماهر و بخت ماهر شدند و چون شکم ماهر را شکاف دو دانه موارید و شکم ماهر بود که  
در هیچ صدق و در بای نباشد پس خدا بر او ان نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا آنها را  
بکه فروختند و چه گفت که رسول امام علیه السلام آمده پیغام آورد که خداوند تعالی ترا فرج داد  
و از پیران و از فقر خلاص شدی اکنون طعام ما را ببارد که که آنرا بپزیران ما کوفته و در او دو  
قرص بر دو حضرت بآن افطار کرد و مرد و درویش و از بدو مال عظیم فروخت و امر را بکند  
و صاحبش میگردد و از آن زمان کردید و باز منافقان با هم گفتند که چه عظمت است آنحضرت  
الحوال اقله قادر بود بر اصلاح حال او و آخر او را قوتی عظیم داد و چون این قوت سخن  
بامام علیه السلام رسید گفت با غیر خود اینتر چنین چیزها میگردد و تشدید که تکذیب او فرمود  
در وقت که احوال بیت المقدس میگردد و گفتند که کسی که از یک بدینه بدو از دوز و زبرد  
چگونه بیت المقدس را بکشد بیچند و باز و آید که خدا او را دلخواه انداخته اند که هر یک را  
اعلایتم که بر پشت پای غمزه بدم و خید اند که مراب البدل جز بسلام و رضا و قوت یافت و  
جز بر صبر و بختی او میگرد و هر بر دواج از چند صعود مکن نصبت و ایضا آن طاعتی را که در کتاب

و حق خود را دانند











وَلَا تُكْسِبُ اِيْمَهُ اِيْحَبِبَ اللهُ اِلَيْهِ التَّوْبَةَ وَالْحَسَنَةَ فَاِذَا رَاَيْتَ فَاقرَةً مَيِّسَةً يَعْطَى جَابِرٌ اَمِيْدَ  
كَه تَوَكَّلْ اَنْفَرِزْدَانِ مَرَاكَ حَقْدِ نَامِ دَاخِنَه بَاشَد اِنْ اَوْلَا حَسَنِ دَر يَابِي كَحَرِشِ قُتَابِ بَاوَنُورِ حَكَمَتِ  
خَو كَرَامَتِ كَرَمَادِ شَدِ حَسَنِ اَوْرَايَه بِنُو اَنْ مَن سَلَامِ بَرِيَانِ وَدَر سَدِثِ بَابِ طَبِيقِ وَاقِعِ شَدِ كِه  
بَا جَابِرِ بُوغَلِ اَنْ بِنُو حَقِّ تَلْفِيْ كَلَامِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ لَه حَمْدِ بِنُو عِلْمِ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ فَاقرَةً مَيِّسَةً  
اَلْسَلَامِ بِعَفْوِ جَابِرِ اَمِيْدِ هَسْتِ كِه تَوَرْدَه بَا فِ اَنْ تَلَاكَ قَامَتِ كَفِي اَنْفَرِزْدَانِ حَسَنِ كِه اَنْوَ حَقْدِ  
نَامِ بَاشَدِ وَاوَسْتِ شَكَافَتِ بَاشَدِ عِلْمِ بَرِيَانِ كَا فَنَفِيْ جَوَا اَز اَمَلَاتِ نَابِ سَلَامِ مَرَا بَرِيَانِ وَ  
دَر سَدِثِ دِيْكَرِ بَا جَابِرِ لَعَلَّكَ تَلْفِيْ حَقِّ تَلْفِيْ رَجُلًا مَن وَ لَدِ تَعَالَى لَه حَمْدِ بِنُو عِلْمِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
لَه اَلْقَبْرِ وَلِلَّهِ فَاقرَةً مَيِّسَةً وَدَر كَفِ اَلْقَبْرِ مَطْوَرِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ فَاقرَةً مَيِّسَةً  
بَا اَمَامِ عَمَدِ بَاقرِ بَدِيدِ اَوْ رَقْتِ وَ جَوْنِ لَهِيْدِ كِه اَمَامِ عَمَدِ بَاقرِ اَسْتِ كَفْتِ يَا اَلْحَمْدُ عَمَدِ رَسُوْلِ اللهِ  
بِقَدَمِ بِلَ السَّلَامِ وَ جَوْنِ اَنْ اَنْ بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ كِه بَرِيَانِ  
اَلْحَسَنِ بُو جَوْنِ مَرَا يَدِ كِه بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ بَرِيَانِ  
سَازِ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
اَلْسَلَامِ وَ اَعْلَامِ بَنَامِ عَمَدِ رَقِيْمَةِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
نَامِ خَوَاهِدِ اَلْحَسَنِ جَوْنِ وَ رَقِيْمَاتِ شُو سَازِ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
كَتَبَدِ كَانِ عِلْمِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
اِيْ جَابِرِ سَلَامِ مَرَا بَرِيَانِ وَ بَدِ اَنَكِ عَمَدِ اَنْ بَرِيَانِ اَلْحَسَنِ وَ رَسِيْدِ خَدِثِ اَوِيْدِ اَلْحَسَنِ  
اَنْ بَرِيَانِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
وَ خَوَاهِدِ نَصِيْرِ عِلْمِ اَلْحَسَنِ دَر سَازِ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
شَرِيفِ شَدِ فَرِيْدِ كِه سَازِ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
كَه بَرِيَانِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
تَلْبِيْهِ اَوِيْدِ كَفْتِ كِه مَرَا اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
وَ لَكِ جَابِرِ اَنْ بَرِيَانِ كِه شَفَاغُشْدِ شَفَا وَ اَكْجِيَاتِ دَهْدِ حَيَاتِ وَ اَكْجِيَاتِ دَهْدِ حَيَاتِ  
تَرْجِيْعِ دَهْدِ جَابِرِ دَر مَقَامِ عَمَدِ اَلْحَسَنِ وَ رَقَامِ رَضَا كِه بَا اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ

اَبَدِ خَوْشِ بَرِيَانِ شَفَاغُشْدِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
شُو وَ اَلْحَسَنِ مَانَعِ شَدِ وَ كَفْتِ صَدَقَ مَوْلَى اللهِ فَاَنَّهُ قَالَ اَلْحَسَنِ سَتَدْرِكُ وَلَدِي اَوَّلًا وَ اَحْمَدُ  
اَسْمِي بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
فَرَزْدِ اَنْفَرِزْدَانِ مَرَا كَنَامِ اَوْرَايَه مَن بَاشَدِ وَ سَائِلِ عِلْمِ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
بَاشَدِ وَ اَلْحَسَنِ اَلْحَسَنِ رَا بَاقرِ اَلْعُلُوْمِ وَ اَلْحَسَنِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ بِقَالَ اَلْقَبْرِ  
كَه عَمَدِ اَلْحَسَنِ مَرَا اَنْ جَا كِه مَدِيْنَه فَوَشْتِ كِه حَمْدِ بَرِيَانِ مَن فَوَشْتِ وَ اَلْحَسَنِ اَمَامِ  
جَعْفَرِ مَرَا اَنْفَرِزْدَانِ وَ اَلْحَسَنِ طُغْلِ بَرِيَانِ اَلْحَسَنِ مَرَا اَلْحَسَنِ مَرَا اَلْحَسَنِ  
دَسِيْدِ دَرِيْبِ عِظِيْمِ دِيْدِنَدِ وَ خَلِيْقِ اَبْنُو كِه مَرَا دَرِيْبِ اَبْنُو مَرَا دَرِيْبِ اَبْنُو  
يَكُنْ اَبْنُو وَ اَبْنُو وَ سَائِلِ اَلْحَسَنِ رَا اَنْفَرِزْدَانِ مَرَا اَلْحَسَنِ مَرَا اَلْحَسَنِ  
نُورِ وَ رَا اَنْفَرِزْدَانِ دِيْدِنَدِ جَاهِ اَبْنُو اَبْنُو دَرِيْبِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
بَرِيَانِ اَفْتَادِ جَوْنِ نَظَرِ اَبْنُو اَبْنُو اَفْتَادِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
كَفْتِ اَلْحَسَنِ مَرَا اَبْنُو كِه بَرِيَانِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
تَوَجُّهِيْ بِرِيَانِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
كَفْتِ مِيَانِ مَرَا اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
اَنْ دَر مَرَا اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
شَاخِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
جَوْنِ پَشِيْنِ شَدِ دَر جَمْعِ مَكَانِ نَهِيْمَتِ كِه شَعَامِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
بَرِيَانِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
كَه شُو دَر دِيْنِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
جَمْعِ كِه شُو دَر جَمْعِ مَكَانِ نَهِيْمَتِ كِه شَعَامِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
نَمَايِدِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
شَاخِ اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو  
اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو اَبْنُو



ازان نصیحت باشد و آنرا بولی و غایب نباشد گفت را گشتی آنکه بگو که یکصد بخت از تو است  
یا از طلاق و شوق که نه ازین و نه از آن بلکه یکصد بخت از آن مؤمن است که بنویسد الحمد لله و  
کرد و بگوید که او در حرکت اید و در بخت بان یا بشود راجع گفت راست گفت آنکه سوره  
که در جواب او در مانی امام عازم بود که اگر جواب با صواب مشغول بدین مادر را گفت الحمد لله  
بدان گفت که نذر راجع گفت مرا خبر ده که دو برادر کنی یکصد از مادر جدا شدند و در یک  
روز بخوار و رخت آلود رفتند و یکصد سال عمر خود را اندیکه بر اصد سال کلام بودند فرمودند که  
برادر عزیز من بودند پس آن شریک که در یک روز تو را بدادند و حق تعالی بولی به نبوت که او داشت  
بعد از پنجاه سال که با هم میبردند و روز عزیزی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا  
هلاک گشته و در آن باغ بود و آنکو را باغی میبردند و در سایه درختی با ستر است شغل  
شده پاره از آن سوره بخورد و قدرش آنکو را شایسته بگفت و پاره از آن سوره را در سینه  
آن شیره را در کوفه کرده بخواب رفت و چون عزیزی را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل مشکل  
قضا و قدر و جبر و اختیار و مشر و فطر فکر میکرد در نبوت در فکر بود و شد و اهل ده و جبر  
و مشر ایشان بود حق تعالی روح از او قبض فرمود و جسدش از چشم و رمان پنهان داشته و  
برنج اوردان حرام ساخت و طعام و شرابش را نماند نگاه داشته مرگش اهل آن ساخت و  
بعد از آن بجنیدی با مقام یکی از پادشاهان آنده آباد کردید بعد از صد سال که عزیزی خوابیده بود  
روح بقا بشر و ائمه فرشته را امر شد که از او سوال کنند که که گشت یعنی چه قدر وقت خواب  
و عزیزی چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که گشت  
بوقت آن بعضی بفرمود یعنی خوابیده ام روز با جفت از در ملک گفت ملک صد سال خوابیده اگر  
باوند از خواب استخوان پوسیده مرگ خود نظر کرد و چون بیک الهی استخوان مرگ بپوشید  
شد و یک و چه بعد و ساند و حار شرف نه شد گفت ای کلام ان الله علی کل شیء قدیر یعنی  
داشتیم که حق تعالی بر هر چیزی قادر است و بیچاره پادشاه خود داشته بود و آخر عمر اجعت نمون  
و باز با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز بر رحمت الهی و اهل آنجا  
صد سال تمام بیک روز به باید رفت از یک کاخ دل افروز چون سخن امام با پانصد سال

عجل

اندا بهوش شد و امام بنی خود آمده بعد از ساعتی جمع آمدند که شیخ مائول خواهد  
فرمود را با شیخ شماس حاجتی نیست اگر او را حاجتی هست که تو نما آید پس باز کردید و شیخ  
را خدمت امام بردند و پرسید که محمد قوی فرمود که دختر زاده محمد گفت نام مادر تو  
چه بود فرمود که فاطمه گفت پدر ترا چه نام بود فرمود که عا گفت قوس را و پادشاه فرمود که بلی  
گفت شپش را پس فرمود که شپشیم گفت کواهی می دهد که خدا یکست رجز او خدا نیست  
و جد تو محمد رسول خداست و قوس و شیخ و عا را هاشم بنی سلمان شدند و بقول در همان  
دیر سلمان شد و هر که در آن دیر حاضر بود ده سالان شدند و بعد از آن امام بنی شرف  
چون بدین خانه عبد الملک رسید از نقشش نیز آمده استقال حضرت شود و تعظیم و تکریم امام عا  
آورده مسئله چند که بزبان شکل شده بود پرسید و بعد از ده گفت مسئله مشکلی شد و عا  
بیدار شد مرا خبر ده که جورت امام خود را که اطاعت و بی بدینان فرمود بگشت و جده میر  
خدا ای جل عز بدیشان نماید امام عا فرمود که چون چنین چیزی رود و دهد هیچ سگ بر ندارد  
مگر آنکه در زبان خون تان بخت عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب  
بگشتند بر دسرای پدر و من یک عظیم بود فرمود که آنرا بخت امری از جابر دارند در زبان  
خون تان دیدم که جوشید و مرا نیز در باغی خوش بزرگ بود و در کن آن خوشیهای  
سفید در روز فتن حسین نرسیده دیدم که در زبان سگها خون می جوشید و بعد از آن  
هفتصد گفت نزد ما مقام سبکی و ترا عزت و احترام و غریزی و بزرگی یا بدین صحت شما  
و بودن بحال و نظر خود بپوشید امام عا فرمود که من در یک جلد خود بودن مرا بپوشید  
پس رخصت داد و اما ما نیز می هابین عابدین مرا جمع نمودند و یک رشتن چیل و بدنا  
طیعه و اوسیت برای برافتن داشت که از روانه شدن ایشان کس را روا نه بود که در ده و  
منزل بنزل حاکم و عامل او را خبر دهد تا حاکم کند که کس طعام و شراب بایشان ندهد و نفر  
تا آنکه سبکی و حاکم شوند و چون بمان ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام عا خبر یافت  
بالا که در پیشان بسته بود و همان حکم عا آورده شیخ با اصحابش بر آمده امام ضیاع نیک  
کردند و اطعمه و شراب بسیار آوردند و غنای خواست و چون شنید شیخ را در زندگانه

حاکم



و مشفق بود که جز او را به خلاف امر خلیفه کرده و امام صادق علیه السلام را از مرده شده گفت  
این شیخ را بد و ستمی آید و سر آید و امام عارف بود که دلگیر باشد که شیخ در و من و من  
این دره بر حمت الله خواهد رفت و از عبد الملك باو زنجی غول هد رسید و ما ما را عطا  
السلام بشفقت تمام بدیده رسیدند و آیات و معجزات آنحضرت بیک آنکه شایسته روایت کرده اند  
از جابر بن عبد الله که گفت از امام محمد باقر علیه السلام که من را از ملکوت آسمان و زمین که آنحضرت  
ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند و جوشن در قرآن عزیز کرد آن فرموده که وَكَلَّمَكَ نُوْحٌ اِلٰهِيْمُ مَلَكُوْتِ  
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ چه بود و گدازست پس دیدم دست مبارک بجانب آسمان بر داشت  
و فرمود که به بین تا چه بینی و من فرمودید که از دست مبارک آنحضرت با آسمان متصل شد  
بود چنانچه چشم من بر شد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنان دید که گدازست  
مرکز گفته بد و در خانه بود و جامه خود را بدل نمود و فرمود چشم بر هویته و بعد از آن گفت  
مید از وجه مکانه گفته که گفت در آن ظلمت که دو قرنین را گذرانفته بود گفته که رخصت شد  
که چشم باز کنم و فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چشم کنورم و ز تار یک بودم که جای تو  
خود نمیدیدم پس اند که گرفت و گفت میدانی در یکا یو گفته که گفت بر چشمه که خضر از آن  
آب زندگان خورده تو قرار داری و همچنین هر لحظه از عالم به عالم دیگر مرا میرساند تا به سر  
عالم رسیدم. آنکه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم علیه السلام دید چنانچه فرمود و در آن  
عالم است هر ما و یکا از آنکه در در یکا ایستاده عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت  
ظهور آید پس مرا گفت چشم بر هویته و بعد از آنکه که گفت چشم بکش خود را در خانه  
آنحضرت دیدم و جامه اول پوشیده و مجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت  
از سر ها کرده بودیم و اینست ابن جعفر عن ابی ایوب روایت نموده که گفت آنحضرت  
رفتم و گفتم شما و اذن آن رسول خدا بید گفت با گفتم رسول الله و اذن ایبا بود گفت با  
گفتم بر شما قادرید که مرده را زنده کنید و نایب اینا کرد ایند گفت بلی نعم یَا مَعْشَرَ  
چون نزد یک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ  
ندیدم آفتاب و آسمان و زمین و جمله و هر که در و بود دیدم و ساعی خندان بودم که گویا

هر که نایب او را چنانچه ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میدارم که چنین باشد  
و روز قیامت تو را باشد هر چه دیگران را باشد از حساب و کتاب با آنکه چنان باشد  
که بودی و بی حساب بهشت روی گفتم یا بن رسول الله طاعت حساب و کتاب را  
و این شرفیست که پس دست بر چشم من مالید و چنان شد که بودم ایضا در حضور  
آنحضرت محمد را روایت نمود که گفت پدرم ۱۲۰ در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند  
که این قوم اگر تو را بد فکر کند که مردی در بین سالها چهار هزار کس بر سر شاخ او آمد و سه  
روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتم اینست شود و آنچه کوشش باخبر  
نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد بود و بعد از آنکه وقت را چنانچه از خوشی آن و عیال  
خود از مدینه برآمد و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمد و سه روز  
قتل و غارت نمود و خانه ها را کشت شدند و مال بسیاری بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه  
میگفتند که امام محمد باقر گفت و شنیدیم که ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را بد  
نباید کرد و اینست در همان کتاب آن کتاب لایب حیروان زید بن ابی رباح روایت نموده که  
گفت یا ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی برادرش بر یکا گذشت و جوی او را  
شد امام فرمود که غریب کرد و کوفه خروچ میکند و خود را و جمع کثیر را بکشتن میبرد  
و پس مییامد که قضیه روشن شود و هیچ قضیه را حسین بن راشد نقل کرده با بیاطر بود که در خدمت  
امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید را نمود که فرمود که خدا او را رحمت کند که پدر را  
گفت شروخ مکر که پیش از خروج سفافه که از او را فاطمه بن ابی اسحاق طین خورشید  
کند که میشود و من بر تو قسم که مقتول و مصلوب شده باشی در پیر و ن کوفه را و شنیدی  
و همان طریق که پدر به خبر داده بود آن قضیه روشن شود و حکایت سفافه در وقت ذکر صاحب  
الامرند که خواهد شد و اینست در حصول همه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که در و  
وقت جاری مرابط نموده وصیت فرمود چنانچه من گفتم او پدر بن کور را و در شام  
موت نیستم و امر روز از هر روز بهتر بود و بعد از آنکه ایام من شنیدی که جدت  
علی بن الحکیم بن طلحه گفت در آمدن قیامت که بعد از لحظه بحال رحمت الله واصل شد



وایشان در کشف الغم مذکور است از عباد بزرگتر بوی که گفت رفتم خدمت امام محمد قمر  
ع و پرسیده که حق مردمین بر حق چیست که جواب من مصلحت نشد تا آنکه رسول  
را بگریزید و در وقت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی است که اگر بان نخل بگوید  
که میبوی من بیایید و شادان بدو رخت خرمای مؤمن که در آن براب بود عباد گوید و دیده  
خدا قضا است که آن در رخت زار هوش بطف ما آمد و چون آنحضرت دید که نخل روانه  
خدمت است و نزد یک شد ایشان با و کرده گفت بر جای خود قرار گیر که من مثل من در  
نواظرم و دیده پس بجای خود رفته حال اول قایم گشت و در کتاب ضرایح و جرایح  
که جمع بیدون امام میفرستاد چون به هلیز رسیدند شنیدند که شخصی بهاروت عربی  
و دیگر بید و یاران خیر بخوی که آن جمع نیز بکرده و آمدند چون رخصت دخول کردند  
بغیر از آنحضرت که و اندیدند پرسیدند که باین رسول الله عبارتت شنیدیم و اکنون  
بغیر از شما که در این منزل نیست فرمود بل بر این حاجات الباصیر غیره بیا آورده بود سانچه  
حق تعالی را باین حاجات یاد نمودم و مرا بکره بر دارا آورده بود و ایشان در حضور و کشف  
الغمر و ضرایح مذکور است و از عمام بر لبه حرم مرویت که گفت در خدمت امام  
بودم من و سلیمان بن ابی خالد و یحیی و میفرمود ما جمع دو بار شدند فرمود که این هر دو در نزد  
و غلامان من بود که هر دو را نیک داشته و سلیمان گفت باین کوچه بالارو و در آنجا غارت  
بودن خار و گیاه سر بریز و نزد من آن سلیمان رفته آن دو گیاه را آورده و چون بدیده  
بر کشیم حاکم جبر را گرفته در شکنج داشت پس آنحضرت بجا که گفت دست از این قوه بردار  
و صاحب یک گیاه حاضر بود مال او را بان تسلیم نموده فرمود که صاحب گیاه دوم بعد از  
سه روز دیگر خواهد آمد و در آنرا دست بریده یک گفت الحمد لله که دست من در خدمت  
رسول خدا بریده شد و این ماجر اقیامت یافتار و قوی کرد و حضرت امام با و گفت توان  
اهل بیته و دست تو پیش از قوه بیست سال داشت بیست و شش وقت و آنرا بعد از بیست سال  
برحت خدا رفت و در و سیم صاحب گیاه دیگر آمد حاکم آنرا خدمت امام فرستاد و  
گیاه خود را بر سر دیوار آنحضرت با و گفت خواهی از خبر ده که در بر کیست چیست گفت خبر

فرمود که هر از دینار و پنجاست از تو و هزار دینار دیگر از دیگری و نام آن محمد بن عبد الله  
است و او منیر است بسیار و صدقه بر بیست تالیفات هنر ساعت از به تو میرسد پس آنرا چون  
ضرایح بود گفت ایمان آنرا دم بان خدای که بغیر از خود است و کوهای سید هر که خدمت  
بن عبد الله رسول اوست و تو امام را جب الاطاعة و فرمانبری تو مرا واجب است  
است و سلطان شد و گینه خود را بر داشته و روانه من از خود گشت و ایشان در آن سده گشت  
سقطرات که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول ص در خدمت امام محمد  
داشت بود که او در بیست لیسان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک بان بنی است بود  
بد او گفت چه ماضیت و او فرمود که بدیدن مایه است گفت از عسرت و پریشانی و  
امام فرمود که نزد یک شده است که او را حکومت شرف و عزت نصیب شود و با هر دو از و  
از انوال او جامع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس را در درخواست رفت و  
خبر بدو را تو بر او تعجب آمد عذر و خواست که من از قیام و اجلال تو از خدمت مقصود  
و خود ندیدم اتم فستق خدمت و این خبر که او را از شما نقل میکند خواهی از  
بنشوم پس آنحضرت فرمود که جنانت که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد  
با وجود شما فرمود بل حکم الهی برین رفته گفت بعد از من فرزندان ما خواهد رسید  
فرمود بل بلکه باز خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با کو بازی کند گفت بد  
حکومت بجایه پیشتر است یا سددت حکومت ما فرمود از شما و انقح با خود و خود  
شد و میدویند که دولت از غلبه بر گشت و بایشان قرار گرفت و ایشان شنیدند  
که فضل بن صهر گفت در خدمت امام محمد باقر بودم که در میان مکر و بدینه بقا افتاد  
در آن میان مردی بود دراز که شرمه متاعش بر زمین و میگردید چون نظرش  
بر آنحضرت افتاد بخرج درآمد گفت باین رسول الله ع با بر داری دارم و بی قوت رفت  
و منیر که رفقا بر او زمین درین صحرای تنهاییام پس آنحضرت دست بدعا برداشت و ایشان را  
نجات داد و الحال دراز که شرمه شده شده آنرا را خوشحال کردند و ایشان را  
که جوانان اهل شام هر روز بخیمت آنحضرت آمد و بسیار شسته گفت مرا محبت و



با نجا و از روزه بعد از آن چند روز میامد و کعبه را آورد که آن جوان شایسته  
وفات کرد و وصیت نمود که شما بر این شایسته امام فرمودند چون آنرا بشنید و بر سرش  
گذارد مرا خبر کنید پس چون خبر آمد برخواست و در وقت نماز گذارد  
و در ای رسول ص را در دوش افکند در خند و مشرفیم تا بان مکانی که آنجا از بر سر بخوابد  
بودند پس گفت یا اولاد بن فلان ای جوان گفت یا بن رسول الله و بیست و شش سوره  
جمع باورده بر پیکر که از آنجا خود بکوه رفت در آن شب که در روح مریض نموده بود  
از جمله من شد و لاله آوازی شنیدم که از آن خوشتر از شنیده ام که روح این جوان را  
دهید که بعد از آنرا من خواست کرده و بعد از آن در نیامد قهاریت و ایضا از جمله  
بزرگواران و دین که در راه هدایت در میان راه و در وقت خشت کشی دیدم که حضرت  
لب مبارک بیجا نهد و زخمهای سوخت و زرد از آن درخت میرفت و ما میزدیم و ایضا  
در کشف الغرور و یک سیر و دین که بعد از علم از آنجا میفرستاد و ایضا  
در خدمت ابو جعفر ۳ بودیم که مردی آمد گفت یا بن رسول الله من از اهل شام و عیث تو که  
من بشما اهل بیت بوده و دیده که خدا بر من رحمت مکناد تو را به بنو امیه میگردان و از دست آن  
ایشان بود و مرا سبب دین تو شد و شمن میداشت و بعد از من رفتی نگذاشت و میداند که  
مال بسیار داشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از آن هر چند فقره که از آن مال  
اثر و یا فتم میداد که در وضعی جایزه من ندانم و فرموده پس آنحضرت فرمود که خواهی  
من نشان دهم و بخوانی و ایضا و از آن بشنوی من گفت چنانچه امر او را بدیدم که  
هم نشان مال بیام و هر از دست میاید با و غایب امام ۳ و در توبه بدو داشته بر آنجا پیش  
نوشت و یا نکند خود مر نموده گفت اشک بکوهستان بقیع شوی و یا در میان نادر مر  
نزد تو خواهد آمد این نامه را باورده پس من در روز دیگر خدمت امام ۳ رفتم و هر شب در فکر  
که آیا آنچه دیده باشم بعد از رفتن من به آن شخص دستوری خواست چون در آمد  
خدا را ناوقت که علم خود را بنزد که گذارد و شب نامه را بروم و چون بیان بقیع رسیدم  
و به آنرا آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پدا شده گفت چه حاجت داردی تا آنرا بوی

گفت من حاجت خواهم و چون بخواند گفت دوست دارم که بدویت را به بنویسم  
گفت چنانچه باش و از رفته بعد از خطه روی سیاه و رس سیاه در گردن زبان از دهان  
بهر و افتاده بر اهر سیاه پوشیده هرگاه آورده گفت ایست بدو تو که زبانه آتش دوز  
و حیرت زنی و یو ای که اینم که تم این بدو از این حال است گفت دوستی من ایست و در شرف  
اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم و با خیال انداخته خوشحال بود که چنانکه کنی و از  
عذاب رستی و بقالت موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار در فر کرده ام هر  
چندین سال را در دو باقی حق نیست اکنون در خدمت بنویسم که آنرا را بیاورد و بقیع و از  
حضرت امام ۳ شنیدم که فرمود که آنرا آورد و بعضی را در وجه داد و بعضی را در  
داده و آنرا در پیشانی که از آنفسه در دست می داشت نفع کار میداد و از تقوی که باریانند  
نفع کار یافت و ایضا در کشف الغرور از حضرت مطهر ولایت نموده که گفت خدمت آنحضرت  
رفتم که آنرا بیاورد که آیا اگر در محل نشسته باشی و از شتر سوار باشی یا از شب قوت کردی یا  
پس چون مراد بدی فرمود که رسول خدا ص در وقت که اهل خود سوار می بود نماز میکرد و بقیع  
کرد و داشته باشد و ایضا در همان کتاب از عید ابن عطاء مکتوب نموده که گفت با حضرت  
مشافه شدم و روایت نمودم و شوی که داخل مدینه و شدم هراسم و بود و بلوان می  
باریدن ترش و سرما خورد و در خانه آنحضرت رسیدم و در شب شب و با خود گفتم  
در روز شب قصد حج دارم و یا ایت بر من و هلیه بخوانم تا روز نشو و یا آنکه در یک روز یا خود  
نموده که از آنحضرت شنیدم که بکینه یک در خانه بر عید الله عطا مکتوب که ترش و سرما  
خورد است پس بکینه در کنی و بخند من مشرف شد و روایت کرده اند طایفه سیراف  
بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدرش ۳ و بنو امیه شمار و در میان او و از آنجا در کشف  
الغیر از عطاء مکتوب روایت نموده که گفت ندیده عطار از هیچکس با نظر بوی که نزد ابو جعفر  
علیه السلام دیدم که هر عالمی و صاحب فضل و دانشند و از آنحضرت چنان  
میداندم که طفل را از من معاش بخند و چنان بر من بدیدم که است که علی چون از آنحضرت  
حدیث را روایت میکردند میفکند و میگویند چنانچه گفته است با او را شمس علم انبیا



فرمود و فرمود است که شخصی سئال کرد که چرا احادیث اخضره هم بر من است نه بر  
 چون شنیدم فرمود که هر حدیثی که من از بر او شنیدم و من است که بدو را  
 پدرش از جده از رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سند معتبر از این  
 ندانم و هر چه را در حدیث دیگر سند در کار نیست و در وصیفی که امیر المؤمنین علیه السلام  
 حقیقه را کرده است نام اخضره مذکور است و نام نهادن او را رسول الله ص باقر علوه را  
 مزبور و در خبر لوح که جبرئیل از هشت بیعت رسول خدا ص آورده بود نام اشهاد  
 علیه السلام و در اینجا تفصیل ذکر شده نام اخضره باین عبارت مبطور است که حدیث  
 بر سطح الانام بعد از آنکه بعضی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است  
 و اینها در کتب الفروید یک کتاب سیرند که است که حرمی است از استاد رسول خود ص  
 کاغذی مکرر شده و اینجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ص رسول خدا ص خبر داد  
 که حرمی است از فرموده که اینها را بخواند و هر کس که بخواند هر او را بر او عمل نماید یا بخواند  
 نوشته است و امیر المؤمنین ص مامور است که در حسین و فاطمه او را بفرزندش امام حسن  
 دهد و او را امر نماید که شام دویم را بخواند و عمل نماید یا بخواند در تحت نام او نوشته و او را  
 در وقت رحلت ببرد و شام حسین ص بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و اخضره بطاعت  
 اکبر ص را و جبرئیل علیه و جبرئیل تا امام دوازده هجری مامور است که در وقت خود  
 مهر خود نظر کنند و هر چه از جانب الله تعالی بان مامور شده عمل نموده باشند و از خلیفان  
 و یسایح اخضره است و در فضیله همه مذکور است و در کشف الغم مذکور که فرموده  
 ما نزلنا هذه الاشارة افضل من عقد بلبل و فرج و طایف فخر احب الی الله من ان یقال و یایدفع النصارا  
 الا لا دعا و کفر بالمزیم ان یحرم من الناس ما یحرم عنده من نفسه و ان یامر الناس بالایمان و ان  
 ینهی الناس عما یستطیع الخلق عنه و ان یؤدی و یجلسه بالامینیه یعنی هیچ عبادت را نیاورد  
 نیست بلکه کسی که شکر و فوج خود را از حرم حرام نکند و حرام نکند و هر چه بخورد  
 بخور و نقد در دست نهد که بدو او را و سؤل کند و طهارت در قریب جسد امر آن نموده  
 فرمود و آن غرض اینست که در دفع بیکد فضائل مکرر عاقل هر چه سرفروست است به بدو

برسد مگر آنکه دعا کند به برکت دعا بالای رود و هیچ چیز را ویرسد مگر شخص عیب دیگر  
 چنان باشد و عیب خود نایب او نقصان کند و آن باشد دیگر بر یا بر مسوت سازد و امر کند  
 بخیر و کفر خود و کرده باشد تا موری و اعتراض خاص غیر از این که گفته است و توبه فرمای  
 آن چنان خود توبه نکند و یا توبه نماید و دیگر آن از جبرئیل که خود از آن تعالی نکند و اینها  
 اهات رساند هر شیخ خود را بخیر که نفع بآورد و در غرض و حضور اخضره  
 حرمی بود و در عوی و دوستی و صداقت با هر دو اشتد فرمود که هیچ کدام از شما باقی نیست  
 که بخیر و محتاج باشد و آنچه در بقیل و استغنی یکی باشد و دست کند و او را از بقیل و استغنی  
 او بر آورد که گفت هیچ کدام از ما این حال نداریم و فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر  
 بنمید و خادم اخضره سلمی بود و روایت نموده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن  
 اخضره بیاید و به آنکه از توقع بیاید برود البه یا خانه یا جامه یا خاد و بر کسی یا از وی  
 و غشید و تاد خانه او چیزی بخورد و در رخصت وقت نمی یافتند و باشند و شش صد هزار  
 در هر دو دینار احسان می نمودند و می فرمودند ما حست الذین الاکثران و المعان  
 یعنی یکدیگر نیافتی باشد الا یکدیگر سبیل بدن و در میان و مهر باقی نبودند به برادران و یک از ایشان  
 اسود بر کشته نام در خدمت اخضره شکو کرد از پریشانی نامهربانی برادران فرمود که کی  
 الانخ اخرجک قتل و یقطعک فقر یعنی به برادر ریت آن برادر که در وقت حق و مال داران  
 رعایت تو می کرده باشد و در وقت غم غمیده باشد و در وقت پریشانی از تو بیرون رود و در وقت  
 و بعد و شیخ از این معنی را بنظم آورده میگوید دوست شمر آنکه در نعمت اند و لایق  
 یار و برادر و خول اند که دوست آن باشد که در کم دوست دوست و در پریشان حال و در  
 و اکثر و در میان اینها است این غم و در میان که و عیض اسکنانند که غیر بی و از  
 کان و غیر نظام اخضره است که فرموده اعرف المودة فی قلبی احبک یا لقی قلبی یعنی  
 دوست خود را در دل برادر خود بان دوستی که در دل تو هست چنانچه شیخ نظام گفته  
 دوست در دل که مهر و لگنه است نیست غان دل بدل ازیه است و اینها فرمود  
 کنید نام هیچ چیز را با هم که بهتر باشد از علم یا حلم و انتر یا برد باری و اینها اخضره



که بینه الناس عظيمة دعونا هم لم يتجيبوا وان تركناهم لم يهتدوا ولما بلغنا  
والايشير من مان امر ديت شمس اگر شان براه راست ميروايم وولات ميكنم اجاز  
نوكند و براه ميروند و اگر واپس بگردانيم ايشان را اجاز نوكند هدايت نديانند بغير ما و راه ما  
ديگر ندارند و در مضالوت و كراهيه ما ميروند و از برادران انحضرت عبدالله بن  
سوق صدقات رسول الله بود و از فاضل و فقيه و محدث و صاحب تقوى و ورع و  
عمر بن علي صدقات اسير المؤمنين بود با سخاوت و ورع و جليل القدر و عظيم  
الشان بود و از و متولست كه و كنت المفطر في جاكلفر في يقضا و فخر كنه كدر و  
ما افراط كند چون كسي است كه در دشمنها افراط كرده باشد بايد كه در مان سخن نگويد  
و قرابت ما را بر رسول الله رعيت نماند و مرتبه و مقام كه ما را نيست از بزرگي ما را  
نكند كه در حق ما را بگناه ما ميگرد و بفضل و دجوت خود ما را يافزارد و حزين علي  
من خداي سر و كوشه كبر و تقوى و استجاب الدعوه بود در كشف الغطاء و رضوان الله  
نقل كرده كه گفت ابراهيم هاشم بن محمد بن محمد را و الا مدينه كوفه ند و او هر جمعه را  
در مسجد رسول جمع ميگرد و بر سر منبر رفت و امير المؤمنين را از هر چه بخود شرف  
ياد ميگرد و روزي در انك او مشغول خود مشغول بود من بغير رسول و چنين دم و رضا  
تعالى ايدم از انكه تاب شنيدن اينكه اللعن ميگفت نداشتم ديدم كه قبر رسول  
شكافته شد و مرد سينه پوست نوراني بر او كفت يا ابا عبد الله و شنوي كراي  
چون ميكي بد كتم پلست شوم و از ان در رنجم كفت جشميك او قدرت اله و انك  
چون نگاه كردم ديدم كه ابراهيم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمين نقش  
بست كه فرمايد از خدا او برآمد و با هزار ساله ابراهيم و من شكر الله بجا اوردم  
و شادمان بخانه رفتم و حسين بن محمد فاضل و جليل القدر بود در كتاب  
فضول از او بشنيده صحيح نقل شده كه گفت در حضور من مروي از پدرم پرسيد كه عدد  
الله او ساچند داشت و او فرمود كه در و از ده اند و دست مبارك بود و من برادر من محمد  
باقر بنفاده كفت شيعه من سلب خدا چيز از جمل و از ده تر هفت كسي از پشت اين پير من

خواهد بود و زير پير علي بعد از امام محمد باقر از برادران ديگر افضل و ورع  
و افقه و اشجع بود امر معروف و نهی از نكركي كرد و همیشه در فكر كذا مقام جانش امام حسين  
از دشمن بگشت و طلب خون انحضرت بگشت و از نجات بعضي را توهمان ميشد كه ان  
امامت را دعوى ميكنند و اين ظلم از انجاع غاط بود جدا و جدا خود را و شياست و مقام  
و مرتبه او را ميدانست و در وقت وصيت پدر و جانشين ساختن امام محمد باقر مدحا  
بود يقين داشت كه سقوت خلافت حقيقي امام محمد باقر است و بعد از انكه خروج را  
امام جعفر صادق متصو شراي خروج حضرت انقضاء از اعداء اهل بيت عليه السلام بود و  
سبب خروجش غير از طلب خون امام حسين ۴۰ چيز ديگر هر شد و ان از بود كه در وقت  
خبر هشام عبد الملك لعنه الله اوردند كه در مجلس قومي ايد و ان ملعون اهل بيت را  
امروء و كدر و جلوي او نشيند تا چون زيديايد جاي خود را در جلوي هشام نهيند  
و چون زيدي آمد فرياد كفت اي هشام از خدا بپرهيز كه هم چيزي از تقوى پيشت  
و هشام باو كفت تو خود را استغفر ميدي و از زور و اوداوي ان بتو غير رسيد كه ما را  
توكيز بود و زيدي كفت اينم قيل بغير خدا بود و ما در شرك كن بود و يقين كه مرده بود  
بزرگتر از مرتبه خلافت است كبير كه جانش رسول الله صوره و پدرش علي بن ابي طالب  
باشد كبير بود و بتو غير ما در باو قضايت نرسيد و هشام از مجلس برخاست و حكم  
كرد كه زيدي در شهر او نباشد و ان دل از زده از انجا برون رفته با خود كفت هر كه از شهر  
شهر تو برسد ليشت را بگو و چون بگردد رسيد جو كشته بر رويت كردند و عدد و بيتا  
بجمل هزار رسيد و بود و او اعتقاد به بيت ايشان ندره و آخر روز و كفت كار و زمان  
يكبار بود بعبادت سالوف همان پوفالي كه با امام حسين مسلم بن عتير كرده بود و بدشركت  
اين بدست دشمن چيز زيدي و بغير از انك مرد و از ديستان مواليان با او نماندند  
كه نيات قدم و زيدي نماندند تا كشته شدند و زيدي بگويد كه انرا امام پيراند و ميگويند  
امام كيت كسي فاطمه باشد و خروج سيف كند بتصد امر معروف و نهی از نكركي و چون  
امام جعفر صادق در بخانه نشست و طلب حق خود نكرد امام نخست ليكن از زيدي پير من







خبرش ابو عبد الله و ابو اسمعيل و القباب بارگش صادق و فاضل و صابر و طاهر  
اشهر القباب صادق بن موسی معتدل قامت کندم شامش سید سیدی در پیش  
فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصي ابي  
محمود و انقوتاق سید و معاصر عمر علیه اش را صاحب فضول هر که ازها لغافست  
کفته شعر نکا و نفوت عند الحباب و غیره انوارها هو اللفظ و الکاتب یعو خا  
و نویسنده از عهد تذکار و تعداد ان بنویسند و در بسیاری ان حیران خوش  
پیر من القاب الکیا یاری ضبط و احاط ان باشد قبول ملا و و که گفته است  
دهان باید یغیا فلک ناکوید و صف ان رشک ملک و صاحب کشف الغر و کوفی  
که از بسیاری علوم و کبر و حکمت منزلی آنوارت علوم مرسلین رخته شده هر حکمی که  
هیچ عاقل علت انرا نداند و هر علم که عالم راه بکند ان بهر ذی بشر یا حضرت میدهند و ان  
ان روایت بنماید حتی آنکه کتاب جفر و کفر مغرب از بنو عید المؤمن میراث مانده  
گویند که از کلام بجز نظام حضرت است و احوال گذشته و آینده را از ان کتابها  
کرده اند و میکنند و میسور است که چون مأمون خلیفه در ولایت عهد کردن امام زمان  
جده شد بلکه عهد کرده و عهد نام او با طرف نوشت امام علیه السلام فرمود لفظ  
للمامة تدلان علی خلاف ذلك و انخرج ان شد که امام کتب بود و اولاد و اجداد  
حضرت ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعيل و اسحق و  
اناث یک که در و ده نام داشت هر عزیز شصت هشت از ان جمله در و ده سال در شد  
جده ش امام زین العابدین ع گذشت و سیزده سال بعد از رحلت جده در خدمت پدر  
بود و قرار امام محمد باقر ع گذرانید و اند و بیست و چهار سال مدّت امامت و خلافت  
حضرت بود سبب فوتش زهر بود زهر بوده و تصور عباس علیه العنة شش نفر در رقیع جلالت  
گذشت القبر و رفقا و الاخوان المؤمنین و بغا عیبه و زیار و ید و حضرت در میان  
برادران خلیفه پدر و وصو و قایم مقام و زردعام و خاص جلیل القدر و عظیم الشان  
نقل کرده اند علی از هیچ کس از ائمه و اهل بیت انقدر احادیث و اخبار که از حضرت نقل

شده و نوشته است که احضاب حدیث اعیان را زیان و ناقصان حدیث از حضرت  
جمع نموده و عدد انها چهار هزار و سیصد و چهار صد کتاب حدیث بعد از  
حضرت در میان علما و ائمه کثره الله بود که اخبار اکت اصول میکنند و متدا  
و ط بوده که در اویان از حضرت تصنیف و تالیف نموده بوده اند و امروز در میان نیست و  
و دلایل واضح بر امامت او افتد و هست که زیان مخالف را از طعن و شبهه بکشد  
و کوتاه ساخته و هر آن حرف که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد و  
کمال نفسان موجب علم و اعز داشته باشد و در وقت حضرت دعوی امامت کندها  
خبر لالت بر امامت حضرت خواهد کرد چه چنانچه گذشت در هر زیان البتة از امامی  
معصوم لابد است و در غیر حضرت اینصفت مقصود بوده پس حضرت امام باشد و زوا  
نیز کرده اند و مردمان از دویت و دشمنان آیات اجل اسم که بر وقت آنحضرت ظاهر شد  
چیز و حجت که هر یک دلالت بر امامت و حقیقت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران از  
انجل نقد آثار و ابیات نموده اند حق صاحب فضول و معصوم و واحد خوارزم و صاحب کشف  
که شخصوار به طیتان نزد منصور و واقف غازی نموده بختای چند گفت که در حق حضرت  
او ایچان که ساخت که ربيع و زبیر را بنهیدند تمام امر نموده که جعفر صادق را حاضر  
کن و چون از دور چشمش بر افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا بکشد و چون رسید  
گفت ملک بر من است و شوالی و لشکر را از من می کشانی و چنین و چنان میگویی حضرت  
فرمود که خدا قسرات که انها که تو میگوئی نکرده ام و نه در خاطر من گذشته و البته  
الحاکم اینها بنویسند انکا کذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر را ظالم کرد و تدبیرش  
و ایوب بنو شش شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و انان پیغمبران خدا  
بوده اند و سبب تو بایستامیرسد و بخیر ای که پیر و و ایشان کنه اگر همه کرده باشد  
بگردد ابای خود عمل کن چون این کلام را از حضرت شنید بیا لیا و حضرت را در  
چلو و خف و تشابند گفت فلان مرا خبر ادا که توانها کرده فرمود اگر توان از حاضر کن و بوق  
ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور و انحضرت را طلبیده گفت تو چنین و چنان  
چند



خبر نداری گفت با کت ام و شریع تقسیم خود و ن نمود امام عاف و خود رخت و ک  
چون قسم بخوردم از اقسام هر کت بکرم بریت حواله الله و قوتی و  
النجاة الى حواله و قوتی لعل فعل جعفر کذا او کذا ان بدیخت چون کفر چون ستم  
فکر کردید که علان چنان در دهان کلام از زبان آورد و لجه بران نکز شده بود کما  
بزرگوار بود و تا بحکم رفت و چون منصور چنان دید گفت یا هاه این ملعون را کشت  
از اینها شریعت بر من بدیعت الحال ظرمت که خوش بوی خاص خود در دوان بود طلبید که  
امام مالیده مشایعتش نموده و عذر خواهم نمود و اینها در آن سه کتاب روایت  
نموده اند که در بن علی بن عبد الله بن عباس بن مطهر بن خنس را که از مولایان آنحضرت  
گفته مال او را بستم کشیده بطلبش گشت و چون خبر با امام عاف رسید با و کت مولای مرا  
بخور کت و از و عای من نرسید و دارد کت مراد عاف خود میفرمائی از آن با کت ندارد  
و کت از باب است که در آنحضرت بخانه آمد بهار و عاف خود مشغول شد و در وقت  
دست بد عاف داشته و فرمود خدا یا انتقام من از بی طاعتی با غم بخش و ساعتی بر نیامد  
بود که از آن کبریا ان شاء الله رفت با آنجا که رفت و اینها ابو بصیر روایت نموده و در  
کت مذکور است که مدینه داخل شد و میراجتای رسید و در قای من بخند  
آنحضرت میرفتند و بر من مشکلی نبود که آنها پیش از من او را به بیند چون بخند متشنج  
فرمود که یا ابابصیر ندانسته که خجانه انبیا و اولاد آنها حجب نباید رفت من شنیده  
که تم ترسیدم که با و ان من پیش از من بخندت شما مشرف شوید و قوه کردم که در آن  
نکتم و اینها در کرامات مذکور در کت مذکور است انکه از ابو حمزه شامی روایت  
که کت با امام جعفر صادق بود و در میان مکه و مدینه که بیک یار دیدم که سکه ها را  
که در طرف حب آنحضرت پیدا شد و آنحضرت با و کت مالک تعجب الله ما شد سال  
بعضی خدا تراجم کرد اند چیست ترا که بیان شد و معرفی و تانگاه مکه مکه در وقت  
از باب مرغ پرده و از آن تعجب اندا حضرت گفت این را بلیه شناختی این عسک نام و  
و بر و اتی سخنان این شاه چنان است خبر نبوت هشام داد که امروزی در شاه مرده رفت کت

جایا هر ساند و در کتاب جراح از فضل بن عمر روایت نموده که گفت در راهی رخت  
امام جعفر صادق را دیدم که کذا و یا بلیه پس از آن افتاد که با و طفل خود را میبرد  
و ماده کا و در نزد یک بابشان افتاد و بود بر سیدم که این ضعیفه چرا بیک پیکت که  
من و اطفا من الی بن کا و کت بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود که این بلیه کو و کت زن  
شود ضعیفه گفت ای بنده من من از این مصیبت پس نیست که با من سخن بکنی فرمود حالش  
که از روی سخن گفته باشد و لب مبارک جنبانید و با بران کا و در کت الحال کا و بر حجت با  
و ان زن از سخن حال گفت برت که در این شخص صیغه بغیر است و ان حضرت خود را از این  
مردم انداخته رفت که میاد اکسی بر ان مطلع شود و اینها در آن کتاب مسطور است که  
صفیان بن یحیی نقل کرده که از عیسی گوئی شنیدم که هیچ کت منکوحه بن کت مدینت  
که از این زن امام عاف مرده شد ایم اگر هیچ بی فیم خدمت آنحضرت میرسیدیم هیچ سعادت  
به از ان نبی و با و کت خدا قسم است که در دست من چیزی نیست کت که در میان انبیا  
رخت زیادت دارم اگر بفرموشه مشایقه نیست پس الهام بفرموشه و اسباب سفر بیتا که  
و چون بدیده نزد یک شد و بران صورت پمار شده و روزی که مدینه داخل شدیم  
نزدیک بود من خانه بکفرتم و زن را با حال گذاشته خدمت امام عاف رفتم چون سلام  
کردم از حال او پرسید که تم انحضرت گذاشته خدمت امدم شاید الحال گذاشته باشد  
تا نکل کرده فرمود که این عبد و ان بن حجت محروم کت بی یابن رسول الله و فرمود عز و شای  
که حجت او را شفا داد و بر و خجانه که او را خواهد بد نشسته بخور و در طریقه مشغول بر خجانه  
بر کت دیدم که کت است و کت شری طریقه با و بخوراند بر سیدم که از احوال خود بگو  
گفت چون تو غایب شد و من در بخور اثر موت دیدم و ان افنا شخص حاضر شد و از من  
پرسید که حالت چیست کت ای ملک موت یقصر روح من امه کت یا ملک الموت  
و ملک جواب داد که لیست یا ایما کت اموت بالسمع و الطاعة غیر ان بعضی ایا حق است از ام  
نکرده که فرمایان بود و امایا غول ملک در جواب کت که با چنینست کت خانه ام که ان تو فرمای  
عشر نیست یعنی من ترا امی نام کت است سال دیگر ترا محبت دهی ملک کت التمع و التمتع















وطقتی که موسی قریانی را در آن مکه و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در  
میان ما چون نابوت است در میان یواسا ایل که هر خانه کرد را بخا نابوت بود یا نور  
خانه که نابوت ظاهر شد بفری در آن خانه بود رسالت رسول الله نیز در هر جا که  
باشد امامت در آن جاست و زده رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدو  
پوشیدن و نیزین پوشیدم و ببالا هیچ کس راست نیامد الا ببالا و هیچ  
عالمی علیه السلام و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم آنچه مردی که  
که صحیفه می کرده و بام سلمه سپرده بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالت  
رفیق علم و سلخ و هر چه داشت بعلیه السلام سپرد و زاده بر سرش حسن و  
او میراد در شرحین علیهما السلام پس من گفتم و لذ و علی بن الحسین و از و بر سرش  
از و شفا فرمود که با و احادیث درین معنی بسیار است همین گفته کرده شد و از  
اخبار و احادیث و آله بر فضل و کمال بلکه بر کرامت و معجزات حضرت حکایت مردی  
شناور که در موسی حج خدمت آن حضرت رسید و در کف الغر و قوچید و دیگر  
کتاب احادیث و اخبار و سطو است و بسیاری از جمله رسول کرده اند از اهل بیت  
بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شامین خدمت رسید گفت من  
ان شام از شام علم فقر و فقر انص و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با  
تو نماز نما بهر حضرت امام علیه السلام با و گفت کلام تو از کلام رسول الله  
یا از نبوت است شایسته بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو  
شریک رسولی گفت و گفت پس و حق از خداست گفتی گفت پس فرمان بردار  
تو واجب باشد چنانچه فرمان بری رسول واجب بود گفت و پس امام علیه السلام  
رو می کرده گفت ای مرد بشر آنکه حرف زدند حجت بر خود قائم میکند بدین که از اهل  
درین بیرون گویا شد بطلب نابا او حرف زدند من گفتم رسول الله شهادتی  
کلام میکند و شنیده ام که میگوید و هل لا یخفی الکلام فرمود لهذا انانند  
که قول ما بکذا آرند و هر چه خود خواهند گویند پس من فرمودم و حرا بن اصبغ و محمد

نعمان و هشام بن سالم که هر یک از آنها از اصحاب آن حضرت اند حاضر کرده و هر یک با شما  
حرف میزدند که در این اثنا حضرت از شکاف خیمه نگاه کرده شخصی را دید که از دور  
میاید گفت و رب الکعبه و اهل مجلس کان کردند که هشام عقیل است که حجت  
بسیار بان حضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس  
سالتر از او بودند او را در نزد یک خود جاداده فرمود که این نامه است بدو آن  
و شامیر با این سپهر حرف زد و شامی هشام رو کرده گفت و خواهی در امامت  
این شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف زده چون هشام این کلام را شنید دیدم  
که بر خود لرزیده گفت ای خداوند تعالی بر من خالق و یار من تر باشد یا این خلق بخیر  
شایسته خدا حرا بن تراس هشام گفت پس حرا بنی خداوند تعالی در دین و  
مذهب چه چیز تواند بود شای گفتم این که خلق را تکلیف کرده و اقامت  
حجت بر آنچه ایشان را تکلیف نموده فرمود که گفت این دلیل کدام است گفت آن رسول  
خدا بود که از جانب خود خلق را دعوت کرد پس بعد از آن که رسول از میان  
رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از آن کتاب خدا و سنت رسول گفت  
ایا کتاب و سنت در چیزهای که اختلاف در آنها واقع شود یا نافع میکند و رفع  
اختلاف میباشد و موجب اتفاق میشود شای گفتم بلی هشام گفت پس حرا میان  
ما و تو اختلاف و تفاوت شام آمده که با ما بحث کن و کجاست این است که راوی ش  
براست و درین و حال آنکه اقرار داری با آنکه راه هر کس دیگر است و دیگر و حق  
بر یک قول جمع نمیکند و چون بعضی هشام بدینچار سیند شای و فکر فرود رفت  
و صد و ساکن ماند پس امام علیه السلام با و گفت اگر بگویم که کتاب و سنت رفع  
اختلاف میکند چون تو نمیکند که چندین اختلاف در میان است لیکن مرا یاد  
معارضه هست و مثل آنچه او گفت میتوانی که بگویم امام علیه السلام فرمود که  
بگو که او در غیبت و جواب همتا خود داشت پس شای و دلیل هشام را در  
کرده گفت خلاق مع را تو باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی ایامی خلقا



دلیل که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد  
قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشتم گفت در ابتدای شریعت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از او شافعی گفت غیر آن کدام است  
که بجای رسول تواند بود هشتم گفت درین وقت پائش ازین شایع گفت  
درین وقت هشتم ایشان با امام علیه السلام کرده گفت هذا الجواب عن  
امام جعفر صادق علیه السلام که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هر  
چیزی و هر چه خواهی بپوشد که میراث دارد از پدر و جد تا بر رسول خدا شایع گفت  
چون بر من ظاهر می شود هشتم گفت باید که سوال کنی از او و از هر چه ظاهر  
خواهد شایع گفت دیگر چیزی نمماند بر من پرسید امام علیه السلام فرمود  
کسین رحمت پرستیدن ترا از تو رفع کنم خبر ده مرا از راه تو و از مفرق و از سیر  
و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برامدی و در راه در هر منزل فلان  
و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی  
و هر یک را که می گفت شایع میگفت صدق است جدا قسم است که چنین بود  
چون از حضرت شنیدم گفت اسلمت الله الشاعرة الحال مسلمان شد  
فرمود که بگو اسلمت الله الشاعرة یعنی الحال ایمان بخدا آورده چه اسلام قبل  
ایمان است چرا که مدار کمال و میراث و حفظ مال و خویش بر اسلام است اما  
غایب و گناه برای امانت پیشش گفت راست فرمودی و آنرا اسلمت الله الشاعرة  
و ان محمدا رسول الله و انك و حجة الانبياء یعنی الحال من گواهی میدهد که  
خدا از نبوت بغیر از خدا و گواهی میدهد که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله  
و سلم رسول و بغیر او نیست و گواهی میدهد که تو امام مقرر الطاعت و وصی و جانشین  
و جانشین رسول است از تمامی و صاحب کشف فقر بعد از این حکایت گفته  
که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال  
غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این دو حکایت دیگر یکی از ارباب عالم

یکی از ارباب عالم که در بصرای مقل کرده گماین دو شخص را که هر یک سر آمد عصر خود  
برده اند و بر روی زمین از خود افضل میدانستند چون خدمت آن حضرت رسیدند  
و حرف میزدند بچه روش دلیل و زبون میکردند و اعتراف بجز و نادانیه خود میدادند  
خوفا لا طاله نوشته شد و در آخر ذکر کرده که ابوشاکر از آن حضرت استفاده کرد  
بر جد و ث عالم خود فرمودند که نزدیک تر و آسان تر دلیل بر من طلب از برای تو  
بیایم پس تخم مرغی طلبد بر کف دست مبارک خدا را از قطع ایست که در میان  
و چنین یکی نفر که اخته و دیگری طلای آب شده از بر و چیزی داخل آن نمیشود  
و آن هر دو یک دیگر مزاج میشوند و صورت های غیر از آن بیرون آید چون بطور  
طلوئیس و کبوتر و خر و سب و بر جد و ث عالم و اثبات صانع دلیل به از این بود ابو  
شاکر گفت دلیل واضح و حدیث بگو و کلام مؤدود می چون می دانید که ما را قبول  
نیافتد مگر آنکه چشم به بینم یا بگویش بشنوی یا باندازه و شامه و کلامه در یابیم و آنکه  
فرمود که حق حواس بچکانه را ذکر کردی و لیکر به رفقای عقل از بنیاد دلیل مستط  
و شروع و چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرفی کشد و چیزی که از غایت باشد نمی رسد  
الا بقل و همان حضرت و اثبات توحید و نفی تشبیه بایشان بن حکم گفته که ان الله  
لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء و كما وقع في الوهم من خيال في معنى حوتها في ماء  
خیریت و در چیزها و میماند يث تو کس و کس بنویسند به و هر چه در و همین حال  
شمارداید که تخم کیند که حوتها است و البته غیر آن و خلیف آن خواهد بود و  
حکیم موحد سنان گفته انهم يشقون ان يروا ربهم غایت علم نبوت الله نیست  
چه بی بردن بیکه حقیقت ذات مقدس الهی بیکه صفات او هم از مرتبه کمال  
مفرق و انبیا و مرسلان از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران و گواه بر این معنی  
کلام سید المرسلین است که فرموده ما عرفناك حق معرفتك یعنی شناختیم ذات  
مقدس ترا چنانچه حق شناخته است و بیکه حقیقت آن رسیده و در حدیث  
شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر میماند از دانش عقول هویدا



و چنانچه باین چشم و سر دیدش ممکن نیست بدیده عقل هر او را نمیتوان دید و در باب  
عبد خطاب بر دل بر این نوره و کلام در رعایت و عیارت و عیانت نیک و بد  
معنی او فرموده که اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلق يومئذ في سائرهم عا عبد الله  
وكنتم فيكم عا فوق عكفهم یعنی هرگاه روز قیامت شود حق تعالی خلق را در  
عرصه محشر جمع آورد سوال خواهد نمود از بندها که اذن عهده که با ایشان در  
روز عهده و میثاق که روزی است باشد کرده و سوال خواهد نمود از انهای که  
بقتضای و قدر برایشان اجرا یا نسیجه در او روز موجب است بركم قالوا بلى  
از بندها که خود پرسیده بود که آیا من بر سرده کار شما نیستیم و همه اقرار بر روز  
کاری او و اعتراف بر بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهده خود بر  
و خدای خود را که اقرار بر آن کرده اند بشناسند و بعد از شناختن با نچه لازمه  
اطاعت و انقیاد و فرمان برداریست از ارتکاب اطاعت و اجتناب از عصیت  
و پروا و وصل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند از عهد  
عهد که بر من آید هر دو در هر کار و وفون آید و انک گفته بقیامت و  
آن عهد که بستم با حق ظاهر امر در همین عهد باشد و از قضایا و قدر و العلم عند الله  
سوال خواهند نمود چیست آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم است  
بالحال موجودات و قدر نافع علم الحاصل است و این علم نافع میان نایب است چنانچه  
علم آخر نافع اعیان نایب است و مراد از نوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه  
دور آن مجید و فرماید که قل ان صیحا الا ما کتب الله یعنی باینکه هر که  
بر او نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد و موافق آن انجابت  
الله با و فیض میرسد یک مستعد ایمان است ایمان میباید و دیگری که معیای کفر  
کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا یؤمنون و لا یؤمنون افشاکم  
یعنی خود را ملامت و سرزنش کند چنانچه از هر یک از این دو یک چشمه شر بر زمین  
و خصل تلخ بر می آید و از یک جو آب خالص و کل ظاهر شود و درخت میوه دارد

شاخ بر می برد و می کشد و خواجیه شیر از آن نظر باز بعضی افشاده گفته است که هر چه  
هست از قیامت نامساوی اندام ماست و زینت شریف تو بر بالا و کس کوه ناه نیست  
اما فرزند آن حضرت علیه السلام را اسمعیل بود که اسمعیل برزگتر از هر است سبب  
سر و از محبت بسیاری که پدر را علیه السلام با و بود و چون از شیعه گمان کرد که کجاست  
و قیام بشمار او خواهد بود و او در حقیقه امام از دنیا رحلت نمود و در قیام مدون  
شد و امام علیه السلام بر فوت آن خراج بسیار نمود و چندی قدیم راه سر تابوت  
انرا بدو شکر رفت و رانای راه مکرر حکم نمود که تابوت او را بر زمین چه نهادند  
و در وای می کشیدند و نگاه میکرد و ظاهر آنحضرت این بود که بر زمین تابوت  
و تحقیق در فوت آن تارفع شنیدن همه که کجایان خلافت و امامت او داشته اند  
بشود مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعه را عقیده آن شد که امامت از وی  
محمد بن اسمعیل منتقل شد چرا که نایب باشد جای پدر و برادر و برادر و همه کجایان  
که درند که غایب است و زنده این فروع را اسمعیلیه میگویند و در معتقد ایشان  
آنست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از آن اذان  
عقیده بر کشته اند و بر راه راست آمده اند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران  
در سنین که بود جمعی بعد از امام علیه السلام قایل بامامت او شده اند و آنها  
نقطه میگویند چه سر کرده اما عبدالله بن اخطع بود و بعد از او ائمه اهل قبل  
وصلح و استیفاء و از روایات بسیار روایت نموده اند و او امامت برادرش  
موسی علیه السلام قایل بوده و از پدرش چندین فصل بامامت برادرش علیه السلام  
روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر بن صفیاح بود و همیشه یک روز  
روزی که رفت و یک روزی از نظر نمود و بیست عمل نمود و بیست مامون عباسی خرج  
کرد و بسیاری از زندیان با و کرد و دیدند و مامون لشکری بجنک او فرستاد و  
بعد از آن کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامون نرسیدند از و عقب  
نمود و کرامت بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرموده در خراسان بر حجت رفت



و عابدين جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متق و عظیم القدر بودند با امام  
امام موسی علیه السلام قایل و از جمله نوایند و که از ان امام واجب الاحترام  
مرویت و بکار شیعیان او می آیند اینست که یکی از موالیان خود نافذ نام  
فرمود که هرگاه خواهی رقعہ یا عریضه بیک بنویسی و مطلب داشته باشی و البته  
از او خواهی که بر آید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه  
نگرده بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحيم و بعد الله الصابرين  
الخارج بما لكم هو من الخير و من حيث لا تحسبون جعلك الله و اياكم من الذين  
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویسد که البته  
آن حاجت بر آید و بوصول میبویند و نافذ نقل نموده که مکرر مرا حاجت پایش  
آید و بفرموده عمل نموده و حاجتم روا شد و ایضا معاویه بن عمار از ائمه  
علیه السلام نقل کرده که فرمود من صل على محمد و اهل بيته مائة مرة ففعل الله له  
مائة حاجته يعني هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله عليهم صد بار صلوات  
فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن عباس  
روایت نموده که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود  
که هر که بگوید جزا و الله عنا محمد اما هو اهل در عقب و انداز دهفتاد گز  
در چندین صبح که ثواب آنرا بنویسد و آخر بخورد و ایضا مسند جمیع ائمه  
حضرت مرویت که گفت هر که در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله لا اله الا الله  
الحق المبین از فقر و پریشانی این باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص باشد و  
از مال دنیا غنی و بخیال شود و در قیامت هشت درجه است بر او کشاده  
کرد که اگر که خواهد داخل قیامت شد و مرویت که ثقیان ثاری بخیریت  
آنحضرت رفتند القاسم حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدر من از رسول  
الله ص و روایت نموده که رسول خدا فرموده چون از غنای آن بنده رسد بگوید  
الحمد لله و چون رزق بر شما نرسد شود باستغفر الله اعانت چوبید و چون شکل

بیشتر آید یا خیر و اندوهر و نماید بلا حول و لا قوة الا بالله رفع او کنید و  
مرویت که هیز سنیان روزی خدمت آنحضرت رسید و دید که جامه خردی  
است از روی تعجب در آن نگاه میکرد از او پرسید که تعجب از چیست گفت از  
آنکه ابای تو اینچنین جامه نمی پوشیدند فرمود که از روز زمان شك و احتیاج بود  
و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیدن امر و جامه که در زیر آن پوشید  
بود بان نور جانی بود و از پیشو سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از  
برای خداست و آن از برای شما و از شعب عفر قوت مرویت که گفت شخصی  
هزار و رهم داد که خدمت آن حضرت بر او باخورد گفت که باید اطمینان خاطر  
دو باب او بمرسانید پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشته پنج  
درهم از آن بجای او داده خدمت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه کش  
زدها را پس کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بکن و مال ما را  
بپرد من آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم و بعد از آن فرمود و در کتب  
سیر شعبه مرویت که ابن محسن اسدی خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد  
امام جعفر صادق را دیدم در خدمت پدر ایستاده دید که گفت چرا امام را کلاه  
خدا نمی کنی و حال آنکه وقت او شده است فرمود که برده فروشی از بربری  
و در خانه بیرون نزل میکند و ایشان غور بکیسه سر بهر که آنگاه بود و یار  
گفت باغچه در زیر کیسه است بخت او کثیری خواهد خرید بعد از آن دو روز  
خدمت آنحضرت آمد فرمود که اگر آمدن بروید و از آنچه گفتم بخرد یا نه  
گوید رفتم و از او تفحص نمودم گفت هر چه داشتم فروختم الا کینه و کینه بخت  
پیماری مانده است گفتم قیمت اینک مانده است چند است گفت از هفتاد  
دینار کمتر نیست گفتم کینه را از تو میخری هر چه در زیر کیسه است گفت از آنچه گفتم  
فلو می که نیست رفتم و آن کینه را گفتم مهر کیسه را بکشاید به بینم چند است چو  
کشودم و شمریدم از هفتاد دینار که بود و نه زیاد کینه را خریده خدمت







از آن رنج که در حجر اریخته بود مستقی بر داشت در آن رگه ریخت و حرکت داد و  
از آن اشامید پیش رفت و سله کرده جواب داد گفتم الزم نفی که حق تعالی  
عطا نموده مرا همه بچشان و از سوز خود تشنگی مرا بشان فرمود که گفت الحق  
ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و افهام او را بواسطه باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را  
بخدای خود درست کنی و رگه را بمنزله چون اشانیده دیده که شکر و شوقی بود که  
هرگز شرفی آن شیرین و طعام بان لذت و معدت عمر خود غنیزده و بان خوشتر و هیچ  
بوی خوشی بشام من نرسیده پس سر بشدم و سیراب گشتم و نامد تمام احتیاج مرا  
آب نشد و تا بیکه رسیدم دیگر علاء طبرستان صبح که طواف بجا آورده از مسجد  
رفت از غنیش رفتیم دیده که خدم و حشم و مولی و احباب که در شراکت  
از هر طرف بپاویستر میبکند و بسلا مشرف میبوند و بزیارتش اقدام و بنا  
از کسی پرسیدم که این کیست گفت یندانی ای رسول موسی بن جعفر بن محمد بن علی  
بن حسین بن علی است گفتم آن عجایب البه باید که از بر نفس سیدی باشد و این  
یک از شعرا بنظم آورده و لیکن چون عربیت و ذکر آن باتوجه اشراعت طولانیست  
بدگرش حجت نفوذه و ایضا در فضول معراج کتاب دلائل میری نقل کرده که ابا  
خالد زبانه روایت نموده که چون مهدی عباس انحضرت را بعراق طلبید بخندش  
رفت مرا عکس دید و چو آن رسید گفت شما نیز داین طایفه میروید من از او بر شما این  
نیمتم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان و در اول فلان ماه مراد فلان جا خواهم  
دید و مرا بجهت از شرم روز و هفته کاری بکنم و منتظر بودم تا از روزان منوع  
رفت و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و گوید اندک در خاطر انداد و خوا  
بر کرده که ساهی از طریق عراق بنظر در آمد متوجه انظار شدم دیدم مشایخ و  
چون سلام کردم فرمود که شایسته در خاطر راه یافت گفت بی الحسد لله که از آن طایفه  
خادم مشایخ سلامت آمدی فرمود بی لیکن باری دیگر که فریاد و پیش است که از آن  
خادم میخواند بود و آن اشاه مجلس ها را گویند و بشان شد که گفت و ایضا در آن دو

اورا ندیدم و چون  
داخل کردم شدم  
داخل کردم

از عیسی مدیانی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبانه  
انحضرت بر رفتم شبی بزمی گفت یا عیسی خانمات ابنه شد و مطاعت در زیر  
خاک در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و مزدور گرفته متاع را بیرون  
آورده چیزی که یافته بطل بود چون بخندم مشرفتم فرمود که چیزی از من است  
گو شده باشد گفتم باز رسول الله سطل ناپیدا است سر مبارک بزیر انداخته  
کرد و فرمود سطل را در خاک فراموش کرده و کینه صاحب خانه برداشته از پرس  
که بتو ابر خواهد داد و جان بود و ایضا در کتاب مصطور است که ابراهیم  
عبدالمجید محرمی توجه قبا بود باحضرت دو جان شد رسید که بچه کار میروی  
گفت میروم که غلستان بخور چنانچه هر سال بخورده ام فرمود که از ملخ خاطر شما  
جمع است من از آن حرف خاطر و سراسر همه رسانیده آسالم غنیزدم و بعد از  
این ملخ همه رسیدم تر و خشک را خورند و اگر باغ غریبه بودم مبلغه نقصان  
بفرستید از برکت آنحضرت نقصان من نرسید و از جمله کرامات آنحضرت در  
جبر است که نسبت به علی بن قیطین که وزیر هر و الرشید بود و از شیعیان خاص  
واقع شده یک روز در شید جامه قیمتی بسیار نفیس بپوشید و بعد از  
روزی علی آنجامه را با چیزی چند و مال و افریخت فرستاد و امام علیه السلام  
هر را قبول نموده جامه را واپس فرستاد که این جامه را بنیکو محافظت کن که  
باز محتاج خواهی شد و علی در خاطر میگذشت که آیا سبب و توان چه باشد  
لیکن چون امرش بود از احتفظ نموده بعد از مدتی که از غلامان را که بر او  
او مطلع بود بجهت کنایه چوب چند زد غلام خود را بر شید رسانیده گفت  
علی بن قیطین هر سال از کوفه مال خود را با حق و هدایا بجهت موسی کاظم فرستاد  
و از جمله سزهای که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه بان عنایت کرد  
و آنش رسید شعله کشید که گفت این حرف واقع نباشد او را سیاست با بیکم  
فی الفور علی بن قیطین گفت آنجامه که فلان روز بتو دادم آنرا بیکم در حاضر کن که

و از بر



غرضی بآن متعلق است علی گفت خوشتر کرده در صند و در کد استقام و از زمین ازا  
دوست میداد و بی نوشتم گفت باید همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت  
مرو فلان صند و وقت کرد و فلان خانه است بسیار چون آورد و در حضور گذرد  
همان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خشوی بر او زاده بر شید نمود و چون  
ریشد آنرا دیده آتش غضبش فرو شست و گفت آنرا ایگان خون بر گردان و شبانه  
برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن  
غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون پیاپی رسید غلام دینار  
و دوا نمود و بر علی ظاهر شد که عزیزان روان آنحضرت چه بوده بعد از آن بار  
دیگر بخاطر جمع آنرا با حضرت فرستاده و دویم آنکه علی بن قیطین را آنحضرت نوشت  
که در روایات و ضوابط مختلف است و خواهم بخط مبارک خود مرا اعلان و فرمایید  
که چگونه وضو میکرد با شما امام علیه السلام با نوشت که نزل امر میکنم بآنکه سبیل  
رویشوی و دستهای از سر انگشتان تا مرفق سبیل بشوی و تمام سر را مسح کن و  
ظاهر دو گوش را مسح کن و باها را تا ساق بشوی بروشی که حیثیان میکنند و چون  
نوشته بعمر رسید تعجب بسیار کرده با خود گفت این عمل مذاهب او نیست و مرا  
یتیم است که هیچک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخت  
مخالفت میکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا  
تا آنجا افغان و دشمنان حاضریت یافته معجزه رخسار پیدا کرد که علی بن قیطین  
رافضیت و بقولای امام موسی علیه السلام علی میگردد و از فرموده او بخلاف روا  
نمیدارد ریشد در خلوت با یک از خواص خود گفت که در خدمت علی بن قیطین  
اماد شنان او میبندد که او را رافضیت و من غیر نام آنچنان او چه چیز کم که خاطر  
لطینان یابد آنحضرت گفت شیعه را با شیعی در هیچ مسئله و فعله آنقدر مخالفت نیست  
که در باب وضو هست اگر او با شما موافق است حرف افتاد است و الا فلا <sup>ساختن</sup> از  
معتوق افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خلایا که فرمود و مبتدل گرفتار کرد

گفتم روزی و شب بایست اوقات صرف کرد و حکم نمود که از آنجا بیرون رفت  
و بغیر از غلامی که در خدمت او نداشت و علی را عادت بود که نماز را در  
خلوت میکرد چون غلام آب وضو حاضر کرد فرمود که در خانه را بسته برو و  
خود برخاسته همان روش که مأمور بود وضو ساخت و بنام وضو غسل شد و  
ریشد خود آن سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست  
که علی از نماز فارغ شده آمد باو گفت که هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید  
و من بعد سخن هیچکس را در حق تو مقبول نیست و بعد از این بدو روزی نوشت که از  
امام علیه السلام مرید و طریق وضو در دست موافق مذاهب الله معصومین علیه  
در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را باین روش میساخته باش که آنچه  
بر قویتر رسیدم گذشت و خاطر جمع دار و ازین مخالفی مکن و ایضا از علی بن ابراهیم  
در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بدو مرتبه  
و آنحضرت در استی و من در خاری سوار بودم در آثانی راه دیده که شیعیان  
و من و چهار بر جاحشک شدم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت  
روان بود اما از بابت کسی که نبوی دلیل کسی باشند تا بآن حضرت رسید و اما امر  
که بجهت او توقف نمود و شیر آمد دست بر کفل استر نهاده و سر پیش برده لب جنب  
و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه یک طرف رفته همان  
لبش و جنبید و آنحضرت سه بار گفت امین من چون از نظر ما غایب شد مرا دلجای  
خود آمد که فتم فدای تو شوم و چه چیزی دیدم من بر قویتر رسیدم و در توقیر <sup>باید</sup>  
و سه بار امیر شیندم این چه فرمود که اینش بر طلب دعا آمد بود بیکت زن مرا <sup>باید</sup>  
در دراز گرفته و در بر میباید و در آنرا است دعا که نازدن بر او آسان شود و  
مرا بر هد هد من دعا کردم و کتم خاطر جمع دار که وضع حل بر و آسان شود  
خداوند جان را و بداند که او چون این سخن ازین شنید دعا کرد که حق تعالی بر قویتر  
او را در شیعیان تو هیچ سبیل مسلط مگرداناد و من امین گفتم و در کشف الغرای

تخلف

زایید  
در



ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با حضرت کفتم چه خبر امام را و توان شنا  
 فرمود بچند خصلت که یکی از آنها آنست که هرگز با کسی تکلم تواند نمود درین روز  
 که مرد و از جناب خراسان رسید بعد از سلام شروع کرد و بعضی حرف میزد اما  
 علیه السلام جواب از اینجاست میگفت پس خراسانی گفت والله که من بخت آن  
 باین زبان حرف نزد که میباید شما این زبان را خوب ندانید الحال شما خود نصیحت  
 حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان از تو ندانم بر فضیلت  
 و زیادت من بر تو چه باشد و چه چیز مستحق امت است و خلافت باشم پس و این  
 کرده گفت یا اباحمد کلام هیچ احدی و نه بان هیچ طایفه بر امام علیه السلام  
 پوشیده و مخفی نیباشد و این را از این سخن بر عمار روایت کرد گفت در خدمت حضرت  
 علیه السلام بودم که شخصی غریب آمدن شکری بگفتی شد که مشایه میماند بکلام  
 مرغان بود و امام علیه السلام نیز همان طریق جواب او داد و با او بزبان او گفتی  
 بگو تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت پس برگفتم یا بن رسول  
 مثل این کلام شنیده بودم و فرمود که باین زبان مردم خبر است و کلام مردم چنانچه در  
 همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام توهین  
 میداد و چون دید که مرتجب کرده و فرمود که از این سخن اینک امام باید که زبان  
 جمیع مرغان را بداند چه زبان مرغان که زبان هر صاحب روح و هر چنانچه  
 که بر روی زمین هست میداند هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از جناب  
 امام بگو آنست که آتش بدن او بکدر و خور که امام پوشیده باشد و نیکو از این خبر  
 سیر و حدیث و خصوصاً در کشف الغم مذکور است که بعد از امام جعفر صادق  
 علیه السلام او را کشته اند و فرمود که هر چه بسیار آوردند در حوض خانی  
 و کوی از عبد الله فرستاده او را طلبید و فرمود تا آتش بر او هم زدن و کشتن  
 آخرت را میدانست و چون جمیع هیاهو سوخت برخاسته با جامه و روای کشتن  
 بود و رفت در میان آتش نشست و با اصحاب صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی

حقی است

برآمده رخت خود را کفایت و بعد الله خطاب کرده و فرمود که اگر ترا کار نیست  
 که بعد از پدر امام و جانشین بر خیزد و درین آتش ساعتی بنشین و در آن بعد  
 متغیر شده برخاست و برفت و ایضا از هشام بن سالم روایت و در خلاصه  
 کشف الغم ثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق و مرمان را کان بوده که چون  
 عبد الله پسر بنی کتر است قلم مقام پدر است پس من و بعضی از طلبه نزد او رفتم و  
 بجهت امتحان او سؤال کردیم که اکثر کوفه در چه خبر و اجابت گفت از هر دو نیست  
 هیچ در هر کفتم در صد درهم حید است گفت دو نیم درهم داشتیم که او امام نیست و  
 حکمی بر احکام شرح ندارد پس از نزد او نمودیم بیرون آمد در یکی از یکافاجران  
 و کربا نشسته متفکر بوده که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید بگویم یا نه  
 و کار زیاده و رخا طریک داشت و گاه بنوعی بل میسر میسید و احیاناً بقدری و چون  
 فکر میدوید در بیرون حجت بودیم که پیرو پیدایش از دوریدست ایشان میگردید  
 چون منصور عباسی حاکم آنجا میماند که بداند که شیعه امام جعفر کدام است  
 از اولاد او امام میدانند من برین الطلاق کفتم من از ایشان این مرد بر تو و بر خود  
 میترسم از آن که شاید اگر سزا بدی پیش آید تو خلع و شوق و از بی بی رفتم  
 تا بدیدم خانه امام موسی و رفتم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام علیه  
 السلام دیدم چون سلام کردم جواب داد و فرمود که لایزال التزیدیه و لایزال التفرقه و لا الا الله  
 و لا الا محمدا و این در مشکلات هیچ يك از اینها جویع نکنید کفتم جانم فدای تو باد  
 پدرت اینها را بدرد و گفته بود بعد از آن گفتم که ما را هدایت نماید گفت خدا  
 خواهد تو هدایت خواهد نمود کفتم عبد الله برادر تو را کان از است که بعد از او  
 قلم مقام است فرمود که برید الا بعد الله یعنی عبد الله او را بدید که خدا ندارد  
 با او بگو کفتم بر هادی و رهنما است که باز فرمود که خدا خواهد شما را هدایت  
 خواهد نمود کفتم راه نافرمانی تو شود گفت من این میگویم کفتم بر تو که امام است  
 فرمود که من از این گفته کوه اهیت و عصمتی که از پدر شریدم از او و خطاطی را



که و انشم

و جہاں

نیت من تمام شد و خانه خود بیرون اگر شمار خدمتی و کار باشد که چون باز  
شود انکار یا ساخته بیاورم امام گفت برو کار و خدمت خود دارم و چون رو  
شد رو بایشان کرده گفت که قبح نمیکنید از اینم که امشب خواهد مرد آن  
امشب که فردا فاضای حاجت من بکنند پس هر دو برخاسته بیرون رفتند  
و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او سایل فرض و نیت بشویم او خود  
از غیب آواز میخورد و کسی فرستادند تا بر در خانه آمدند و به بیند که  
احوال آنرا چه شود و خبری که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آنکس  
آمد در مسجد و که بر در خانه او مرد بود منتظر خبری نشست و چون نصف از  
گذشت فریاد و فغان از آغانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفت  
که اندر بعلت نجابتی که او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو  
خبر کردند و ایشان باز خدمت امام آمده پرسیدند که بخواهیم بدانیم از علمای  
شما از کجا بهر ساینده بودند فرمود این علم از آن علم است که رسول الله  
تعلیم داده بوزان علمایست که دیگر برادران ایشان باشد و حقیر و بیعت شده  
هر چند خواستند که دیگر حرف نتوانند زد یاد جواب چیز فوات یافت <sup>شد</sup>  
و هر دو برخاسته هر یک از دیگر شستن نرسیدند و صبر بر کتان هم نداشتند  
خود قتل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت <sup>شدند</sup> این مکرر الحایا اعدا  
نمعل آمده از آنجمله یکی زن که در چهار پای پیغمبر است و از آن اعدا است  
گوید در راه که چون امام کمره بیرون دید و از آن پرسید که چه واقع شده  
و او گفت خرم مرده و بارم افتاده و بی قوت رفت دارم و بی طاقت بر  
داشتن فرمود نتواند بود که مرده باشد پی گفت چون رحم کنی استراحت  
و امام فرمود هیچ افسوس نینداز که زن نه شود عصب پی زیاد شد و آنحضرت  
لبس باریک بپوشید و چون گرفتار شود بر گرفت و برادر زخرد و زخم بر جسته  
خود را تسکین دهد و بانگ کرد و امام <sup>با او</sup> گفت هیچ استراحت و افسوس ندی اگر



سوار شده بود تا با صاحب برسی و بعد از آن بر سر جاه سر فرود مفری را دیده  
مرا شناخت و دستم را بپوشید و گفتم در آن کوشت چو نیست گفت چنانکه  
است که آن مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد ایند گفت چون تو با حاجت خود  
بان چکار داری می روی بود از مرد آن خدا و بجزات ببار و کلمات از هد پیر  
ان حضرت و آن بزرگواران معصومین در حال حیات ظاهر میشد بود و بعد از وفات  
نیز کلمات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شد و هنوز که میشود از آنجمله  
در کشف الغم روایت نموده که یکی از خلقان نابینا بود که او را بسیار  
دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه محبت حجتی که با و داشت فرمود  
که در جوار انما شرفی نمایند چون شب شد شبی که مرگیده خدام بود و در خواب  
دید که از غیر نایب آتش بر می آید و در میان تمام روضه را گرفته و امام باو میگوید ای  
خلیفه خلیفه بگو چرا ما را از آن میگویند و چنین کنی را با ما های و نایب آنرا از آن  
ان خواب در آنکه عرض داشتی خدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را عرض و نشسته  
شب دیگر خلیفه آنکه نقیب را طلبید امر نمود که قهر را بشکند و آن نایب را در جا  
دیگر نفر کند چون قهر را شکستند بغیر از مشق نما که تجزیه نمود و از امر المؤمنین  
علی مرتضی و از حسن محبتی و از شهید گریه و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از  
خامس آل عبا از حدیث و بدو شمس الله علیه السلام واقع شده در کتب و تفسیر طو  
ان آنجمله در فضول همه و کشف الغم روایت مینماید صحیح از عبد الرحمن ابن الحجاج  
که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام را در مسجدی که در آنجا بود یا  
که بدعا مشغولت و بر طرف راستش امام موسی مدینه و دعا که آنحضرت  
ادامین میگفت چون فارغ شد گفتند هندی قوش و محبت و باز گشت من خدمت شما  
پوشیدن غوغا اهل بود میخواهم بدانم که بعد از تو در آن کجاست و امانت بکرم تعاق  
دارد فرمود که ای عبد الرحمن منی زک بغیر علیه السلام پوشید و بر قدا و  
راست آمد گفت بعد از آن احتیاج چیزی دیگر نماند

خود را شناخته و ایضا در همان دو کتاب از عبد الله الاعلی و آن از قصص بن  
خزانه روایت نموده که فیص گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام  
رفتم گفتم چند بیدی منی التار من لنا بعدک یعقوب است مرا یکروز از آنش و در  
نخاسته و برین ظاهر کن که بعد از تو هادی در دنیا کجاست در این اثنا ابوابهم  
یعنی امام موسی که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم نعمتک ایضا  
ایست امام و در همانا که بخواب و انشا از دست من و انرا چنانچه باید بشنا  
و بنویس صاحبان دو کتاب مذکور از تصویر بن خانه نقل کرده اند که گفت خدمت  
ابا عبد الله جعفر بن محمد بن صادق علیه السلام رفتم گفتم مادر و پدر و فدای  
تو باد اگر نبودی با الله واقعه ناگزیری که از آن جان نیست رو غایب باز گشت شعبا  
ش که خواهد بود و شبانی این جمع که تعلق بر دین آنحضرت فرمود که آن که  
ذکر الله صاحبکم یعنی اگر از دنیا در دیاری و ان واقعه رخ نماید امام و پیشوای  
شما ایست و دست مبارک بر دوش امام موسی زد که آنرا که آنحضرت را پس  
در آنوقت پیش از رخ نمود و در وقت که این سؤال میکردم عبد الله بن جعفر بن محمد  
بود و نیز از ابن ابی عمیران جعفر روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن جعفر علیه  
شینه ام که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم که خورشید از  
پشتاناید اگر واقعه ناگزیر رو نماید شیعه ترا اقتدا کند باید کرد و امام این قول که  
خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش امام موسی کرد و فرمود این امام آ  
و بعد از آن پسرش و بعد از پسرش هم چنین و اگر از یکی برادر بزرگ و پسر کوچک  
بماند برادر را داخل نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت نمود  
اند که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر کوهان ابو الحسن  
امام موسی ایستاده و با او حرف میزد ششم تا فارغ شد بر خواهم فرمود که  
نزدیک آئی و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت  
پس این فصیح و کلام بلیغ را جواب سلام داده فرمود که برو نام دختر را بگو که



آن نامیست که خدای تعالی در ضمن سید ارشاد و من یکر و ز قبل از آن دختری که خدا  
داده بود نیاورده بودم اما یکی نگفته پس امام جعفر صادق را در منزل فرمودند  
شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختری را نام دیگر کرده و مکان بلکه  
طن از است که آن نام که خدا آنرا دشمن داشته عایشه باشد یا حفظه و آنرا  
بجست قضیه ذکر آن نکرده باشد و ایشان از سلیمان بن خالد روایت نموده اند  
که روزی ابا عبد الله را ابا الحسن را طلبید و با جواز شیخان نشسته بودیم و چون  
امام موسی آمد خطاب جفا کرده فرمود که علیکم هذا فوالله ضلکم  
یعنی بر شماست که بعد از این اطاعت و انقیاد او کنید و خدای تعالی قسم است  
که امام و رهبرای شما بعد از من اوست و تلفظ قسم نموده تا شک در خاطر کنی  
نماند و بقیه روایات او هم در مانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم امام  
خواص اصحاب و دوستان خالص خود را خدیدی فرمود است و رسول بالنبی  
خبر یافته افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القایم مقامی و الحمد لله عز وجل  
علی کافه خلقه من بعد یعنی موسی و اوصی و جانشین بداند که آن فاضل ترین  
و بهترین فرزندان محنت و کسالت که ازین می مانند و اوست قایم مقام و جانشین  
من و اوست حجت حجتا بر جمیع خلق خدا بعد از من و بعد از با وجود آنحضرت  
حکومت دیگر بر او هر و رهبرای توان داشت و حال آنکه با اعتقاد موالف و مخالف  
او اعلم و اگر او را حق و ابدال اهل زمان بود و فقر آمدن به از در هم و دنیا را  
و خانه و چرب و شیرین نفعی را بداند و نمیدانست که از کجاست و بعد از آن  
آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده گویند اکثر اوقات این فرمودی که  
اللهم انک انت الراجة عند الموت والعفو عند الحساب و بیتی دعا و در سجده  
و غیره میزد این بود که اللهم عظم الذنب من ذنبک العفو من عذوبک و همیشه ناظرب  
را بنماز جمیع متصل می ساخت و تعقیب صبر اجماع است می رسانید و بعد از آن بجهت  
شکر و رفعت تاج و مال و مدام محاسن بسیار گش از آب چشم تر بود و هر که می شنید

بلکه یقینی من

که او را پیدی یاد کرده البتة از برای او چیزی می فرستاد و کسبهای روزی که فقر او  
محتاجین و دوستان عطا می کرد از دوست دینار و سصد دینار کمتر نبود تا آنکه  
مرام و سود در میان عرب مثل شده بود چه صراحت صراحت است و مرغی کیست  
و شیعیان در حقیقت از اطراف و جوانب مال بسیار بخدمت آنحضرت می فرستادند و  
او بعضی پس میساید و اخوان جعفر گفته است که از او پرسیدم که مؤمن بخیر شد  
گفت بل گفتم ترسیده می باشد فرمود بل گفتم خای و رنج کی جیاشد گفت بخیر  
و در رنج کوی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول صانع نقل کرده که آنحضرت فرمود  
راه مؤمن هر چه را فرزند آید بکند و بیعت که بان راه گذار نکند و از آنحضرت سرف  
که روزی فرزند آن خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم هر گاه بشنید  
نفع شما میدی شود و اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما گوشت و هات شما بشنود  
هر چه بیاید و گفت بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمدن از شما عدل شود  
یا یکی چیز می گفته ام عذرش پذیرد از او قبول کنید و ایشان از نصایح آنحضرت  
که من استوی یوماء و هو یحیون یعنی هر که روز گرفته و روز آید او برآید  
بروغیر است البتة باید هر روز عمل کند و فواید تحصیل نماید که روزی بهتر از او  
بفعل نیاید و ایشان فرموده که کان اخر یوم و شرها هو ملعون یعنی اگر ملعون باشد  
کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد استغفر از رحمت آلود و راست و مشهور  
که آنحضرت از شخص شنید که مرگ از خدای طلبید و از روزی مرگ میکند باو گفت  
مگر ترا با حق شتافتی و نیز دیگر هست که آن سبب رسیدن بدوست گفت فی  
که پس حسنت بسیار از پیش فرستاده که سبب نظر آن وجودی ندارد و خاطر  
جمع داری گفت فی این هم نیست فرمود پس هرگاه که آفت و غن این هلاک آید  
میکنی توبه کن و از این نترس که در آنحضرت سلام الله علیه هست پس و چه در دخت  
از آنجمله اولادش احمد بن موسی گویند و جلیل و صاحب روع بود امام او را بسیار  
میدانست و گویند احمد رضی الله عنه هزار مرتبه آنرا کرده بود و بعد بن موسی گویند



والصلاة بود و شبها خواب کمتر میکرد و اکثر اوقاتش بخواب و بفرج صرف میشد و با برادر  
بن موسی شجاع و کمر بود و مدتها حکومت میکرد و در ایام سامون الرشید و هجرت  
کدام از اولاد عمر و ابیاحد اعظمیت نیستند که بفعل رنقت مشهور باشند و ذکر عمر  
بتفصیل چون زیاده از حوصله این رساله است حواله الله بکتاب تاریخ است و سبب  
فوت اعظمیت یک آن بود که حاسدان اعظمیت طرغون عرض نمودند که مردمان شرق  
و مغرب را کوی و خمر خود را بنزد امام موسی میفرستند و آنرا خلیفه بجای میارند  
و همی که پسر نه نام دارد بی هزار دینار خریدار است و بخت خر و ج دارد و یکی آنکه  
چون رشید بن خود را بجعفر بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد بر یک توبه کشته  
خلفتان پسر رسید و زاریت از آن بجعفر متقل شد کسی فرستاد که پسر برادر را  
عالم اسفیل بن جعفر را بر نبات طلبید که شاید هر دو پسر خود را بآب مبارک و علی چون  
و بعد احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقت مراجعت خود  
حاکم فرمودی پسر برادر بجعفر ادب بکار میروی گفت فرض بسیار بسیار است امام  
فرمود من فرض تو را پس بگو وانی نشد و ساز و فن که ده بار دیگر نقش کرده بود  
فرمود که البته میروی گفت بلای چون جیدی از خدا بترس و فرزند آن برادر  
مکن و کینه سجد دینار زدن ترا ده و چون برخواست که برود یکصد بیکم چهار  
هزار در هشتاد و دهان خرفرا اعاده نمود و چون راهش درو با احباب کرده و فرقی  
که البته سوری چون من خواهد کرد و فرزند آن مرا بنیم خواهد نمود حصار گفته اند  
تو و نوین هر که آمدن از جیز است چون ایقسم عطای با و میباید فرمود که از جیز  
صاحب این است که هرگاه خوشی رعایت صلح رحمت اخوی کنی کند و آن در قطع  
آن گوشه ای قطع او خواهد کرد من رعایت مکرر نمودم تا او چون اراده  
قطع رحمت کند خدا بیا علی قطعش کند و علی چون به بغداد رسید و یحیی او را  
خلیفه بود اولی که از او پرسید پسر امام بود و او چیزی که گفت آنرا که هرگز  
در عمر و خلیفه نبوده است و از شرق و مغرب سالها بحیره او می آوردند و او در

مزرعه را

بی هزار دینار پیشوایانست و در احاطه کرده بود صاحب ده گفت ازین زمین  
ازین صی فلان موضع بخواب و حال او در او ایستاد و از آن روز که طلبید  
سویان دینار آورده بود با و در رشید این گفته که در دل گفته در آن سال  
چهارم مدینه رفته و آخر تر گرفته بنیان از خلق بیرون فرستاده و از انجاش بعد  
آوردند سندی بن شاهک در او روضه بغداد مجوس شد و بعد از جیدی بیکم هار  
زهره او ند و چندین عا در احاطه کردند که کواهی بر کاغذ کنند که برک خونی  
و مرد مکاتبند که امام بنو هر چهل شک و هفتاد کس کواهی را در علی بن اسفیل  
چون آن سوری حق عت خود کرده هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار در هشت  
بدهند و آنرا در ایام حواله کرد و او کوی فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود که  
چهار شد و در وقت که محضر بود آنرا آوردند و چون شنید گفت بگویم زیرا  
که بنیزم و میگذارد و بر العقارب کاالعقارب را بنظر رسانید این جهان را بدو  
کرده و اما طریقه هر دادن هارون علیه العنة و لعنة امام را بجوی که روایت شفا  
نقل کرده اند که چون بر هارون و هم علیه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده  
اند و باید که خلیفای را که باید رفته را در زهر خابانیه در سوزن کشید و بد  
خود در رطب چند خلایند و یکدیگر را بید تا هفت رطب را ملو از زهر کرده اند  
در میان پست عدد رطب بنیان ساخته در ظرف جینی گذاشته بخار می دادند  
و گفت بگویم ای الفاسق فی موده که بحق خویشی من بر تو که ازین رطب با خبر  
باشی بنگذاری و بدیگری ندی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خا  
بخام گذاشتند و منتظر خوردن ایستادند و طلبید یکدیگر را با خنجر برداشته  
تا اول می نمود و هارون را سکه بود که طوطی در گردنش کرده بودند و بار بنیز  
میخ طلا در نزدیک خود شرا بقریر نموده بود ایس و جلیس بود درین وقت  
سک بغیر کنده زنجیر را کشید آمد در برابر اعظمیت مقام کرد و امام را خلایا  
در یک از اینان زده در نزدیک انداخت و سک از رطب را خورده خود را بر زمین

و در خانه







و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه را اعتقاد داشت  
 که آنحضرت زنده است و امامت را بمرتبه میمانند و قابل امامت دیگر و بعد از آن  
 حضرت نیستند و این نیز از جمله هدایت باطله است و **و السلام و علیکم و آله و سلم**  
 تا من ضامن علی بن موسی الرضا عا اسم مبارکش علی کفایتش ابو الحسن القابض رضا  
 سایر و رضی و وک و ذکر و و علی ابو الحسن ثالث و علی شریک هستند ابو الحسن  
 و علی امیر المؤمنین است و ابو الحسن و علی ثالث علی بن الحسن است از این العابدین  
 علیهم السلام مادرش ام البنین که بعضی حیران مرسله را و بعضی شغریا بویه اش  
 میدانند است و دروغی شاعرش و عیال خراعی رضی الله عنه در یافتن محمد بن القاسم  
 نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفا امین و مامون حلیه  
 هیئت فرستاد قامت گندم کون و لا تشرب و یازده ماه و نوجده سال صد و پنجاه  
 و سه بعد از وفات حدیث ابو عبد الله ع پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در  
 سال صد و چهل و هشت گفته و عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش هشت سال  
 و فائز در سنایاد که در جوی بود از درهای طوس و الحالی از برکت آنحضرت از شهرها  
 معظم است بشیء مقدس می شود سبب وفات زهر پرموده مامون در آخر ماه  
 صفر سه و دویست و سه از هجرت خاورش ابو الصلت هروی اولاد شریعی پیر  
 بودند ابو جعفر محمد بن علی ع و حسن و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و علی و خیر  
 و خلایق و صفات فرجیه و مناقب سینه و تربیت بیه و دلائل ظاهر و  
 آیات باهر آنحضرت تا جحد است که خواص و عوام و دوست و دشمن را  
 از بیان آن عشر از اعشار و اندک از میان آن عاجز است از انجمله در کتب  
 فریقین مکتوب است که چون مامون در و علی عهد ساختن آنحضرت بیک  
 هزار بدر که میر رسید از کویک و بزرگ هرک حاضر بود تعظیم او بر همه  
 خواستند و برده را که بود را بخت بودند بر میداشتند جمع را حشد بران بر  
 بایکدی یکدیگر کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و برده را این

چون آنحضرت آمد ده یکبار بر چشمت و عبادت مقدره بر دهن داشت معبدان  
 داخل شد بفکر افتاده یکدیگر املاست می کردند و هر کدام عذری میگفتند باو نخواستند  
 و شرط تجدید نمود و این فوج که آنحضرت رسید بی اختیار برخواستند اما در  
 برگداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند و عقاب رسیدن آنحضرت یاد  
 همه رسیده بوده را بلند تر و بهتر برداشت و چون آنحضرت داخل شد با خود  
 گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون بر گشت دیدند که  
 همان باد مقارن رسیدن آنحضرت رسیده و آنحضرت را بجای او بر پرتابه  
 کردند و جزم نمودند و متفوق شدند و دانیکه او مرید است در نزد حق تعالی که  
 از این قسم قدری و منزه است و چنانچه یاد را سحر سلیمان علیه السلام  
 کرده بود سحر او نیز کرده پس اگر تعظیم و تکریم او عبادت مقدره تکامل نمود  
 او را و است است و از انجمله است حکایت زینب کذا به که اهل سیر از سو و شیعه  
 نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بنیاب علویه شهرت  
 داده بود و میگفت از اولاد فاطمه ام و حرف از آن بزرگ امام علیه السلام میگفتند  
 ضرر بود مرا حال او علمی نیست و آن زن نزد حاکم حاضر شد و گفت اگر علی بن موسی  
 الرضا بنویس من میگویم من هم بنویس او میگویم و حاکم آنرا نزد امام فرستاد  
 گفت کوی آنرا اعلام نمود و امام علیه السلام فرمود من فرایدیدن حاکم خوا  
 آمد و بخت نسب من بآن ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع خواهد بود  
 که اقسام سیاه و خائفان را در آن جامه دهد داشته عجت سیات بجهان  
 و آنرا بر کتہ التبایع نام کرده بود چون بزرگ سلطان حاضر شدند و فرمود که  
 گوشت اولاد فاطمه و علی را حرق کن بر و جوش و سیاه خرا کرده است اگر این  
 یقین میداند که از اولاد فاطمه است باین خواهد دید تا صد و یکم شش بر خور  
 و عوام ظاهر کردند و زن گفت فوج این دعوی یکی اول فوج در بر که اخل خول  
 حضرت بر خواسته متوجه برگشتند و سلطان و خواص منع نمودند و فرمود که بر



که برین ایتر باشند و در زبان کرده بدو آن خانه رفت و یک یک را دست بر  
و کردن و پشت میمالید و هر یک از آن خانان سر بر پای او میمالیدند و ذلیل  
میشدند و بر گردن میکشیدند تا هرا دید و از همه اطاعت و امتیاد ظاهر شد  
و سلطان و حشم و خدعه تماشا میکردند و تعجب می نمودند و چون بر آمدن زن  
آگرده و گفته پشیمان شد و در رفتن بر که حال میفرمودند سلطان بخان  
امروند که که گوش خیزد اش نکرده او را سیر بر که بفرمایند اگر علویت یقین که با او  
نیز همان سالک <sup>خواجه</sup> و چون داخل بر که اش نمودند از هر طرف با ساقان  
پاویچه بر که شکرش بود و در طرفه العین چنانش از همه بودند که خوشش  
چکیده و بزین که آینه مشهور شد این درینا کاشکی امر و زهره بر که التیاجی  
بشود و از آنکه روایت است که <sup>طی</sup> در اعلام الوری از محمد بن علی از اجداد

حلیب روایت نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزل میکنند  
شعور خواب دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مسجد نزل و از من  
پیشرفت و سلام کردم دیدم که نزد حضرت طبعیت روی از ایند <sup>شبه</sup> یزید  
و در آن طبقه خاست رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست دراز کرده مشق  
بزد و چون شمرده شانزده عدد بود و از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز  
بودم تا آنکه بیست و روز بران گذشت شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را  
از مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزل فرموده من هر چند بیشتر رفتم بر  
همان مکان که رسول را دیده بودم که گشته است و طبقه خاست و سر پیش  
نزدش حاضر است چون سلام کرده و جواب شنیدم دست مبارک دراز  
کرده مشق خراب و زده بزد و چون شمردم شانزده عدد بود که تمام <sup>لله</sup> یزید  
بن از این خراب دیگر نید می فرمود اگر حیدم زیاده بر نداد بود من <sup>هم</sup> سید  
در قد شرافتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در مقبول مسموع  
که حسین بن موسی روایت نموده که با سحران بنی هاشم در خدمت حضرت

امام دادیم

علیه السلام نشسته بودند که جعفر علوی از آنجا گذشت و از بر پیشانی که جامه کهنه  
دور داشت و دستار پان پان بر سر خستار و مجلس چون از دیدن یکدیگر  
نگاه کرده خندیدند پس حضرت فرمود که عرق <sup>بیشتر</sup> از آب بسیار بخورند  
حشم از این <sup>بیشتر</sup> بسیار بخورید دیدم بر و خندید یک ماه بران نگذشته بود  
که او را که مدینه کردند و احوال <sup>بیشتر</sup> تر شد نموده بر ما میگذشت با غلامان و چاکران  
تقلیع تمام و محمود خواص و علم <sup>بیشتر</sup> و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد  
هارون در وقت که مامون در خراسان بود و این بر جای پدر نشسته و  
بتقریبی فرمود که عبدالله بن محمد بن محمد را یعنی امین بقتل رسانید من از او  
تعبت که تم که عبد الله بن هارون محمد بن هارون فرمود علی عبد الله مامون که  
در خراسان است محمد بن امین را که در عراق است عفریپ خواهد گشت و باند  
سنت صورت یافت و در کشف الغة ان حسن بن علی و شافعی کرده که گفت  
خراسان رسیدم رفتم خدمت از جانب علی بن موسی علیه السلام آمد گفت که  
آورده بخت مانعیت و مرا چون بخاطر نموده عذر خواستم که نیاوردم خا  
رفته باز آمد که البته هست بعد از کرده بفرست من بر خراسان و با غلام و نفر و  
بسیار کردم چون میافتم بخادم گفتم می آید هست گذاشته ام نزد میانی است  
من هست هر چند گفتم نیافتم خادم رفته برگشت و گفت صندوق است که  
ندیده در آن میانت چون تقصیر نمودم چنان بود که فرموده بود خود برداشته  
خندم شرفتم و گفتم که <sup>هم</sup> که تو امام مغیر الطامه و اعتقاد بایش او  
کردم و باز سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبد الله بن مغیر <sup>بیشتر</sup> روایت  
که گفت من اول واقعه بودم و چون بنی یسار ت کعبه شرف شده من از آنجا <sup>بیشتر</sup>  
راه یافت و عذی ملتزم را دور بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خداوند ما را راه را  
بنیای من رفت بخاطر رسید که بدیده روم و بعد از آن یارت رسول <sup>بیشتر</sup> علی  
علیه و آله و سلم علی بن موسی الرضا را ملاقات گفتم بدیده رفتم و غلام میرا که در



فرد

سؤال گفم چون جواب نوشته رسید در آخر کتاب مکتوب بود که در اجامه  
احرام میتوان بست و از او بشنیدن یا کف نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده  
که من و برادر من در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمر بن محمد بن جعفر  
در حالت نزع است و در فتنه ایفته اند و دست از وضو شسته در خدمت  
رفتیم دیدیم که برادرش ایمن و فرزند آن محمد بن یونس ایستاده اند و میگریستند  
آنحضرت لحظه نشسته و تبسم کرد و چون وقت نماز بود یاران گفتند شماست  
کرد و بر در عی خورشید خالست من محمد بنش رفتم گفت فدا می شود تبسم اجل  
بر شماست کردند و فرمود غلط فکریه اند تعب من از آن سبب بود که ایمن بر آن میگریست  
و حال آنکه ایمن پیش از آن خواهد مرد و آن گریه بر ایمن خواهد نمود و بعد از  
ساعتی محمد مرقی کرد و خوب شد و مدتها زند بود و ایمن و محمد بنش از آن از دنیا  
رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب میون اخبار رضای علیه السلام مکتوب  
که چون مأمون علیه السلام را و فرمود ساختند مدتی باران  
نبارید و کار مردم تنگ شد و بعضی معاندان گفتند تا مأمون علیه السلام  
برای او عهد کرد ایند فیض این از ما منقطع شد و این سخن مأمون رسید  
دلگیر گشت و کس عین آنحضرت فرستاده که اگر بطیب باز آنجه را بر او فرمود  
نیست و ایشان فرمودند که یا ایستادم من رسول الله را یا ایها المؤمنین عجب  
دیدم که فرمودند روزی دو شبه بخان استغفار و رو که خداوند تعالی بر او  
حق باران دهد و چون روزی دو شبه شد هر دو رفته بنی بر آمدند حمد الله  
او در وقت رسالت پناه خواند و دعا فرمود و قاری دعا آنحضرت شد  
و برق و باران میزد و مردمان همه خوردند امر فرمودم که مجالس  
باشند که از این باران فلان شهر است و بعد از آن این دیگر رسید و باز مردم مضطرب  
شدند و فرمود این از فلان زمین است و همچنین باز ابرامد و رفت چو از ابرامد  
بپاشد فرمود این ابرامد شماست ایستادم شماست تا شما را بخواند و رساند و بعد از آن



چند آنکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانه او خود شد  
 و چون بنام خود رسیدن باریان شروع شد چند آنکه دشت و پایا باریان  
 سیراب کرده و خوشی و برکات بر کرده مردم آمدند که الحال بیست و بعد از  
 خرابی میشود دعا و نو باریان بر شد و مدتی در میان مردم آن یکتک  
 تا آنکه بعضی از معاندی را حسد علیه کرده خند مأمورین فتنه آنرا ملات  
 کردند که شرف و غری که حقیقتا بنوار زلف داشته بود از خاندان عباس  
 چنانکه علی اشغال فرمودی هیچکس با خود و اولاد خود این نیکند که تو کردی علی بن  
 موسی را طلبیدی و آنرا مشهور و معروف حقیقتا و کار چلی رسید که  
 از باریان که آمد جمیع خلق آن تو بر گشته اند و آنرا استیجاب الله و سید  
 بلکه اعجاز و کرامت نام خاده اند و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن  
 آن باریان از اتفاقات بوده است آنرا در این جمع دخلست و بیکان ایشان خید  
 مهر آن نام گفت اگر حضرت خلیفه باشد در میان خلق با او باشد و بخانه  
 کف و آنرا الزام دهد و بر خلق ظاهر سازم که او هاد و نیت پس مأمور گفت  
 اگر توان کرد بکن که نزد من چیزی ازین و مستی نیست و مقرر شد که در وقت  
 روز عطا و فقر را جمع کند و او با امام علیه السلام حرف زد و در روزی  
 موجود بعد از آنکه مجلس منعقد شد کس بطلب آنحضرت فرستاده القاسم قد  
 امام فرمود که مجلس منعقد شد و دوست میدارم که شما هر حاضر باشید  
 و چون امام رسید مأمورین بخواست و استقبال او نموده بر جای خود قرار  
 گرفت و حمیدند کور از جای خود برخاسته آمد و شروع در بوج و لا یغنی و  
 و هدیان کرده گفت مرز ما نرا در باب حق حقیق فاسد همیشه آمدن باریان  
 بدعی تو میداند و این جمله اتفاقات بود چه هر چیز را حقیقتا و قی مقرر  
 که در آن وقت میشود و این نیت معای که ترا همیشه از اسیر المی نیست  
 که پایه نمایند کرد اینک و الا نرا این حال و مرتبه نبوده و نیت چون کلامش

بانجام رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعمت کرده باشند که  
 ایشانرا باریان داده مر لیت که منع ایشان کنم و این که میگوید صاحب قوم  
 محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیت که حقیقتا بن کرامت نموده فی ایکه او  
 و ترقی داده باشد و بعد از حال باو حال یوسف است باحا که مصر و حمید را نشو  
 و شنب زیاده شده گفت آن باریان مقداری که ساعتی پیش بنشیند شد آنرا  
 کرامت و ایجاد نام میتوان کرد گو یا چنانچه حقیقتا مرا غا فرایحه ابراهیم خلیل  
 زنده کرد اگر در آنچه دعوی میکنی صادق این در شیر را کدرین مسند است  
 و بی و بر حاکم سلط ساری و لا در هر چه میگوید گفته دروغ گفته و ایشان  
 کردند و شیر که در تیکه گاه مأمورین بودند از اینیم و در میان بران نقش کرده  
 بودند پس امام علیه السلام در غضب شده و بران دو صورت زد و فرمود که  
 الفاجر فاجر ساء و لا تقباله عیا و لا اثر یغفر این دو شیر این فاجر را بگیرد و از  
 بدرید این رید و باید که آن ازین حیانتکاران بدستاور امر امام علیه السلام  
 آن دو جیم را بجان داده عیاب حمید و دیدن چنان از هشر دریدند و بی  
 که درین از آن بچاند و در قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم بخیر و  
 ماندند تماشا میکردند شیران چون فارغ شدند و با حضرت و کرده بریان نفع  
 گفتند یا و الله اریتم هذا الامر نا انقل بعلی اهدا یعنی ای و لخداد بیکر چه  
 رخصت میدی که آنچه با او فاسق کردی و با این مردم هر یکیم و ایشان مأمورین  
 و مأمورین از شنیدن این سخن خشن و روده میو شری و امام ایشانرا امر فرمود  
 فرمود قیایع بر جای خود باشند و شیران بر جای خود باز استادند و امام  
 فرمود کلاب و بوی خوش آرد و آرد و باریان مقام مأمورین حال آرد و در  
 چشمه باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اما ذلک انما  
 بصلحه الله افشاء یعنی آیا رخصت میدی که آنرا بصلحه که فائیت خلتیم  
 ملحوظ فرمود لا فان الله عز وجل یهدی تدبیرا هو بمصه یعنی رخصت میدی

نقد لامر فی باب امان  
 احوال و احوال و احوال







علیه السلام دین که باو میگوید زین و کعبه و مکر و در دهان گیر تا این  
 کوفت بر طرف شود و اختصار در فکر بود که آیا این دو است و یا نه و خواست صحت  
 باشد یا خی که خبر رسیدن امام علیه السلام به نثار رسید چون به نثار رسید  
 آمد خدمت او امام القاسم دعا بآوردی کردم با تو گفت که دوی که تو تعلیم کردی چرا  
 باوید او تو نکردی گفت یا بن رسول الله القاسم دار که باری دیگر از زبان شما بشنوم  
 نهی که زین و سقر و مکر بگوید و دوسه بار در دهان نگه دار تا به شود و از دهان  
 نفل بیفتد که کرده و شفا یافت و معالجتی نفل نموده که من خود اختصار را دیدم و این  
 حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه با حضرت حکایت مشهور و عقل  
 علی خراصیت که مداح حضرت بوده و در روایتی از است بران حضرت خوانده  
 و پسند افتاد و تحسینش فرمود گفت به بعضی از این معنی مسلم شده و چون معین  
 در انشای قصیده ذکر مزار و شهادت هر یک از امام علیه السلام کرده بود میفرماید  
 که دو بیت بقصیده الحاق میکنم معنون آنکه قبر شریف حضرت در طول سر خواهد  
 بود و شیعیان شریف یارت او شرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام  
 خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن عزت زیارت او کند  
 اله روز قیامت با او در وجه او خواهد بود و امر زین شده از عذابه  
 عقاب آنروز اللهم الرزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ میشوی  
 بدرون خانه رفته گیسو صد و بیست و یک و میل میفرستد و او واپس میفرستد  
 که قصیده چیه روز گفته بودم اگر انجایهای خود جامه بزن عتقینماید با حضرت  
 من باشند در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه خزی را بان هر او کرده و شهادت  
 و فرمودند که در آنکه دار که عقیق بان مخاج خواهد شد و بکارت خواهد شد  
 و میل عبد از ریخت طومار حل نمون تا بقوم رسید و اهل قومه القاسم فرمود که ای  
 جامر با ایشان دهد و هر از دین بکیر و قبول نکرد چون دوسه روز رفت او با  
 قمر او و دفته جامر از او گرفته او زدند و او بر کشته بقیعت راضی شد و شرط آنکه

و این است امام عقیق و کعبه و مکر و در دهان گیر تا این کوفت بر طرف شود و اختصار در فکر بود که آیا این دو است و یا نه و خواست صحت باشد یا خی که خبر رسیدن امام علیه السلام به نثار رسید چون به نثار رسید آمد خدمت او امام القاسم دعا بآوردی کردم با تو گفت که دوی که تو تعلیم کردی چرا باوید او تو نکردی گفت یا بن رسول الله القاسم دار که باری دیگر از زبان شما بشنوم نهی که زین و سقر و مکر بگوید و دوسه بار در دهان نگه دار تا به شود و از دهان نفل بیفتد که کرده و شفا یافت و معالجتی نفل نموده که من خود اختصار را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه با حضرت حکایت مشهور و عقل علی خراصیت که مداح حضرت بوده و در روایتی از است بران حضرت خوانده و پسند افتاد و تحسینش فرمود گفت به بعضی از این معنی مسلم شده و چون معین در انشای قصیده ذکر مزار و شهادت هر یک از امام علیه السلام کرده بود میفرماید که دو بیت بقصیده الحاق میکنم معنون آنکه قبر شریف حضرت در طول سر خواهد بود و شیعیان شریف یارت او شرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن عزت زیارت او کند اله روز قیامت با او در وجه او خواهد بود و امر زین شده از عذابه عقاب آنروز اللهم الرزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ میشوی بدرون خانه رفته گیسو صد و بیست و یک و میل میفرستد و او واپس میفرستد که قصیده چیه روز گفته بودم اگر انجایهای خود جامه بزن عتقینماید با حضرت من باشند در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه خزی را بان هر او کرده و شهادت و فرمودند که در آنکه دار که عقیق بان مخاج خواهد شد و بکارت خواهد شد و میل عبد از ریخت طومار حل نمون تا بقوم رسید و اهل قومه القاسم فرمود که ای جامر با ایشان دهد و هر از دین بکیر و قبول نکرد چون دوسه روز رفت او با قمر او و دفته جامر از او گرفته او زدند و او بر کشته بقیعت راضی شد و شرط آنکه

پا رجه از او بان دهند و چون چند منزل رفت طایفه را هر زمان بقافله برنجور  
 و هر از دستها بر گردن بسته انداختند و قسمت مال قافله مشغول شدند و مثل  
 دید که یکی از ایشان بقی از هفت قصین مکر میخواند و میگفتند پرسید که این شعر چیست  
 گفت ترا یا زنجار است القاسم را مکر کردی گفت این مرد است که از طایفه خذاعه  
 و اتفاقا شخص من و از اینج بود گفت او هم چون شخص او شد که راست میگوید  
 دستهای اهل قافله را کشد و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که واپس دهند که حق  
 نزد کسی نماند و جو را هر او کرد که بدرقه باشند که تا یا علم رسد و چون بخاندن  
 در دکان عرب بخاندن اشراغیه بودند و هر چه بود برده شیعیان فریاد کردند که  
 صد دیار باور داده بر سرش میگویند و هر دینار از آن را با صد دینار آخر  
 در وقت فریاد که آنکه حضرت فرموده بود که باین دین خراج خواهد شد قصدش  
 این بوده و کمین که تعلیق یار با داشته و گذشته رفته بود چون و میل آمد  
 کین چیزی میدید از این کفر و خاطرش بر ایشان بود که شبی بخاطرش رسید  
 که انجامه که از اهل قومه واپس گرفته بود و در سخن شاطی تمام از او بر چشم میزد  
 و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود شکر جای او ردوان  
 پا رجه باعث شفا چند یکسوی دیگر از امرض شد و ایضا و گفت القه از خط  
 بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من خلعه  
 بن داد که از او فروخته از برای من فروخته و من از او در میان متاع خود  
 بسته چون برور رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمد حله طلبیدند  
 که یکی از غلامان حضرت فوت شده و حله میخواهند و من گفتم که در میان شما  
 حله نیست رفته باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند که با تو حله هست  
 بخاطر نداری دخترت از او متبوی داده بود که بفروشی و فروخته بجه او بخری  
 و از او در میان فلاح یافتی و مرا بیاد آمد بر آوردم و دادم و با خود گفتم از این  
 چند بزم اگر چه با او موافق سوال شنیدم بقیعت که ایام و غیره الطاهر است این ان مسایل را شنیدم



و متوجه خانه حضرت شده و از آن راه مخفی را از آن رسیدن خدمت حضرت  
مانع آمد در فکر بودم که غلام الله گفت یا علی بن محمد که گوئی جواب مسائل خود را بگیر  
چون کاغذ را گرفت مطالع نمودم جواب مسائل من بود بترتیب که نوشته بود  
و بخوانم و از اسد بن محمد بن ابی بصیر نیز روایت که گفت در امامت علی بن موسی  
بیشتر بودم عریضه نوشتم و رخصت طلبیدن خدمت امام خوانستم و با خود  
قرار داده که چون خدمت او مشرف شوم این آیه از آیات قرآن که در حق او صادق  
بودم از آن پس مسجون رسیده در این وقت موکلان بر من کاشه از رسیدن خدمت  
آن سرگشته بودند و اما آوایه که بنواستی بر پی حش اینست و حش اینست  
خواه من بود نوشته بود آن شک از خاطر من پرورفت و دانستم که بخدمت خدا  
و انبیا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که آن گفت از اجماع که در راه مکه  
خدمت حضرت بوده شنیدم که گفتند در وقت که به حج میرفت بگریه رسیدم  
فاریغ نام در دست چپ راه نگاه می کرد و گفته گفت یا فاریغ و هارمه قطع را  
اربابی این کوه آنکه ترا بکشد پاره پا نخواهد شد و ما یعنی کلام از آن فاریغ  
نا آنکه چون بگریه رسیدم و چنان ستره ساخت بود جعفر بن محمد بر یک پای کوه  
بالا رفت و حکم کرد که آنکس را بکشند و چون بعراق رسید حکم رسید پاره  
پا شد معنی کلام بر ظاهر شد و انبیا موسی بن عمران نقل کرده که در مدینه در  
خدمت امام علیه السلام بوده که هر غه از اجابگذاری امام فرزند کوه با سینه که  
که هر غه را بر و بر و از آن کردن زدند و سبی از او بنیامد که چنان شد و انبیا  
از ابراهیم بن موسی روایت کرده که روزی از مدینه بکربلا می رفتم و در راه  
و من در خدمت مشرف بودم در زیر درخت ستره ساخت بودم قدم فدا و حق شرف  
میداد و بیکم و مراد هر غه نیست چوب و تان یا نه که در دست داشت  
کاپی نه شده از طلا بر او بدست من داد و گفت ای ابراهیم که ایکن آنچه  
دیدم بکسی نقل کن و او حشر کرد و هر ابراهیم را که میدیدم نقل می نمود

جواب

انوار و تا کرمان و دو انگشت به پنهانید یعنی من و آن پنجین خواهم بود  
و کسی که کلامش بفهمید تا وقتی که درست با و صد فون میشود و او را در آن  
هارون الرشید در آن بنیامد معنی کلام معجزه فاش را با آن که شنید بود معلوم  
میشود و بنید صحیح از اعتراف علیه السلام مرویست که فرمود امام و چندین علامه  
و نشان است باید که عالمین خلق و کریم تر از همه خلق و بنیامد  
اهل زمان و از مادر رخت کرده قول کند و چنانچه از پیش پند ارعقت  
باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش پدید باشد و  
انوار پیدا شود و در آن وقت که با او از بلند کلین و شهادتین را بگوید و در آن  
رسول خدا بر قامت او راست آید و محفل شود و بول و غایت او را هرگز  
هیچ مخلوق نه بیند چون رسید او را فرمود پس از آن بوی مشک سیاه باشد  
و بر خلق الله بریان تن از مادر و پدران ایشان بوده برده و از فقرای مردم او  
باشد و در آنچه مژمر با آن امر میکند و نمی بخاید بخدمت بوده و دعایش مستجاب  
باشد تا بخدمتی که اگر کسی هم را دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله  
از ذوالفقار و غیره نزد او باشد و حقیقه که نام شیعیان او تا روز قیامت  
هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت در انجائیت باشد یا حقیقه  
که نام دشمنان ایشان لغتم الله در آن ثبت بود و جعفر اکبر و جعفر اصغر و جماعه که  
قبل از این نیریزد گور شد که حقیقه است بطول هفتاد گز که صاحب حاج خاقان  
قیامت در آن نوشته است نزد او باشد یا مصحف فاطمه صلوات الله علیه یا عقی  
از نور بر آن راه رفته باشد که اعمال خلق را در آنجا نذر و غرض نمایند و با اینها  
از اکل و شرب و نکاح و خواب و بخت و گریه و فرح و حزن خالی باشد  
و از ابوالصلت هر وی مرویست که امام رضا علیه السلام با هر طایفه بر بیان  
ایشان تکرار میکرد و بخدا قسمیست که فصیح تر و داناتر از ایشان بلفظ ایشان  
و سزاوارتر که باین رسول الله مراد عجب اندازد تکلم شایسته با آنها و لغت ایشان



که یا ایا المکت من تحت خدایم بر خلق و حوتی تحت خلق میفرستد که انرا نا  
وجه لغات نگردد باشد مگر بنویسیده است که جدم امیر المؤمنین ع فرموده  
ایشان للمکه فضل الخطاب حوتی با او اولاد ما کرامت نمود است حکمت و فضل خطا  
و مراد از فضل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه در وقت و دشمنان نون علم  
و انواع از روایت نموده اند و بجای که اغرض بر اهل هر مکتبی و مذهبی واقع شده  
و همه را الزام نموده و بر راه راست آورده پیش از آنکه انرا احصاء تولن کرد  
و این رساله را کجایش هزار یک او باشد بی بسبب از ان در کتاب عیون  
اخبار رضاعیه السلام مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه ان کتاب بیابد برین  
مطلع میشود و انحصار این حضرت ای که هر سه روز یکبار رحم قرآن و غود و ان  
روز سه روز از هر ماهی که او جنبه اول و چهارشنبه و دوم و پنجشنبه از ماه  
باشد فوت نشود و رفع نمود این روزه بار و زه تمام سال بر اوست میکند و شبا  
خواب نمیکرد بلکه عبادت حوتی ایام می نمود و هرگز حاجتی کسی را رد نکرد  
و در مدت عمر از و ندیده اند که آب دهان او خسته باشد یا در حضور کسی بکشد  
کرده باشد یا پاد را ز کرده خنده نیمی پیش نموده و چون سفر داشت میکشیدند برین  
او جمیع چاکران و غلامان حتی در بانان و سالکان و منشیان اند و رخت خانه  
در غایت درشتی و زبری بوده چون پیر و نای امده دفع زبان خلق را چاکر  
نیکون و پیو شنیده و زینتی کرده و همیشه بر روزه و حصری نشسته و میفرمود  
که سزاوار آنست مردم را که بوقی خوشتر از آن که نکند اگر هر روز نوا ندهد و الا  
یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه الهیه باید که بوقی  
از هر قسم که بیاید بکار بر و مخصوص بسیار از رسول الله ص و امیر المؤمنین  
ع و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان حضرت واقع شده و بعضی از ان شایسته  
مذکور شده و در کشف القه از او در روایت نموده که گفت با امام موسی  
گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ برار و بکشی که بعد از تو رحمت

ما خواهد بود اشارت فرمایند اشارت کرد با ابوالحسن ع و گفت هذه صاحبکم  
بعدي یعنی امام شجاع بعد از من اوست و ایضا از نعم قابوسی نقل کرده که گفت  
در خدمت امام موسی ع بوده که فرمود من از شنیدم که گفت پس من علی کفر  
فرزندان منست و برگزیده من اوست و انرا از همد و ستریدار و او با من در  
جفر نظر میکند و علم بیان دار و در نظر و جفر نگرفته است مگر بنویس و ایضا از  
مختار روایت نموده که در ان مدتی که امام موسی ع در حبس بود مگر الواح انبیا  
انحضرت به شیعیان رسید که عهده من با کبر و لدین و بزرگترین فرزند ان من علی  
علیه السلام باید کرد چیز و چنین و غلامان و غلامان بده و فلا نرا چیزی که تا چوبی بریم  
و بعد از ان چنان کن و غیرها و ایضا از زیاده بن مروان روایت که گفت بخدا  
امام موسی ع رفت و دیدم که ابوالحسن علی ع در خدمت پدر است چون مرادید  
فرمود که یا زیاده این پسر من نوشته انرا نوشته من بدان و گفته او را گفته من  
و رسول انرا رسول من و هر چه او بگوید بداند که حق است و قول قول  
اوست و ایضا از حریری روایت نموده که گفت امام موسی ع کس فرستاد و  
حیی از شیعیان را که از خبر و روایت نموده که یکی از ایشان من بود و اعتقاد  
بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که هیچ مینمایند که شما یا انرا از برای چه چیز  
جمع نموده اند گفتند نمیدانم گفت طلبین ام که بدانید و گواه باشید که او میر  
یعنی ابوالحسن علیه السلام وصی من و قائم مقام با من و خلیفه من بعد از من است  
کسی را که نمی آید من باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده باشد او وفا خواهد  
نمود و هر که الهیه خواهد مل به بند و نتواند دید او را که دید مرادیده است  
و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام میر  
که حاد نه رو نماید و ان شاعشینه باشد خبر ده که امام بعد از تو کتبت و نوی  
که پسرین ابوالحسن ع بعد از من امام و رهمنایت و ایضا داود بن زین نقل کرد  
که سال غایت امام موسی ع برده پاک انرا گرفتند و پاک را نزد من گذاشتند و



چون سب او را بر سیده فرمودند که هر که بعد از من صاحب ان امر باشد از حق  
خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دیار رفت امام رضا علیه السلام کس فرستاده از  
آن طلبید و دانستم که امام واجب اطاعه اخذ است و ایضا در آن کتاب و کتاب  
عیون اخبار الرضا الحسن بن محبوب مرویست که گفت که از راه بصره نرسیده بود  
در میان راه بنزل رسیدم و گوی از جانب امام موسی علیه السلام گفت صاحب من  
بصره میرود و تو طلبید و چون خدمت او رسیدم کتاب بن داد که بدیده برآ  
گفتم فذلک تو شوی و در ندیده کتاب را بدست که ده روز و نه روز که سپری از من طی  
که بتیری پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی من است و ایضا بطریق صحیح در کتاب  
بین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده اند که با جمعی  
از شیعیان و موالیان در حواله قبر رسول صلوات الله علیه و آله نشستیم بودیم که  
امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست داشت  
چون رسید رو بیا کرد و فرمود که آیا میدانید که من کیستم ماهه گفتیم نرسیده  
سرور مای گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی  
پدر منی میدانید که این کیست که با من است و دستش در دست من است از فوت  
وصی من است ماهه دیک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیه السلام گفت  
گواه باشید که او وکیل من است در زندگانی و وصی من است بعد از فوت من و ایضا  
در احادیث صحیحیه مرویه در آن دو کتاب است حدیثی که از سلیمان بن جعفر مروی  
مرویست که گفت خدمت امام زمان موسی کاظم علیه السلام رفتم که از حضرت سؤال  
گفتم که حجت حضرت بعد از او کیست چون مرا دید تبلی از آنکه من از آن سؤال کنم فرمود  
با سلیمان بدانکه علی بن موسی بن جعفر من است و حجت خداست بر خلقان بعد از من از  
افضل و اعلم فرزندان من است اگر من بعد از من رفته بانی گواهی از برای او نزد  
شیعیان من و اهل حجت من و آن گمان که خیر چنانچه من بعد از من از حق بوی من  
باشند و در شواهد النبوة ملاقاتی و مقبول همه و کشف الغم و عیون اخبار الرضا

ازین خصوص بسیار شوق است بخدی که کسی را انکار او نرسد و از مواعید و حکم  
الخصیص علی الله علیه و آله که فرمود و حجتش از حق ترین مردمان است  
روزی که از شکوه او بدیاری آیند و روزی که ازین دنیا برون میروند  
و آخرت او املاش را معاینه میکنند و روزی که بر اینکند و میشود و چه بخت است  
دید که در دنیا ندیده باشد و حجتش از حقین ذکر بیا پیغمبر و در مقام است  
فرستاد و فرمود و السَّلَامُ عَلَیْهِ قَوْمٌ وَلَدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُحْیَا یعنی سَلَامٌ  
و دست آل او بر او بار و روز قیامت که زنده خواهد شد و هم چنین عینی  
میرودین سه موقوف خود را بر حجت آل او یا نموده و حق تعالی ذکر آن کرده و السَّلَامُ  
عَلَى قَوْمِهِ وَ لَدُنْهُمْ قَوْمٌ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُحْیَا و ایضا حضرت فرموده که حجتش از حق  
به خیر شرط اندک با سه چیز دیگر همراه باشد امر بیان کرده و زکات را بآن مقرون ران  
اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و  
امر بشکر بخورد و نموده و شکر و الذکر بآن ضم کرده پس شکر الهی او را در دست میآورد  
و بدو نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و بر چیز کاری نموده و صله و رحمه بآنان  
همراه ساخته باینکه اگر شخصی صله و رحمه بآنها رود و هر چند تنفی باشد بکار  
نیاید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهها دانش و علم و حکم و بیکو که گفت  
بدرستی که هر کوی در دست از درهای حکمت و باعث محبت است و رخصت  
هر خیر و خوبی را و ایضا از حضرت مرویست که فرمود صدق کلام او عقله و  
مد و جمله یعنی درست مولف هر کس دانایی و عقل اوست و دشمن او نادانی  
و جهل اوست و همان حضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کوی باشد  
خل بکمال و طول امل و دور دراز و حرص پیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن  
از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را با آخرت و از حضرت مرویست  
که گفت روایت کرده اند آهای من علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت از رسول  
خدا شنیده ام که فرمود بیک از اصحاب خود که یا عبد الله ایبت لی الله و یا قاض

در حدیث



فِي اللَّهِ وَلَئِنْ فِي اللَّهِ لَأَتَأْتَاكَ وَأَكْبَرُ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ  
 كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 الْأَخْضَرُ بِيضُ خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 فَمُرُوهَا كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 بَطْرَفُ كَنَاهَانِ كَبِيرٍ بَابُ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 خُفَّ اللَّهُ فِي الْقَلِيلِ كَهْ خُفَّ اللَّهُ فِي الْكَثِيرِ بَعْنِي جَوْنُ هَرِ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ  
 وَاجِبُ الْوُجُودِ اسْتَ بَابُ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 جَابِزٌ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 اَيْضُهُ عَلَيْهِمُ وَالْحَسْبُ بَابُ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 بَعْنِي جَوْنُ هَرِ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 نَكْتَنُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 كَهْ نَسَبُ بَعْنِي جَوْنُ هَرِ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا  
 اَزَادَ شُكْرَانِ بَعْنِي جَوْنُ هَرِ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا  
 اخْضَرُ تَرَاهُ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 اَنَّهُ جَوْنُ هَرِ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ خُفَّ اللَّهُ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 بَشِيرٌ بَابُ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 بَرْدٌ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا  
 تَاكِدٌ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا  
 اَشَادَ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ  
 جَمْعُ كَرْدَةٍ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ وَدَهْ كُنْ دُرُوهَا خُذْ كَهْ

ازمن منع کردی تا کاره با بخار سید مامون گفت کدام حق بود تو را بر من که منع  
 او کرده باشم گفت خسر و حق ماست چنانچه حق ماست خسر باشش قیمت گرفت  
 دنی را نیزشش حصه مقرر داشته و بگو از آنها این سبیل است و من از آن  
 ام و هر دو آیت را خواند گفت چون از حق خود منع شد و کار و ماستی  
 رسیدن مرتکب ای عمل شده مامون گفت من تکلیف خدا را ندادم و آنچه خواهم  
 کرد و حکم که حق ماست در باب و در مقرر فرموده باین داده ها که تو در هر دو  
 ترک نخواهی کرد صحت گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از  
 شروع در پاک کردن کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس برین جاری  
 ساز و در بوقت مامون عیاتب امام ملتفت شده گفت دانستی که طلبش چیست  
 امام گفت باینکه بدختر را در دیدن ندین من حق دیگر از او ندیده مامون  
 در غضب شده خطاب بصوت غوغا که والله دست تو را بر من میوه صوفی گفت تو چون  
 دست مرا میتوانی بر نیدی که بنده مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده  
 بوده گفت که پدرت مادرت را از بیت المال مسلمانان خزینه و هرگز در حق  
 و مغرب عالم بوده و راغال شیر یک بودند و از جمله مردم بگو من ترا از او  
 اما اگر دیگران گناه باشند و حال آنکه هیچ کس از او نگرفته است و دیگر آنکه خبیث  
 خبیث را طهارت نمی تواند داد پاک باید که خبیث را پاک سازد با چندی  
 که اجازت بر تو لازم است کی اجرای حق تو را که خسر که حق من بود بایستی  
 رسانید تا مرتکب این عمل نشود مگر نشنوده که حق تعالی فرموده اَتَاْمُرُوْنَ اَنتَ  
 بِالْقُرْآنِ وَتَنْهَوْنَ عَنْهُكُمْ مَرَّ مَرَّ اَمِنْ بَكَارِهَايْ خَيْرٌ مِنْهَايْ وَخَيْرٌ مِنْهَايْ  
 پس مامون عیاتب امام ملتفت شده گفت در باب این چه میفرمایید امام  
 فرمودند که دنیا و آخرت هر دو بخت فایند و این مرد بخت را بر تو تمام کرده مامون  
 اگر چه حکم بخلاف صوفی فرمود اما بخت امام را در دل گرفته تا مدتی از خلوت  
 کرد و در فکر امام و دفع او بود تا باینکه قرآن گرفت که زهر بد دهد در آن وقت



که از امام آن حرف شنید فضل بر سهل و بسیاری از او کابران حاضر بودند  
و راست می گفت که در هیچ مذاق شریفین تو این را ز جمله چیزهای که داخل  
ام داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علای هرمت و مذهبی از خود  
دید که آن مناظره انحضرت عاجز اند و بر نهاده و روح او کاه و حقه <sup>طالع</sup>  
شدند و راه بر و غالب شد روزی گفت یا بن رسول الله علم و فضل و <sup>هد</sup>  
و روح تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتر و غنیتر و نبات جد  
رسول الله ص و امام م و در جواب گفت خرمین به بندگی خداست و نه <sup>دنیا</sup>  
ایند و آرد که از شر دنیا و اهلش نجات یابد و بروج از حراره توقع نگیرد و از  
فروتنی در دنیا بلند مقام و مرتبه نزد حق تعالی خواهد مامون گفت من از آن  
گفتم که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام  
فرمود که اگر از خلافت از دست و جوق <sup>حق</sup> تقوی این امر تو عوده است پس  
چایز نیست که لباسی را که <sup>و</sup> لباس تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانوی  
خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری و در <sup>م</sup> مامون گفت  
این فرزند رسول خدا ناچار است ترا که ای از این قبول کنی فرمود که  
بطوح و رغب خود هرگز قبول ای امر نخواهم کرد و تو در غلوه داد  
و باین راضی نخواهم شد و هر چند پیشتر گفت امام م کمتر شنید تا چون  
مؤید سر شد گفت پس اگر قبول خلافت میکنی و بی عهد من باش تا بعد ازین  
خلافت از تو باشد و انحضرت فرمود که غدا و ندی خدا قسم است که  
پدره آن پدران خود از امیر المؤمنین نقل نموده که رسول الله ص علیه  
و آله فرموده که من پیش از این توان دنیا پی نخواهد رفت بسبب زهری که در  
دهم و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریزند و گفت که او در زمین عرب در  
بطلوی هارون الرشید مد فون شود و مامون گریسته گفت کرا قدرت  
که اندیشه بد و نیت تو در خاطر او در و مزین باشد و من کمان دارم که بخت

آنکه این امر را از خود دفع کنی ای حرامی که تا خلق عالم ترا زاهد گویند  
و امام علیه السلام فرمود بخدا قسم است که تا من بدین اسلام بمانم و بدو  
نکشته است و من از اینانیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشم و <sup>و</sup> <sup>چنانچه</sup>  
نیست که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهم مامون گفت بگو قصد من چیست و  
آراده من کدامست فرمود اینکه مرده بگوید علی رضایت دنیا نکرده است بلکه دنیا  
ترک او کرده اندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطع خلعت و برین حال  
مامون غضبناک شد گفت تو همیشه چیزهای گوی و کارهای کنی که مرا از ار  
نایب و اینها از است که از سلطنت من اینی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول  
ولایت من نموی فیما و الا ترا خواهم کشت پس امام م فرمود حق تعالی را که <sup>کرده</sup>  
از آنکه خود را بدست خود و مملکت اندازم و بعد از آنکه کار بخیر برسد قبول <sup>هم</sup>  
کرد بشرط آنکه بی کبر اعزل کنم و بی گشای بر منی نصب فرمایم و بی شکی با بر طرف  
کنم و بی رعی را قیصر دهم بلکه از دور باین امر نگاه کنم و آخر از تو بی قرار را نماندند  
آن نیز بخیر و قمر چنانچه در خبر است که شخصی پرسید که چه خبر شما را برین <sup>شده</sup>  
که ولایت عهد انرا قبول کنید فرمود رحمه ما امیر المؤمنین علیه السلام راجع بران <sup>شده</sup>  
بود که در شوری داخل شود و فرقی میان این دو نیست و از جمله امور که در <sup>در</sup>  
دادن مرا غرض ترا و شیل بود آنکه در حالی که مامون را دوست بود عهد ساختن  
امام م بطریق مذکور مقرر داشت که خلافت بر او بر آنکه امیر المؤمنین است و  
بر امام رضا م بر آنکه ولی عهد است و بر فضل بر سهل با آنکه وزیر است امر فرمود که  
تاسه گریه نمودند و هر سه بران گریهها نشنیدند و مرد مرا امر بیعت نموده یک  
یک از اکابر و اصاغر او بر آن و کج چک و استند و بیعت و غوغا کردند و سیر فستد  
باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ایهاست انبد انورده بر دست  
راست هر یک بهی طریق گذاشته با انگشت کوچک که خنجر است برابر نموده  
مامون میگفت بیعت نمودیم با تو یا امیر المؤمنین پس بیعت میکردند با امام <sup>پس</sup> بولا



عند و بافضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانان از قبيله امضا  
الملك بر عكس آنچه مرده کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخت نمود و با شهادت امام  
درین حال امام علیه السلام و تبعی نمود و چون مأمون وجه تبسم بر سیند  
گفت هر که نا حال بیعت نمود بعتش بر نسخ بیعت بود الا این جوان که بعد  
بیعت کرد مأمون پرسید که عقد بیعت کدام و فتح بیعت کدام است  
فرمود عقد بیعت خضر است تا ایام و فتح بیعت از ایام تا خضر است پس  
تأمین امر نمود که باز دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریق که امام  
فرموده بود و گفتگوی در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه  
مستحق امانت باشند کسی که بیعت کرد نراند و مدتی این صحبت در کار بود  
و هر خطری که مأمون میسر میساختند تا آنکه حدود واده هر دو یک جاشدند  
و بزرگوار و فخرانی میخواستند اصحاب سیر آورده اند که مأمون در روز عید  
ولایت عهد حکم نمود که یک موالجبت سیاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما  
و خطباء و شعرا را موافق خیال کسی بقتل و جوانان و خطباء و اعیان و هدیه و صلح داد  
بودند که عباسیان و فاتر دنیا از اصحاب عاجز بودند و فرمود تا تمام لباس سیاه  
که شعرا عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبزی پوشیدند و سبک بنام  
نا و اخضر بنام بر خا خطه نیایشی ای خوانند و مضمون ولایت عهد را نوشته  
با طرف ملک فرستادند و مع خدا در آن نشاء امام مد پیکر از خواص خود گفت لا  
تشفل قلوبك جند الامر ولا تصرفه فانه لا يتم بغيره دل خود را باین امر مشغول  
مداور باین وجه عهد خوش حالی را که صورت نمای خواهد یافت چه  
مظا هر بود که این امر نیز از بابت نان خید با تمام نیرسد و مجمل از آن فقه  
دور و زعمید مأمون را عارضه بود که فرستاد که القاس چنانست که امر و  
مصلحت منافعید بکنند تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا عذور دارند  
و امام مد جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کار عاین نفرمایند

عفو فرمای و مأمون القاس را مکرر کرده امام عذر را مکرر تا با لغه و لطمه حد  
افراط رسید و امام فرمود مرا یقین است که این کار بفعول خواهد و لیکن چون بحد  
رخصت ده تا بطریق که رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز پیروی رفت  
رقه مأمون گفت هر روش که دانی و بطریق که خواهی پیروی و نراند این  
که علای عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه حاضر آمدند  
منتظر باشند تا در رخصت او بقی و نراند و حلق را هر یک و کویا و در و بامافری  
گرفته سوار و پیاده مشطرا میسازند و چون صبح شد اخضر است حل کرده لباس  
سفید پوشید و خوشی بکار برده عامه سفیدی بر سر بسته اند و طرف حلقه  
فری گذاشته یک سر در میان دو کیف مبارک و سر دیگر بر سینه بی کینه عصفاف  
در دست از انصاف با لایر پای برهنه با سواران خدمه که همه بران هیئت بودند  
انسان برانندند و در حجاب آسمان کرده با و از بلند تکیه گفتند و بجز چند قدم که بر  
داشت تکیه کردی گفته خلق متابعتی نمودند و گویند در ذکر و بسم و در خیال  
بر در چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جز و انش و در و دیوار و نبات و ناطق  
و کوه و درخت صدای تکیه می شنوند و متابعتی نمایند و چون نظر خلک بقرآن  
حضرت افتاد و سواران خود را از اسبان انداخته بکار و خفیه بند چاقش و  
و فعلیه و موز را پار کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از کرب وزاری و آله  
و بقراری خلق غلظه در مردم افتاد که کوش گران شد و خبر مأمون رسید  
سر بلند و گفت اگر حضرت امام رضا باجالت بمصلی رسد خلق بخوف مشغول  
که زنده ماندن میان حالات باشند و خوف مأمون علیه السلام را از انجیل از  
هم فرستاد که من شعرا و قبا فرموده و ایام نمودم و کلفت میکشید هم از راه  
دور و همه از کثرت خلق و بشتت شمارانی نیستیم الیه و زهار برگردان  
هر که پیش ازین پیش فانی کرده بکند پس امام مد با پوش طلیعه پوشید و شوال  
شک خاندن بیعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شد و مصلی رفت و نماز را



بجا آورد و بعضی گویند ان روز زمان حید صورت یافت بپ هجرج که  
در میان مردم مجوسیند و گدازد که خلق را یافت و چون خبر ولایت  
خیزد امام عیسیا در میان عیاسیان خوش نیامد و از مامون برگشتند و  
او را خلع نموده بر غم او بر مریخت بخت کردند و مدتی از بیم قتل کمی  
این خبر را مامون شنید و سائیدن تار و زری امام عیسیا را مامون رفته  
خبر داد که مردم بغداد بر او برآمده اند و بپ و عیسیا من ترا از خلافت مروت  
خلع کرده اند و بخت بخت نمودند و از فضل در بخت تو خیر نریخت و فلان  
و فلان که اعتماد بر فرشتان هست خبر دارند چون مامون اخبار را طلبید و یقین  
نمود که آنحضرت رو داده در کار خود خیر شد و حضرت امام عیسیا فرمود من و بپ  
من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا که بکشند  
و مامون بعد از چند روز چون با برکاشت تافضل را در سجده بکشد و روانه  
عراق شود در انسانی راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید باز خلافت  
بر آن مقرر شد اگر چه صاحب کشف الغه السید فاضل رضی الله عنه که ان  
حققان عالم مرتبه است و جوی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بر هر  
مامون امام را ندانستند و عیسیا بدانسته اند که ان مره بانی و الفتی که او  
با امام بودند و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرد و در فرج وای  
افتد با حضرت می نموده و صبری که در باب بر منازعه و مجادله عیاسیان بیک  
بقتل حضرت اتمام نموده باشند و مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق  
علیه السلام در مکه بر و خرم کرد و زبیده و خاد و ربه بر و جمع شدند و ما  
لشکر او را گرفته آوردند و او را عطا داد و در مجلس نزد یک خودی  
و با آنکه با مامون تکبرهای کرد و با کلام بد بدش میرفت و خویشتن را و بخت  
مامون خلی و زبیده و همچنین زبیده بن موسی کاظم در همه خر و خرچ کرد و بپ  
خلافت نمود و خانه بسیاری از عیاسیان را سوخت و غارت کرد و از بخت برآمد

شهر شد چون بر و ظفر یافت با و کمال احسان کرد و از او عفو نمود گناهش را  
که امای که ان داعیانداشته باشد و از و و طریهای عظیم خلعتش کرد و با  
چنانچه یک بار اهل مرو حمله کردند و همه و انش و درند که خانه اش را  
آتش زدند و مامون خانه حضرت پناه برده شفاعت حضرت خلعتش داد  
و یکبار دیگر جوی از او قتلش داشتند و حضرت باهام و باقی ان خبر داد  
و از کشتن خلعتش نمود با اینها نهر وادش راضی شود و در و نماید اما  
اکثر علما شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون حضرت را زهر  
داد و ایشان را مؤیدات بسیار است از ان جمله این بابویه در کتاب عیون السیاح  
از احمد بن علی اضارعی نقل نموده که او گفت ان ابوالصلت مروی بر سینه که  
چون تو در خدمت حضرت بودی و بر کاه احوال اطلاع داری بگو چه کسی  
دل مامون با الله اگر چه و بخت بقتل امام عیسیا میل نمود و جواب گفت مامون  
اگر چه و بختی که با حضرت اظهار میکرد بخت او بود که بر مردم زهر سازد که او  
راغب است بدینا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا و قتل ظاهرها  
نماید چون دید که او از ولایت عهد و آن بخت و اگر از انجا در غیاب و اعتقاد  
مردم و در روز دوشنبه است ان اطراف عالی مقامی هر یک را آورد و با  
بخت انداخت که شاید ان منظر یکی از انها بخیراید و منزلت او نزد مردم و مقام  
بیت نماید و بپ او در میان عوام شهرت یابد از همه مقصودی حاصل نگردد  
چه چهره اندر هر چه و بر آه و صائبه عجیب و عجیب و بصادق و مخالفان و  
علای اسلام مانند که با و مناظره نمودند و ملزم شدند و بپ اعتراف کردند  
تا چون خلق علیه او را بر اهل هر یک و مذ هود دیدند با هم میگفتند که او  
اولست خلافت و مردم ان سخنان را با و میسایندند و در غضب میشدند  
حدش روز بروز در تناید بود و در اکثر احوال بختی که چشم میداشت  
بیامد و اهر و فلاقه عداوت و شد تا چون چله در سق طمرتبه او از خاق  
ماله



ندید جان جوی برهنه بود از عمامه برنیدم و بیت که گفت مامون پمار شد  
و پمارش سنگین گشت و امید از خود بریده امام را طلبیده گفت یا ابا الحسن  
چنان در آن که وقت وفات من شده و اجل مو عود رسید از من غافل نشوی  
امام فرمود و خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد  
رسید تا آنکه دوست مرا بدستی بدل کنی و مرا زهر دهی و در زمین خراسان  
مرا دفن کنی و بعد از آن سدها بانی مامون گفت پناه می برم بخدا از آنچه  
تو گفتی و بخدا که من اینها هرگز نتوانم بستم فرمود بخدا که ان خواهد بود  
چنانچه با تو میگوید و در کشف الغم از امام رضا علیه السلام روایت نموده که  
فرمود مردی از اصحابی خراسان خدمت من آمد که گفت رسول خدا را  
خواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی الارض و استخفتم و دین  
و غیبت بی ترا بکم علی چگونه می بینی شما خود را هرگاه مدفون شود  
در زمین شما پاره از من و مامور شود باینکه امانتی از مرا بشما بسیار داد که  
حفظ باید کرد شما را آن و دین و پیمان شود در خاک شما گوشت من پس  
پس امام در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون در زمین شما من خوا  
بود و آن امانت من و آن گوشت من که در خاک شما پیمان شود منم و هر که  
مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الطاعه بداند پس  
من و پدران من در روز قیامت شفعان او خواهیم بود و هر که ما شفعان  
او باشیم البته از اهل خجاست خواهد بود هر چند که او را روز قیامت کنا  
تقلین باشد که سخن و استند باشد و پدر از حدیث صلوات الله علیه  
نقل نموده که فرمود من را فی منامه فقد راى فان الشیطان لا یتکل به  
یعنی رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب ببیند پس البتة مرا دیده است  
بدستی که شیطان بصورت من خود را یکی نمی تواند نمود و همچنین مثل  
نمودن و هر کدام از او صیحاتی مرقی تواند شد بلکه مثل بصورت هر یک

از شیعیان صادق العقیقه ما هم نمی تواند شد و بدستی خواب جستار است از  
هفتاد جزء از اجزاء نبوت پس غلط در آن روا باشند و در فصول برقه و  
در کشف الغم از هر شبهه اعیان که از خدمت و خدام خلیفه بود و ظاهر و از  
مواهبان و محبان اهل بیت باطن و او را بیست خدمت امام بر مقرر نموده  
بودند روایت شده که گفت که روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که آن  
هر شبهه ترا بر چیزی مطلع بسیار و بستی تو بسیار باید که تاس در قید و  
باشم از آن یکی اطمان کنی که اگر در حال حیات من از یکی کنی فردا تو را  
تکامل و شمع تو خواهد بود و من عهد کردم که اشترای غنی دارم و تا من  
نکند یکی نگویم پس فرمود که بدان ای هر شبهه که رحلت نمودن من را  
شد و بعد از چند روز دیگر انکور و انار زهر او را خواهر خود و  
از دنیا برون خواهد رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر او را  
مرا در پس سر پدرش و شمشیر قرار دهد و حقیقتا قدرتش نخواهد داد  
آن زمین سخت خواهد شد بچیزی که هر چند جهد نماید کند نشود  
و موضع قبر در طرف قبله و کنش روی او مست باید که چون از خیمه  
من فارغ شوی آنچه تو بگویم مامون را اعلام نای و بگویی که در غار گور  
بر من نالی نمایند که شش سوار روی بسته که بر او نشسته خواهد شد  
و از شتر برآمده بر من غار خواهد کرد و چون او از غار فارغ شود مرا  
بان مکان برند اندک از زمین بکنند که قبر مرا بساخته شده نمودار خواهد  
شد و در میان قبرا بوسه سبز خواهد بود و چون قبر بگشود خواهد شد  
آن آب بر زمین خواهد رفت و آن مدفون منست زینهار اظهار این خبر  
کنی هر شبهه گوید و الله که بعد از اندک زمانی خلیفه رفت و انکور  
و انار خورده و بنار و داغ کرد و نیز خلیفه رفتم دیدم که سبزه کشته  
امام رضا با من عهد کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بودی بگویم گفت یکی



من آنچه شکیه بوده کفتم بقیه انورده امری نمی بود و در وقت نمازها آن شخص رو  
پشته آمده با هیچ کس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کرد و در خلیفه منو  
اوشه این را ندید و از هر طرف بطلبش دوایند و هیچ کس او را ندید و نه شتر او را  
پس خلیفه جنازه منو گوشتد امر نمود که از پس رسید قبر بکند هیچ کس که کار کرد  
از دو طرف دیگر اراده نمودند مقبره بکشت در موضع که بالفعل مرغ مبارکست شتر  
نمودند قبری بر شاخا هر شد آبی ستر در و آب را زمین غور کشیده انحضرت را  
منه فون شد در تاسف از ان مومن ظاهر گشت و بعد از ان هر که راه میزد  
میگفت ای هر غده بنو گفته بود قتل کر می شنید و ظاهر داشت میکرد و میکرد  
و از ابوالصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت انحضرت بودم  
فرمود برو مقبره که درو قبر رشید است و از چار طرف ان خاکت بیا چون آورد  
یک یک را بوییده سه از ان را در غوره و یک از ان ها که از مکان فریاد است  
الحال گفت این مدفن نیست و اگر در ان سه طرف خواهند که حفر نمایند هر  
که در خرابان باشد پاره ان مکان نه اند که بقدر و جوی کده شود او ابوالصلت  
فرمود این خواهر دید که را که تو یاد میدهم بان تکلم کن آف خواهر دید که چو شد و قبر  
بر آب شود و در ان ماهیان بسیار غلظت خواهند آمد ناله کن خواهر داد او را  
و بنویس که در آب و بر ناخجور ند چون چیزی مانند ماهی را پیدا خواهد شد و  
یک یک از ان او را فر خواهد برد و در ان وقت دست بردهن که داشته که را که تعلیم  
تو میکرد که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند و این را در نظر  
خواهی کرد و دید که فردا نیز او میرود چون بر آید اگر سر را بوشیده باشم با من حرف نخوا  
زند و الا هر چه خواهی پرس و بگویی و چون مع شد لباس خود را بوشیده در غار آب  
بویزد مقبره مشغول شد بود که غلامان مامون بطلب آمدند برخواست و تو غدا  
و چون از دور امام را دید بر چینه تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در  
خوشی شتابید و در وطن ان انکور و انار که باز در ش حاضر بود از انجا خوشه برداشت

انکور با بر لطافت و شیرینی تا امر نه ندیده و نشنیده و نخستین امام حضرت فرمودند  
باشد که انکور بخوبی با نرخت باشد مامون خوشه بدست گرفت گفت ان انور  
حضرت گفت مرا معاف کن ای پسر این را نموده گفت کان بدین میری حضرت امام  
از ان خوشه دانان انکور گرفته بخورد و برخواست و مامون علیه الله گفت  
ای این بخوبی امیزوی انحضرت گفت اگر چت بخوبی امیزوم که مرا فرستاد و  
سر را بوشیده از انجا بیرون آمد و با ان حرف نزد تا داخل شد و امر نمود که در را  
بندند و بر فراش خود خوابید و در ان بود که جوان خوش روی خوش موی که  
گویا امام است بینه پیداشده پیش رفت و گفت در بسته بود از کجا داخل شدی  
گفت آنکه مرا از مدینه تا اینجا آوردنجا به در بسته هم می تواند داخل شود گفت  
تو کشتی گفت من تحت خدا بر تو رجوع شیعیان محمد بن علی و جباب بدو شوی  
مرام نمود که داخل حجر شود و چون بدر لچشم بر سر افتاد انرا خود نزدیک  
ساخته بینه خود شرب پایید و میان چشمش را بوسید و با هم چینی  
معموم بود تکلم نمودند و بر لب بدر چینی از برف سفید تر ظاهر شد و پسر انرا  
لبید و چنان میان جامه و بینه خود بر او زد و بینه بکشتی و پسر انرا بویزد  
و بعد از ان خطه بن گفت یا ابوالصلت بدر خانه داخل شو و غسل و آب برار کن و غذا  
تو بخور و در خانه آبی و غسل نیست گفت هر چه بنو گویر بشو چون بدر و در  
خانه رفت و در حاضر بود بر او در و دامن میان زده که مددش نایم گفت  
فرمود که با من که که مدد کند هست تو فارغ باش و بدر غسل داده حنوطه  
کنز ان گفت از حجر بر آید بدر و در رفت و گفت و حنوطه که هر که در ان خانه بود  
حاضر بود بر او در بدر را گفت بود و نماز بر کرد و گفت تا بویزد و انرا گفت  
بچنان برو و تا بویزد را سواره فرمود که در هر خانه حاضر هست بر او بدر و در  
رفت و بر او در بدر را در تا بویزد گذاشته دور کت نماز گذارد و هنوز  
فارغ نشده بود که دیدم تا بویزد از زمین جدا شده بلند شد و وقف جدا شده



شکافته شده ناپیدا شد که باین رسول الله هیز لحظه مامون خواهد آمد و  
بدر شما را از ما خواهد طلبید جواب چه گویم و چگونه فرمود که ساکت  
باش که عترت بر من نگیرد و نمیدانم اگر پیغمبری در مشرق باشد و وقتی او در  
مغرب آید حتماً جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از غلظه مقد  
شکافته شده و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی با آن از آن تابوت  
بر او زنه بر فراش خوابید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی مگر آنحضرت را  
غسل نداده اند و گفتن نکرده اند بمن گفت که بر خیز و در را بر مامون بکشاید  
کشور دیده که مامون با غلامانش با کربانها جاک طلبانجه بر سر و  
زنان رسیدند و بر این آنحضرت نشست و بر عترت فرمود و حکم کردند  
فرمود و بعد از آنکه آب و ماهیا ترا مشاهده کرد گفت ابو الحسن چنانچه در  
زندگی با محراب منمود در روی هم بنماید و یک از صاحبانش گفت شما  
خبر اریسند که هر چند از بابت ای ماهیان بسیار باشید و مدت حکم  
شما طولانی شود آخر حتماً بر شما کسی مسلط سازد که بعد از آن از بند  
و دولت شما بر طرف شود مامون گفت راست گفتی بعد از آن بزگفت که  
ای ابو الصلت آنکلا و که با تو یاد داده بود مرا قلیله ده من هر چند که چون  
که فراموش شده با و رنگم و مرا حبس فرمود مدتی در حبس بودم و کار بر من  
تک شد تا آنکه گفتند یا محمد و یا محمد که مرا فرج گزانت کن و از این پس  
خلاصی ده و دعای من مستجاب شده محمد بن محمد را دیده حاضر شده گفت  
ای ابو الصلت دل تک شدی گفت **او الله** فرمود که بر خیز و دست بر بوی  
زده و بخیر از من دور شد و دست مرا گرفته از میان بر او زد و زانوی  
بانان و غلامان و خدمه او را دیدند و هیچکس با من حرف نیزد تا آنجا  
برآمده بزرگفت بر و در امان خدا دیکر از او ترا و تو از او را دیدی و  
و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نشتاد و این بابویه در کتاب عیون

اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت مرتبه بر اعین را طلبید و فرمود احسن  
نزدیک رسید و فردا این طایفه مرا خواهد طلبید و زهر در آن کوفه و انار  
بن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرکب غسل شود با و  
بگو متعطر نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون از این منع کنی در بندگی  
خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هر مرکب آن نشوی و صبر کنی که بخت  
منید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه  
پشت به خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و بیا که بدرون خیمه نگاه کنی  
با کسی را بگذاری نگاه کند که موجب خلعت است و در آن اشامامون فرمود  
گفت که کنی تا کان از بود که امام را میفرستید الحال او را بجات و بر سر در  
سدینه در جواب بگو که اگر کسی معتز کند در غسل امام امامتش یا طاعتش  
و بیعت امامی که بعد از اوست خلعت نگیرد و مانیکو می که واجب است آنکه اگر  
آیه امام امام را غسل غسل دهد اگر از او مدینه می گذارند آیه بظواهر  
او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که با الفعل هم امام از غسل میداد  
خفته و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا جاف قبر من بر و او خواهد خوا  
که قبر مرا در قله قبر من باشد و این خواهد شد چرا که جمیع کلکهای دنیا را که  
کار فرمایند مقدار پشت ناسخ خال جدا خواهد شد در اوقت بگو که مرا  
امر کرده که کلک بر من میزنند تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن  
مرو تا آیه که قبر را بر خواهد کرد چنانچه تا بر او زمین را آب بیکم و ماهی  
که در آن پیدا خواهد شد غایب شوند مرا بیکبار قبر گذارند که مرا بدرد  
خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من زیند که قبر خود باز میزنم تا او  
خواهد شد و آنچه بنویسم حفظ کن و خلاف آن ممکن هر چه کنی که نخواهد  
پناه میبهر از آنکه خلاف امر شما عمل نایم و چون جمع شد مامون را طلبید  
گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نیز بنزد ما علی با ما میاید



حضرت مرادید مشوجه شده اند و مامون انرا در بر گرفت پیشانی را بر روی دست راست خود بر تخت نشاند ساعتی با او صحبت داشت پس بفرمود که از بر او انکسور و انبار بار و من چون ای کله را شنیده صبر نماند همیشه اهیته واپس رفته و خود را از دیوار انداخته چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که در تلبه باشد قرار نداشته تا آنکه شنیدم که امام بخانه عبور نموده و بعد از لحظه که چاکران از هر طرف از پی طیب و خراج میدویدند که ابو الحسن را علی عارض شده و مردم در شک بودند و می بینیدند که نشسته که چیست چیم ناله و فریاد و فغان انخانه برخاسته چون آمده دیدم که مامون با کبریا چاک در تفرقه نشسته بزرگت جای مقرر کن و کلان را با کبریا ساز کن مولای ترا فصل ده که مر اخیری دانه و آنچه گفته بود گفته گفت پس رفتی منتظر بوده که خیمه معمر زده شد چنانچه مامون بوده در پی خیمه فرار گرفته و او از تکبر و غیور و شیع میشد و صدای ظریف و بخت را بیکوش می رسید و بویا در کمال خوشی که هرگز پشاه من غورده بود و خوش و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را گفت گرفته و بر سر بخوابیده دیدم مامون و حضار آمده ساز کردند و چون بطرف قبر آمدید و ظاهر شد که بر کندن از زمین قادر نیستند من گفته ام بن فرموده که يك كنان بران زمین نه تا قیامت شود مامون گفت آنچه از عجب است اما از ان دور نیست پس گفتی در زمین زدم و قبر هم تپا ظاهر شد پس امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفته ام فرموده که صبر کن تا آنکه ظاهر شد و رفتی و من در مان منتظر بودم که آن پیداشد تا بر این زمین را بگریز و یا هر بطول قبر پیدا شد ساعتی حرکت کرد و با آب بر زمین فرو رفت و چون نعت ابی بکر را رسانید بر آب انگشت کشید و آمد خود بدرون رفت و مامون حصارا امر نمود که اهل القریب

القریب باید که بعضی خاک بریزد تا قبر پر شود من گفته ام القریب من فرموده که کسی خاک بریزد گفت وای بر تو قبر را که پر خواهد کرد گفته ام من فرموده که قبر خود بخود پر خواهد شد و من هیچ چنانچه باید پس من خاک را بر داشته بودم از دستها انداختند و بعد از آنکه چنانکه گفته بود شد و مرغان پان گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از ان مامون مر را بخوابانید و طلیح گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفت آنچه گفته بود عرض کردم که گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه بن گفته هر چه از او شنیده بگوی گفته هر چه یاد داده بود گفته ام بگو که دیگر چیزی بنما گفت بنی انکسور و انبار هر داده بود پس دیده که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در احوال میگفت و یل لامون من الله و یل لامون من رسول الله و یل لامون من علی بن ابیطالب و یل لامون من فاطمه و یل لامون من الحسن و یل يك را نام و یل دور در آخر میگفت هذا والله عزات المیر و مکرز این کلام را میگفت و دست بر سر میزد و من بر تریشه بکوشه رفته و نشسته و بعد از مدت یاز طلیح چون آمد دیدم که چون مستان نشسته چون مرادید گفت ای هر شه والله که تو بر من عزیز تر از ان نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من از من عزیز تر بود غدا که اگر بشنوی که این کلام احمای نقل نموده البتة حاک تو در ان خواهد بود گفته ام اگر از من بگو ظاهر شود خون من بتو حلاست گفت غدا که از تو یابن راضی نشود تا فخر بر کفان او غری و عهد و پیمان نکش مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پست کرده شنیدم که میگوید يستحق من التماس ولا يستحقون من الله تا آخر آیه یحیی الضحی ترسند و از خفگان سیرمند و حنادر و محال با ایشانات و هر چه میگویند و میکنند میبیند و میداند و علی هر چه محیط است و بعد از فوت حضرت شاعران میا گفته اند و بعضی از افغان ابن بابویه در عیون نقل کرده بعد از ان احادیثی که در باب زیارت حضرت اند رسول الله و الله معصومین علیهم السلام



واقع شده بسیاری بیان کرده که یکی از آنها اینست که آنحضرت سلام الله علیه  
فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت  
و همیشه فوجی نان خواهد شد و فوجی مسعود خواهد کرد و آن روزینه اینست  
از ریاض بهشت هر که در این زیارت کند حاجت او باشد که زیارت رسول الله  
کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که مقبول و رجا  
لهم باشد و من و پدر من شفیعان باشیم او را در روز قیامت الله  
از زکات و الاخراج المؤمنین زیارت و تعظیمه در کرامت الله محمد بن  
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن اخطاب و در  
اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر علیه السلام و ابو جعفر  
لقب هیویش جواد و قانع و مرقی و زین العابدین و صاحب فضل و کرامت  
فرق العین المؤمنین و غیظ الممهدین نیز میگفتند و اشهر کنای او جواد است  
و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولد و اوراسکینه تویید و  
بعضی میگویند میگفته اند زکات مبارکتر سفید و قامتش معتدل بوده شاعر  
و مداحش عمر بن زات نقش خاتش عنه القادر الله معاف بر پیش از بیابان  
مأمون و معتبر محل تولدش مدینه رسول الله ص در نور و در راه مبارک  
رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر غریزش بیست و یک سال و چند ماه  
و قریب بارگش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی <sup>علیه السلام</sup> بود  
امامش هفتاد سال مبع خرویش از دنیا بر بفرموده معتبر بقول و  
حساب اولادش چهار روز و یک شب و موسی و در مؤنث فاطمه و امامه  
منافیش بسیار و گرامتاش پشما و از لجه قصه عجیب و کر امتی غریب که مشتمل  
بر صفت و کرامت نزد مخالف و موافق مشهور که چون امام رضا علیه السلام از دنیا  
رفت و ممالی بزان گذشت و مأمون بغداد آمد و در خلافت متمکن شد اما  
محمد بن ابی انصاریان و قتل و در آن در مدینه تولد یافت و در اهل

و عشرت بغداد آمد و در اقامت بر برد افتاد و روزی مومن بشکار  
ببر و بی رفت و امام محمد جواد علیه السلام بر سر کوهی که اطفال از سر گذشتند  
ایستاده بود مأمون با خنده و عجب رسید و اطفال گریزان شدند و آنحضرت  
بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد و مأمون را چشم بر او افتاده بخت بد کرد  
حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نکردی ای امام در جواب گفت که  
راه تنگ نبود که بر تو فراخ گزید و ناچار خود راه نمی بروم که بر تیر و گمان نداشتم  
که تو بجرم بکشی و از آزار مأمون را کلام او خوش آمد گفت  
ناه داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الزهراء مأمون  
گریان شد بر آن و بخت فرستاده رفت و تمام راه درین نگر بود و چون از  
بیرون رفت باز برآمد و بجای انداخت و بآن از نظرش <sup>غایب</sup> همدان مدتی آمد مانی  
کوچک در مقدار داشت مأمون از آن متعجب شده آنروز شکار را ترک کرد  
چنانچه عود نموده آنها را در دست داشت و متفکر بود تا چون بجان مکان رسید  
و باز اطفال مقرر شدند و امام بجای خود ماندن در شام از او پرسید که  
بگو در دست من چیست آنحضرت با الهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان  
و زمین دریابست و ما همان کوچک از آن دریا بیرون و آیند و بازها  
پادشاهان آنها را صید میکند و ملائکه نوبت را بان می زیانند چون مأمون  
این کلام از آنحضرت شنید تعجب نموده نکاهی طولانی از روی تعجب با او کرده گفت  
حق تعالی پیر امام رضای و بدیدن او خوش وقت شد امام را بخانه برود و  
اگر او را غلام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش تجدید میشد تا آنکه با  
حسد عساکران چو ش زده اجتماع کردند و همه بیک زبان در آمدند بآنحضرت  
تر لطف اقامه میدادند هر که بطرز و طریق که خلفای راستین و ابای عظامه قوا  
طی سلوک میکردند گفتی و پیراهن عزت و دولت که خداوند در تو پوشا  
پوشانیده در بر دیگران نپوشیدی بیدان که از ولایت محمد تو بد را برین



عجایب را بختی و الحی که تار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی  
کلمات خود و این طایفه از آن غرض خارج شدند و ظاهر که مایل بتسلیم باز دران  
قسمت می شدند و پیش از این ایامی خود یکبار مامون در جواب انجمن گفت اما  
تجدید دران من پیش ازین مایل علی که ده انداخته ایشان قطع رخصت بود و من از  
خدا پناه میگیرم اگر انصافی بود پس میدارم بخت که آل علی باین امر او را داشته  
و اما آنچه من با مامون رضا کرده بخدا که از آن پیشانی نیت و من او را طلب خاطر خدا  
میداده و بطلب حاجت رسانیده او قبول نکرد و بوی عهد من هر راضی بود و آنچه  
مستحق بودم و اقله بختی که من باین امر و بختی بخت فضل و حال او است که با صغر  
عشر از همه کس پیش است و در فضل از همه در پیشتر است باین گفتند او را باین  
که سالی علی از کجا می رسید و با کمال فاضل و دانشمند گفت که سال او ظاهر  
شود و اگر خلیفه در اگر امرا و بخت است باید منیر کند تا او مدتی در و من بخواند و  
علی و فقر و بهر بیاند بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناسا  
از شما علم ایشان لدی است کسی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صد و کل  
ظاهر کرده و ایشان را خوشتر است باین راضی شدند گفتند اسیر المومنین روزی مقرر  
کند و از علی کسی را اختیار کند که از علم فقده و شریعت از و سؤال کند مامون گفت  
فلا تر و مقرر فرمود که اجتماع کنید شما خود از علی هر که خواهید انتخاب نمایند  
و آنچه از نزد مامون بر آمدن بضع نام شرط نمودند که چون نادان او بر خاق  
ظاهر شود مامون هر باطل را بر طرف کند و اگر مقصود بر عکس باشد دیگر ایشانرا  
بر خلیفه اعتراض نماید و یا هر دشمنه را یا را یکی کردند و از ایشان علی و عمر و عیسی  
اکثر که در اوقات قاضی مقید بودند و سر آمد فضلی عصر بود و علم فقده و  
حدیث از همه در پیش و اعتبار شرافت سایر علمای پیش انتخاب نمودند و با او اقرار  
کردند و در روز موعود جمیع علمای اعیان و اهل علم و ادیان را طلبیدند مامون  
بر تخت حکومت نشست فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنید و نزدیک

خود رجعت او سندی انداخته چون حاضر شد بر خواسته فطرتش مقرر و بخت  
خود نشانید و بعد از خطبه بخی بن اکثر متوجه مامون شده گفت امیر المومنین  
مر رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤالی که فرمود گفت این مجلس بخت همین  
مستعد شده و چه خواهد بود پس بپرسید جواب امام متوجه شده گفت رخصت شد  
که سالی منم فرمود و میل داشت بقی از چه خواهد بود پس گفت چه میگوید در باب کیم  
که در یکباره در دست باشد و سیدی را یکشد گفتان از چه چیز است امام فرمودند  
که آیا این مرد در پیش و من حرم و این شنیده داشته یا در درون حرم و آیا و انچه  
این عمل کرده و علم تجریش داشته یا با هر مسئله بوده است و آیا از او عهد ابر بطل  
صادر شده است یا خطا کرده است و آیا این شخص ازاد بوده است یا بنده و آیا آن  
شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا با او اول برین عمل اقدام نموده یا با  
دیگر هم این کار کرده و آیا این صید او از جهل و غفلت یا از حیوان و از دیگر و  
آیا صید کوچکت یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل نادم و پشیمان بوده یا نه  
و به خوف و آید در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته آخر  
صبر بوده یا آخر جمیع پس بخی بن اکثر گفت در زبان افتاده و نکشتر متفرقه  
انرا عجز و انکسار در و ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر  
حرفه بزند نتوانست و مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا هنوز انکار  
یادان بر شما باشد یا از عقین خود برگشته باشند متوجه امام عا شده گفت قد  
توشه اگر احضار کرد که پرسیدی بیکدیگر بخت مابیان میکردی مستفیذ شده  
پس آنحضرت شروع نموده یک یک را به بیان شافی وافی که آفرین و رحمت از  
دوست و دشمن بر آمدن ادا نمود گفت یا ابوالحسن **یا علی** یعنی بگو بیان کرد و حق  
تر از این بخیر و هادای امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه بخی بن اکثر از  
سؤالی کرده تو نیز از و سؤالی دیگر فرمود اگر او رخصت دهد و رضا و خلیفه  
باو مقرون باشد بر سر و به بخی گفت از من سؤال الهی بخی لا علاج گفت ذلک



لایک جعلت فداک ان عرفت والا استغذنه منك یعنی امر از دست فداای تو شود پس  
اگر جواب داد انکه میروا لا انما استعاده نایم فرمودم از خبر ده از شخصی که صبح در  
نگاه کند و نظرش بر حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر وحل شود و در وقت روز  
شود باز آن بر و مزحرام کرد و چون وقت عصر شود دیگر بان حلال کرد و چون  
وقت غروب شود باز آن بر و مزحرام کرد و چون وقت خفتن در آید بر وحل  
شود و در نصف شب بر و مزحرام کرد و چون صبح طالع شود بر وحل شود  
و چه حرم و حلیت این زن بر نیز چه باشد و چه چیز تواند بود چنانچه اگر  
لحظه سر بگردان تفکر فرو برده سر بر آورد و گفت لا اله الا الله خدای هست که  
من هر چند فکر کنم باز آنکه جواب بصواب نمیتوانم و چه هر یک را بیدانم  
اگر آنرا بیان نمایند تا بجای و حصار هم مستند شوند منت عظیم باشد پس از آن  
گفت بل این کبری از شخصی است که نظر بکانه در اول روز بان حرام بود که نماز  
کرد و چون آفتاب بلند شد کمتر از خرید از صاحبش و بر وحل داشت و وقت  
زوال آفتاب از ادش کرد بر و مزحرام گشت چون وقت عصر شد از آن بر و مزحرام  
و بر وحل داشت و وقت غروب ظاهر کرد و بموجب ظاهر بر و مزحرام گشت و در  
وقت خفتن کفاره ظاهر داد و بر وحل شد و در نصف شب حلال گشت و در  
بر و مزحرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع حلال گشت پس  
سأئو و بموجب حصار کرده گفت شما ها را خدا قسم میدهم که در میان  
خود کسرا کان دارید که این جواب و این سؤال را بجا نده شنیدید بیان  
نماید کرده گفتند نه خدا قسم است که چنین شخصی کانداریم پس گفت  
وای بر شما ایشان از آن اهل پیشد که حرامت ایشان را با بجهت دیدید و بجهت  
بینید از میان شما بر گزید و عطا نمود و میگوئید سال ایشان از فضل و  
کمال مانع نباشد و شنیدید اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علیه السلام  
الخطاب را دعوت کرد و استباح بدخوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت

ده ساله بود و دیگر بقیه از آن جمع طفل را با سانه غولاد و حسن و حسین را که هر یک  
هر شریف از شش سال کمتر بود متابعت نمود و حال آنکه با مردم بیعت نمیداد و با هیچ  
دگر صابت میکرد و بموجب آیه در نه بعضی از منقض ایشان هم یکجا دارند و در  
آخرین ایشان حکم او از بر چهار بیعت حضار هم یکبار گفتند صدقت و الله یا  
امیر المؤمنین چنین جدا که راست و درست و فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دیگر  
عبارت اول در کمال انکار و گفتگو فاما تخطاب با امام علیه السلام گفت یا امام جعفر  
دختر مرا بزنه قبول میکنی و اگر چه جمیع خوشنیا مد امام سر در پیش انراخت و چون  
دید که او ساکت است گفت بر خیز و خطبه از برای خود بخوان پس غریب برخواست  
که خطبه بنام امامان گفت جعلت فداک ان رسلک لفسی و انما من و جک انما  
پس امام خطبه را بیان خواند و گوید که الحمد لله اقرار با بنف و لا اله الا الله خلده و لا اله  
و لا اله علی سید زینیه و الاحیاء من عترته اما بعد قد کان من فضل الله علی الانام  
انباهم بالحداد من الدار فقال سبحانه تعالی انکوا لایا و نکر و الصالحین من باریک  
و ما نکر ان یکنوا فقره تعظیم الله من فضله و الله و اسم علیه ثم ان محمد بن علی بن موسی  
الخطیب ام الفضل بن عبد الله الماسوت و قد بدعنا من الصدوق و سیدته فاطمه بنت  
علیه السلام و هو خمس مائه درهم جبار او را زوجه یا امیر المؤمنین علیه السلام  
الذکور پس گفت نعم قد و جک اباجعفر ام الفضل ابی علی علی الصلوات الذکوره  
قبل النکاح و ابوجعفر فرمود قد قبلت ذالک و رضیت به و فاته خواندند و  
اولها را خوشبوی آوردند خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن خوشبوی  
و چون طعام خورد و شد امر نمود که مرده متفرق شوند و باز روز دیگر خاص و عام  
جمع آمد مبارک باد امام گفتند و ما من براسه نشست و امر نمود که طبعی فقر  
که نام بر آن کلوهای بود که از مشک و عطران ترتیب داده بودند و در میان کلو  
رقعه شعبه نموده که در آن رقع باغی با خانه یادگان نوشته شده بود و ثار ابوجعفر را گذاشتند  
تا اگر رقع بدست افتد صاحب ملک و مال شود و این مخصوص حرام بود و بعد از آن







در همدیاد یا گزیده و انضا از علی بن احمد روایت نموده که بعد از امام رضا  
انرا دیدم و در ظاهر کدشته بود که اگر امید بدم و بقدر قامت او نگاه میکردم  
و یا او حرف میزدیم بدینونه که اگر میخواهش از من پرسند صفت او تو را بگویم  
را دیدم فرمود که یا علی خوشه را در باب انبیا و اوصیا حکایت کنست خوشه در باب  
عینی علیه السلام فرمود و انبیا لله صبیح یعنی ما را در صلی میفری دایم خوشه  
که غرضش چیست و انضا را در دین فامی جعفر روایت نموده که سه کاغذ من  
داد بودند که به کس بدهند و عطا داشته بود و من عکس کردم که آنگاه که خوشه  
که از کتبت و یکماید او در بر اثنا خدمت انحضرت رسید فرمود که او کاغذها  
بردا و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سید را فرمود که بسجید  
دینار نوشته که بفلان شخص ازین امر باشی بد خوشه بی فکری فدای تو شوم چنین است  
فرمود که چون خواهم او را خواهد گفت که بزرگواران ده که فلان تمام از برای من  
جزد نشانی بدو چون با آنم بر خوردم و آنرا شرفیادم هان القاسم فرمود و من خدمت  
کردم و در آنرا شتر داری از من القاسم کرده بود که رخصت حاصل کرتا من بجهت  
انحضرت بر سر و مطلق دایم عرض نمایم و من چون رسیدم سفر در میان بود و جمعی  
حاضر بودند و مرا فرستادند که القاسم شتر را بیاورد و انانی صحبت تقریر فرمایند  
که برو فلان شتر را که با فلانی آمده بطلب که مطلق دایم و انضا خوشه نیز شخص مذکور  
قل نموده که هر یک از خوردن عادت بود هیچ چیز دفع او نمیتوانست کرد و روز  
خدمت او رفت و گفته و عاکید که خوشه این میل از من زایل کند جواب نداد و روز  
دیگر که بسلام رفت و فرمود که خوشه آنرا از خود دور گردانید از آن دیگر میل بان شد  
و هیچ چیز نزد من شهن تر از کل خوردن نبود و انضا در کشف القله مذکور است  
و در جمیع الدعوات مسطور و انجا که دختر امام رضا مروی که او گفت بعد  
فوت برادر و روزی بدین زوجه اوام الفضل و بعد از آنکه بسیار بر او کتبت  
از صفات مرتبه او بدو کتبت گفت ای عه اگر خواهی نقل از و عجب تر از خبر دار

کرد و آنرا که مثل آن شنیده باشی گفته بگو گفت روزی در خانه نشسته بودم که زنی  
خوش صورت خوش محاوره بدین نزد آمد و چون پرسیدم که تو کیستی  
گفت من از اولاد عمار بن یاسر و زن ابو جعفر محمد بن علی من در حضور او خود را  
ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیبتی که زنا را میباشد چنان در من اثر کرد که  
ضبط خود را فراموش کردم و بغض تمام روز داشت رسانیدم و چون نصف از شب  
رفت که میان و نالان بخندست بدو مامون رفت و گفته باین چنین و چنین کرد و زنا  
بر من میخواند و چون حرف میزدیم مرا و ترا و عباس را و تمام بدان قرار داشته  
میدهد و مامون در حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواست  
ششیری برداشت و عمار بن هر ارضی رفتند و چون بیا این ابو جعفر رسید و از  
در خواب دید شمشیر کشیده از پا بر پا کرد و من گفته که دیدی چه با خود کردی  
پا بر سر و روی خود زده در گوشه خواب رفت و چون صبح شد باین خادم بان  
است عجب چیزی را تو زدی بر من بد چه خبر باین نقل کرد که دخترت اندک چنین گفت  
و تو بر سر او رفته از پا بر پا کرد و مامون چندان بر سر و روی خود زد که  
بهوش شد و باینرا فرستاد که خبر بیاورد باینرا که چون بجایه انحضرت آمده  
دیدم بر کنار آب نشسته سوال میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواسته  
که با او حرف زده باینرا مشغول شد و من دوان دوان خدمت اندک گفته و شارت ما  
تو که ابو جعفر را با کتبت و باینرا مشغول است بجهت شکر کرده هزار دینار خوشه  
داد و گفت چشت هزار دینار برای ابو جعفر هر و سلام من برسان من چون بسلام خوا  
مید رسید که شربت بیدم که از آن در تمام دار دانه گفته باینرا بود الله اعلم باینرا که در بر  
و اگر با خلق نمیکند که بجهت کفن خود نکه دار و باینرا بدو و بر داد و گفت چنین  
شرط شده بود میان ما و او گفته فدای تو شویم از آن عمل مطلقا خبر ندارم و خوشه  
و باینرا منت و نگاه بکردن مبارکتر کرده مطلقا اثری ندادم نزد مامون رفت و خوشه  
نقل کردم مامون اسبی و شمشیر را که شب در دست داشت بجهت او فرستاد و در ایام



کرد که اگر بار دیگر خوف شکوه ناک از حضرت از تو بشنوم جز بکشتن او نمی  
شد و خود خدمت آنحضرت آمد آنرا در برگرفت و آنحضرت آنرا نصیحت کرد که  
تو که شرب نمی کنی و در دست او تائب شد و آنحضرت دعای باو قیل نمود و  
فرمود که چون شب این دعا یا من بخوانی در آن خوابی نوبت و در هیچ  
الذوات مطویر است و ناما مؤثر است بود دیگر بیکت او از جمیع بلاها محفوظ  
بود و بیکت اندک چندین شهر مفتوح ساخت و ایضا در کتب الفقه مرصوب است  
شم ابو بکر بن شیخ اسمعیل را روایت نموده که کثیر خوانده و یادش در زانویش  
نمی کشید و عاقلش هیچ غوغا نشد خدمت آنحضرت شد و در احوالش را  
معرض کردم دست مبارک خود را بر زانویش نهاد و با او که بر بالای سرش بود  
و بعضی بر طرف شد و گفت که کثیر می اندر دستش نهاده و ایضا از محمد بن طایفه  
روایت نموده اند که گفت و جمع خاصه بهر ساند و در درم اعجاز کرد و بد وای  
طبیان و جراحان علاج پذیر نمود از آنحضرت الناس را کرده فرمود عفاک الله و  
بعد از آن مطلقا اثری از آن درو ندیدم و ایضا از محمد بن یحیی مرصوب است که  
چون حضرت امام رضا را روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوع بود درمکه از  
خدمت آنحضرت جدا شدی نموده الناس کرده که سبزی بیازند که آن سبزی بود  
و کتابت بن داد چون بدیده رسیدم ابو جعفر نوکده نموده بود بدرخانه آنحضرت  
رفتند و اهل آنرا کرده بر او برده بدرخانه آورد که کتاب را بدستش و همه  
من در آنرا پوشید و سبزی ندیدم چو مرا دید گفت یا محمد چند ترا چه شد  
گفتم یارب رسول الله چشم مرا دردی بود که ایضا که بینی چیزی تفتید فرمود  
که پیش از آن چون پیش فرمود دیدم دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم میمالید  
و نه المرحوم چشم از روشنی روز اول شد دنت و بازش میسپیدم و دعا کرده  
گفتم بخادم داد که بکند چون کشتی شکاه دراز کرده را بخواند و مرا رخصت فرمود  
و ایضا از قاسم بن محمد روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزل امرا

گرفته را دیدم و نانی باور داده چون دفت باو بجای رسید و عامه را باو برد و ندیدم بکافر  
چون بدیده آمد و خدمت آنحضرت رسید و آنکس از آن حرکت بکافر نمود که قاسم  
عامه را باو برد گفت یارب رسول الله اشاف خود که عامه قاسم را باو برد چون او رفت  
عامه من بر سر رسید که یارب رسول الله ما این بدست شما چون افتاده درین راه دور  
و در آن فرمود که در آن منزل با عربی شد و من دی حق تعالی موجب ان الله لا یضیع أجر  
عامه تو را تو در نموده و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز  
عید سلام ابو جعفر خدیو بن علیها السلام را از نیکو عاقلش شکری نموده گوشه سبزه  
مان خود را بر داشته دست مبارک خود را بر آنجا گذاشتی و با او که بر بالای سرش بود  
چون سبزه را بر نهاده سازنده شفا اطلاق بود قیمت آنرا در محتاج خود مدتی صرف کرد  
و از خود و جانش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه بهر یکدیگر انکسای  
که سید و ان سادات مدینه را یکی یکی می رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت خدمت  
آنحضرت آمد عرض حال نمود روز دیگر شنید که آنرا فرخته اند و تا بهانه خدمت آنحضرت  
اند کریان و نا آن فرمود که می آید تا با تو سر باج که درین حواله دارم بیکدیگر شاید ساعتی  
مشغول شوی و غمی از دل پرورد و چون بدو باج رسیدند دید که گردن او بسته  
روز او رده است رفیقان دیگر را توقیف نموده باو گفت اگر میدانی منی آنرا که خبری علی  
بیکدیگر رسیدند چون کثیر بر کوه شده بود جواب نتوانست گفت بخانه که در آن باج  
در اندند که قشای شکر کثیر این و کثیر خوش لباس و خوش بود و کثیر شسته شد  
چشم خود را گرفته فرمودند که چشم بکشای که این کثیر ترا محروم است چون در دست من  
نور مطویر شود را دید آنرا محرم دیگر بود که جمیع محتاج آنرا کول و مشروب و نیازها  
مستور اند و سید را بخت غلبه کرد که خواست باید داری امام ع و فرمود که باج را بکش  
و آنچه در آنست همه بخواه دارد و در آن نور بخانه مرا بخت نموده و سید در آن  
عیش گذارند و از مضایع و موعظ آنحضرت است که فرمود چون محتاجان را بخت  
که حق تعالی وضا من و رفی او باشد و بگوید خدایا بخت باید کنی که خدای او را از او ببرد











الطاعت بودند و آن چیزی که از حضرت سیرت و آداب این جمع ندیدم  
میگویم که شاید نزد قبح باشد و بشنوم و من سوار شد و خانه او رفتم و خدمت  
او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمع هستند که در امانت علی بن  
محمد شک دارند و از اتفاقات آنده کن که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر  
بودند گفتند امروز وقت بر آوردن آن دفعات چون هر اکثوره بر میخورم مطلع  
شدند جمع گفتند اگر درین امر یک شخص دیگر یا تو نباشد میباید که این رسالت را  
شنیده باشد بیکبار که شک از خاطر ها بر طرف میشود گفت دیگری هست که با من در  
شنیدن پناه میگیرد بوده و آن احمد بن محمد اشعری است کسی فرستاده او را طلبیدند  
اول در ادای شهادت توقف کرد گفت یا تا با تو میآید که من چون بخدمت کنت میگو  
و چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کرد و گفت مرا عرض بود اما بابا میگوید که آن شهادت  
نمی توان کرد و این از هر حد اندیشد تا بهت بر ایام عاقلان نگردد اما متعجب از حضرت  
سلام الله علیه اگر چه پیش از آنست که احکامان توان کرد و معجزات و کرامات  
آن عارف در مرتبه ایست که در اختیار آن آید و لکن بنی از آنچه در کف الغه و سحر  
همه مد کور است برین این او را فرستاد از آنجه در کتب پند کورین سطور است  
الخطرات روزی از سر راه من بیرون آمد که بدی که در آن حواله داشت سر  
بکشد امرای سمرقند را هر گرفته سلام کرد و گفت مردی که از اعراب گرفته و حضرت  
جنت علی بن ابی طالب بنام و جنگ در دامن و کلاه شان زده اند و بان متخو  
صیغه کافری بر سر سپرده و بغیر از درگاه شادری ندارم و بر همه غیر شیاهان  
آنحضرت اعراض و دلدار و داده بیکه سپرد که از آن خبر را بیاورد و روزی که  
طلبند فرمود ادای دینت میشود بشرط که از قول من خلاف نوری و آنچه میگو  
بنشود و اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه خلاف قول و فعل شما کاری نکنم و  
کاغذی بر سر خود بان دارم و زیاده بر صیغه که فرض اعرابی بود که از آن زمان مبلغ  
طلبت و بان گفت چون حساب و بر گردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بر

و ازین وجه طلب کن و هر مقدار در شوق که ممکن باشد بفرست که برین عجل و زحمت  
که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت بشود و چون بنهر معاودت نورند و  
بدین آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند اما سبابت نمود  
او و بر سر فرموده در شوق پیشتر نکرد تا جوی که حاضر بودند اعرابی را حاضر اند و  
و عبدش را که کردند و هاز و زحمت خلیفه رسید و حکم کرد که شیوه را در هر  
بیعت امام میبردند و خلوت شد اعرابی را طلبند فرمود که ای مبلغ را صاحب خود  
هر چه از خود میماند در این حاجت اهل و عیال صوفی کن و ما را معذور در اعرابی گفت که  
نوشه من را بکن که بر این خورند و در قضای حاجت من نبیند فرمود صاحب  
توانی بفرستد مرا در آن طبع نیست شک ندارم که دین تو را ادا نمود و ما از تو  
نکرد و ایضا در آن دو کتاب از اخبار انساب اهل روایت نموده که گفت در آنوقت که  
آنحضرت در مدینه بود بخدیجه بنت رسول رسید که از اعرابی میگوید که گفتم با فرمود  
که از او آنچه منبر داری گفت زنده و سلامت است فرمود که مرد میگوید که  
او فوت شده گفتم من قریب الیه بودم با فرمود که از حضرت تو که چه خبر و او گفت  
آزایه بدتر از خلیفه در زندان گذاشته اند پرسید که این زیاده را چه کار بود گفت حکم  
حکومت است و امر و زید را امر و فید و زید لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خدا  
این خبر این بدانکه واقعه در این زیادت گفته شد و جعفر را خلافت نشانند و گفت  
خدا و فرستاده اینها را گشت است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشن و زید بعد از  
جند روز که فاسدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بودند تفاوت نقل  
نمودند و ایضا در آن دو کتاب سطور است که متوکل را از خلق دلی برآمد و خوف  
بر مروت شد کسی قدرت نیکو که شتر زدن بفرستاد بزند مادرش نکرده که اگر  
بسر ازین من من خفا یا بد مال بسیار بخت امام علی بنی فرستاد و در وقت که طیار  
و حرم انان هم حاضر و حاضر بودند فتح بخانان که انیس و جلیس و وزیر و مشیران  
بود گفت اگر از ابو الحسن میسر شدیم که با ما باشد که نزد او علی بنی و در او خبر رسد



رحمت داده که فرستاده و عرض نمودند انحضرت فرمودند که خدا و اکت العظم  
و در نفوس با مال و در و منعمه علی العباد فان الله نافع بادن الله انشا الله بعضی کلمات  
در کلاب نمر که بر دوش گذارید که انشا الله نافع است و چون فرستاده آمد و  
انحرف را گفت خیار همدیگر و خنده و استمرا کردند باز فریاد بر قاضان گفت  
اینکه فرموده اگر قیام کند مغتر به خود نخواهد کرد بخیر اسب ماغت و مزاید  
و از که نفع تمام بکند از الحاضر کرد و بر جراحش گذاشته در دوش فرمودند که  
یافت و متوکل جواب رفت و بعد از لحظه در ملش کشیده شد و جگر بسیار رفت  
و از بیرون خلاص شد و وفات یافت و در شهادت یاد شد و در خوش وقت شد و مبلغ و جزای  
در کینه کرده هر نور و خدمت انحضرت فرستاد و چون متوکل جان شد و سپید  
بران گذشت دشمنان اهل بیت و جبهان از میان شهادت کردند که ابو الحسن مال  
و سبب بسیار برسان و تکرار و در دوش و متوکل را باور آمد حاجب را فرمود  
که در شب بخیم بر خانه انحضرت و در و هر مال و سبب که باید خدمت آورده  
و در نصف شب سعید با حق بر سر خانه امام عارفه فرود یافت گذاشته بام خانه  
برآمد که از راه بام به آمدن فرموده علی نماید و حواری بود راه که کرده خیم  
بود که انحضرت او را زاده گفت ای سعید صبر کن تا صبح بیاورند و نه لاله شمی  
فرستاده سعید از بام برآمد که انحضرت فرادید که جبه پوشید از صوف و بر حصیر  
رو بقیه نشسته بعبادت الهی مشغول است انحضرت با وقت درین صحرای و و بیفتش  
و قیصر خود را بجانب سعید قیصر نموده در طایفه کینه دید و می یاد متوکل و  
در طایفه دیگر کینه دیگر یافت سر بر برداشته بر و آمد و چون های دیگر  
چیز و غلظت بود که به بیند فرمود مصی را هر به بین سعید مصی را برداشته در  
آن شمشیر دید از این کوفت خدمت متوکل برد و چون می یاد درش را دید مادر را  
طلبید آن و چهره برسد گفت در وقت بهار و تو می گردیده بودم که اگر خدا و تعالی  
ترا شفا دهد از حال اینقدر رحمت او بفرستم چون ترا شفا داد فرستاده و کینه

دیگر را کشید و چهار صد و سیار بود و دست کل ام نمود که بدو دیگر آیتان نمودند  
و با شمشیر خدمت امام برد و عند خواهر کردند سعید خدمت آیتان عند خوا  
که من از این خدمت امده بخانه شاهر شده ام لیکن چون مامور و بعد و بر و حشر  
امام را در جواب گفت که و سبب کلون الذی ظلوا فی سبب کلون بخانه بر آمدن  
انحضرت نیز از این طایفه و وفات یافت و در حبه خدش را می شده بهایت سامان و اتفاق  
منافقان مدینه شد که متوکل چنان فرمودند و او اگر چه بظاهر مکتوبی بکمال تعظیم و توقیر  
و طاعت اشتیاق و آرزو و مدی که مکر مامور بخدش فرستاده باشد نفوس و انحضرت  
عزایا تر و طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات استعارات در کشف الله مکتوب راست و لیکن  
چون باطل را در قصد اید و امانات انحضرت بود چون شنید که بامر از بیک شده بانه  
کرد که امر و فرزند اسطیثم فرمود که مرا افغان عارضه در و در و و را نیتوان دید و بوی کلان  
ام نموده که در خانه الصعالب که برای بود از بدترین و در نیتوان دید و بوی کلان  
فرمود آوردند چون امام سدران را از قول اجلال فرمود صالح بر سعید که از یک سو  
لیان و خجالت بود که بگوید بکرامت انحضرت زق و انوار آیتان اید مکره بر من قائم  
شد که از این طایفه هفت در مقام اطباء نور خاند و در در باب تقصیر از خود را  
نیتوان دید که شهادت این قمری فرود آورده اند فرمود که از من بعد تو هفتاد سال  
چیز ششای اشاره بطرف قله که دیدست مبارکش دیده که باغها و سبب و خمر و هر جا  
روان و هر چه در صفت نیست شمع بوده خورد را او در انقسم جای نشسته دیده خج  
نشده فرمود که ما هر جا باشیم از این مقام بمانست خاطر جمع دار جان الصعالب  
نیتوان دید و در دیگر در خانه که مدحیات در اینجا شریف داشت از قول نور و از کرامات  
انحضرت اما آنکه در در کشف الله از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد  
بوده و در ایجاد و خانه داشته که از امر ابن ملکان و بود و اراده فرخواست از او شفا بخواست  
چیز و خوشتر که بجهت ضرورت اراده فرخواست از خدای بغداد را در و التماس دعا کرده  
که با حسن وجه معیت شود ملتفت بجواب شد و سران برین سخن بود چون به بغداد



رسیدم خلفا سوخته بودم و مرا فراموشیدم و ایضا ایوب بن نوح روایت نموده اند که  
با حضرت نوشت که زمره حل دارد و بدعا و شایسته حاج دارد که حجتی بر او است  
در جواب نوشته بود که بیعت را بخدا نام کن حجتی بر او است و عذرش را بگوید و ایضا  
انجمنی که کتابی نقل نموده اند همین القاسم بن حضرت نموده بود و در جواب نوشته و رب  
ایضا همین القاسم بن حضرت که عذر را بگوید و بعد از آنکه وضع حل شد دختر و پسر  
فرموده بود **بسم الله الرحمن الرحیم** ایضا از ایوب بن نوح روایت است که گفت از  
قاصد خود او و عداوت او در آید بودم با حضرت نوشته که از و غایت می رسد که  
بند از و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشته که در و ماه دیگر این غوغا  
خواهد یافت چون شست و روزی تمام شد خط بر سر آمد و از و را می فرستاد و ایضا از  
محمد بن ابی بکر صلوات نقل نموده که با حضرت نوشته که ملاذی بین دو مقام عداوت است و کفر  
در میان اندیشه ام مرا از آن منع فرمود که محتاج باین خواهم شد در میان روزها  
دشمنی بر من حلال می دهم و مرا از کید خود و کفر من خلاص کرد و ایضا از عیسی بن محمد حاکم  
روایت است که گفت پدرم را در مرضی و مراد در پای عارض شد با حضرت نوشته که مرا  
در پای طبر رسیده و از خدمت شما عرضم القاسم بن حضرت دارم که در و پای من زایل  
شود که از خدمت خود من بماند و از کوفت پدرم را بگویند که در جواب نوشته که  
حجتی بددت و ترا شفا داد و با آنکه نام کوفت پدرم بوده و طراموشم شده بود  
حضرت ابتدا بایام او کرده بود و از عیسی بن محمد روایت نموده که گفت غلامی سقا و عیسی  
حضرت فرستادم که خواج با حضرت عرض نماید عیسی برگشته منجی بود که حضرت باین  
در هر چه کوفت و شست که در زبان سقا بنده بود و عیسی که سقا بنده تواند بخورند  
و ابو هاشم جعفر بن روایت نموده که در رسیده بودم روزی حضرت از اجاب و سقا گفت  
و ترک سوا که اینده بود چون نزدیک رسید جبر و گفت و آن ترک از آب خود را  
انداخته سم استنشاق می کرد ازین پرسید که این غیر است که ملک از اولاد جبر است  
تراجه گفت گفت مادر من در وقت طفولیت من در رختان روزی نام خواند

و غیر ازین دیگر از حضرت شنیدم که مرابان نام گفت و ایضا مؤلف و مخالفت نقل نموده اند  
که سقا بن بود عبد الله بن زید و از شعبان و حبان حضرت روزی از اهل صفیان با و  
گفتند سبب شتیب تر آمدن این گفت با حق که بتظلم بدرگاه منوگام می رفتند هزاره بوده  
روزی بر در خانه منوگام حاضر بود که امیر حاضر با حضرت علی بن محمد از صفیان از کوفی  
پرسیده که این شخص کیست گفت سید بیت علوی که راضیان امامش می دانند  
و هر که حاضر بود در منزل که حضرت را بجهت کشف طلسمی که من می نمودم تا این ایه پدید  
آمد که بر این سبب تشریح آید و مرده نصف کشیده بودند و کوفه داده و رجا و را  
ایستاده و مرا نگاه با حضرت بود چشم آن یال اسب بر فیداشت و نگاه بیخ طرف دیگر  
و مجروح دیدن محبت از و در دل من افتاد و در دل خود بگفتم خدا یا شریک و لا اله الا  
دفع کفر و هر چند نزد یک تر میشد محبت و در دل من زیاد میشد و در باطن خود با ایه  
و خلاص او می طلبیدم چون بین برابر شد روین کرده گفت ایضاً **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**عزک و کرمک و کرمک و کرمک** یعنی حجتی که در ایضاً است و حال حق  
و فرزندان بسیار مرا از و در اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون آن  
پرسیدند بگفتند اشتم حضرت با عزاز و اگر تمام تمام انخانه منوگام بیرون آمد و من  
با آنکه بر پیشان ترین خلق صفاهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جای چند کمر  
بآن نیو ما حاد است آمد بچینی که امر نموده در خانه من هزار هزار درهم است بفر  
از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمر از هشتاد گذشت و من  
بسامت او گریه و بجهت حجتی که از آن در دل من افتاد دعاها پیش در حق من سجا  
شد و ایضا از هیبت بر این مضمون موصی روایت نموده اند که گفت در دیار بعه  
نصرا بود یوسف بن یعقوب نام و با پدرم آشنا بود روزی در خانه ما نزل  
کرده نقل نمود که ازین منوگام شریف نقل کردند و مرا بسامه طلسمی که و چون اسرار  
پرسیده بودم و احوال عیسی بن محمد بن رضا شنیدم صد بار نام حضرت کردم و چون نام  
گفتم گفت بوقوف شده اگر چیزی ترا حاجات دهد هر چه از تو خواهد بود چون بسامه را



با خود گفت تا کسی از آمدن تو خبر نشده است بهتر است که بنزد خود رفائی  
و لیکن سارقان ندیده بودند و با کسی اشتباه نداشتم بر چار پای خود سواد  
شده و سیر سپردم که اگر خانه او از کسی خبر برسد در یک اقامت چه نصرت ازین  
ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چار پا را از دست <sup>چند</sup> گذاشتم <sup>چند</sup> که طرف خوا  
رود و تخریب و غیر این <sup>چند</sup> اندیشه مرا بجا می برد تا آنکه بدو خانه رسید و بابتا دو چرخ  
نخربش کردم قدم از قدم برداشت شخصی سید از او پرسیدم که این خانه کیست  
خانه بر محمد بن رضا باشد گفت الله اکبر این علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خانه  
بر امده گفت یوسف بن یعقوب توفی که بر لکست فرود ای و درین درین بنشین  
گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چون داشت و حال آنکه کسی درین شهر  
مرا نشناخته بودیم که خانه درونی ملک گفت صد دیناری که در استن طاری بدو  
گفته الله اکبر این دلالت سید بعد از خطه طلب نموده دیدم که امام عاقل باشد  
چون مراد فرمود خاطر جمع نمودی گفت بل فرمود که وقت بازگشت نشد گفتم دیگر  
احتیاج بدلیل نمانده است که کسی دلیل خواهد فرمود که هیبتا تو مسلمان خواه  
شد و از اسلام بصبی نداری و لیکن حضرت سلمان میشود و از شیعیان <sup>سلمان</sup> ما  
خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان ایست که دوستی مانع نمیکند بخدا که دو  
نافع و برین خصلت برو که از تو کل تو میگوید و من عیدت متوکل <sup>تو</sup> زاده  
و خیر و خوبی از خاص شدیم هیه الله گوید که بعد از مدتی پیرش را دیدم  
شیعه از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش و مرا خبر داد که پدرم بر پدر <sup>تو</sup>  
بود که اندر یارفت و مرا بعد از پدر و دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات  
اخیرت آنکه دوست و دشمنان اتفاق اندک کلمات مشعبدی است که صفه باری  
بدل بود و اکثر فتن و شر و شعوب را نیکو میدانست و چون متوکل باز در دولت  
بود و مثل او باز یکی ندیده بود باو گفت اگر در حضور من علی بر محمد را بجل <sup>تو</sup>  
هر از دنیا بود هر و آن خون گرفت حکم کرد که بر سر نهانی چند تنک حاضر سازند

و مرا سحر شود که نزد یک <sup>علی</sup> بن محمد نشستم تا شام چون سفره حاضر شد امام  
عادل طلبه بر مقتضای مقرر شد عمل نموده منتظر باشا بودند که آنحضرت دست  
بیاورد بچای نان دراز نمود و سحر آن ساهر آن نان هوا رفت امام عاقل  
نموده باز میل بنان نبرد و همان از آن <sup>چند</sup> نور رسید فوت سیم که نان بر فراز کرد و  
اهل سفر خندیدند حضرت امام عاقل به صورت شیرینی که در برده بودند  
فرمود که خنده یعنی ای شیر بکمر این ملعون را و آن شیر بحجم و صاحب روح شده  
از برده جدا شده از لعین از همه جدا نموده فرمود و پاشان امام در فتنه نقش  
برده شد و امام عاقل خواست متوکل گفت القاس دارم که بنشین و القاس دیگر  
آنکه باز یک مرل واپس آید فرمود که دشمنان خدا را دوستان او تسلط مپارای  
چون بنشینم و از و امید ببر که بعد از این از غلوه بید و پروای آنکه فرمود که  
اگر آنچه بعضی می فرمود برده واپس آید این مرد هنر واپس خواهد است  
خود رجوع نمود و ایضا معروف نام و با حضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم  
خدا خورد و فرمود که خدا یا این مرد دروغ گفت و قسم بدو رخ خورده آن رفت  
چهار شد پنج روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است  
که متوکل را خانه مشک بود که در آن خانه مرغان خوش الحان بودند که هر  
روز بخانه در میآید هر کدام بصوت و صدای که مخصوص او بود شروع می  
شدی که از فریاد و جویای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که حضرت  
بآلتخانه داخل میشدند دهه ساکت میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند  
و چون میدیدند که آنحضرت از جای میرفت باو از در میآمدند و ایضا  
از اخبار صحیح است که از این ارومه نقل میکنند که گفت بیاور و رسیدم <sup>سلطان</sup>  
متوکل علیه ساعیه و فرمود سعید حاجی چون بر حسن عقیقه من مطلع بودی  
آید متوکل گفت خدا تران را خواهر گشت کهم خدای من انست که لاند <sup>تو</sup>  
الامان و هو یذکرک الانبیا یعرفهم چنانچه از اندیشه و نخواهد دید



فهرست از این دست است گفت آنکه کان میبرد که او امام شمس گفت از  
اباندا که گفت مرده است که فردا از کان بگذر چون از آن مجلس برآمدیم بعد  
الغرض رفت و چون چشم بر آن افتاد اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا  
میگری گفت بجهت آنکه میبینم و میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کاریت از  
از پیش نمی رود و روز دیگر پیش از صبح او را و همراهی او نمائید پس هر دو  
بیدترین حالی گشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که لغزش فرموده بود  
که بجای از ترکان بفرموده پیش شمشیرها کشیده متوکل را پاهای او زد و سید بن  
بر سر او انداخت که توبه ندی بخواند و با آن روی خود رسید و ندی خوش طبع را  
خود را بر پشت انداخت که من ای توبه کاف بخیال هر روز نه ماند و ایستاد و گفت  
الغرض سلطان است و از کتاب طبری منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود را دید  
توبه را از کسی بود و چون حش از امام ماست و میفرمود امر نمود که در فغان صحرای  
هریاه یک توبه از خاک پر کرده بر روی هر روزند و چون بفرموده عمل کردند و  
شد بود امام را طلبیده با خود بران قلعه خاک برده لشکرش را که هر روز توبه  
بازیت و سلاح نام مکن و صلح شده بودند در آنجا جمع نموده بر حضرت عرض نمود  
گفت ترا طلبیم ام که لشکر را به بیانی از یک توبه خاک که هر کس آورده است این کوه  
هر سینه لشکر باین زینت و شوکت دیده باشند امام عباو گفت اگر خواهی من  
هم لشکر خود را باینجام و کلب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد و دید که میان  
زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سواره فرو گرفته است هر یک بصد زین و زینت  
سپاه او و همه بر غلبه کرده شتر گرد و سبکی بهوش بود و چون بهوش آمد امام  
باو گفت ای متوکل با آخرت خود مشغول و آنکه هرگز نجات نیافتی و دنیا و ملک و ثروت  
چرا کانه با بد در حق مای بری و بخت افغان فریب پیروی و بار خود را بر  
میداری و امام باین صیبه بکنگری مشغول شد و ایضا از آنجا است که کتاب  
کشف الغم از طبری نقل نموده و او را ابو سعید سهل بن زیاد خلفای بن عباس نقل

نموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسحاق کاتب از پدرش نقل نموده که  
کاتب مستعرب بود و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سکه  
کردیم و من در پی سوسنم را بخدمت او و هر بار که او ای میزد مرا بجای گفت و مرا  
به پیشین میکرد این بار چون مرا با او دید متعجب شد و از او تکلیف نشنید و نگذاشت  
بلخه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت که در حق او چنین و چنان میگو  
من این زندیق فلان فلان میگویم خلد در دولت من میکند و هر چند فتح افلا  
تسکین میداد و میگفت ایها بر و اقرامت فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اهل فخر از  
را بطلبند چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشید منتظر باشید که این شخص را طلب  
کرده ام چون داخل شود پاهای او بکشید و بکشتن راضی نیستی و امر بخواستن خواهر  
نمود عرض از آن ابوالحسن هادی عباو چه مقرر یان در حق آن افتد چند نفر  
بودند در آنکه امام عباو داخل شد آری و مطلقا اثری از ناله بر چهره مبارکش  
ظاهر نبود و لبش حرکت نمیکرد و چون متوکل لغزش داد و در پایش افتاده بین  
دشمنان سیده و بعد از آن در برش گرفته بوسه بر میان هر دو چشمش زد و  
بدست گرفته میگفت یاسید یا بن رسول الله یا خیر خلق الله این عباو را بکوی ایا  
ابوالحسن و لغزشش بکشید از اینها مگو پس گفت ای مولاه من در نیوقت چرا  
تصدیع کشیدی و چرا امرت که این شقت شده فرمود که رسول تو را طلب نموده که  
کتاب ابن القاعله دفع گفته است آن مادر خطا از بیج یاسیدی بر کرد بخوشی و  
خوشی این سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا تقرب شمعواستیدم و سید  
و خوشی از او مقرر بماند امر نمود که متابعت سید من و سید خود بکنند و همه در  
تحدیقش روانه شدند و در آنوقت که امام علیه السلام داخل آخانه شد  
آنچه شمشیر داران خراز را دیدم که چون چشمشان بر حضرت افتاده بجهت  
افتادند چون امام را وانه نمودند ابوالحسن گفت خلاف امر من کردید پس نبود که  
از او بگریه نمودید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دروازه شمشیرها کشید



بی آمدند و الله که از صد شمشیر زیاده بود و هبتي از آن بار نیند که با اختیار بود  
انچه کردم و چون فتح از شایست بر گشت در روی او خندیده گفت این ملوک صاحبان  
داده الحاقه که تحت اوطا هر شد و باعث رو سفیدی شما گشت و از محمد بن حنین  
اشتر علی و مرویت که گشت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن عا آمد و هر گاه  
بود از طالبون و عباسیون و لشکر چون او را دیدند از اسبان بر پراند و آذ  
اشانند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد رفت همه با هم گفتند که او شرف و اس  
انصابت چرا از این فرقه نیست با واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون  
بیاید بحال خود باشد و ابو جعفر هاشمی حاضر بود گفت البه دلیل و زبون او خواهد  
شد فکر حال میکند و چون آنحضرت بر گشت پیش از اول انچه بنحو است که بگفت  
کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شده گفتد والله که با اختیار نکردم  
و مالک نضر بن دینور و ابی صامد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بن فرمود که  
هرگاه حاجتی داشته باشی یا سله بز تو شکل شود بنویس در زیر مصلی خود که ا  
بعد از غلظه بر او و جواب خود را بر آن نوشته به بین و من مکرر احاطات و مسائل  
مشکله بخود را نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آورده جواب شایسته  
بر آن نوشته بوده و آنرا در کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت فرمود  
که گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند شنیدم که باین  
از آن زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجز شدم در بزم افتاده بود بر  
درد جان مبارک انداخته و سده بار از آن میگذاشت و من را که در دهان گیر و میزد  
فهمت که از نزد او بیرون نرفته بودم که همتا دوسه زبان تکلم میتوان  
نمود که یکی از اهل زبان هند بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در  
خدمت آنحضرت بنظر هر مدینه یعنی بیرون شهر رفتم بدیدن یکی از طالبون  
در میان راه در جایی زین پوش را انداختم و بدان قرار گرفته باین در کفنگ  
بود تا آنکه حرف بقرص و پریشان گذشت دست مبارک دراز کرده دوسه شتی

از آن رایت برداشت من گفتم این را سدف خروج کن اما کسی میگوید چون آمدیم دیدیم  
ان رایت رایت اشتر را در زرگر باطلیدم که شش کن زر گشت در عرق خود باین  
خوب طالع اندیدم این را یکی آورده گفتم این زخیره ایست از قدیم الا یام من الله  
و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفاء اولیه بود و جمع کثیر را طلبیدند  
و هر که در آنجلس بود اجلال و عظیم آنحضرت بجای او در آنجلس که عبت میکند  
و عبت میکنند امام عا فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافلست و باز فرمود  
دهی خنک میکند و میداند که سه روز دیگر پیش زنده نیست و دوسه کسر گفتند  
دلی بر شایستگی او بعد از آن حرف نیست فردا چون بیمار شد و پس فردا در میان مردم  
چنانچه فوت دیگر یکی از اهل سمرقند و ولایت و در آنجا نیز هر که بود عظیم و تکریم و توقیر  
تواضع با آنحضرت سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که عبت میکند و مزاج بنفوذ و انت  
حنور امام نکاهید باشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طاعت  
نیخورد و خبری باو میرسد که عیش او مقصود شود چون سفر حاضر کردند مردم در میان  
یکی گفت بعد از این چه چیز برسد جعفر دست شسته بود اما باطعام در آن نکرده که غلا  
کریان چاک رسیده گشت بادت را در باب که از بام افتاده و در کار میرفت و جعفر  
دوان رفته و از آن طعام نصیبش شد و همان ابا هاشم جعفری روایت نموده که بعد از آن  
امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من خدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشت و  
خدا شرف غالب میشد روزی التماس نمودم که مل پیری دریافته و در کفنی تمام نیست و قو  
پیاره آمدن ندارم و را شوقی نیست که زود خدمت رسم و از بعد از تاسا سو فیک  
و با بود که دارم بر روی قوت است بر زبان میزنم آنکه که قواک الله یا ابا هاشم و میوی  
بر رویک یعنی خدای تعالی این ابا هاشم و است را قوت دهد و بعد از آن بیچاره بود که در  
نار صبح را که وصاحت خدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز از سوار شده ام و باز  
شمار در میدان که دارم و از برکت او عالم را از سوار و کوفته و اسیر ساخته که تا بوم  
از این سکت مرویت که متوکل را شاد نموده که در محفل امام از امام علی بن جعفر مشکلی سوال







و احتاج صفات کمال در حضرت عا از علو و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت  
و کرم بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت و ثبات امن مرجع زبیر  
بر کوی و اشارت بخلاف و بجانب بن عبد از آن چنانکه از بجای بر اصرار عبودیت  
گفت الفقه در روایت شده که گفت وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد بفرزند خود عباس  
از خلعت چهار ماه و اشاره نمود که بعد ازین امر خلافت با او متعلق است و جمعی کثیر را  
که بکلی از امان نبودم بر آنکاه گفت و ایضا از علی بن عمر و نوفل روایت است که گفت  
یا ابوالحسن عا در محفل خانه ایستاده بودم که پدرش بر ما گذشت آن بزرگوار نام داشت  
گفت فدای تو شود اینست و هفتای ماه و از تو فرمود که صاحب شما و رهتای شما  
بعد ازین حسن است عا و ایضا از عبد الله بن محمد صفیانی مرویست که ابوالحسن عا  
بن گفت صاحب شما انکار است که بعد ازین نماز بر من کند و من ابومحمد را ندیده بودم  
و در وقت نماز با حضرت انرا دیدم که بر آمد و نماز کرد و بعد بان استقامت نمود و انتم که  
نایب مناب اوست و ایضا از علی بن محمد یاد روایت نموده که گفت روزی در محفل  
ابوالحسن بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن بخدا پناه ببرم رجوع شیعیان شما بکلیت  
فرمود که عهد من بزرگترین فرزندان سنت یعنی حسن عا و ایضا در آن کتاب مستظا  
از ابوبکر بر تو روایت نموده که گفت ابوالحسن عا بن نوشت که ابومحمد فرزندان  
مصحح ترین ال محمد است از وی غرور عقل و قیام ترین بجهت اوست و او  
سنت و سلسله امامت با و منتهی است و احکام خلافت نزد اوست پس باید که  
هر چه سوال کنی نزد اوست هر چه استیاج شیعیان بان باشد و ایضا از شاهزاده بن  
عبد الله روایت کرده که گفت امام و رهتای من ابوالحسن عا بن نوشت که تو بپوش  
که سوال کنی از اینکه بعد ازین خلیفه که خواهد بود و تو را خلق را اضطراب بجز  
رسیده سوال نکردی مضطرب مشو که حجتا کراه نمیکند تو میر که هدایت تو  
انکه بعد ازین ابومحمد صاحب و رهتای خلقت و تراوست آنچه محتاج باشد  
یا بخوان حجتا مقدم میدارد هر که خواهد و مؤخر میکند آنرا که خواهد و بعد ازین

مراتب این آیت از محمد را نوشته بود که گفت من آید او نشسته است بجز اینها و اضداد  
بعد از آن را وی گفته است که کسیر عقل و غریب کی باشد از بخت دیگر احتیاج  
نیست و ایضا از علی بن عمر عطار روایت نموده اند که او گفت خدمت امام و  
پیش وی خود امام علی بنی عا و فرمود و میرش ابوجعفر فرمود و حاضر بود و من کان کرم  
که مکرر بایر مقام اوست گفت فدای تو شود فاضل و کرامت از فرزندان تو کدام است  
فرمود کرامت و من و از تو بخت بد اند هیچ یک را تا آنکه من شمار بان امر کرده بعد  
از مدتی خدمت حضرت گه رفت و گه آمد خلافت بعد از شما متعلق بکنت در حق  
من نوشت که این امر متعلق بمن است کزین فرزندان من دارم ابومحمد عا از بجای و در آن  
بر من کرم بود و ایضا در گفت الفقه و غیره از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که  
گفت روزی بجای پسر امام علی بنی از دنیا رفت بدیدن حضرت رفت و چون نظر  
بر ابومحمد افتاد در خاطر گذشت که قصه بجای و ابومحمد در نیوقت بیعت  
قصه امام موسی کاظم علیه السلام را و اسمعیل پسران امام جعفر صادق را و است که  
بعضی اسمعیل را امام میدادند و حجتا اسمعیل را پسران امام جعفر صادق  
متوفی ساخت تا امامت با امام موسی متعلق گردید و درین فکر بودم که امام عا بن  
مکتب شده فرمود که ای ابوهاشم خدای تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش حجتا  
ظاهر ساخت چیزی که کسی را علم بان بود که بعد امام موسی عا بعد از کشتن  
اسمعیل ظاهر ساخته بود این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد و آنچه بعضی کما  
خوش نیاید ابومحمد عا بعد ازین امام و رهت است نزد اوست هر طری که خلق با او  
باشد و امیاب و علامات امامت با اوست ابوهاشم گوید من اخضر قرع را کردم و  
امام خود را شناختم و تصور بر امامت حضرت پیدا است و در گفت الفقه و غیره  
مشطورات همین قدر درین رساله گفته شد و از کرامات و معجزات حضرت  
نیز آنچه بشمار در نیاید ناچار بعضی اشاره باید نمود و از الخله در گفت الفقه و غیره  
همه و مناجح مشطورات است که حسن بن ظریف گفت تب رج را بشمار در خاطر افتاد



بیت

عرضه داشتی خدمت اخضریت کف و دعای در ایاب بطلم مسئله دیگر از بنیاطم  
 گذشت تا برسم که آما چون قلم ال محمد ظاهر شود که در چه چیز حکم خواهد کرد و شغل  
 بنوشته شد و این مسئله را نوشته از سخن اموش کردم جواب نوشت که امام  
 در وقت ظهور حکم موافق حکم را و بنویس خواهد بود از کسی که خواهد طلبید  
 و نویسی است که از قلم ریح هر صوفی که و فراموش کردی در کافری بنویس که یا  
 نازکونی بود او سلا ماعلی ابراهیم و بر سر خود بیاویز و نوشته و آنچه و بن  
 در وقت و بیاری از آنها را نیز که باین کتاب گرفتار میشدند نفع رسانید و بصادق  
 کتب مذکوره و جریح و غیره اندک است که محمد بن علی ابراهیم بن موسی بن جعفر  
 گفته است که بر پیشانی ما بایست رسید بیدر گفتم که کرم و سخاوت ابو محمد است  
 است اگر خدمت او میرقم ظن این بود که غایت از اکرام و انعام او چیزی و اصل شود  
 و توجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم بآنکه از اخضریت باشد  
 در هر چه رسید که در هر رخت و لباس بخیر و دود و صد در هر رختی خانه بود  
 الا که در و برنج و غیره و صد در هر رخت ما محتاج اهل و عیال بگذریم چون  
 پدرم ایستاد گفت من نیز در خاطر خود گذراندم که کاش من نیز بصد در هر رخت  
 که صدرا الاغی بخورم و صد و نفقه کنم و صدرا اسباب که خداوند بخیرید بجز غافل  
 روم و از مردم انجازه بخوارم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بر آمد گفت علی  
 ابراهیم و پسرش و بر ایند چون بسلامه مشرف شدیم پدرم گفت چه خبر تو از  
 دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغول عیال و کاهلی که لازم من است و عیال  
 فتنه بر انداخته و چون بدر ساری رسیدیم غلامی آمد که بیدمت پدرم داد گفت  
 پاهند در هر دود و صد از بلور رخت و دود و صد از برای ما محتاج و کیشه بزرگه که  
 بصد در هر صد از برای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج که خداوند بجز غافل  
 بلکه بشو و توجه شو که تا اول غافری خواهد بود بفرموده عمل نموده بشو و رقم و که  
 شدیم و مرا انعامه بارسند و امر و از بخت اسباب دو هزار دینار از و لیسوا

خوردن خانه و صد در هر رخت

روز بروز در ترقیت و ایضا بجماع وایت کرده اند که استغیل بن محمد بن علی بن  
 عبدالله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی عیسی گفت  
 سلام کردم و وقت خوردن که بصبح و شام درین راه فرمود که دود و صد در هر رخت  
 موضع دفن فکرة و الحاد قسم در و بخوری و ازین این عمل سر زده بعد از آن  
 فرمود از آن گفت که بشو چیزی ندیده غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آنقدر  
 دینار که همراهت با و قلم کن باز و بن کرده گفت از آن دود و صد در هر رخت ترا  
 نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم ابله را از آن زمین بر آورده در جای که  
 با اعتماد من مشغول بود دفن کرد و گفت روقی که باین محتاج شدم بود و هر چند پیشتر  
 بستم کمتر با قهر و خون فخر کردم بپسر راه برده بود و برداشته ازین گرفت و در هر  
 خواسته صرف نموده و ایضا از علی بن زید بن علی بن حنیف روایت نموده اند که گفت آ  
 داشتم و چند آن خاطره یاد متعلق بود که در هر مجلس ذکر او میکردم روزی در  
 خدمت اخضریت نام اسب بردم گفت ذخاره که آنرا بفروشی و اگر اسب مشرب و باقی  
 بضع بیدار چون بخانه رفتم آن اسب را به برادرم نقل کردم گفت در بیاب چیزی و بگو  
 و مرا علقه که بان بود مانع شد که در فروختن بچشم بعد از دوسه شب است  
 اند که اسب تصدق شد و مرا امر کلام اخضریت معلوم شد روزی بعد مشرب قهر  
 در راه با خود این خوس میریتم در خاطر میکردم که کاش اسبی بود میداد چون  
 بهام مشرب شدیم بغلامی امر نمود که از اسب کیت مرا بفلان بده و من مشرب  
 شد و نبود که این اسب تورا هوای تو و عمرش را بفرست و ایضا از مخالف و موافق  
 مشهور است و در کشف الغم و فضوله همة از احمد بن حرث قزوینی روایت نموده  
 اند که گفت مستعین بالله عباس در وقت خلعتش میرا خوری و پستاری اسپاش  
 حواله پدرم نموده بود و گفت استری پیشکش آوردند که در برنگ و خوشتر از  
 موافق بعضی حسن اندام چشم بیخته دیده بود و در کوشش شنونده شنیده بود  
 آمانه کسی را یاری آن بود که جام بر سرش زد و نه شخصی را قدرت آنکه زمین







وان استخوان از برادر و برادر و دست گرفتند باز از برادریند و بنی امام عابدی  
خودشان کردند و از حقیقتی باران خواستند و از برکت حضرت فیض باران ستم  
و خطی بالذاتی بدله کشت و شکوک از خاطر هار ایل شد و معقد حضرت عذر  
خواهی نمود در مقام احراز و احترام امام عابدی و از ابو هاشم جعفر و روایت  
نموده اند که روز و خدمت حضرت سیرقم و در راه با خود قرار داده بودیم که از آن  
نیکی طلب کنم و اینجا آنرا انکسری کرده میوشیده باشم چون بعد از شتر رسیدم و بخت  
شغول شدم دیگر افراموش کردم و در وقت رخت شدن انکسری از دست برد  
بن داد و فرمود تو یکی بخوابی انکسری نبود ادر که نفر و مزه فایق تو باشد  
که تو مبارک باد و ایضا از همان ابو هاشم نقل است که روزی در خدمت امام بود  
که گفتند مرد این آینه رخت سلاهی بخواند چون رخت یافت و در آینه در  
چلو و من بخت مرد دیدم جیم و طویل و میل و سلام کرد با حضرت بولایت و جوی  
نیکی شنیدم از در خاطر گذشت که کاشکی میباشتم که این شخص کفایت و علی باطن  
میداشتم بنی امام به متوجه من شد فرمود که ترا چال او شناسا کردام او فرمود  
فاده جایه و الید است که سکه داشت و آقایی من هم بران سکه مهر نموده بودند  
و آن این سکه را آورده که هر کم و ایشان بان نمود که آن سکه بسیار و اگر آن سکه را از  
بر آورده با حضرت داد و طریقه از سکه بر سر بود و آن نیز مهر خود را بر اجازت و من  
گرفته نقش نگار نمودم و المال کو در نظر من است بنی آخر بر خوانت و گفت که  
الله و برکت آنه علیکم اهل البیت ذریه بعضی از بعضی استند ان حقیق و  
اجب کو بوجبه حق این المومنین و الا فیه من بعضی علیهم السلام و الیک  
العتب الامامیه و الحمد لایحد فی سمایک و اسم آخر به جمع بن صلیت بن سها  
بنی ام نام بود که احوالش سابق مذکور شده و ایضا در کتب مذکور و مسطور  
و در کتاب دلائل این از قطب الدین و زندی روایت نموده که گفت احمد بن محمد  
بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سال حج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار را

من کرده بودند که در سامره بابی بگشاید و بر سر آن چون خند متشر و فخر بار داده آنکه بر  
که آن امانت ها و آنکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن گفت آنچه با تو است مبارک خاد  
من بسیار پرسیده که جرجان بود و جرجان حد ترا سلام میرسانند فرمود که چون حج کنی  
جانه مراجعت خواهی نمود و از امر روز تا فرد روزی دیگر بماند خواهی سپرد و روز  
جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از راه و سه الاخر با جرجان  
بگو که نظرم باشد و سایل و حوالی داشته باشند مهتابانند که در آخر همان  
روز در خانه قوم را خواهند دید و بسلامت برو که حقیقتا ترا با هر چه باقیست  
پیرساند و شریف پسر بن حقیقتا پسر می خواهد داد او را صلت نام کنند که از دست  
ما خواهد بود پس گفت یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل از شما بیان شاست و هر  
از آن تا صد هزار در هر شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی انرا  
امر بزرگ و فرزندی باقی کرامت کرد بگو پس خود را بخد نام کند پس من از خدمتش  
مرخص شدم بیکه رفتم و در ره آن روز که فرمود بود جرجان رسیدم و فرمودند  
امام عبادم و در خانه من جمع شدند و هر کس حاجتی و مطلبی که داشت مهتابی بر  
پرسیدند آشنند و در آخر همان روز رسید و ابتدا سلام نموده و یک یک  
با پیوستن شرف شدند فرمود که من و صله کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر  
این روز با شما عهد تازه کنیم و غنا نظر و عصر در سامره کرده ام حاجتی و مسئله که  
دارید بطلبید و بگوئید و اول نصرتی بفرمود یابن رسول الله جبرم حجاب را چشم  
چو شنه القاسم و ام که دعا کنید که حقیقتا با و چشم باز دهد فرمود انرا بیا و دید  
چون پیر را آورد دست مبارک بر چشمش مالیده شفا یافت پس یک یک سلام  
و القاسم و حاجتی که داشتند عرض میکردند تا از برای همه دعا کردند و روانه شدند  
و از نصیر خادم روایت نموده اند که میبخت میدیدم و می شنیدم سکر که حضرت  
با اعلامان ترک و روی و هندی و سغلاهی باز بان ایشان حرف میزدند و روز  
در خاطر گذشت که آن در مدینه قول نموده و تا بدر زنده بود با کسی حرف نزد



و کسی آمد بدو چون با هر یک از ایشان حرف میزد پس رو برین کرده گفت حق تعالی  
 کس را که حجت است بر خلق آن معرفت هر چیز و علم هر لغتی میدهد و اگر این  
 حرف میان حجت و غیر آن نخواهد بود و ازین قیاس مکن و هر کشف الغه از احمد  
 عبدالله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان  
 و غیره حاجی حسن بن محمد بن علی بن رضا در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول حاجت  
 دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خلق روزی بر من بیدم ایستاده بود و که  
 بیدم که در میانان خیر میباید که ابو محمد رضای آید و او با و از بلند گفت راه  
 دهد و مرا عجب آید که در خدمت او کسی بگفت نام برید که بغیر از خلیفه یا و امیر  
 یا کسی امر خلیفه شده باشد دیگر برایت گفتم نام نبرد و چون در آمد دیدم که مروت  
 خوب روی خوش نام و خوش گفتگوی با حالات و حیثیت و بیدم چون نظرش  
 بران افتاد با استقبالی شرف و باو معاينه نمود پیشانی بر او سیده دستش گرفته او را  
 و در جای خودش نشاند و خود در برابرش بدو را نود و نهمه با و حرف میزد و ملاحظه  
 بلفظ جعلی الله فداک میکرد و من در تعجب بودم که آن با و چه کس است و نگذاشت  
 و چون برخواست مشاهده اینسان و غلامان که حاضر بودند و هر دو و او  
 من پرسیدم که ای چه کس بود گفتند حسن بن علی است معروف است با هر ضامن را عجب زیاده  
 شده و متفکر بودم و عادت بیدم بود که چون از غار ختن فارغ میشد بنویشت حاجت  
 که از خلیفه آمده باشد یا بان نویسد مشغول شود خلوت شد و بعل خود مشغول  
 بود و من پیشتر نشستم گفت با احمد حاجتی داری که تم بلی اگر رخصت باشد سوال کنم  
 گفت بگوئی که تم ای مرد که امر و ترا دیدم که با و کمال و اکرام علی بن موسی و فداک ای و میسکنت  
 که بود گفت ای پسر ایام را فضیلت حسن بن علی را شنیدی و ساعتی سکوت کرده گفت  
 اگر از خلق ابن عباس امامت و خلافت را از خود از بخواهم دیگر و که سختی آن باشد بغیر  
 از آن نیست بجهت علم و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق و نیکی که در او  
 جمع است اگر بخند من بر کسی به یقین که از آن بهتر نیست و من صیبه آنکه آن بیدم شنیده

بودم همیشه از احوال او میپرسیدم و هیچکس از فقها و علما و کابر و اهل علم اندید  
 که نام آنرا بنماید نه بد و نه از اعلی و افضل و از هر ده اند از دوست و دشمن  
 و چون سخن احمد بن خاقان رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش چیست  
 چون بود و در حال سفر شد گفت کست که نام آنرا با نام محمد برید او فاسق  
 و شارب و در نظر مردم بقدر بود من در سامره بودم که حضرت بیمار شد و خلیفه را  
 خبر کردند بدو مرا امر نمود که بدیدن او رود و چون کس از خدمت خاص خلیفه با او  
 بود رخا نه مکرر ساخت که از طلبیان و مداوای ایشان و احوال او خبر او میباشند و  
 صبح و شام خبر خلیفه رسانند و روزی آخر قاضی القضاة از امامی کثیر از علما و فضلا  
 فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند چون خبر فوتش برآمد باز از عیالیت شد و  
 جمیع مردم از سواد و پیاده حاضر شدند و از روز سامره از شور و فغان و ناله و نوا  
 از روز و قیامت هیچ کس ندانست و چون جنازه اشرا گذاشتند که بران نماز کنند  
 عمو بن شکر بن احمد روی از آن گروه تا علویان و عباسیان و جمیع بخواهم  
 ندانست که او بزرگ خود از دنیا رفته و بعضی بران نوشتند و چون از دفن فارغ  
 گشتند برادرش جعفر بن محمد آمد گفت قریب دارم که مرتبه برادر مرا بران نماز کند  
 و من هر ساله نوشته میدهم که بیت هزار دینار بتو میسامم و بیدم آنرا درشت  
 گفته و آن پیش خود بران گفت ای احقر میگویم خبر بداری که خلیفه شمشیر بر خنجر  
 کرده بود که هرگز بداند که پدر و برادر از امام و جانشین رسول میداند از قیام بگذرد  
 و میباید شد و مردم از موضع نمیتوانست کرد اگر ترا از شیعیان بدو توان قدر ما  
 که آنرا بود ترا هیچ حاجت باو نیست که مرتبه آنرا بدو دهند شیعیان او را بپیدا میکنند  
 و اگر اعتراض نداری این مرتبه دادن ترا فایده نمیکند و بعد از آن آنرا بدو میدهند  
 نداده و از جمله روایات عجیبه منسوب به حضرت روایت بشیر از امام است که گفته  
 است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الحاکم علیه السلام را طلبید چون چند منشر مشغول شدم  
 که بشیر تو از فرزندان انصاری و از نجات قدی است و موالا و موالا و موالا و موالا



برایش و من ترا سرور میکردم بفضل که بر دیگر بندگان سبقت گیری در  
موالات و نامه نوشته مهربان نهاد و دستارچه زر بر او زده و وصیت و وصیت  
دینار در آن بسته فرمود این را بکبر و بپنداد و در و در معبر فرات حاضر شو که در  
جاست زو رفته خواهد رسید که بر دینار باشد و از آنجا مرین بر بیخ  
نامیر از آن میان قنص ناو کوش باشد که چون و کلا غنامیان و ظرفای عربی  
آیند و بر دها عرضه کنند کیزی که از عرضه داشتن ایوان متاع نماید و نخواهد  
کسی آنرا به بیند یا آوازش بشود چیزی در دست پوشیده و فشنان و این و این  
جمله نشانها اینکه یک از خبر تداران خواهد گفت که به سید دینار بخیرم بیت  
عفتش و او گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبت تو نیست بر مالش  
شف مکر و نخاس کو نیچان نیست از فروختن و آن گوید شتاب چیست خرید  
که دل من آنرا نخواهد میرسد آنکه تو نیز در عین خرید و بکوی که با من نایب  
لطیف از یک اشرف بزبان روی نوشته آن خط را بکیزد تا بخواند اگر در اخلاق  
ساحب آن میل کند من وکیل او بر بنیبر گوید استال امر نوره و قمر و جانیغه و فرود  
بودن خلاف نند تا چون کیزی در نامه نکریت و عمر را گفت مرا بصلح این نامه  
بروزن پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آلیغ قرار گرفت ز ر داده کیزی را گرفت و بجا  
بود چون بنشست خندان و نهادان نامه را از کرپان بر افروید و بوسه میداد و چون  
بمالید و فدای نامه میشد کم نامه را میبوی و صاحبش را ندیده گفت ای صاحب  
ضعیف و معترف اولاد انبیا ترا ز خدمت او ولیح و عام بخالد او نداری و از کاش  
بخیر که کوشین دار و دل حاضر کن تا بشفه از سالش بشنوی من ملک در خرد شو  
قبض ملک رو مود و مادر از فرزندان حوله یا نیست و نسبتش بوی میخ شوق  
مست و حیدم قیصر خواست که مرا برادر زاده خود دهد حکم خود تا فشنان  
و در بها مال جمع کردند و سید منی کریدند و هفت نفر از قایدان و امیران  
و مکن انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکر بایان معقد حاضر شدند و حقوق از

بر او زدند با صاف جواهر مکل در میان قصر نهادند و برادر زاده آن بر تخت  
برآمده و بر در و دران استقامت با ایستادند و صفر ها خیل باز کردند و خواستند  
نکاح کنند که بیکار قصر بلرزید و سیلها از بالا دور افتادند و باها عرض  
از یکا خود بدرفت و از آن وقت افتاده به صورت شد و رنگ از رنگ استقامت  
رفته و لرزه بر اندام افتاده و مترایشان حیدم را گفت ما را معاف دار که از بخار  
نشانها بد ظاهری میشود و حیدم استقامت را گفت شما این عود حاد است کینه و سیلها  
بر او زدند و برادران بد بختر ایثار بد تا این کودک را بدید و همه تا از شادان کند غوست آراستاد  
غوث و بنا به عارف خود چون چو کز ندبار و درم نیز هان خاد نه شد که بار  
اول شده بود و مود متفرقت شدند و حیدم قیصر غناک شده تنه بنشست و بغم  
فرو رفت و من آتش بخواب دیدم که سیخ و شمعون با با جی انجوان بران دران  
کوشک جمع آمدند و شیراز نور نهادند که بر آسمان بر آید بکبر و محمد رسول الله  
با داماد و وصیت و یازده کن از فرزندان او پیدا شده شریحه سیخ شدند  
و محمد گفت یا روح الله من نیز قوامیده ام تا به شب تو بیو دم و خواهند که کبر  
از وصی شمعون ملک را از برای بنیره اینکه یی ابو محمد و بدست اشارت  
کرد بر سیخ شمعون نکریت و گفت بدرستی که شرف تو آمد به بیوند و بخیر و در  
بر محمد آحمد و او گفت چنین کردم پس بران منبر برآمدند و عید مسخره بخواند  
و مرثیه خود را در وسیع و حواریان بران کوا شدند و من از جواب تو رسیدم  
که اگر این شوهر را نظر را کم کشته شوم نهان داشتم و دوستی ابو محمد در در رسید  
آمد بخوبی که از طعام و شراب محروم بشدم و چهره ضعیف گشت و پدرم از اینجا  
دانست هیچ طبعی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوی در در من نماندند  
و هیچ نبود چون تو مید شد روزی مرا گفت ای درو شوق چشمم هیچ از تو  
داری بگو تا آنرا حاضر کنم که در دهکافج بر خود بسته و بنیره که از اینجا  
اسیران مسلمانند عذاب خود بر میداشتی و ای طایفه را خلاصه میدادی استیوار







محمد بن علی رضا روایت نموده که ابو محمد علیه السلام فرمود که ای عده است  
نزد ما افطار کن که حق تعالی اولیاد میگرداند بموذن حجت خود بیوسم خون و وقت گشته  
رسیدم در وقت که در سخن خانه نشسته بود و کثیر اشک در رخ گرفته کفم فداای تو  
شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در جمیع یک از اینها اثری نیستم فرمود از هر  
وین عهد انار شام با و افطار نموده در فکران بودم و با آن خوابیدم و بنام زب برخواست  
با هر نان شب گذاردم و من بر خواستم که به بیم سجده یابی در راه گذشت که اندک  
ابو محمد اثری ظاهر نشد که انشاء که در خواب بود او از داد که ایضا شکس که چنین است  
از خواب برخاسته دید انشاء الله تعالی من از آنچه در خاطر ام اس بود از ابو محمد بخل شد  
خود برگزیدم و به نرسین گفتند فداای تو شوم جمیع اثری در خود پیمینی گفت بیا عالم  
متغیر است چیزی نمی در میان خانه بیند احم و از ابدان نشاندیم و پیش روی نشتم  
دست مرا گرفته بپایان و شهادتین بر زبان راندم و من قل هو الله و ایته الکرم و انما  
انزلناه بر ان خواستیم و صاحب هزاره من بخواند و نرسیندیم و مقارن انخانه  
روشن شد بی شعل و چراغ چون نظر میکردم دیدم که در الله از وجد اشک نرس  
نیز ظاهر خدا را بچشم میکند و من هر دو کفش را گرفته در کنارش گفتم و پاک  
و پاکیزه اش را فتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ایضا بصر را نیز من آن نیز پدرش  
بر زبان خود بر چشمش سوره روزگاش کردانید و اذان در گوشش گفته شد  
بر سرش فرود آورده بر اثر قوی خود نش نشاند که گفت ای پسر من سخن کو و پسرمان  
حق تعالی و آن بر زبان آمد که گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم  
و زید بن علی الدین استضعفوا الی الکفر فی جمیعهم ائمة و جعلوا سلاسل  
و صلوات بر رسول خدا و فرستاد و امیر المؤمنین را یا یک یک از ائمه معصومین  
صلوات الله علیهم بدعا و صلوات یاد نموده و مرغان بسیار در میان گرفته بودند  
ابو محمد یکی از آنها را طلبید گفت هذه و احفظه حق یا ذن الله فان الله عالم  
وین سوال کردم از ابو محمد که این ها چنینند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملک

رسند و آن جبرائیل بود بنی امر نموده که یار شریسان تا چشمش روشن شود چون  
بدستش گرفته دیدم بزور اشک بطرف او نوشته است جاء کل من حق الباطل ان  
الباطل کان زهوقا پس از ایاد داده نماند جمیع از ابو محمد و راع شده نزد ایشان  
شدم و اول عجز نرسین رفتم از آن دیدم خدمت ابو محمد رفته اجناسی یافتیم بکده  
ولیکن از ابو محمد نرسیداشتم که بپرسم او خود ابتدا سوال کرده فرمود که عه او از نظر  
خلق نهان در حفظ خداست تا آن وقت که حق تعالی از دست تو بگذرد باید که چون  
وفات رسید و تو شیعیان مرا بخو که در سیرت نشات و معتقد از خبر و چه باید که همیشه  
فرشته باشد که وی خدا را از خلق پوشیده گرداند تا روزی که خدا خواهد و در وقت  
دیگر است که سیکه گفت مادرش نرسین را دیدم از آن دیدم و امام باسن خیز نشین  
گفت و در اینکه تو در شریفه شیعیان است یارخ مذکور خلاص ظاهر نیست بی آن  
بر روایت مذکور بود رخبری که از بسیاری مر ویت که او گفته نیم و ماریه شنید  
که هر دو نقل نموند که چون صاحب ما از مادر جدا شد و زانو در اسوه انک  
سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله  
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد عبداد اخر غیر مستکن و لا مستکبر  
عبدان فرمود که زعت الظلمة ان حجة الله و احضه و لوازان الله ثانی الکلام  
لما ان الشک یعنی کان ظالمان اینست که حجت الله را دفع کرده اند و اگر رخصت پیدا  
مرا در حرف زدن و بجهت دلیل ختم الزام نموده اند هر آینه شک از میان بر میخیزد  
و در روایت دیگر از طرف ابی ترخادم مرویت که بدو سه روز بعد از تولد عقیبت  
رقم در مبد بود چون سلام کردم بفرمود که عالم بالسنن الامر یعنی صد شیخ حجت  
من بیا چون رفته آوردم بن گفت انقرنی یعنی نویسد ای و مرا بشناس که بی تو  
و بفرمود که لیس عن هذا یعنی از تو این سوال نیکرم که کتم پسر تو بکنند  
تا من بفرمود انا اخا امرایا و له رفیع بلاه من اهل و شیعی یعنی من خاتم او میام  
که بن و ولایت و وصایت ختم میشود و بیب من بر طرف میکند و شهادت بلاها از تو میمان



و شبعان من و اما دليل امامت اولاد از طرف اهل بيت تا تحت باشند و صاحب حق  
همه و صاحب کشف الغه از اورد و در وایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص  
مرویت که فرمود لا ھدھب الذین احبوا علی بن ابی طالب یعنی اهل بیت علی علیہ السلام  
یعنی دنیا با خیر خواهد رسید تا آنکه مالک شود بر پدری از اهل بیت من که نام او  
موافق نام من باشد و اینها از اورد و در سنن آورده و از امیر المؤمنین ع که از  
رسول الله روایت کرده که فرمود لَوْ کُنْتُ یَؤْمِنُ بِالْغُرَابِ لَیَؤُمِنُ بِعَبْتِ اللَّهِ وَلَوْ کُنْتُ یَؤْمِنُ بِالْأَنْثَى  
لَیَؤْمِنُ بِعَبْتِ اللَّهِ وَلَوْ کُنْتُ یَؤْمِنُ بِالْأَنْثَى لَیَؤْمِنُ بِعَبْتِ اللَّهِ وَلَوْ کُنْتُ یَؤْمِنُ بِالْأَنْثَى لَیَؤْمِنُ بِعَبْتِ اللَّهِ  
بری انکه بر پدر من که دنیا را بر اعدای کند چنانچه بر اجداد من  
باشد و همین حدیث در مناقب شافعی من که راست باز یاد که آن اوست  
موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا ملوک در زمین را از قبط  
و عدل چنانچه ملوک باشد از ظلم و جور و تیردای حدیث را در جامع خود  
ذکر کرده اما اسم این را ذکر کرده و اورد و از نقله اخبار روایت نموده و اسم  
اسم این را ذکر کرده و باید داشته و بعضی انرا تصحیح کرده اند و گفته ملوک از نام پاک  
حضرت صاحب الامام حسین است صلی الله علیه و آله و سلم چه کیت او عبد الله  
است و در حدیث کیت را اسم نامیدن کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام  
حسین است علیهم السلام و نام پدر رسول الله عبد الله است و بعضی گفته اند  
محمل است که راوی ای را ای بنصیف ای خرنده باشد و بطریق در طریق  
شعبه این حدیث نیست و در فصول همه و گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث  
جمع نموده در شان مهدی که خاصه او است و شیخ ابو عبد الله محمد بن یحیی  
کفی شافعی کتابی تصنیف کرد و آنرا بیان نام عاده بغیر از اخبار صاحب الزمان  
در کتاب جبری ثبت و گفته روایت کرده اند اورد و فرمودی هر یک از  
خود پسندیدیم از ای سعید حدیثی که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله  
شنیدیم که فرمود أَمَّا هَدْيِي فَيُخَلِّقُ لِهَيْبَةِ أَهْلِ الْإِيمَانِ يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا

يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
خواهد بود زمین را بر اعدای خواهد ساخت بعد از آن که بر اعدای من باشد  
و اورد و در حدیثش يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
خواهد کرد راه بر اعدای من مذکور و افزوده است و فرمود حدیث ثابت حسن  
صحيح در حدیث او برده و این حدیث همه اعتبارات خوبت و همین حدیث را  
در معجز و غیر آن ذکر کرده و اینها اورد و در اینها خود از امام علیه السلام روایت کرده  
که گفت شنیدم از رسول الله ص که فرمود أَمَّا هَدْيِي فَيُخَلِّقُ لِهَيْبَةِ أَهْلِ الْإِيمَانِ  
يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
عنا یعنی هر که خود از حضرت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و اینها  
از ابی هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت أَمَّا هَدْيِي  
فَيُخَلِّقُ لِهَيْبَةِ أَهْلِ الْإِيمَانِ يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
الله تعالی ذلك اليوم حتى یفقیها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه بارشاه شود  
از اهل بیت من که فرمود و به کتاب فسطاطیه و کوه بلور و اگر باقی نماند الا  
یکروز از دنیا که خوشتر است کامله خود از فرزندان را خواهد کرد تا آنکه من  
افتوحات خود و اینها از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که گفت رسول الله  
ص فرمود هر که از اهل بیت ما خواهد بود و خوشتر است اصلاح کاران در یک  
خواهد بود و اینها در کشف الغه از ابن عباس رضی الله عنه مرویت که گفت  
از رسول الله ص شنیدم که فرمود يَلْهَوْنَ الْأَخْرَجَ قَطَا وَ عَدْلًا كَمَا  
بر خلق بعد از من و از دهند که اول ایشان برادر من و آخرین ایشان فرزندان من  
چون یکی از احباب رسول الله ص گفت یا رسول الله برادر من کیست و فرزند تو کدام  
است رسول ص در جوابی فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من محمد  
است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را بر اعدای من و اعدای من نماید بعد از آنکه از  
و پیوسته بر شده باشد حق بخشد او ندی که مرا بر اعدای من خلق فرستاده و بشیر و نذر  
کرده که اگر باقی نماند از دنیا هر که بر او که ائمه حق تعالی را ذکر کنند از فرزندان آنکه



ظهور کند و فرزندان من بهکها و نوازده کرد و اند عیسی مروری علیه السلام از آن زمان  
و اقتدا با نموده در عقب او ناز کند و هرگز نورانی خواهد ساخت و در زمین را  
نور و بیو حکم او مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک از غیباقی <sup>هد</sup>  
گذشت و این اعم کوفی در کتاب فتوح از امیر المومنین علی علیه السلام روایت نموده که آن  
فرموده ازین بر ملاقات بدرستی که حق تعالی را در اینجا کجاست بی انطلاقی <sup>حق</sup>  
لیکن در آن زمین مؤمنان مؤمنند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناسان  
و از مدد کاران و معاونان بهک باشند در آن روز که هرگز موعود و موعود نبوده  
وجود خویش را بنیاد و زمین سازد و صاحب کشف الغله از فضل بن عمر روایت  
نموده که او گفت از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود  
چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند زمین را بنور چهره بسیار روشن چنان روشن  
خواهد ساخت که حلقه آنرا از نور افتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین  
برود و از برکت وجود آنحضرت مردمان از رفاهیت و عیش و همکاران از تامل  
رسد که شخصی افتد در بماند که هزار فرزند و فرزندان پندیده از ذکر و <sup>بین</sup>  
دقیقه و کینه و خیرها و باها خود را حکم بر و ن دهد چنانچه کبر و دنیا بنظر <sup>خلق</sup>  
در آید و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب شخص از مستحقین باشد که ادای  
زکوة واجبی خود بکند و آنقدر از آن قبول کند و نیاید چه <sup>حق</sup> تعالی در آن نصیب <sup>شان</sup>  
چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهر طریق از ابواب <sup>معد</sup>  
مرویت که او نیز گفته از اباعبد الله جعفر صادق شنیدم که فرمود چون قائم  
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و بیان <sup>نمود</sup>  
در بدو اسلام رسول خدا را آورده بود و هر چند از علی بن عبید مرزیت  
که او نیز از امام مذکور <sup>ع</sup> شنیده که فرمود چون قائم قیام نماید حکم بعد از  
راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد آن بالکلیه بر طرف خواهد شد و <sup>مها</sup>  
انیت خواهد یافت و زمین بر کوهها و فتنها خواهد داد و خود را و هر حق <sup>حق</sup> بنیاد

خواهد رسید و هیچ دینی و مذهب بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و از اهل  
هر ملت و مذهب باسلام خواهند نمود و اعتراف بایان خواهند کرد و شنیدند  
که حق تعالی و عز و جلال <sup>عز</sup> مجید فرموده که وَكَلَّمَ اسْلَمَ مِنْ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
طَوْعًا وَكَرْهًا و آیه تَرْجَعُونَ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام و ارتد  
هر که در اسماها و زمینها باشند یا بطول و رغبت یا بجز و اگر از باز گشت همه مرده  
و خلفان <sup>ع</sup> جانشینان است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق که او در <sup>نی</sup>  
و حکم <sup>ع</sup> و از برکت وجود آنحضرت فراوان و خوشی روزگار و رفاهیت  
در عهد او کارهای برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند  
و فقیر و بیچاره در روز زمین نباشد و غنی و بی نیازی خلق را از سوالی نیاز  
کردند و بعد از اینها فرموده بدرستی که دولت ما از همه دولت است و باقی <sup>هد</sup>  
ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولت نباشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسد و  
حکمرانی خود بکند تا آنچه نکه چون سیرت ما را به بیند و سلوک ما را با خلق <sup>هد</sup>  
نماید بگوید اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم سیرت و سلوک  
ما را با خلق مثل سیرت و سلوک ایشان خواستی بودند اشاره باینست آنکه حق  
جل ذکر در قرآن عز و جلال وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آخرین عهد ها و عصر  
دولتها و دولت متقین و پر حیز کار است و ایضا جابر بن عبد الله انصاری  
رضی الله عنه از امام محمد باقر <sup>ع</sup> روایت نموده که آنحضرت فرمود که کاه قائم آل  
محمد <sup>ع</sup> ظهور کند خیر نازده خواهد شد از برای آنان که مردمان را تعلیم نمایند  
قرآن که عیاران غوی که نازل شده و حوقها خلق فرستاده بود و این بر زمین  
صعبتر و مشکل تر از چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با <sup>آن</sup>  
نالیف شده و در انیدت تلاوت می نموده اند و ایضا از فضل بن عمر روایت  
نموده که او گفت از امام جعفر صادق <sup>ع</sup> شنیدم که فرمود قائم آل محمد <sup>ع</sup> ظهور  
خواهد آورد از پشت کوفه پست و هفت شخص را بآزاده کرد از قوم عیسی <sup>علی</sup>



نیاید و علیه السلام انا فی که بر حدایت و راه راست بودند بخیر و بعدالت حکم  
میکردند و هفت از اصحاب گفت و بوشع بن ثور و سلمان و مقداد و مالک  
اشتر و ابو جانه انصاری و ابن جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و انما  
و مدد کاران و حکم و وایان او علیه السلام حکم داد که علیه السلام بی آنکه عتق  
بکوه و بقیه باشند حکم خواهد نمود باهام الهی و علم خود و خبر خواهد داد هر  
قوری را بآنچه ایشان از اسکام خود استنبات کرده باشند و دشمنان را از دورستان  
بفرست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ  
لِّلَّذِيْنَ يَتَّقُونَ یعنی بدرستی که در آنچه گذشت نشانه‌هاست از برای انا آنکه بفکر  
و تقوی چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بشناسند و در حدایت  
که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهند کرد بر روی زمین و هیچ مسجد را ننهدند  
نخواهند گذاشت بلکه کنکرها را بطرف خواهند کرد و جمیع کوهها را وسیع خواهند  
ساخت و هر کنبی و ناوردانی که از خانه‌ها و یاها در کوهها باشد حکم بر طرف کرد  
خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد شد  
بالکه جمیع بدعت‌ها را رفع خواهد شد و همه سنتها را بقول خواهد آمد و قسط غنیمت  
و جبال دیم مفتوح خواهد شد و درین روایت مدت هفت سال گذشت خواهد  
بود که مقدار هر سال ده سال شمار باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در  
روایت دیگر ده سال بطریق مذکور و در روایت بسیار آمده که مبدء است علیه السلام  
از دیار یزدون خواهد رفت مگر بخوار و زین از قیامت که در آنجا در و زهرج  
و مرج باحوال دنیا را خواهد یافت و علامت قیامت ظاهر خواهد شد و  
حافظ ابو نعیم واحد بن عبد الله از اکابر علمای اهل بیت چهار حدیث در باب حدیث  
هادی جامع نموده و در کشف الغطاء و فضول و غیره ذکر کرده اند بقالانار هجره  
السنه لاجل الخیف ترجمه ذکر نماید از ابو سعید خدری از رسول الله است نقل  
نموده که فرمود مبدء هجرت از امت من خواهد بود اگر عمر شکرگاه باشد هفت و آن

و الا هفت سال و الا نه سال تغیر خواهند کرد در زمان ایشان بوقتیکه جمیع بندگان  
و نیکوکاران هرگز نکرده باشند از احسان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره بخوار  
کرد و زمین هم علق و دانه را کاه خواهد داشت ایضا بنده مذکور و نیز و غیره علیا  
صلی الله علیه و آله فرموده که ملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی  
از عنقریب من برخواهد آمد و دنیا را بران راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین  
خواهد بود هفت سال یا نه سال بعثان سند سرور کائنات سافر نموده که قیامت  
قیام خواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که ملو  
زمین را از عدل چنانچه ملو از جور شد باشد پیش از مدت سه سال مهری  
علی بن الحسین از پدرش ع روایت نموده که رسول خدا ص روز فاطمه را صلوات  
الله علیها گفت الموت و من و کذا حدایت یافته و حدایت نایب پیقین از فرزند  
تو خواهد بود علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدایت صدر و پدر  
کائنات رسیدم در حالتی که دنیا را داغ میفرمود و دیدم که دختر شرفا طهر را برپا  
نشسته میکرد پس میگریست تا آنکه از گریه اش بلند شد و رسول خدا ص سر بر طرف  
آن برداشته و فرمود ای حبیب من فاطمه چه چیز تو را بگریه داشته فاطمه گفت از  
سایع شدن بعد از تو سیزدهم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ستم  
رواد ازند پس رسول خدا ص فرمود یا حبیب من مگر ندانسته که حق تعالی نگاه  
کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردی و اطلاع یافتی و برگزید از جمیع اهل زمین یک  
تو و آنرا برایت برسانت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع علم  
عالم شوهر ترا و من و حقیقت است که ترا با عقد کم ای فاطمه ما از ان اهل بیتیم  
حق تعالی اعطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس نداده و بعد از ما هیچکس  
نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المخلوقین  
و دو سترین جمیع مخلوقات و پدر تو ام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دو  
جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر من است دیگر آنکه شهادت ما برتر از شهادت



و دست بر حق عزوجل و از خرد بن عبدالمطلب است که هم پدر رسول  
خست دیگرانکه از ما است انکه از حق تعالی و بال داده بمانند که در بهشت طیران  
بناید و هر جا که میخواهد میرود و نباید و او سپهر پدر تو و برادر شوهرت  
دیگرانکه دو سبط است از ما اند که آن هر دو پسران قتلند حسن و حسین و هر دو  
سید و عزیز جوانان اهل بهشت اند و خدای که مرا برستی خلق فرستاده که آن  
دو سبط خواهد بود مهدی این است در آن وقتی که دنیا هیچ و مرج شده باشد و  
قتلها هر کشته و خلعان بعضی بر بعضی مسلط شده و هیچ بر زر کمر کند و  
و نه هیچ کس بر کس تعظیم و توقیر بر زکات نماید و راغال برانکه از حق تعالی  
از این هر دو انکس را که قلمها و ضلالت و کراهت را بکناید و قتل از دها غفلت  
دار بردارد بر آه دین در آید چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخاسته بود  
و ملوکند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم وجود پر شده باشد ای فاجر  
و او فرود بده من بخورن مباشر و کرمه کن که حضرت عزت جل من بتوانم  
و از همه کس رحیم تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که ترا بامن هست و بواسطه  
و قی که ترا در دامن هست تحقیق که ترویج فرمود حق ترا باز و حق خود را  
عظیم تر و نصیبش عزیز تر و بر عیت رحیم تر و با حکام دانان و در حکم کردن  
عادل تر بود و با اینها من از حق تعالی درخواستم که تو اول کسی باشی از آنان که بن  
ملک خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی حق و جانشین مطلق امیرالمؤمنین  
عمر ویت که فرمود باقی نماند فاطمه بعد از پدر و بعد مکر هفتاد و پنج روز و  
حق تعالی آنرا بعد از مدت قلیل بیدر ملحق ساخت و خدیفه با سند خود روایت تو  
که خطبه بنمود روزی ما را حضرت رسالت ما از آنچه بعد ازین بنصبه ظهور  
خواهد آمد فرمود اگر باقی نماند از عمر دنیا که بیک روز که البته متعلقا جل عزه از تو  
در از خواهد کرد ایند تا آنکه برانیکند مری را از فرزندان من که اسم او بعینه  
اسم من باشد پس سلمان فارسی رحمه الله عنه درخواست گفت یا رسول الله از کدام

یک از فرزندان تو خواهند بود رسول خدا فرمود من و لای علی ایضا از  
فرزند من و دست مبارک را بر دوش امام حسین ع زد و ایضا خدیفه از عده  
بن عمر روایت نموده که گفت از رسول الله ما شنیدیم که فرمود هیچکس از فرزندان  
خواهد آمد که از آنرا کفر گویند ایضا بخلاف اسناد از خدیفه روایت که بخیر  
خدا فرمود بدستی که هیچکس از اولاد من که رو او درخشند  
و نورانی باشند چنانچه ستاره بر فو در درخشند و همان خدیفه روایت نموده که رو  
خدا فرمود هیچکس از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی  
مبارک او رنگ مرده عرب باشد و وجه و جسم او مثل جیم اولاد اسرائیل نبی  
باشد و در ظرف راست روی او خالی باشد که گوشتان است نورانی  
سازد روی زمین را از عدالت بعد از آن که از ظلم وجود پر شده باشد و آن  
باشد بر خلاف او از روی زمین و اهل آسمان و زمین و آسمان  
و از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود هیچکس از اولاد من  
خواهد بود و از جمله علما او بنی کشیده است و پیشانی نورانی که هرگز  
ابو سعید مذکور روایت اینکه رسول ما در بیان صفت هیچکس فرمود که هیچکس  
موجود که از ما و اهل ما است مری خواهد بود از امت من که از این حق خوشتر اند  
کشیده خوشتر نای نبوده باشد او و زمین را از عدل بر خواهد ساخت بعد  
از آنکه از جور پر شده باشد و بترک مسند از ابو امامه باطل روایت نموده اند  
که آن گفت از رسول خدا شنیده ام که آنحضرت فرمود میان شما و اهل دین  
چهار فتنه و مصالحه بود و چهار شر بدست مری که از آن هر قتل باشد و قتل  
خواهد آمد و یکی از خضار برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن  
روز که خواهد بود فرمود امام خلق هیچکس خواهد بود از فرزندان من چنانچه  
حکم حکم او است رو او از بابت ستاره نورانی باشد و در ظرف راست رو  
او خالی سیاه و عبا و قطوبه که دهیت در حواله کوفه پوشیده و او را شباهت



مردان بخوار برآید باشد کجا از زمین برآورد و غم هکاشک و گم در دست  
او بتاوی نفع شود جان را و می گوید از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله ص  
نموده که فرمود مبنی را بری انگیزند ستون از عزت و ذریت من از شما آید و آنکه  
افرق الشایب باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و اصل المعیه باشد یعنی  
پشایبش کشاده باشد و روی زمین از عدل برخواهد کرد مال را و از او قرب باشد  
و هر کس را بعد از استحقاق و حاجتی داده باشد و این از امام مرویت  
که گفت خطبه میخواند روزی و سؤی خداست در آن ابتدا ذکر حال فرموده گفت  
مدینه کثافتهای خود را برون خواهد انداخت چنانچه کوزه کثافت آن را دور  
میکند و آن روز را روز خلع نام خواهد بود از آن میان ام شریک برخواست  
یا رسول الله در آن روز عیب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت  
فرمود که اثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند در مدینه از ایشان کمتر  
خواهند بود امام خاق در آنوقت مبنی است که مرد صالح است از ذریت من  
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود بیرون خواهد  
آمد مبنی از امت من آنرا برانگیزند حق تعالی ظاهر و پیدای مردمان در زمان  
بعثت و نفع خواهند گذاشت و چاره یا نال آب و علف بسیار خواهد کرد و در  
برون خواهد داد هر دو بنده را که در شکم داشته و عطا خواهد کرد سالها و زرها  
بر مردم چندانکه باید و شاید فقیری در عهد او نماند از عبد الله مرویت که گفت  
از رسول شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مبنی که رحالتی که ابرو بر سر او  
سایه انداخته باشد در زمان او برآید امیکرده باشد که این مبنی و خلیفه حق است  
و ثقات و ثقات که تابع او شوند و فرمان برآید از او مخالفت او بایزید آید بهمان  
شنیدم که از عبد الله مرویت که گفت است رسول خدا فرمود که مبنی  
بیرون خواهد آمد و بر سر او سکه باشد که ندای کرده باشد که این جز من است و راهنا  
نخدا که تابع شوید آنرا از ابو سعید خدری روایت است که گفت رسول خدا فرمود

شماره بشارت میدهم چنانکه بعثت خواهد شد در امت من در وقت که اختلاف  
و شورش در میان مردم بسیار باشد و زمین را بر کند از عدالت و راستی چنانچه  
پوشیده باشد از ظلم و جور و راستی خواهند بود از کائنات آسمان و زمین و صفت  
خواهد کرد ماله را در زمین و هر صاحب حق بخود خواهد رسید از عبد الله  
مرویت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود قیامت قائم خواهد شد  
تا آنکه مالک شود روی از اهل بیت من و زمین را که نام او یام من باشد ملکی  
زمین را از عدل چنانچه ملوک باشد از ظلم و جور از شدت یقه پیاخت و روست  
که گفت رسول خدا فرموده که اگر باقی نماند از اهل بیت من که الله شایب خواهد گفت  
در دنیا مردی که اسم او اسم من و خلق او عیب خلق من و کیت او با عبد الله باشد  
از ابن عمر مرویت که گفت رسول خدا فرمود دنیا با آخر خواهد رسید تا آنکه  
حق ظاهر انگیزد مرد از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر  
آن با اسم پدر من ملوک سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه ملوک شده باشد از  
ظلم و جور از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول خدا گفته که تا  
زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن پیروی آید مردی از اهل بیت من و زمین  
براز عدل و راستی کند چنانچه بر از ظلم و دشمنی شده باشد از زر بن عبد الله  
روایت نموده که گفته از رسول خدا شنیدم که گفت طهور خواهد نمود  
از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم من و خلق او خلوص از زمین را از عدل  
و راستی خواهند نمود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا  
فرمود که بعد از این زمان در اختلافی و انقطاعی خبر مید و قتها ظاهر شود و در  
مردی که از مبنی گویند ظلم کند و قتها را بر طرف ناید و اختلاف فرماید کند  
و از اعطای او بخششهای موافق حق و عدالت باشند از ابو سعید خدری  
روایت نموده اند که گفت رسول خدا فرمود پیروی آید مردی از اهل بیت من و زمین  
ناید بسنت من و نازل سازد حق را از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون

در این



بر کتای خود را بجهت او و بوسازد زمین را از عدل و راستی بپا نهد و بگوید  
 انظلم و جور و عمل کند بین طریقه هفت سال آتانی که بجهت او مقرر شده و تزلزل کند  
 در بیت المقدس قویان روایت نموده که گفت رسول ما فرمود که هرگاه دیدید که  
 و علمای سیاه از طرف خراسان می آیند و بدان کنید که خلیفه خداست و اینهاست  
 از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله ص بودم چون از  
 بی هاشم آمدند و چون چشم اغریخت بر ایشان افتاد رنگ مبارکی تغییر شد و آب در  
 دهان بگریه افتاد پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در جبهه غازی هستیم و ستم  
 می داریم و رسول ما فرمود بدین معنی که ما از اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی از  
 از برای ما برگزیده است از این جهت مملو در شوق که اهل بیت من بعد از من بمانند  
 خواهند رسید و در رحمت خواهند بود تا آنکه قوی از جانب شرق بیاید که با ایشان  
 علمای سیاه باشند و طالب حق باشند و با ایشان نبی داد باشد پس ایشان می دانستند  
 و کار برد نشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند  
 و حق بجزی از اهل بیت من و از آنند که مملو از زمین را از عدل و راستی بپا نهد  
 شد باشد از ظلم پس باید تقوی را بجای ایشان نشاند و اگر چه در نفس ممکن نباشد  
 الا بینه و از او و اگر چه را بعضی بر روی برف باشند از خدیفه بانی مرویت که  
 از رسول خدا شنیدم که گفت وای بر من است از باد شاهان جبار که بگویند  
 خواهند گشت و خواهند ترسید گمانند که اهل بیت نکند مؤمن و متوکل و با  
 باز بان بایشان خواهند ساخت و بدل از ایشان کی بران خواهند بود تا چون حق  
 خواهد که بقدر وقت کامله خود باز اسلام بر من سازد و بیاورد از یکدیگر گرفتار گردد و  
 کل اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد و مصلح باز آرد پس خطاب بر من کرد  
 که ای خدیفه اگر باقی مانده باشد از دنیا الا یک روز که البته حقیقت در آن میگذرد  
 آن روز تا آنکه مالک و صاحب دنیا شودی از اهل بیت من که قطعی عظیم بودند  
 او بریان و بیدار تا اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف کرد و راه سجده و عده نموده و عده

از شاهان کسی که در یابد

او خلاف نمیشود و حقیقتا سرزمین الحسان است ابو سعید خدری از رسول الله ص  
 روایت نموده گفته است خود از آن حضرت شنیدم که فرمود سعی خواهند کرد است  
 در زمان مکه که تا آنروز از اولاد آدم کسی انفسم نمی کرده باشد آسمان بر ایشان باران  
 بی دری خواهد ریخت و زمین در شک خود هیچ روینده بران نخواهد گذاشت  
 بلکه همه را بیرون خواهد داد از آن من مالک روایت نموده اند که گفت از رسول  
 خدا شنیدم که فرمود که ما بنو عبد المطلب از سادات اهل بیتیم و بعد از آن  
 بخوار و مفصل نموده بر زبان معجزان آورد که او من و برادر من علی و عمو من حمزه و سید  
 الشهدا و بر من جعفر طیار و دو بیست من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد  
 حسین است ابو هریره روایت کرده که از رسول خدا شنیدم که اگر باقی ماند از دنیا  
 بپیر از شی که ایتما مالک و صاحب دنیا خواهند شد مری از اهل بیت من و انتقام بخوار  
 از ظلم خواهند کشید قویان روایت نموده که از رسول شنیدم که در زمان آخر  
 نته بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک  
 نرسد و بعد از آن رایات سیاه پدید آید و باد شتان جهادی کند که هیچ قوی نماند  
 باشند در فوق خلیفه خدای مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوی که مهدی خروج نموده  
 و با او بیعت و متابعت نمایند که او خلیفه امیر مهدیست ایضا قویان روایت نموده  
 که رسول خدا فرمود رایات سیاه از جانب شرق پدید آید که گویا دلهای ایشان  
 قطعی آهواست کسی که بشنود که آنطایفه روی آورده اند باید که بشتاید و بشتاید  
 و متابعت ایشان کند و اگر چه رفتن بر آنوی باشد بر روی برف و برف  
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفت یا رسول الله آیا از مالک محمد  
 خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول ما فرمود بلکه از ما خواهد بود و آن غیر ما حق  
 چنانچه فتح امیر ابراهیم است ختم آنرا نیز با و از ما خواهد بود و چنانچه رومان بپای  
 از شرک کفر خلاصی با مقتدر و کث ما از قتل و فساد هر جنات خواهند ریخت و  
 حق تعالی سید هدایت ظاهر کند از آنکه دوری افتاده باشد بجهت قتل و فساد



چنانچه اول الف و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت  
شرك بسمند خود از خدا الله بر ستم و روایت نموده اند که گفت از رسول خدا است  
که فرمود اگر باقی مانند از دنیا بگریخت که البته حق بخدا را نخواهد کرد باید آتش را تا  
تا آنکه مالک و نیا شود مردی از اهل بیت من که ملحق باشد اسم او اسم من و اسم پدر او آ  
پدر من و زمین بر کند از عدل و راستی چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و وقت کند  
مالها را در میان مردم بصورت و برادری و حق تعالی دهای مردمان را خواهد کرد این  
ببرکت او و هم بقدر و در و پیش از او را بدو خواهد بود و آن مالک خواهد بود و زمین  
حقت سال یا نه سال و بسمند خود از خدا الله بر ستم و روایت نموده اند که گفت  
که مثل او ندیده باشند و شنیده ابو هریره از رسول خدا روایت نموده که گفت  
از رسول ما شنیدم که فرمود قیامت قائم شود تا آنکه مالک شود مرد و از اهل بیت  
فسطاطه و جیل دلم را فتح نماید و اگر باقی مانند از دنیا که البته حق بخدا را  
کرده آلوده را تا او بلاد و سرزمین را فتح نماید از شرك اثری در روی زمین نماند  
از قیس بن خمار روایت نموده اند که او را پذیرش و پذیرش از رسول و روایت نمود  
که فرمود زود باشند بعد از خلفا هم رسند و بعد از خلفا امر او بعد از امر ملوک است  
پس بیرون آید از اهل بیت من مردی مملوک کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو  
شده باشد پیش از آن از ظلم و جور بسمند خود از ابو سعید خدری روایت نموده  
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود از صاحب بود انکر که غار کند در پس از  
عیسی بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید عیسی از آسمان نزول کند بسمند خود از  
جابر عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از رسول ما شنیدم که نازل میشد عیسی  
پس بگوید امیر قوم است و بیا که با هم غار کنیم پس عیسی میگوید بدرستی که  
بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کواکب است که حق تعالی این است کرده است و  
در پی سر آن حضرت غار کند بسمند خود که از محمد بن ابراهیم می رساند و او روایت نمود  
از ابو جعفر که منصور مشهور است بدو و ابی از جعفر بن عبد الله بن عباس نقل کرده که

در خدمت رسول الله بسمند خود شنیدم که فرمود صاحب خواهد شد و هلاک خواهد شد  
فرمود و ابی که من در قول و عینی در آخر و برنگد را وسط ایشان بوده باشند و شما  
کنف الغده در باب خروج صاحب بسمند خود از انصاری نقل نموده که من در کتاب بسمند خود  
درین باب ذکر کردم از طریق اهل سنت و جماعت تا آنکه باید باشد در حجت و حجت بود  
و از جمله حدیثی مولای از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از جمله اخباری که  
در خصایص مندی بسمند خود از رسول خدا شنیدم که این بود که مدت بقای او را عیان  
بوده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعدة یعنی بعد از آنکه آنحضرت بسمند خود  
کند خبری در سیات و نیز در نزدی و حقیقی نخواهد بود و از ابو هریره  
روایت نموده اند که بسمند خود صاحب فصول همه که گفت از رسول الله شنیدم  
که فرمود خطاب با اصحاب نموده که کیف انتم اذا نزل این فیکرمیا انکم مکرر من  
حدیث و بسمند خود از انصاری نقل کرده که چون مندی هادی ظهور کرد و عیسی  
از آسمان نزول کرد شما یکدیگر بیک اقتدا خواهید نمود یعنی که پیغمبر خداست و از شما  
آمده یا با شما که از ذریت پیغمبر شماست و شما خود را بیکدیگر پیوسته و یا بیکدیگر  
آنوقت باشید یا اولاد شما الحقیقه حکم شما دارند چه حالا خواهند داشت چه  
خواهند کرد شما و اولاد شما آنکه تاویل کرده و گفته و نام شما از شماست یعنی شما  
یکدیگر شما بیکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق  
در حجت و بخاری مسلم هر یک از صحیح خود آورده اند و صحیح او نموده و بموجب  
این حدیث و حدیث سایر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که  
مندی اسم باشد و عیسی با قوم بعد از آن گفته اند اگر سوال کند سالیان گوید که  
با حجت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مندی غار خواهد کرد و یا دشمن او  
جای خواهد نمود یا دجال مقاتله خواهد کرد و رتبه کنی که در غار و پیرامونم  
باشد و با ثبوت اجماع و حجت خبری که نام بیک از امام و امام و افضل باشند او  
نواب و از وی جواب گویند که این هر دو نامقتدا و پیش از اند و هم کدام پیشتر



زین اتخاذ غافل نیستند و جزو و معصومند و از ارتکاب قبا<sup>ح</sup> و مطلقا و از ندان<sup>ند</sup>  
 و ریا و نفاق سیر می که مخالف مراد الله باشند بری و رسول خدا ص فرمود که  
 باید امام افضل باشد و اگر امامی را از مساوی باشد اعلی مقدم دارند و اگر در  
 برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هر چه بر آن ارجح و جمعی اگر مهدی دانند که  
 عیسی افضل از ویست بر وی تقدم جایز خواهد داشت و اگر عیسی دانند که افضل است  
 اقتدا خواهد کرد و جدا از نفاق و ریا و مدینه منزّه است پس چون امام پیدا  
 که اعلم است تقدم ینماید و چون عیسی را اعلم میدانند و محقق است که با او اقتدا میکنند  
 و از او پیروی میکنند و همچنین بشارت است در راه حق تعالی را که رجب در  
 داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جها و گردن و خدمت و سؤی الله ص و در  
 خدمت انبیای سابق صحیح نبودی بیدلیل قوله عز وجل اِنَّ اللهَ اشْرَفُ رَحْمَةٍ لِّلْاٰمِیْنِ  
اَنْفُسُهُمْ وَاَمَّا لَطَمٌ بِالْاَشْجَةِ فَمَا تَلَوْنَ فِیْ سَبْحِیْلِ اللهِ فِیْقَاتُونَ وَیَقْتُلُوْ  
وَعَدَ عَلَیْهِ سَعَادَتِیْنَ التَّوْرَةِ وَاَلْاِنْجِلِ وَاَلْقُرْاٰنِ وَنَزَّلَ اَوْفِیْ عَهْدِیْ  
فَاَسْبَغْتُ فِیْ اَیْمِیْکُمُ الَّذِیْ بَاَیْعَتْکُمْ بِهٖ وَذٰلِکَ هُوَ الْقَوْمُ الْعَظِیْمُ که حق تعالی  
 از مؤمنان نفسهای ایشان را بجز در شصت که معافله کند و بکشد و کشته شوند در  
 او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا کند بعهده خود و بشارت ینا  
 و در سنگاری و غور و خنجم اگر بعهده خود وفا کنند و امام نایب رسول الله است  
 و جانشین او در امت او و عیسی که اگر رسول را ص در سیاحت بقدر حق و تقدم دیگر  
 پس بر نایب او هم تقدم جایز خواهد داشت و پیش از این حدیث که با عیسی  
 دو کتاب خود از امام باقی روایت نموده و گفته این حدیث ثابت و صحیح است  
 و آخر حدیث اینست که صحیح در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز  
 کند و عیسی از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام بار داده <sup>شده</sup> آنکه بنویسد  
 و ایی رود و عیسی را پیش نماز کند با و توحید خواهد نمود و عیسی دست بر کف  
 او نهاده گفت ترا و طوبی بقتدی و مهدی را بر جای خود داشته در عقب او نماز

خواهد کرد و ایضا از شافعی و طبری روایت کرده اند که گفت متواتر شده است چیزی  
 و شایع شده از بسیاری بویان که از رسول الله ص روایت میکنند در باب مهدی  
 و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و دلجوئی از بر حقان است  
 و اینکه عیسی<sup>ع</sup> نزول ینماید و همراهی میکند از بر حقان و بر مردی که از اهل کوفه  
 از مصافقات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی او  
 نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل نموده اند که در کتاب رساله ذکر  
 کرده است در قصه طویان و ها دارعون را که آن اَهْلَیْکُمْ اَمْتَهُ اَنَا فِیْ اَوَّلِهَا  
 و المهدی بی اوسطها و عیسی بی آخرها باشد احمد بن محمد در سنن خود ذکر  
 کرده است و گفته یعنی قول رسول الله ص که عیسی بی آخرها آید که عیسی  
 بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا باین چند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیث  
لَا خَیْرَ فِی الْحَیْوةِ بَعْدَکَ واقع شده باشد و در روایتی لَا خَیْرَ فِی الْعِیْشِ بَعْدَهُ و یکی  
 آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از او خلق باقی نخواهد ماند و اگر بماند عیسی  
 نایب او خواهد بود و چه منصب او عظیم تر است نایب باشد و مع هذا امر  
 در عصر و اندازد که ملت مهدی منتقل ملت عیسوی شد و این کفر است پس  
 حدیث دابر را حل باید کرد که رسول الله ص اول خواننده است به ملت اسلام  
 و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده است ملت اسلامند و بعضی گفته اند چون  
 عیسی<sup>ع</sup> بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کند و مددکار و معاون است  
 و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر و سار از آخر صد قیامت و صاحب کتف  
 الله گفته است اِنَّهُ یَمْنَعُ مِنْ مِیْدَانِ اَیْمِیْکَ که رسول خدا ص اول داعی خواننده است  
 باسلام و مهدی چون تابع او و از اهل او یان نزدیک است آنرا اوسط خوانند  
 و عیسی<sup>ع</sup> چون ملت را یکپرده و در آخر الزمان بشریت غیر شریعت خود را  
 است او را آخر گفتن احسن است و الله اعلم و سادلیل آنکه مهدی<sup>ع</sup> از روحی  
 قولش حال زنده است و باقیست آنکه بودن او در زمین و حال نیست چه



و حضرت عباس از دستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا و مژده پایش از دست  
 او باقی اند و اتفاق است بر وجود ایشان و هر چند فرج نبوی و لقمان و عواد و اوط  
 که عمرشان از هزار ساله بختی و زوجه و شیرانها هم عمر بسیار بوده اند و کثیر انکار  
 آن نورسند و اینها که منکر بقای همه و این طایفه از انساب انکارشان دو چیز است  
 یکی آنکه میگویند در روز قیامت که کسی این قدر مدت زنده ماند و یکی آنکه میگویند  
 درین مدت در سر او است و کسی باور نیست که طعام و شراب بجهت او بیاورد  
 چون باند اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکور و کسی منکر عجب و  
 حضور ابلیس و ابلیس و دجال نمی تواند شد بجهت نقل صریح از آیات قرآن و احادیث  
 نبوی و ما حکایت سرداب اولی که جانش اینک عجب میفرماید و چون مدتی که در  
 مدت در آسمان طعام و شراب بجهت او بیاورند چنان بقای در آسمان طعام و شراب  
 ممکن است در زمین چنان ممکن نباشد و دجال که بروایتی در زیر درختی است  
 درین مدت باقی تواند بود در باب مسجد که مغز و میکر است و زنجیر ندارد و چنان  
 مانند قشر محال باشد و مستبعد است از انبیا آتایی که بعد از حق موجود میدانند  
 و قیامت باینکه در سرداب است بلکه میگویند در کل روی زمین میگردانند باغها و  
 خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سان بزیارت بیت الله و آید و در طرف مغرب  
 فرزند و فرزندان و زاده کان او میبارانند بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت  
 مصلحتی که از حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش بعباده خلق  
 عموما و خصوصا مخصوصا میرسد و طایفه دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول  
 نمیدانند و بعضی همان استبعاد منکرانند و حیوة ایشان همانست که گذشت و قابل  
 بقای اقصا در فیض رسانیدن و شفا دادن و غلبه بر جور دادن و دیدن مردم  
 الزام و مرضها و در سنده که با نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنیم کتاب عظیم میشود از  
 دو حکایت از صاحب کشف الغم مشهور است که گفته چون این دو حکایت بزبان  
 نزدیک است و از برادران تفصیح القول متفقیده ام و اندو کسر که بر ایشان واقع

در حکایت من فوت شده اند من اهل اندیده ام نشانک در وقوع ایشان ندارد نقل  
 میکنم و ملجای بنی هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوه از نقل کرده و یکی آنکه  
 در عهد مستقر عباسی شخصی از دی که از هر قل نامست از توابع حله اسمعیل بن الحسن  
 نام و در آن چپ او بقدر قبضه آذوقه چیزی که از اقربه گویند نفوذ بالله منه  
 برآمده در هر فصل بهار فزاید از آن خون و جگر مبرفت و اله آن از همه  
 شغل باز میداشت و نازک در دشت مکن نبود بجمله آمده خدمت رضا الدین علی بن طا  
 رفت و از من گفت شکوه خود استید چرا حان حله را حاضر آورد و بایشان من  
 چه گفتند این نوشته بر بالای رک الحبل برآمده است و علاج او نیست الا بریدن و  
 اگر از بزم شاید رک الحبل بریده شود و آنکه بریده شد اسمعیل بمیرد و در زیر  
 خطر عظمت مرتکب آن نمیشوم سید با اسمعیل گفت من بیفدا میروم باش  
 تا از راه بریم و باطبا و چرا حان فید او نام شاید و قوف آنها پیش از اینها باشد  
 و چون بیفدا آمد و اطبا و چرا حان از طلبیده ایشان نیز جمیعها آن شخص کردند  
 و حان عدد گفتند اسمعیل گفت شده سید باو گفت خوفناک از آن تو باین نیست  
 قبول میکند و هر بریز از او با جرو نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت  
 سامر میروم و استغاثه باغچه هدی میروم و متوجه سامر شده و صاحب کشف الغم  
 میگوید از پیشتر شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که گفت بشهد رسیدم و  
 زیارت امامین همامین امام علی فقه و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بپیر  
 رفته شب در آنجا حق تعالی بسیار نالیدم و صاحب الامر علیه السلام استغاثه  
 نمودم و صبح بطرف دجله رفتم جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابروی که داشتم  
 بر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت کم بقلعه نرسیده چهار سوار را دیدم  
 که میآمدند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند کان کردم که منکر الاطفا  
 باشند چون من رسیدند دیدم که جوانی شمشیر بسته اند و پیری پاگیره وضع نیز  
 در دست دارد و دیگری شمشیری محال کرده و فریاد میزند و تحت الحنک بیت نیزه



بدارد در دست راست قرار گرفت بنوعی که داشت و در جوانی در حجاب او  
ایستادند و صاحب فرمود میان راه مانده برین سلام کردند چون جواب سلام  
دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفت بل گفت پیش ای تایییم چه چیز ترا  
در آزار آورد مرا بخطر رسید که اهل باده احتیازی از نجاست بیکند و تو غسل کرده  
و رخت را آب کشیده و جامه خنجر تری دارد اگر دستش برسد هیز است و در این  
فکر بودم که دو تاه شده مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جرأت نموده فشر و چنانچه  
بدر آمد و راست نشد بر زمین قرار گرفت سواران از آتش گفت اخلت یا اسمعیل گفت  
اخلت و اخلت من در حجب افتادم که نام مرا چه داند که باز همان که مرا گفت <sup>فلا</sup> خلت  
و دستکاری یافت گفت امام <sup>آ</sup> و من دویده ران و کاش با بوسیدم و امام را <sup>شک</sup>  
من در رو کاش برفتم و جرج میگردم بنی گفت برگرد و من گفتم هر کجند انشوم و باز  
فرمود برگرد که محلت تو در کشتن است و من همان حرف را عاده کردم پس شیخ گفت  
ای اسمعیل شرم نداری که امام دوبار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی ایحرف در  
اثر کرده ایستادم و چون قدم جدد و ورشدند باز بنی گفت شده فرمود چون بیخدا  
میری میستمر تر خواهد طلبید و نوعطای خواهد کرد از و چیزی قبول مکن و <sup>بدر</sup>  
مادری بگو که چیزی در باب تو قبول من عوض نمویید که من با و وصیت میکنم که هر  
تو خراج بدهد و من اینجا ایستاده بودم تا از نظرم غایب شدند و من تا شرف <sup>بیا</sup>  
خوردم ساعتی اینجا نشستم و بعد از آن بشنیدم بر کشتن اهل شد چون آمدند گفتند  
تغیر است آزادی داری گفتی گفتند با کس و چنگ و تراعی کرده گفت اما بگوید که  
این سواران که اینجا گذشتند دیدند گفتند با شرفا بودند که شرفا بودند امام <sup>بدر</sup>  
پرسید که آن شیخ یا صاحب فرجی گفت صاحب فرجی گفت رخت را با و نموده و گفتم  
با آنرا خنجر و در دگر و ران را باز کردند از آن جرأت اثری نبود و من خود هر  
از و حشت بشک افتادم و ران دیگر را کشوردم اثری نبود و درین حال خنجر برین  
جور کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر

دست و پا رفته بودم و نمیبند که از جانب و در اینجا بود و قفان باران  
آمد و صاحب را شنیده رفت که واقعه بنویسد و من شب اینجا مانده صبح <sup>تغیر</sup> خنجر را  
نموده و دگر همراه کردند و برگشتم و صبح دگر بر در شهر رسیدم دیدم که خان <sup>بدر</sup>  
بر سر بلای جمع شده اند و هر که میرسد از اسم و منصب بر سرست چون من رسیدم  
و نام مرا شنیدند بر سریم هجوم کردند و رختی که ثابا پوشیده بودم پاره کردند  
و نزدیک بود که روح از من ساقط کند که میباید رضی الدین با جوی رسید و  
از من دور کردند گفت ای تو که همه خواستهایم را ندیده گفتی بل ای انسب <sup>بدر</sup> بر من  
ران مرا باز کرده و چون زخم را دیدی خود از آن اثری ندیدی ساعتی غش کرده <sup>بدر</sup>  
شد و چون بخوابد گفت و در غی و طلبیده گفت از شنیدم هیچ نوشته آمده و در  
بن خبر برسان <sup>بدر</sup> و اما خود بخدمت وزیر برده گفت ای برادر من و وزیر گریست  
اصحاب نیست و وزیر گفت قصه را بجهت من بگو من از اول تا آخر آنچه بر من  
گذشته بود گفت نمودم و حال کسان بطلب اهل با و خبر امان فرستاد و چون  
بنا بر آمدند فرمودند شاعران این مرد را دیده اید گفتند بل پرسید که در اوای <sup>بدر</sup> است  
چه گفتند بریدن استاس که توان بریدند بر مقتدری که نمیرد تا چند کاه <sup>بدر</sup>  
آن زخم هم اید گفت اقلاد و شاه لیکر میای او رسید خواهد شد که از اینجا <sup>بدر</sup>  
نروید باز پرسید که چند کاه شدند که زخم آنرا دیده اید گفتند امر و زده <sup>بدر</sup>  
ببر و برایشان را پیش طلبیده ران مرا برهند کرد دیدند که باران دیگر <sup>بدر</sup> اصلا <sup>بدر</sup>  
ندارد و اثری هیچ وجه از آن کوفت نیست در نیوقت بگو از املیا که از انصا  
بود گفت والله هذا من علی البیج و وزیر گفت چون علی هیچ یک از شما هایت من  
بشداد علی کیست و این خبر جلیقه رسیده و وزیر را طلبیده و او را همراه <sup>بدر</sup>  
خلیقه برده امر به بیان قصه نمود و چون نام کردم اشاک جادای کرد که کیسه  
دوازده هزار دینار در آن <sup>بدر</sup> کاه کرده بن گفت این مبلغ فتنه خود کن و من <sup>بدر</sup> کنم <sup>بدر</sup>  
قبول نیست و کردم گفت از که میترسم گفت از آن که این علی است امر نمود که از او <sup>بدر</sup>



چیزی قبول مکن پس خلیفه مکرر شده بکریت صاحب کشف الغة گفته که از  
 اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را برای جمعی نقل میکردم چون نقل  
 شد دانستم که یکی از انجمن شمس الدین محمد پیر او بوده و من غیبت یافته ام از این اتفاق  
 تعجب نمودم گفتم تو بدو را در وقت زخم دیده بودی گفت ای در آن وقت که یک  
 بودم و در حال صحت دیده بودم و موی از اجابرا شده بود و اثری نبود و هر سال یکبار  
 به من داده می آمد و بنام او رفت و می آمد و می کرد و مناسبت بخورد و در آن  
 آرزو در آنجا های گفتن بود و دیگر او وقت نصیحت نشد و آنچه من و او هر یک را در یک  
 زیارت سامی را دریافت و درین حسرت از دیار و روزگار حکایت دیگر آنکه  
 گفته است حکایت کرد از برای من سید باقر بن عطاء طبرستان که پدرم عطاء زاده  
 منسوب بود و آنرا مرئی بود که اهل انزلی و جاش عاجز بودند و اهل انزلی ما پیران از آن  
 بود و منکر بود بسیار از اذهب امامیه و منکر میگفت که من قصد فرستادن کنم و من  
 شاقیل می شود تا صاحب شام می نماند و این مرضی است که در این اتفاقا شقی  
 وقت ما و خفا را هر دو یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید  
 چون به تنیدی بنزدش رفتیم گفت بروید و صاحب خود را در یابید که همین لحظه از  
 پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز بزرگ او برگشته پرسید  
 که چه بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا عطاء من کفایت تو کیست گفت من صاحب  
 پیران قوام آنکه ام که ترا شفا دهد و بعد از آن دست دراز کرده بر موضعی الوجه  
 زمین چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و صدای مدید زنده بود  
 و با قوت و توانا زنده گان کرد و من از غریبان پیران جمعی که پیر این فقه را پرسیده  
 و همه همین طریق را زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغة بعد از نقل این روایت  
 حکایت گفته که امام علیه السلام را مردمان بر راه مجاز و غیره بسیار دیده که یاراه  
 که کرده بودند یاد رسانده و داشته اند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و بطن البخود  
 رسیده و اگر خود تطویل می نمود ذکر میکردم و این بابونه در کتاب کمال الدین و انعام

التمه حکایت این نقل کرده و گفته از شیخی که از صحاب حدیث و معتقد الیه بودند و نا  
 احمد ابن فارس را لایب شنیدم که گفت بعد از رسیدن و طایفه را که شهروریه  
 را شد بودند و راهی اذهب امامیه و آثار و رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب  
 تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیران را که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از  
 آن هر یک را بود گفت سبب تشیع ما آنست که خدیو بزرگ ما که این طایفه بان مشغول  
 اند تخریفت و در برگشتن بعد از طریک دومین را از یارایه بقضای حاجتی و ادای  
 نازی از رفقا جدا میشود خواهش می برد و بعد از پنداری از قافله اثری نمیداد  
 میگفت که چون خود را تنها و یکسر یافتیم سر اسیمه در آن صحرای پاره و دیدیم و چون قوت  
 نماند خدا نالیدیم و گریه می کردیم و در آن حسرت و اضطراب زمین می خیزیم بنظم در آمدن  
 آن شدم و میخیزیدیم و در سبزی و طراوت دم از بخت میزد و در آن میان قصه و سنو  
 با خود گفتم که درین بادی هونک این دشت سبز و قمری و در آن میان کس نام از آن  
 تشبیه ام چه می باشد و بجا توان بود تا به قصر رفیع و جوان سبزه پوست بر آن در  
 دیدم سلام کردم جواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظریست و غیرت خود  
 و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه برآمده گفت بر خیز و مرا بدر و من قصر پرده هر طرف  
 نگاه کردم و بدان خوبی عمارت ندیده بودم بدر صند رسیدم پرده آویخته بود پرده را  
 برداشتم و داخل صند کردم و در میان صند خفتم دیدم در میان تخت چو از خوش  
 روی خوش روی خوش لباسی خوش و خور و نیکه کرده بود و بر بالای سرش شیر  
 محال آویخته از نور روی آن خانه لپهان روشن بود که گفت ماه شب چهارده  
 طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهر بانی جواب داده هر بانی نمود که میداد  
 من گفتم که نه والله نیدانم و غرض اسم من بود که من قائم آل محمد علیه السلام هستم  
 که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهد نمود باین شمیری که من پیغمبر زمان از عدل  
 و راستی بر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پریش باشم من چون این کلام را  
 از صغیر شنیدم بجهده افتاده روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن مرا ازین



بزرگوار و چون مرا از زمین بر داشتند فرمود که نام تو فلان بن فلانست و از هر دین  
کفایت راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود  
برمی گفتم بی یاسی که فرمود که خوشت اهل خود را بدایت بشارت ده و آنچه  
دیدنی و شنیدنی بگو ای امان بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسوی من را  
و مرا از قصر بر آورده اندک راهی همراه من آمد چون نگاه کردم مشاهده و مسجد و  
درختی و اوصاف دیدم ازین پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفتم بی در خوا  
شهادت است که این اسد اباد می گویند این بان ی ساند گفت بل این اسد اباد است  
بسلامت بر تو ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون گفتم چهل و پنج دینار بیا  
دینار در آن کیسه بود و از حرکت او با نفعها رسید و نادیناری از آن در خانه ما بود  
خبر و برکت ما بود و تشیع از حرکت او در سلسله ما ماند و تاقیام قیامت خل بود و  
ایضا این باب و در رجاء کتاب از محمد بن ابراهیم بن احمق طالقان رحمه الله نقل کرده  
که او گفت من از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا روزی  
و گفت روزی در مسجد در طواف بودم در شوط هفتم نظم جمعی افتاد که حلقه  
زده بود ند و کسی در آن میان منکم بود بزودی طواف تمام کردم و بعد منتر <sup>فهم</sup>  
چو اف خوش روی خوش بو و خوش گوی دیدم که بمساحت و بلندت و خوش  
کلام و خوش ادب و تواضع و حسن و سلوک تا آنروز ندیده بودم خواست  
با او سخن گویم بر ملا ملائمت کرد پرسیدم که این کیست گفت شافری زنده رسول خداست <sup>سالم</sup>  
بکار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد و لحظه <sup>سیر</sup>  
گفته سیدی اینها که من شنیده ام فاز شد هذا الله یعنی در قوامده ام مطلب  
هدایت و راهنمایی مرا و چنانچه چون هدایت کرده ترا خدا حق است که بر داشته بدت  
من داد یکی از حضار پرسید که بتوجه چیزی را گفتم سنی بود گفت بنیام چون من  
شنیدی بود از طایفه پس برخواست و بین و سید فرمود که حجت بر تو ثابت شده حق  
بر قضا هر گشت و با بیانی از خود و رشد آیام می شناسی گفتم نه گفت من می دانم

و من قایل آید محمد و من که زمین را چنانچه از چوب پر شده از عدل بر سازم بدان که هر  
گاه از تحت خدا خالی می باشد و حق تعالی هرگز مردم را در اینها وام نمیکند و این حرف  
اما آیت از من خوا و گفت از آنکه برادران و کسانی که اهل بیت شنیدند آنرا  
باشند و از اهل خود باشند چون بگویم آنرا بگویم و قطب الدین را و ندی رحمه الله  
در کتاب حج از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولیده روایت نموده که گفت در سال سید  
و سو و هفت که آن سال است که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من بغداد  
رسیدم و تمام هفت من مسروق باین بود که خود را بیکه معطله برسانم و با جمعی حجر را  
بیکان خود به بیخچه در کتب دیده بودم که البته معسوم و اما وقت از ایام خود  
مغرب میکند چنانچه در زبان حجاج امام زین العابدین نصب کرده بود اتفاقا حجاج  
شدم بنما و صعب چنانچه آید خود کردم راستم که باین مطلب بنیقول آنرا رسید  
هشام نام شخصی را بای خود کردم و عرض نداشتی نوشته ام بر آن خادم در اینجا  
از بدت عرض خود پرسیده بوده و اینکه آیا درین مرض میروم یا نه حق هست و با او گفتم  
القاسم آنست که جهل کن و هرگز دیدی حجر الاسود را بجای خود گذاشت این  
رقعه را باز برسان و کمال جهد در باب بجای رسان این هشام گفته چون بیکه <sup>سید</sup>  
خدا ام بیت الله الحرام عازم بود ند که صعب حجر نمایند مبلغ کل چند کس قبول کردم که  
مرا در آن ساعت در اینجا جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشند و  
از دحام خلقت ازین دفع کنند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه  
از هر قبیله آمدند و خواستند حجر را بجای خود بگذارند میزدند و مضطرب <sup>میشدند</sup>  
و هر چه که میکردند قرار نمی گرفتند آنکه جوان کندم کون خوش روی آمد حجر را  
بتمنای برداشت و بجای گذاشت و هیچ غیله زید و بجای خود قرار گرفت و فریاد  
و غلغله خلق آسمان رسید و جوان حجر را بجای خود حکم ساخته از میان خلق بر <sup>آمد</sup>  
و من انجای خود جت چشم بر آن دوخته سر از عقیق خادم و از کثرت و از دحام و  
واحه اینکه بسا ازین غلبه شود و زور کردن مردم را از خود برداشت چشم از آن <sup>دیده</sup>







و معتقدند خود را فرستاده و سیل کثیر را گرفته بودند که کودکان را نشان دهد و  
صیقل نکرشد گفت من حامله ام ناخال کودک را خنق داد و در آن روز خبر فوت بیا  
خاقان رسید که بخواهد بدو و خبر خروج حاکم رسید و دوسه خبر دیگر از این  
خاک خبر ها نمود و مانند آن کثیر فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شده اند  
و بخت الله و ایضا در کتب مذکوره مسطور است پس در جمیع که در جهان هفت که  
امام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار و حیا و غیره رسید بر قاعده و ستم مال  
بیار آورده بودند و خبر از فوت اخضرست نداشتند چون شنیدند و از وارث و  
نایب پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند و چون بدیدند از او رفتند خبری  
که با خنق و سزا زدند خبر دجله رفته است با هم تجاران گفتند که این صفت اما  
نیست یکی گفت ما لها از جهت صاحبان و این باید بود یکی گفت صبر کنیم تا به  
بینیم چه میشود و یکی گفت این مرد را بکار دیده با او حرف زیم برین قرار داده  
انجامند تا بر کشت بر و سلام کردند و گفتند یا سید ما با جماعتی از شیعیان  
شامیم و هر بار که میآیم موالیان شما را میفهمید هند که با ما آمده و در آنجا ایشان بر ما  
و هر بار با محمد علیه السلام میگردیم این فوت چکیم جعفر گفت از برای  
من بیارید گفتند چیزی و مانند که عرض کنیم گفت بگویند گفتند اما مال هر یک دینار  
و دو دینار و پنج دینار و ده دینار از کسی است که در رکیه میکند و هر یکی  
و عراض می نویسند و هر بار ابو محمد علیه السلام میبختنای مال این قدر  
و از هر کس هر چیزی میبود نام ببرد و نام صاحبان عراض را میبختن حق نقش خان  
هر شخص را شما بقاعده او عمل نماید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویند  
اقرار بر برادر من میکنید او هرگز از ضرب خبر رسید از تجار هم نگاه کردند و فکر  
شدند باز با ایشان گفت سال که بخت ما فرستاده اند برادر ای او چه تحمل دارد گفتند  
ما و کلام و مال را بفرستادیم که عرض کردیم مخصص نیستیم که بدو هم اگر بوق  
اسای بر تو خنق نیست هر یک بده و بر کوفته مال از ما بیامانده و الا ما لها و غیره از

بصاحبانش در کیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر خنق  
خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مال را بجمع  
نیکید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمیع تجاریم تو کالت جماعتی چیزی آورد  
ایم باینکه بعلامت و ولایت بدیم و ابو محمد را عادت بود که از ما مال را بطریق کور  
میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چه گونه بود گفتند میبخت تمام مال چند است  
و هر کس چند داده است و نام او چیست و هر نامه از کشت و نقش هر مری  
که بر هر کاغذی هست چه جبر است چون چنین میکرد ما را از تسلیم میکردیم  
آنگون این مرد بقاعده او عمل گفت منت داریم و الا ما لها صاحب مال میرسانم جعفر  
گفت یا امیر المؤمنین اینها بر برادر من افترا میکنند که علم غیب بوی ثبت میدهند خلیفه  
گفت اینها سولند و ما علی الرسول الا بالذکر و جعفر حاضر شده تجار گفتند خلیفه  
در باره انقاس خدای داریم که ما را هر چه کند تا از این زبانان بگذرد و از این و از  
بیرون روم خلیفه نقیب همراه کرده تجار از عمل خطر گذرانیده بودند و قضا  
بهر خوش و بد خوشی کوی پیدا شده نام یک یزدان از آن جماعت را گفته گفت  
بشاید بخدمت مولای خود گفتند توبی مولای ما گفت معاذ الله من یکی آن  
بنده کان مولای شامیم و از پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خاد  
دیگر برآمده رخصت داخل شدن و از تجار گفتند چه بد و در خانه رفتیم خد  
که روح همه در قبضه قدرت اوست قسم که مولای خود قایم علیه السلام دیدم  
بر کمر نهشته تو گفتی مگر نه بد راست که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود  
سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن و حمیم داده بر سرش نموده بعد از آن فرمود  
که تا و سال که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند و فلان چند داده یک یک  
چنانچه بود و وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه  
با ما بود در آن سفر از و اب و صید و غیره و وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده  
شکر الله جل و آردیم و حق تعالی را بخواست سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از



هر چه میخواستیم برسدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را بوجه سوا  
تسجیدیم پس با امر نمود که <sup>بیک</sup> بنامه نیاید و در بغداد شخصی ایشان داد که مال را  
بعد از این تسلیم او کنیم و توفیقات نزد او خواهد بود و بان عمل خواهد کرد و یکی از  
رفیقان یا ابو العباس محمد بن جعفر و بعد از اهل قریه و کوفی و خطوط عطا نمود و  
بان گفت عظم الله اجرک و او در راه نزدیک بهمدان بر سخت خدا رفت بعد  
از آن شب عیان مال را بیداد خانه آن شخص میسایند و نزد او توفیقات صاحب  
و چون علامات و دلالت ظاهر میشد بروست آن شخص نام او عثمان بن سعید  
عمری و بعد از آن پسران ابو سعید محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از آن ابو القاسم حسین  
روح و بعد از آن شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن التمر و هر یک از ایشان با اعلام  
قام <sup>علیه السلام</sup> علامات و دلالت ظاهر میکرد و اینها در کتب مذکور از و شیخ حلی  
ساداتی روایت نموده اند که او گفت مقصد بالله خلیفه را طلبید و دو کس  
دیگر همراه نموده و فرمود که بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زور شما  
برسد و خانه حسن علی فرو گیرد که او فوت شده و هر که در خانه او بنشیند  
از کویک و بزرگ سرش بر زمین آید و مایه فیل چنانچه ماسور بودیم <sup>فتر</sup>  
درو یا مافرو گرفتیم که کسی بدزد و چون بدرون خانه رفتیم <sup>بیم</sup> چکس را اند  
برده بر دری او چینه بود برداشته بدرون رفتیم در آنجا سوار بودیم بر باب  
داخل شدیم و یایی بنظر درآمد که در آن سردار یا کسی حسین بر روی آب الله  
بناز ایستاده است با مسلفت نشد یکی از دو رفیق من قدم در آب نهاده که خود را  
باورساند و آب غرق شد نزدیک بود که بر زمین وشت دراز کرده و بعد  
از غرق شدن خلاص شدند اما مدتی بهوش میزد و غرق کرده چون او کار داشت  
آن رفیق سیم <sup>تقدیر</sup> بنظر آمد که خدمتی بواسطه خلیفه برساند باور آب غرق شد  
فرو رفت و بعد از طلب اول بر سخت ماستر نیم مرده از آب بر آوردیم بهبوط  
و پریشان حال و من بفر خود افتاده فریاد کردم که تعدرت از خدا و شایع

و الله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا مسلفت با نشده  
و سالشونده دنیا و آخرت بر کشتم و خدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودم بنقل  
کردم گفت این را زوایان بدانند و اگر شنیدیم که بیک کس گفته اید که من شما را  
هر سه میل نور نیار که در خون خود سوزانید تا آن خلیفه رنده بود ما اظهار  
این حکایت بچکس نتوانستیم کرد و این در آن کتابها و کتب معتبره مذکور است  
و بعد این حدیث را صحیح شمرده اند و ابی جعفر و از این شارحان از این <sup>یاد</sup>  
که او کت پست فوت یا پیشتر رخ و فتر باشد آنکه شاید امام را به بیغم تا آنکه  
شود و واقع دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی او را نصیب زیارت بیت الله  
داده و نه شب را عبادت گذرانیده چون موسم نزدیک شد کار سازی نمود  
چرخ برین رسیدم و عبادت و اعتکاف میکردانیده و منصرف میکردیم تا روزی  
در طواف جوانی بخور و دیدم دلم بجنب او مایل شد و بر سلام کردم و رجوع  
نشدیم گفت از کجای گفت از اهواز گفت این خلیف را میشناسی گفت نه  
بیک حق را حاجت کرد گفت رحمة الله چه خوشتر میگذرانید شما را در پریش  
خوشتر باز گفت علی بن ابراهیم بن خریز را میشناسی گفت آن منم گفت نشان که  
از ابو محمد علیه السلام باقی بود چه شد گفت بامن است و از بغل بیرون آورد  
باور دادم چون خط آنرا دیدم جاها بگریه گریه کنی دراز و گفت سلام  
علیک یا ابا محمد گفت امام عادل است الله و لفر دوس مع ابائیک  
اعطاه بن علیهم السلام پس گفت باین فریاد بجل خود برگرد و کار خود باز و چون  
شب تاریک شود بروشعب بنی عامر که مرا آنجا خوانده یافت و چون در آنجا  
خدمتش بر رسیدم روانه شده و من در خدمت او خدمت مشغول بودم تا  
بعقبات رسیدیم آنجا فرود آمد با هم غار شب کردیم و از آنجا رفیق تابکو طایف  
رسیدیم و غار صبح داد کردیم و سوار شدیم بر فتم تابه بلند و کس رسیدیم <sup>شد</sup>  
که چه وین گفت یکی از بیک بنیم و برو خجه که نور از آن بیتاید و در لم از دید







بودند محمد بن عثمان عری آمده باو سپهره کس گذاشته ای آمد تا بیکه گاه ننگ کرده  
ومن در خشم بودم و مردم سیرفتند و میآمدند و مرا میدیدم خشم زیاد میشد و  
از جای خود حرکت نیکر تا آنکه مجلس خلوت شد سر پیش آورده گفت بیان ما  
و قوسیت کمتر بنویساید گفت آنکه در میان ما و طبرستان شهباز سوار بودی  
فرمایند ما بوعده وفا کردم تو هم بوعده وفا کن مرا الحکایت بخاطر این که بر خود را  
و کتم السبع و الطاعنه برخواستم و دست او را گرفت بخزانة اموال بدم و هر چه آورد  
بودم از نقد و جنس حسن آنرا جدا کردم و چه قبل از آن نیز میداشتم که تقصیر و تقصیر  
کرده ام بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا این حکایت را من از خود خوبین  
نشدیم شللو و تردد از خطایم نرفت و الا اعتقاد اول بر کشته قویه و انابت کردم و  
بناحیه مقدسه و صاحب زید تقوی پیغمبر و انبیا از انجای که عید است و صحبت  
اعضرت رسیده اند یکی سوده ناست از شاخ زبیدی به پیر شاه احمد از فضل کرده  
که گفت کاه نزد عبد الله الحسین بر علی علیه السلام می رفتم و بعضی اوقات انجا  
ی سالم شئی انجا بودم تا از خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوان خوش لباس  
دیدم و سون حمد از او شنیدم و صبح یا بعد از انجا بر آمدم و چون بیکار فرات رسیدم  
گفت تو بگفته میروی گفتم بل گفت برو و او راه بر در پیش گرفت و من جدا  
شام شد از پیش روان شدم و باو رسیدم و بعد از خطبه خود را در نجف  
دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بجهت سئله رسیدم گفت این منزل من است  
و عمری برخواست و دست بر زمین زده بدست گوی کند و آب ظاهر شد و در  
ساخت و غار شب کرد و بعد از غا ز صبح بن گفت تو مرد پریشان و ضیال مست  
چون بگو و در مسجد خانه ابو طاهر را زی رو و در بوی از خانه بر خواهد آمد و  
از رخ فریانی که کرده باشد خود او خواهد بود بگو جوانی که صفتش اینست و بود که او  
که در زینت تدفینت بن دهم پس دیدم که نام خود را بیک گفت من محمد بن الحسن بن  
رسیدم بدو خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت تو را بنام ابان

بناحیه مقدسه و صاحب زید تقوی پیغمبر و انبیا از انجای که عید است و صحبت اعضرت رسیده اند یکی سوده ناست از شاخ زبیدی به پیر شاه احمد از فضل کرده که گفت کاه نزد عبد الله الحسین بر علی علیه السلام می رفتم و بعضی اوقات انجا ی سالم شئی انجا بودم تا از خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوان خوش لباس دیدم و سون حمد از او شنیدم و صبح یا بعد از انجا بر آمدم و چون بیکار فرات رسیدم گفت تو بگفته میروی گفتم بل گفت برو و او راه بر در پیش گرفت و من جدا شام شد از پیش روان شدم و باو رسیدم و بعد از خطبه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بجهت سئله رسیدم گفت این منزل من است و عمری برخواست و دست بر زمین زده بدست گوی کند و آب ظاهر شد و در ساخت و غار شب کرد و بعد از غا ز صبح بن گفت تو مرد پریشان و ضیال مست چون بگو و در مسجد خانه ابو طاهر را زی رو و در بوی از خانه بر خواهد آمد و از رخ فریانی که کرده باشد خود او خواهد بود بگو جوانی که صفتش اینست و بود که او که در زینت تدفینت بن دهم پس دیدم که نام خود را بیک گفت من محمد بن الحسن بن رسیدم بدو خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت تو را بنام ابان

چه کار کنم بقا و ارم بادست خون الهی بر آمد و چون پیغام رسانیدم گفت سبک  
و طاعت و روی را بویسیده مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کوس کیشم بر آورد  
بن داد و مرا ضایقت نمود و دست بر چشم من مالید و گفت انصاحب عصر و زمانت  
ومن از برکت ان محبت چنان شدم زبیدی را گذاشتم احمد گفت که پدرم نابود بود بن  
امایه بود و بان اعتقاد از دنیا رفت و کیه از انجی ساخت و انبیا از یوسف  
بن احمد روایت کرده اند که در سال سیصد شصت زیارت بیت الله رفتم و سه سال  
در سکه بجای آوردم بعد از ان روانه شدم و روزی غایب از من فوت شد باقی  
رسیدم از محل بر آمدم و بر تپای قضای ناز شام شدم دیدم چهار کس بر یک محل  
سوار میآیند از روی قبح در ایشان نگاه کردم بیک از ان چهار کس از ما تپا کینه  
و از فوت ما خود قبح نیکی مراقب زیاد شد که از کجا عالم را محال از من بگریزاند  
انداخت دوست میداری که صاحب زمان خود را به بیف گفتم چون دوست ندان  
اشاه بیک از ان کرد گفتم او را دلایل و علامات گفت کدام را بخواهی از این دو محل  
با آسمان رو و یا بالجه بروست گفتم هر کدام میشود و یکبار محل سواران بلند شد  
از نظر غایب شدند آنکه باو اشان کرد و بود جوان کدم کون کشیده بیف بود نور  
از رویش تابان رفتند مرا گذاشتند انصا دیگری که اخضر تر از دیده بود ابو محمد و  
که بیک از شیعیان زری باور داد که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود  
و این ابو محمد پیغمبر بود از صفا و شیعه و از او پیر بود بیک عابد و صلح و دیگری  
فاجر و فاسق و ابو محمد از ان رخصه به پیر فاسق داد و حکایت کرد که چون جوان  
رسیدم جوان دیدم کدم کون خوش روی و خوش لباس پیش از همه کس بدعا و  
تفرج مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بن ملتفت شده گفتم او شیعیان از  
شهر نداری گفتم در جنبه باب یاسیدی و سولای فرمود حجه بنویسند هند از برای  
آنکه میدانی و تو از ان زبیدی میدی که شراب بخورد و صرف فن کند و نیز  
و اشاه بیک چشم من کرد و من چل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند



نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بدان محالیت یافته و بر آن چشم میترسیدم شیخ الطائفة  
محمد بن عثمان الملقب آفریده که چهل روز تمام فاشه بود که در همان چشمش قرصی پیدا  
و نایبنا گشت و دانست که آن جوان صاحب بوده و او فاشه و اما اجاعات  
که از هنگام ولادت تا حال غیبت انحضرت را دیده اند در کتب مذکور و در نقل  
بسیار ندانند از آنکه در کتب الفقه و المال الدین از احمد بن اسحاق اشعری نقل کرده اند  
که گفت او را دیدم که خدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سواد گم  
از خلیف صالح بعد از او چون خدمتش رفت و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که  
یا احمد بن اسحاق بدرستی که حق تعالی از انروز که آدم صبی را خلق کرد تا روز قیامت  
هرگز روی زمین را از حجت خالی نخواهد بود چه برکت حجة امین دفع بلا از زمین  
میشود و از برکت وجود او باران میبارد و موجب اوزمیر برکت خود را پرورش میدهد  
پس من گفتم یابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از شافعیست  
من این سخن گفتم امام علیه السلام نه تنه بر خواسته بدر و نمانده رفت و برآمد  
بپیری پرورش داشت که گفتی روی او ماه بدر است و در سن بیست سالگی و گشت یا احمد  
اسحاق اگر ترا نزد حق تعالی و نزد رجتهای او گرامی و عزیز بودی این پسر را بنویسم  
نام او و گنت او گنت و نام رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم ایست که مالک  
زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از ظلم پر شده  
باشد یا احمد بن اسحاق حال این پسر درین است حال خضر و ذوالقرنین است و الله که  
این پسر را عینی خواهد بود که از هلاک غلات نیاندد در غیبت او مگر کسای که بر او  
و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجل  
خروج او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مولای هیچ عادت هست که خاطر من  
با او اطمینان یابد چون این سخن بگفتم آن پسر بزبان عربی فصیح گفت انا بینه الله فی  
أرضه و ألسنتهم من أعداء فلا لطلب اثر بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا  
و باقی گذاشته خدا و ندیم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید

و بعد از آنکه چشم حجت خدا را دیدی طالب علمت و دانشمند باشی پس من <sup>فرا</sup> خدا را  
شادان انخدمت امامین علیهم السلام براندم پس روزی که در زمین نیکنید  
و صبح روز دیگری از خدمت و فتنه و سلام کردم و گفته یابن رسول الله سرور و خوش  
تجارت من باشد با آنچه منت نهادی بر من و شنیدم که در او جاد میشت از خضر و ذوالقرنین  
کدام است فرمود آن طول غیبت است یا احمد باز پرسیدم که یابن رسول الله غیبت  
او در آن خواهد بود فرمود بخدا قسم است که از درازی غایب بود آن بسیار از اهل عالم  
باین اعتقاد باشند بگردند مگر انهای که حق تعالی بدو ستمی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته  
باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جناب مادر و پدر  
باشد که بر اعتقاد خود بایستند یا احمد بن اسحاق بداند که این امیریت از امرهای خدا  
و سریت از اسرار الهی و چیزی نیست از امور غیبی نکه دار آنچه تو گفتم و پیمان دارم  
هر کس را رحم این و از صدان و از شاگردان باشی و در شکر برین اعلام تقصیر روا میدانی  
تا با ما و در درجه سالیانی فردای قیامت در اعلا غلین و موافقت با این حکایت خدا  
که جابر بن یزید جعفر را زحیا بر عبد الله انصاری قتل کرده که گفت شنیدم از رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بدرستی که ذوالقرنین نبی صالح بود از منیده  
کان خدا را گردانیده بود حق تعالی او را حجت بر خلق و او قوم را خدا دعوت نموده و امر  
تقوی و پرهیزکاری کرد و زود امتش بر قرنش و مدتهای غایب بود تا بعضی  
گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شدند و باز رجوع بقوم کردند و بر آن قرن گذشت  
و زود حق تعالی افراد زمین تکبیر کرد ایند از هر چه تاسیسی را برای او و حکش  
باشد ترقی و قرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری از دست  
او را در قیام از فرزند آن من و حکمران این قریه و عرب برساند حق آنکه هیچ عمل و  
مکان از کوه و درشت و هوار و درشت غایت که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه  
قدم قائم برسد و از برای او حق تعالی کجای زمین را ظاهر گرداند و بعد تمام بدست او  
در او رود و حضرت دهد حق تعالی انرا بر حسب و ترس او در دلهای ملوک و زمین را از <sup>معد</sup>



برآمد آمد

چنانچه پیشه باشد از ظلم و ایضا از آلهای که حضرت را دیده اند یعقوب بن  
مغوش السب که در کشت الغد روایت نموده که او گفت خدمت ابو محمد علیه  
السلام رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راست من بود و در آن بود  
بودم <sup>او</sup> گفتم یاسیدی صاحب ارامات و خلافت بعد از تو کیست فرمود این بزرگوار  
بود از چون بود اشتهام بپیری در سن پنج سالگی و شش سالگی او را کشته و روی  
سفید نورانی و چشمان سیاه داشت و در یک طرف روی او خط بود بزرگ و روی  
ابو محمد علیه السلام نشسته پس امام علیه السلام فرمود که این صاحب شجاعت بعد  
از من و پس از خلفه رویه میر کرده گفت یا ابرو و ناقت معلوم و میر بدرون حجر  
رفت پس بن گفت یعقوب و درین حجر نگاه کن و من هر چند با طرف حجر نگاه کرده  
کسی را ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن عثمان عری روایت نموده که گفت ما  
پهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلام بودیم پیشش را برآوردیم  
با نورد گفت این امام شجاعت بعد از من و خلیفه من است بر شما پس اطاعت او کنید  
و تفرق نشوید بعد از من نادرین خود هلاک نشوید و بدانید که اگر از شما خواهد  
دید بعد از من انجم از خدمتش برآمدند و اندک بایر نیامده که امام علیه السلام  
رحلت نمود و ما دیگر حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آلهای که بدیدن حضرت استماع  
یافته بودند نیم خادم ابو محمد است که گفته بعد از قول حضرت بچند و در خدمتش  
رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمد گفت بر سرک الله من خوشحال شدم پس بن گفت  
بخیر او تو امزده بدهر بد آنکه عطسه خطبه امان و عزت رنده کیست نامه  
روز و یکی دیگر همان حکیم غه امام علیه السلام که میگفت بعد از من چهل روز از ولایت  
فرجی سلام ابو محمد علیه السلام رفتم و مولای خود صاحب الزمان را دیدم که در  
خانه نیکت و سخن میگفت با فضا حق که بان فصاحت ندیده و نشنیده بودم  
متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمع اند را تو فریاد بآید و منو کرد  
می باشد و دیگر روز که غیر ما را در یکاه باشد و ما و آنقدر که در سال و دیگر

فرماند بود بعد از آنکه با خانه آمدیم و از آخر الش پرسیدم پدرش علیه السلام گفت  
چنانچه ما در روی علیه السلام پیر خود را بخدا سپرد تا آنوقت که خدا خواهد  
ما نیز از آنجا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف شرف شده  
از سعد بن عبدالله <sup>است</sup> که گفت روزی مرا اتفاق صحبت با محمد بن ابی طالب و در امامت  
ظاهر میرفت تا بخت باجای رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طمع و  
ورغبت اسلام آورد یا از راه جبر و اگر او و من متکبر شدیم که بگویم جبر آورد کار بکار و  
تخیر رسید و اگر بگویم طوعا بود بگویم مؤثر کافر نشود بعد از اینان پس با او مدارا  
کردم و به جانده جواب او را بساعت دیگر ملاختم و خدمت احمد بن محمد رفتم  
که گفته اند او زیارت امام خود رفته بسم الله و من هتیر خانه آمده است و که با  
سوار شده از برای راهی شدم و در منزل اول با و رسیدیم پرسید که چه خیال دار  
گفتم خدمت امام علیه السلام میروم که مسئله بر من مشکل شده پرسید گفت سباز  
عزیزین رفیقان تو بر من پیر میام رسیدیم و در ساری و حجه گرفتیم و عجم رفته  
خدا توبه و زیارت کردیم و احدی باقی در جادوی پیچیده و بد و شرطاد و در  
راه تسبیح و تطیل میکردم و صلوات میفرستادم تا بدیدم خانه امام رسیدیم خادی  
بر امام نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کتاف  
سفید نشسته و بر دست راستش صبری ایستاده که گویا افتابیت که الحال طالع  
منه سلام کردم جواب از روی محبت و اکرام دادند احمد ایشان را نزد امام گذا  
امام علیه السلام کاغذ و در دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوال جوابی  
خوشتر به پیر گفت درین ایام هدیه های مؤالیانت در آن نظر کن فرمود که  
اینها باکی از برای آنچه حلال را از حرام جدا کن پس احمد ایشان را باز کرد و گسیه  
بر آورد و گفت این از فلان بزرگان است و در آن سه طلاست یکی از فلان زن  
فلان است عیب دارد و یکی از فلان از فلان دزدیده و باقی کینه را حلال و حرامش را  
نام برده و همین یکیک کینه ها برپا آورد و عیب هر یک را حضرت میگفت و آخر



که بر وی صلوات باشد بسیار و بعد از آن فلان جامه که فلان عجز بدست او نهاده  
بود بر او فرو بردند پس روین کرده گفت مسائل خود را از من پرس که جواب  
بر وجه مطالب میگوید و چون من خواستم عرض کنم صاحب علیه السلام اینقدر  
قبل از آنکه من کلام بگویم فرمود که جوابان مخالف نکند که اسلام آورد و نه طوعا  
و نه کرها و بگوید که اسلام ایشان طوعا بود و آن وجه هر دو از کاهنان شنیده بودند  
از اهل کتاب بآیات آن که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مالک شرف و غلبه خواهد بود  
نبوت او تبار و زقیات باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطوری که هر یک مالک  
ملک شوند و صاحب حکومتی گردند اسلام را ظاهر کردند و وجود میدهند که و لا یفریک  
و یخیر رفیقان برسانند و در رشب عقبه بکین گردند که از شترش بیندازند چنان  
آمده و خبر بر رسول الله داده و حضرت ملک یک را نام برده گفت بیرون آید که خبر داده  
مراد خدیه هر شناخت چنانچه طایفه باز میرهم یا امیر المؤمنین بیعت کردن بطعم آنکه  
حکومت بیایند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از راه طمع و چون امیر المؤمنین  
حکومت میآورد بر شدند نقص عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب  
سوال فاش شد با محمد گفت تو درین سال بر تخت خود اجوا می رفت و احمد گفت طلبیده ابو  
علیه السلام گفت در وقت حاجت بنویس خواهی رسید و چون وقت رسید ب  
و شوقی فوت میشد و کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسید گفت در خط آورده  
و بر وی صلوات کردند و بر کشتند و اسانام الهای که صاحب را صلوات الله علیه دیده  
و بخندش رسیده از وکله و غیر وکله و توفیعات بجمه ایشان برآمد و در اکثر کتا  
خصوصا کتاب احوال الدین و کشف الغم مذکور است و الا از وکله میروند  
که در بغداد بود و در خدمت آنحضرت میرسیده اند و از اهل احوار از محمد بن  
ابراهیم بن هدیار و از کوفه حاکم و از قم محمد بن احمد و از همدان محمد بن صالح  
بن صالح و از رای سا و ایستاد و از باجیان قاسم بن علا و از نسا ابو محمد بن  
شادان اینها همه وکله آنحضرت بودند و بخندش میرسیدند و از غیر وکله از

بغداد ابو القاسم بن خلیل و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جندی و هارون  
و نسی و ابو القاسم بن اسر و ابو عبدالله روح و هرو و طباطبای غلام ابو الحسن علیه  
و احمد و محمد و میر حسن و اصحاب کاتب و صاحب فرا و صاحب کیه سر بهر و از  
همدان محمد بن کثیر و جعفر بن حمدان و از ویر حسن بن هرون و احمد بن ادر  
و از صفاهان ابن باشاله و از ضمیر زیدان و از قم حسین بن نصر و محمد بن محمد و علی  
محمد بن اسحق و بدرش و حسن بن یعقوب و از روی قاسم بن موسی و میر شرف  
ابن محمد هارون و صاحب المقاتله و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر وفاد و  
فرز بن محمد و از ویر صاحب هزار دینار و ابوقابت و از نسا ابو محمد بن عبد  
بن صالح و از مین فضل بن زید و حسن بن جعفر و ابن ابی و شامی و از مصر  
صاحب المولدین و از مکه صاحب الحال و ابو رجا و از حین ابو محمد و خیال و از  
اهوار حسن اینها و کله نیستند اما تحقیق آنحضرت را دیده اند در کشف الغم نیز  
از جامع مذکورین بسیار را نقل کرده اند و از وکله و سفرا و غیرها که خوف  
للتویل نوشته شد و توفیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیار است و  
خصوصا در کتب و در کتاب مذکور بعضی را آورده اند از ان جمله توفیق  
که بنام علین محمد و برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد  
اعظم الله اجر اخوانک قبل فانی قلت ما یدلک و ید الله ایام فاجم امرک و  
تو بی علی احمد خذ تقوه مقاتل بعد و فانیک فقد وقعت التینه الطایفه فلا یفر  
الا بعد از الله فانی و ذلک بعد طول الاسد و قسوة القلب و ایلاد الارض حرا  
و سنا و شیعی من بد عن الشاهد الا فی ارضی الشاهد قبل خروج النالی و  
العینه فهو کذاب مفر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی بن محمد  
اجر عظیم برادران تو بدهد در فراغ بد رستی تا شش روز فزاده پیش نیستم  
چنین کار خود بسیار و دیگر بکسی وصیت میکنم که غیبت بزرگ آمد و ظهور و موقوف  
بر خدمت حق تعالی است و ان بعد از مدت دراز و قسوت و دلهای پر بندگی

ست



از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن بضای و شدت  
او از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که انرا دیدم دروغ گفته و اقرار کرده است  
و چون وفات یافت الحق تعالی تو قیام دیگر آنکه در زمان تغیه نام آنحضرت میرده اند  
و رضایان بوده نوشته از او پیوسته که من سماعتی جامع من الناس لعنه الله که  
که نام پروردگار در مجلس که سخن از آن مردمان نشسته باشند برانست لعنت و دوری از  
رحمت الهی تو قیام دیگر آنکه بعضی میکنند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی میکنند  
فلان وقت که گذشت وقت ظهور بود خوشه خط بسیار که برآمد که کذب الوفاق  
یعنی دروغ بگویند اما که رفت از برای ظهور و خروج من قریب دهند این غایت  
که نزد حق تعالی و دیگر از او بر اطلاع نیست پس از آن ساقط باید بود و انتظار  
او باید کشید تا وقت آن برسد تو قیام دیگر آنکه الحق بن یعقوب از محمد بن عثمان محمد  
القاسمی فرمود که عرضیه از آنحضرت امام برساند و جواب بگیرد و نوشته بر من رسیده است  
اما آنچه سوال کرده حق تعالی راه راست ثابت بدارد و هدایت نماید از احوال جماعه  
از خیمان ما و خوشیایان ما بدان که میان حق تعالی و هیچ افریده قرابت و خویشی نیست  
و هر که نکر با باشد از ما نیست رحمان حال پیر نوح نبی علیه السلام است اما جعفر  
ممن و فرزندان او امر پروردگار یوسف است و اما قناع اشامیدن از حرارت و  
مالکای شام قبول بجهت آن پاک اموال شامت و اما ظهور و فرج که از آن برسد آن امر  
با حقیقت و اما که دفتر قرار میدهند دروغ گویند و اما آنکه حور کان اینست که  
امام حسین علیه السلام گفته شده که فرمود که راه نیست و اما آنچه گفته هیچ بر ما  
مشکل شود چه باید که رجوع کنید در آنها و او یان احادیث ما بدرستی که آنها میخواهند  
بر شما و من حجت بر ایشان و اما محمد بن عثمان و سایر کتاب او کتاب مفت شفا  
و آنچه از برای ما فرستادند و هدیه ما کنند تا پاک و شریف باشد که نیکو قبول نیست و  
بغیه حرارت و محمد بن شاذان الرشیعه مانت و ابو الطالب ملعون است و اصحاب  
او بفرمان که قاتلند با ایشان نکم میکند که من و پروردگار من از ایشان دور و بفراریم و اما

حسن شیعه خود مباح کرده ام و بر ایشان با احسان است تا وقت ظهور ما و اما بشما  
فرمود که شک در حق خدای داشته باشند ما را بصله آنها حاجتی نیست اگر استقامت  
کنند ما افکار کرده ام و اینکه بر سریده از سبب و علت غیب فتنه که حق تعالی  
میگوید لا تشكروا من اشیاء الله که تشکر از آنچه نباید پرسید پرسید  
و هیچ يك از پروردگار ما نبوده که بیعت و طاعت و طاعت و کردن شان نبوده لیکن من و  
که ظهور که رجعت هیچ طاعت و طاعت و کردن من حق تعالی بود اما اینکه بر سریده از  
منع یا غیر از آن من در حال غیب بدرستی که این مثل منع یا غیر از آن است در روز  
ای که اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما همان نفع او بعلما می رسد  
و بدرستی که اما از آن برای اهل زمین چنانچه ستارهها اما من از برای اهل آسمان  
و باید که سوال از چیزهای که راستی باشد بکنید و چیزی که شما تکلیف نکرده  
کار ندارید و زهار که دعا کنید در خیل فرج که فرج شما در است و از حق تعالی در  
وقت خصوصاً در وقت استجاب دعا در عقب صلوات از حق تعالی قبول فرج الهی  
می طلبیده باشید و سلام بر نوال ابی الحاق و بر هر که تابع حق باشد و انصاف  
از محمد بن شاذان بن نعیم شاپور روایت کرده اند که گفت جمع آمده هر نزد من از  
قائم آل محمد علیه السلام و پانصد درهم بدادند و من بیست درهم داشته  
نموده بخدایت امام فرستادم و بدست محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و تو قیام از آن  
محمد بن جعفر رسید بود قبضه فرستاده بود که پانصد درهم که بیست درهم از آن  
مال خود ببارسید و بر قبول آن شکر کرده و لیضا از من بر صیاح مروست که غنصر  
از اهل بلخ محمد بن یار وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که نویسد تو قیام  
بر آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد بر او نوشته بود و دعا در حق او کرده بود و استقامت  
از سید بن عبد الله بن محمد صالح روایت کرده اند که عرضیه نوشتم و طلب دعا کردم  
از حضرت مجوسی که در حبس سر عبد العزیز بودم در حق گرفته که وقت وضع  
حاصل از نزد يك تو قیام بر آمد که بخوشی حق تعالی حاجات میدهد و در باب او حق











دند و عمل دنیا را بپای آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند پس شهادت که در  
آن قسم روزگاری خود را از میان بکنار کشید و بهترین سکر و موطن است  
القدس است و زمانیکه مرده را از نو کنند در اینجا پس اصبح بنیاده  
برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین چرا گشت فرمود و جلال کسبت که قصد تو کنند  
شعبت و کذب و بی ثباتی او سعید از منان برآید چشم راست ندارد و چشم  
در پیشانی مانند ماه سحر برتری سحر سوار طراوت بختی نماید هر چه که  
قدش برسد از چشمه نیر میزند و اندک آن تابان او را و لا در نا باشند و اصحاب  
طیلت او میزدان و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در باغ زد و با او از بلندی که  
به جا برسد آثار بکرم الاعلی گوید تعبیه الله در حواله شام بر عقیه که آنرا قیوم  
در ساعت سم از روز جمعه آنرا بقتل آورد و بعد از آن که رسید یا امیرالمؤمنین  
آن کدالت فرمود وقت بیرون آمدن رایت از میان صفا که اکثرین  
و عساکری با او است اگران خام و بر پیشانی مومین گذارد نقش هدایت  
بر پیشانی او ظاهر کرد و اگر بر پیشانی کافری شد هذا کافر حقا بران نقش کرد تا موم  
بکافر گوید و ای بر تو کافر گوید خوشحال تو و خافقین باذن الله تعالی انرا به بیند  
آفتاب در انوقت از مغرب طالع شود و بعد از آن چه توبه قبول نشود و هیچ عمل  
با آسمان نرود و این آیه را خواند وَلَا تَقْعُ قَسَايَاهُمْ كَمَا كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ اِنْ  
كُنْتُمْ فِي غَلَاظِ الْخَيْرِ میفرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد بترسید که رسول  
صلی الله علیه و آله بر او بود که بغیر از عزت او کسی را بران مطلع نداشت و ترکان  
سینه انجا حاضر بود از صغیره بر سپید که این معنی این کلام را فهمیدیم صغیره گفت  
مراد از آیه الاضداد همانست از عزت و منان او فرزندان حبیب و عا  
مراد از آفتاب که از مغرب طالع شود انحضرت است که از میان سفایر و در  
میان دکن مقام ظاهر شود و ان میزان عدل و وضع خواهد بود که احدی  
بر احدی ظلم نتواند کرد و کنایه خواهد بود که باید و عا برکت او مقبول است

و لفظ کافرا به در بر آنست

حاکم برت

و یا لا ینبذ و تار و فویش ظاهر گردد و چندین کس هر حدیث را باین طریق نقل  
نموده اند و ایضا روایت نمودند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله چون  
از نماز صبح فارغ شد برخواست رفت و اصحاب در صدقه نشین بودند تا بدید خانه رسید  
و در ازاد پیر زن برآمده گفت چه بخوابی یا ابوالقاسم آنحضرت فرمود یا ام عبد  
نخست سیدی که عبد الله را به بیم پرورن گفت انرا چه میبویی میواند ایست  
گفت بر جامه خود حدیث میکند و حرفهای ناگفته میگوید رسول الله گفت کونین  
باشد پس در آید چون داخل شدیم کسی سر بقطیفه برده خود بخود حرف میزد  
پس بلبه باو گفت حرف مزین و شنید که این عجم است انجا حاضر شد پس ساکت  
شد و رسول الله صلی الله علیه و آله باو گفت چه میبویی گفت میبوی حق و باطل و  
حق بر رو آب پس آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان رسول الله  
و ان ملعون گفت بی تشهدان لا اله الا الله و ان رسول الله که تو باین امر سزاوار  
تر از من نیستی و روزی دیگر همان وقت با اصحاب آمد انرا بر بالای درختی برد  
که با او از بلند جیزی میخواند پرورن باو گفت حرف من و از درخت بر برای  
که محمد صلی الله علیه و آله آمده است پس ساکت شد و رسول الله همان حرف  
شهادت گفت و هاجواب شنید و روز نسیم که آمدیم در میان کوفتند ان بوی  
و او از میگرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول الله صلی الله  
علیه و آله بان گفت اخاء و پس ازین دشنام مخاطبش ساخت باین کلام که  
تو اهلای داده اند با روی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از قوت بفعل  
خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت با اصحاب میگفت خدا یا این را ترا از  
دور کند اگر او نبود من شاعر خبر میدادم که این اوست و در روز آخر فرمود  
که هیچ پنهان بر دنیا نفرستاد که قوم از دجال ترساییده باشند و فیکر از او  
است ظاهر گردانید و اولیة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میاید  
هر دو گوشه خورش یک سبل باشد و پیشه و روز و کوه از نمان و طراز اب هرا

او



واکثر تابعان او ظهور و زلفان و اعراب باشند و در جمیع افاق خواهند  
 بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین خواهد رسید و آنرا نیکو الاصل  
 خواهد گفت هرگاه او بر کسی مشبه شود باید بداند که خدا عز و جل و  
 سوار فیض و این بابوند رحمت الله بعد از نقل این حدیث گفته عجب است که  
 مخالفین و اهل عناد و ضد بر این چیزها نمایند و در کتب خود نقل میکنند و  
 بقای افراد ریزند و خروج او در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بنای شایسته  
 الامر و عیبتش درین مدت استبعاد میکند با این همه احادیث و نصوح که  
 از رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم در شان او واقع شده و این نسبت  
 الاثر عصب و عناد و اطفای نور الهی و شوق با عترت رسالت پناهی و چنانچه  
 ملحقه و پراخه و ظهور و مضارعی میکنند که معجزات و دلایل رسول الله  
 ماثبات شده و بصحت نیچا نموده و اهل سنت نیز میگویند این احادیث و  
 اخبار پیش ما بثبوت نویسنده و هرچه از قول این طوائف بر ما لازم شود از  
 اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند عقلها چون میبیند که در زمان ما  
 با تبلیغ برسد با آنکه رسول الله صلی الله علیه و اله فرموده هرچه در ایام ما  
 شده درین امت نیز خواهد شد خذ بالنفل بالنفل و در سابق عمر نوح  
 هزار و پانصد سال رسید و انبیاء دیگر نیز از عمرین بودند و هستند و صاحب  
 کف سیصد سال زن در خواب بودند و هر انصد یق میکنند الامر و یاب الله الا ان یخیر نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبد الله  
 از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الحار و از امام محمد باقر علیه السلام نقل  
 نموده که گفت قائم آل محمد درین امت سالک کل زمین خواهد شد و سیصد و  
 سال پادشاهی در روزین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کوفه را مدت  
 خواب بود تا روزی که بیدار شدند و سوزن گشاده میکرد اند شرق و غرب را  
 بجهت او و از ترس شمشیر او دین میخواستند مانند آل دین محمد و محمد بن یحیی

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هفت تن از فرزندان من  
 صاحب الامر علیه السلام میجز خواهند که خواست یکی از ما و از الله عز و جل  
 ایماست طلبد امام علیه و من یقول علی الله فهو حاکم گفته بود وی در جلدان  
 طرف با طرف رود که سوره انشتر شود و آن لعین گوید که این جادوست پس  
 باب امر کند تا آنکه بگرد و هفت روز در آب زن بود و فریاد کند ای جزای او  
 که بر امام زمان انکار کند و در هر یکی از صفیان از و میجز ابراهیم خلیل علیه السلام  
 خواهد بفرماید تا آتش عظیم بر فروزند و آیه فَسَبَّحُوا الذِّکْرَ وَ یَسْکُتُ  
کُلُّ شَیْءٍ وَّ یُذِکِّرُ تَرْجِعُونَ خوانده در آن آتش رود و مبدلت بیرون آید آن  
 ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا آنرا بگیرد و آوی سوزند باشد  
 میبکند باشد که این جزای آنکه منکر امام حاضر شود سیم شخص از قادیان  
 که در دست امام بنید گوید موسی علیه السلام از قریب خواهد قایم علیه  
 و الوعصا لک فاذا و شتان مبین گفته عصا را بیدارد عصا از دها  
 شود و آن معاند گوید این جادوست و با بر امام عصا او را فرو برد سرش  
 در بر و بماند و گوید جزای آنکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از  
 باجیان استخوان در دست از و میجز عیسا خواهد و گوید اگر تو امای  
 این استخوان را بجز آن بدیعی امام علیه السلام استخوان منکم میشود گوید  
 امام معصوم هزار سالی شد تا من بخوابم و بد عاتق اسید و او را  
 از حداد خواهد تا عذاب از و باز گیرند و آن ملعون مطرود الهان بیاید  
 و بر او شکر کند و هفت روز بر سر درازد یاد کند که این جزای آنکه معجز  
 به بیند و انکار کند و از و تخیر منکر از اهل عمان گوید آخر در دست داند  
 نره میشود اگر در دست تو نره کردد اسار و چون بدان نماید بر انکار ثابت  
 باشد عوی در گردن انداخته بیاورد و در دنیا میگذشت باشد و میکند  
 باشد که این جزای آنکه امام عناد و نکذیب کند ششم یکی از اترک گوید



علیه السلام کار در در حلقش کار نکرد اگر او معجزه در دست قو مثل ان ظاهر شود  
 با نهایت فخر و ارقم امام علیه السلام کار در دست او داد که پس خود را زنج کن و  
 ان بقوت نام هفتاد بار کار در در کوی برسانید و اصله بنبرید و ان ملعون از رو  
 غضب ان کار در بر زمین زد و فرمان حق تعالی کار خود را باورسانید حلفش را ببرد  
 و بدو زخمش فرستاد هفتم یکا از لعاب از او بجای حدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبید  
 حضرت شیعی طلبید از و شهادت بر امامت خود خواست شش سر بر زمین نهاده رو  
 بخاک مالیده گواهی بر حقیقت و امامت ان بر زبان فصیح ادا نموده و چون به بیند که اقرار  
 بامامت امام علیه السلام میکند انرا در ان لشکر گاه میدانند تا بگوید هر که ایشان عمل  
 ایشان جز است خلق عالم از و بشنود و در ان سر بخورد و ایضا الرصادق علیه السلام  
 روایت که فرمود جبرئیل علیه السلام چون نداده ظهور صاحب علیه السلام در دهد  
 هیچ ایستاده نباشد الا انکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر انکه برخیزد و هیچ خایید  
 نباشد مگر انکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قیام ال محمد هیچ مؤمن نشد  
 که آرزوی خدمت او داشته و برای تحویل خروج ال محمد دعا کرده باشد الا انکه احدی  
 قبرش آید و انرا خبر دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نموده اگر خواهی برخیز و باو  
 شو و اگر خواهی بخواب ناز و زود و غور و شبیاری از خاک سر بر آرند و بدینا برگردند  
 و باز ران و فرزندان همه رسانند و در جرایع مذکور است که یکا از امام تا من امام  
 علیه السلام سفت قایم ال محمد بر سید فرمود از علامات او یکی اینست که باید بر پهلوی  
 جوان باشد حتی انکه نظر کتده باو خیال کند که چهل سال پیش نهشته باشد و انچه  
 او علیه السلام اینست که هر روز بام انوار میبکشد تا روزی که اجل موعودش برسد و انرا  
 از ان منتظر گویند که غیبتش در از شود و خاصان شیعه انتظار خروج او کنند و  
 از انکه داعی شود شعب بن صالح پیش رو لشکرش باشد این بابویه در کتاب خود  
 از سید بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملك مرافق شده که در رضا و جی  
 بفرمایم که بکشد و چون مقدار چند کشته افتاد بر تو قبر پیدا شد اطرافش را از خاک

فج

پاک کردند تا انکه آدم را بدیدیم که بر سر سنگ استاده جامه سفید پوشیده  
 بر سرش زنجی است و کف دست راست بران زخم نهاده چون دست را از سرش  
 جدا میکرد خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشت خون بسته  
 میبکشت بر جامه اش تا که کردیم بر کرسی نشسته بود که نم از شعب بن صالح رسول  
 خدا شعب بن علیه السلام مراد دعوت باین قوم فرستاد زنجی بر سرش زد و در  
 در این جایه انداختند و خاک بر سرش ریختند و اما این قصه را بهشتام عرضه داشت  
 کردیم فرشت که بخاک همان جایه را بر کند و ایضا زیاد بن حنظل از امام تا من  
 روایت نموده که چون بر سید ما از ان که صاحب امر تویی فرمود علی بکن نه ان  
 صاحب امری که زمین را بعد از انکه بر از خود رفته باشد بر از عدل نماید و  
 چگونه من ان باشم با این ضعف بدو که میبینی بدو رستی که قایم ال محمد است انکه  
 که چون خروج کند در سن بهر باشد و بنظر جوانان انرا قوت نیست که اگر دست  
 دراز کند بطلعت میزد و زخمی که بر روی زمین باشد الیه انرا از پنج بر کند و  
 بر کوه صد کند چنان بلرزد که شکیانش از همه پیا شد عساکر موسی و خاتم  
 سلیمان علیه السلام با ان باشند هر بار از فرزندان ان ملت او را عیبی باشد  
 دراز افتد که حق تعالی اهر از در سخنان مردم را نشود و چنانچه از نزدیک  
 میشوند بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین را بنور روی خود نورانی  
 سازد و زمین از عدل در میان نهد که هیچ احدی احد بر اظلم نتواند کرد و انرا  
 طی ارض بوده و سیا بویده است باشد مینادی ندانند از آسمان بطریق که هیچ احد  
 زمین بشود که الا ان حجت الله قد نظر عند بیت الله فایقو فان الموعود  
 یعنی بدانید که یقین تحت خدا در خانه خدا ظاهر شده و نهان که بشناسید و  
 تابع او شوید که خبر اینست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان شاء الله  
علیم من السماء انه فضیلت اعلمها صغیرین یعنی اگر میخواهیم از آسمان  
 نشان و فی ستم که کردن تیار از انج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و



در گفتن الفه از صادق علیه السلام از پدرانش از شاه شهید ابابکر علیه السلام  
علیه السلام روایت نموده که در علم از فرزندان من از چندین بقیه نشانه و  
و سینه خواهد بود اما از فوج بوعلیه السلام طول عمر را از ابراهیم خلیل علیه السلام  
خفی بودن ولادت و تنهایی و گوشه گیری از خلق و از موسی علیه السلام ترس از  
دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلام اختلاف مردم در آنکه بعضی گفتند  
از ساد نژاد و طایفه بران بود ندکه فوت شده و جمعی اعتقاد بود که مصلوب  
شده و از ایوب بوعلیه السلام فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس  
رجوع بعد از غیبت و جبران شدن بعد از پیری و اسیر و صراط علیه السلام غیبتش از  
یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدر  
یعقوب علیه السلام با نژاد و کشتن و اما سبب حدیث صلوات الله علیه و آله و  
خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن ستمگران و  
طاغیان و اینکه انوار حق با وی بماند اخراجت در دلای مردمان و تصور  
بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده انا بقی بالمسب علی  
از پی رحمة الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب  
پیر ایمان حسن عسکریست و امام حق است از روزی که پدرش دنیا را وداع  
نا از روزی که ظاهر شود اجتماع اصحاب مابین معتقد است و انصار درین  
منوات و هیچکس از اهل اسلام مخالف نداند که مهدی خواهد بقیقین علی  
بعضی عامه میگویند که نتواند خواهد شد و استبعاد از طول عمر او میباید  
و حال آنکه وجود بقا امریست ممکن و روایتست شمر نموده من مات و لم یعرف  
امام زمانه میتة جاهلیة دلیل است بران و در این خبر کتبی تراخ نیست  
وسله سعد الذییر در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر شکی نیست  
غیر امامیه و از سلاجل الذییر و اهل نقل میکنند که او نیز میگوید که این خبر  
دلیلست بر حقیقت مذهب امامیه و این طایفه شافعی و صاحب فصول معتقه

نالتی که از اکابر عطاء این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد ناشیست  
چرا نیست ممکن بلکه واقع از منقولین مثل خضر و عیسی و الیاس و موسی علیهم  
و از مرد و بر حق بلیس و دجال بکتاب و سنت و وجود و بقای ایشان ثابت شده  
است و بالجمله این امریست ممکن بحسب عقل و صادق خبر داده و منوات ثابت شده  
پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره دران نامقول و اگر چه وجود بقا صاحب الامر  
علیه السلام نزد نزد شیعیان و محبان اخضر است از هر من شمس است و بکوه و بیت  
حاجی نداند و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب که بگویند که خورده  
و در کتاب از بعضی که یکی از اکابر بن مصنفین و اهل علم محمد بن از عطاء است  
المسلمین و غلامان امیر المؤمنین علیه السلام بنظر این قاصر رسیده اگر چه طور دارد  
بنقل از منیر این اوراق میگرد و چشم تحسین دارد محمد بن علی العلوی الحنفی  
که شرفیت اخب و زاهد و عالم و عاقل و فاضل متقین بسندی که از ابابکر  
محبی اسکانباری میسراند از ان روایت نموده که گفت در سلیمان ایضا در حد  
سه ماه مبارک رمضان در بلد طیبه مدینه و زبیر سعید عالیشان عن  
الله بجمیع ظهور و مرابا جمیع کثیر ضیافت طلبید و بعد از افطار رجوع از  
خواجه توقف فرمودند و بصحبت مشغول شدند و آمدن یاران یاران را  
مانع اند که از انجا حرکت نمایند کرد و از هر جا سخن میگفتند و از هر  
حکایت در میان بود تا سر رشته کلام مذهب و ادیان کشید و بحسب  
اتفاق از اول مجلس تا آخر در جلوی در بر روی عزیز ما و قادر و نمکین  
نشته بودم که درین مدت انرا ندیده بودم و بصحبت او نرسیده و  
وزیر بانی در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و  
چون سخن مذهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگر  
خوار و ذلیلند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند و  
غریب و خواست بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان

در کتاب از بعضی که یکی از اکابر بن مصنفین و اهل علم محمد بن از عطاء است



بوز برکت اطال الله بقال اگر حضرت باشد حکایت که برین واقع شود  
 برای العین شاهد نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم و نیز تا کی به  
 کت بفرمایند شفع سوالیم گفتم بدانید که نشوای من در شهر یا بیرون  
 که آن شهر عظیمست در غایت عظمت خباثت هزار و دویست ضایع و غیر  
 دارد و کثرت مردم او شهر و نوای خاص است و همه نظر است بر او و در آن  
 جزایر بسیار است و صیاری آن که منتوی بر نوبه و حبشه معشور عدده تلفاتی  
 بغیر از خدا و شاکس میداند و همه نصاری اند و حبشه و نوبه که آن بر حکم  
 ندارد و همه نصاری اند بر دهب عیسوی اند کمان دارم عدد مسلمانان پیش  
 اما چون عدد دیشتیان باشد چون نسبت بدو زخیان و اینها که گفتیم غیر از  
 فزیک و روم و عراق و حجاز و نجاشه بر شما ظاهر است بعد از آن خواب بود  
 ظاهر کند که اگر کثرت دلیل حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل از  
 بیست و یک سال بعد تجارت از مدینه با کینه بیرون رفته سفر بخطر  
 اختیار کردم و قاعد تقدیر موجب شد که کثرتی که خواهد بود در آنجا  
 جامه بر نورد کثی مارا کشید بجزیره رسانید و از آنجا گذشت کثی  
 بر ساق و مد این عظیمه بر اشجار رسانید و چون از نا خدا استنشا کردم  
 گفت والله که من هیچ شایان را ندیده ام و بی از کسی شنیده ام چون به قول  
 رسیدیم شهر دیدیم در غایت تراخت و آب و هوا در کمال لطافت و در  
 در کمال پاکیزه و لطافت نامش بر رسیدیم گفت بمشاوره از اول آن بر رسیدیم  
 قلآن از تخت سلطنت و مستقر حکم شرف سوال کردیم گفت شهرت زاهر  
 نام از آنجا تا با آنجا از راه دریا و رود است و از راه محمل یکاه پای تخت  
 سلطان انجاست گفت حال و کاستکان حاکم کجا اند که اسول ما را ببینند  
 و عشر و خراج خود بکنند تا ما مشغول خریدن و فروختن نمی گفت حاکم  
 این شهر را ملازم نمیشد تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم میردند

و مارا بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم صوفی صفت سال  
 سر برت در نرقی حجاب از پوشیده عباده بر انداخته و رات قدر بشنود  
 نهاده کتابت میکرد سلام کرد جواب و مرجع شنیدیم و اعزاز و اکرام نمود صورت  
 حال خود بفرمود که گفت شرف اسلام رسیدن اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانانیم و بعضی  
 بر دین موسی و عیسی یاقی گفت اند اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان باشند تا  
 تحقیق بدیشان بشود پس بدیم جزیه خود و مراد داد و چند نفر دیگر را خود داد که  
 نصاری بودیم و یهودان نفر بودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان  
 کرد چون میان عقیده خود کردند معرفت ایشان بر حاکم امتحان تمام عیار نیامد  
 فرمود که شما مدینه اهل اسلام نیستید بلک در سلاک خوارج مشغولید و مال شما  
 بر مؤمنان طالت هر که ایمان بخشد از رسول بجای و بر حق مرقضی قاصدا که  
 مولای ما ندارد در مدینه مسلمان نیست این سخن شنیدن و سال خود را در مدینه زینب  
 دیدند بحسب تفکر و مزه بعد از قائل استدعا نمودند که احوال سلطان فر  
 ان جماعت را بر اهر فرستد که شاید آنجا فرجی رو نماید قبول نمود و فرمود که بر اهر  
 و این ایت را خواند که لله اکبر من هلك عن بینة و روزه چهارده روز بر اهر رسیدیم  
 عرصه دیدیم جنة علیها السوات و آلاء و رضای بود در شان او و از آنجا  
 لیلایم امین کلمه بود در باره ان ایش چون آب از الله کانی و هوا بیشتر فرج افزا  
 چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده و کنار دریا واقع شده آبهایش در غایت  
 خوش کواری که کان و کوه سفندان با هر در شش ساع و هواش بسیار آری از آنکه  
 نماز کسی بیداری و در غایت پاکیزه و نایبند و عظیم چون جنات نعیم بازار بسیار افتاده  
 و معتبر شمار مردش همین بخلاف دوی و دوی بر اسق و امانت و دیانت و دوی و  
 قرین اگر کسی برع پاکیزه چیزی خریدی و هر کار را حضرت قیت و از برای صواب چون ملک  
 غار کفقی هم در مجاریها حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ظاهر با جمیع غریبا  
 چنان تحقیق از آن وضع غریب رو داده بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بخانه

و کثی مارا کشید بجزیره رسانید و از آنجا گذشت کثی  
 بر ساق و مد این عظیمه بر اشجار رسانید و چون از نا خدا استنشا کردم  
 گفت والله که من هیچ شایان را ندیده ام و بی از کسی شنیده ام چون به قول  
 رسیدیم شهر دیدیم در غایت تراخت و آب و هوا در کمال لطافت و در  
 در کمال پاکیزه و لطافت نامش بر رسیدیم گفت بمشاوره از اول آن بر رسیدیم  
 قلآن از تخت سلطنت و مستقر حکم شرف سوال کردیم گفت شهرت زاهر  
 نام از آنجا تا با آنجا از راه دریا و رود است و از راه محمل یکاه پای تخت  
 سلطان انجاست گفت حال و کاستکان حاکم کجا اند که اسول ما را ببینند  
 و عشر و خراج خود بکنند تا ما مشغول خریدن و فروختن نمی گفت حاکم  
 این شهر را ملازم نمیشد تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم میردند











اهل سنت بودند اهل از بعد که ابتدا این از امام منصور عباس بود و مذهب  
شیعه از روز اول تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرين است عليهم السلام و  
مذهب در اصل است که حق تعالی از او و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است  
و جسم و حیثیت و مشاقتی بخلافات ندارد و قادر بر جمیع قدرت و ظلم  
و جور برود و نیست و قیام از او هر چه میسرند و افعال ممکن از ملک است و مطیع را  
ثواب میدهد و عاصیان را اگر خواهی عذاب میکند و اگر خواهد بخشید و افعال الله  
محل قیصر است بعثت کاری نکرده و میکند و انبیاء را بجهت ارشاد ممکن فرستاده و در  
نیست و جوایس انرا در بین توان یافت و در جهتی و طریقی نیست و امر و غیر او را خواهد  
است و انبیای خدا را معصوم اند از خطا و سهو و عصیت خواه منیر و خواه کبر از اول  
عمر الخیر و اوصیای او چون انبیا و مرجم معصومند و مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت  
ایشان واجب است چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی  
الله عز و جل و اگر قادر نباشد ناقص و اگر خیر یا ظلم یا قبیح بود در او باشد حاصل یا محتاج  
و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و مطیع را ثواب  
نهدد ظالم را باشد و اگر فعلش را عرض نماید بجهت کار کرده و حال آنکه خود فرموده و  
خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا یحیرن و اگر مرقی باشد در بحور باشد جمیع  
استغفر الله و غیر فرموده لا یدرک الاکابر و هو یدرک الاکابر و اگر امر و غیر  
خیر شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیاء معصوم نباشد اعتقاد اعتبار  
بر حرف ایشان نباشد و هر دم از ایشان نفرت گیرند و او سیاه باشند و حکم ایشان  
داوند بجهت امر نیست حق که علم بران غیر از خدا تعالی را نیست باید که مشهور منعم  
از خدا و رسول باشد اهل سنت خلاصه مذهب شیعه اثناعشریه در اصول و افتاد  
فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین فرموده و میفایده که ایشان از  
و رسول از جبر و جبر و جبر از حق اخذ کرده اند چنانکه بکار گرفته اند نظر ادا  
ان تر فی کمال سجدتها تا آخره یعنی اگر خواهی برای خود مذهب هر چه خواهی که روز قیامت

ترا از شعله آتش در رخ نکه دارد و قول شافعی و امر جعفی و مالک و احمد را بگذارد  
و قولی این است که که میگویند ما از جبر و جبر شدیم و ان الجبر مثل امر گرفته و ان  
از حق تعالی اخذ نموده و بکار در میان واسطه نیست و برای او اجبار و قیاس و استیفاء  
کار ندارد و بطبع و یا انشعور و اعتبار من شود را بدینا فرود نخته اند و اما شافعی  
مذهب ایشان نیست که خدا و حق تعالی قادر و لذاته و عالم لذاته و مدبر و لذاته نیست  
بلکه محتاج است در علم بیوت یعنی که انرا علم گویند و در قدرت یعنی که انرا قدرت  
ناست و با حق تعالی تمام و بیانات میفایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل فی ذاته  
میدانند تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا امام ایشان خیر الدین راوی بر ایشان امر است  
کرده و گفته سفاری بجهت ان کافر اند که شبیه قدیم اثبات میکنند و شبیه قدیم اثبات  
نیفایند و میگویند که جمیع اقسام قیام و معاصی و بقضا و قدر و حق تعالی واقع میشود و  
تا فیر و ان نیست و خدا و حق تعالی هم کاری بجهت عرض نمیکند و با آنکه گفته است و ما  
یخلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا یحیرن و ایشان تکذیب از خود و میگویند که تر بر من  
خلاق کرده و ما معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان نیست که حق تعالی قادر نیست  
بر مثل مقدور برین و بعضی معاین را که انشا الله انرا قدیم میدانند احوال حادث  
میدانند میگویند که اگر افعال باشد قادر و خواهد بود یا عالم خواهد بود و ایشان جمیع  
با انشا الله شریکند در آنکه گمهای منفر از انبیاء واقع میشود و در آنکه ابو بکر امام  
بعد از رسول و حق تعالی را با مینه در مابعدی بر پداده و حق تعالی را مباد و افعال بندگان  
و خلاصه مذهب مشبه ایشانست که حق تعالی خلق شبیه است و حق را جسم بطویل  
هر چه میسرند اند و مصالحه با او را قوی تر میفایند و مصالحه و معافه هر چه  
است و او ظاهر که با انرا میماند گفته که مرا از هر چه بخیر امید سوال کنند و  
بعضی از ایشان بر آنند که در طرفان قیام کرده بسیار کرده و چشمش در روج و ریش  
و ملوک بعبادتش میروند و بعضی میباشند که شبیه با جمل بر خیزد و بار بر زمین میآید  
و نندامیکند که هیچ نا غنیست که انرا چشم و گمراهد که فرقه از اهل سنتند بر نند که











مَقْبُولٌ مِنْ أَحَدِهَا وَكَهْ يَقْبَلُ مِنَ الْآخَرِ قَرِيبًا هَابِيلُ مَقْبُولٌ دَر كَاهِلِ خَدِشْدُو  
بِر قوی قبول بر قربان قابل نماند و قابل را دیک حسد عیووش آید هابیل را  
بقتل خود بد نود و هابیل چنانچه آید انا بیا سبط بدی لیک لا تلتک اذ انما  
الله رب العالمین که ازان خبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود قابل  
قرب شیطان خورده از رو کسب بموجب تَطَوُّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتَلَ أَخَاهُ فَقَتَلَهُ  
فَأَصْبَحَ مِنَ الظَّالِمِينَ بران ام شیع اقدام نموده مراعات برادر و اشی که با  
داشتند نمود و نه ملک حفظ پدر و مادر و حران ایشان کرد و نه در سر آزار  
مطلوب داشت و نه از ریاست عاقبت اندیشید بحضرت حسد که چنانچه از  
قبول نشد مثل هابیل برادر بر آگشته پدر را خورون ساخته بعد از عذاب الهی  
شد و این معنی در قرآن نداد هر دو سرایت نموده همیشه مثل هابیل مظلوم و قاتل  
قابل طمانه کشتند فرزندان از عقیده عقیده این بودند و اولاد آن سالک سالک  
او همان آب حسد بود که نوافان نوح کشت و همان آتش حسد بود که در زمان  
خلیل افرخته شد از حسد برادران یوسف حسد بوجاه رفت و از حسد  
زبان مدت یاد در ندان ملاح حسد سام و نوح موسی را کوه ساله برست کرد و  
از حسد یهودان عیسی با سحان بردند از حسد قریش بود که رسول خدا <sup>صلی</sup>  
صلی الله علیه و آله از مکه اجرت اختیار نمود و ابو جهل و ابی بنی اسد  
در بدر کشته شدند و بجاه عذاب شان انداختند و با وجود تنایک و شایع  
و امتزاج نطفه با و آینه صراحت دهنده خبر بعضی طبیعت هابیل دارند  
و جوهر او را بشا ظاهر نمود و برخی مزاج قابل گرفته اند و رنگ و بوی او  
پرو میشدند و اگر از مثل ابله شری یافت شود از آنست که مزوج بکل  
قابل است و اگر در مثل قاجری یافت شود از آنست که تفت هابیل است و  
اولی کمتر است بجهت تابع بودن ایشان حق و بسبب نفوذ و روح اولاد  
یارند و بسبب جرعت و بین و بی پروا و اولاد و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته

باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگرد  
و این فرقی هابیل و قابل را که در اشکال متشاکل اند در در صفت متناسب  
با کال یکا یک بکانه اند و با وجود نزدیکی دورند و در ظاهر با هم موافق  
اند و در باطن متناقض و این ها همه نیست الا حسد ابابکر فذلک ان ذوی الازهار  
فالمع کرم و عمر در وقت مردن از روی حسد بیکت که نبوت و امامت را  
در یک خانه جمع نمیتواند دید هر چند که علی مستحق امانت است و چنین  
تا بصاحب الامر ائمه را علیهم السلام از روی حسد زهر دادند و با حق بقتل  
نزدند و بقتل و بقتل صاحب الامر هم از حسد است و علی کافا هری هر قول  
که در حق کیم دادند متشاکل حسد بود و خوشحال همکاران از صفات علی المنصور  
این فقر را در حفظ خود بداد و نلشاه جاه و بخت و دولت و ریاست  
و حکومت دنیا چه میکنند این نقد است و حکایت بخت و روزخ و  
حساب و کتاب نه و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد چنانچه میر  
مردخوشه هور که در یک مشرقه بوده چون منصب نقابت و خطابت را  
الطهارت سنن انجامد میکرد که توانست اله و افمن ثوبت و در انجام جزو حسد  
کرد که هیچ ناهنجی نکند و نکوید و روز آخر در حال مردن بجزو وصیت کرد و  
القاسم بود که مرا غسل و غسل و کفن و دفن بر مثل امامیه خواج کرد او مرگ  
نوه را که این عقیده الهی را بکفر و مینوشن و کشته اشکی چشم او  
گفت چنانچه حسد جاه حسد جاه و جان تسلیم نمود بکت بعضی از عوام  
اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه ناز بهر سید و ائمه اوان از  
زمان شاه اسماعیل اول است و بنید اینست که هر که امیر المؤمنین علیه السلام  
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام و جانشین میداند از شیعه است  
و هر که ابوبکر را خلیفه میداند اوستی و بنید آنکه سید سال تمام هر  
و حوالی او پادشاهان اسماعیلیه داشته اند و همه شیعه بودند و سید



مدید که حکومت عراق را پادشاه دایلمه داشته اند و همه شیعه بودند  
 در این شهر روزی که سید مرتضی از دنیا رفت آنقدر شیعه در بغداد  
 بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شدند بودند و اگر کوشش می  
 نمودند که هر شهر از روزی که نباشد تا بحال بود و حسین پشانشان نرسید  
 چون قمر و کاشان و سنبل و وار و مشهد که مولوی درین حکایت شهری  
 گفته است و در این جهان پیدا شد ما چه بویکم در روی خا و زار و بد  
 و شیعه هر طایفه و هر قبیله از ایشانند باید که بکتاب بحال الحسن المؤمنین  
 میر نور الله مرقه تصنیف از اجمیرت همین سطرالب که در ورجوع نماید بلای  
 آخر که مولوی طوایف شد شیعه بنظر هر که میخوردند و در ایران پادشاهی  
 حمزه جاه ملک سباه شاه اسماعیل صفوی موسی انا الله برهانه در این  
 زمین و حوالیش که اطال سماجیه آباد است شاه خضران پناه ملک سیرت  
 صافی سیرت بره ملک طیب الله شهرت ظهور نمودند و بصره بانی  
 و بعد و بعد بسیار این دو ملک را از لوث مذاجب باطلیه پاک و پاکیز  
 ساختند و بخند الله که روز بروز در ترقی و تزیان است و پادشاه  
 در این دو سلسله طیبه انشاء الله تا روز ظهور و خروج صاحب الامر  
 و الزمان صلوات الله علیه الملك المتان خواهد بود و این دو دولت بدو  
 مقتدر ایشان خواهد پیوست الحمد لله المستند والحمد لله المستند که این دو پادشاه  
 دوست نواز دشمن گذار که بالفعل بر سر حکومت و کامرانی و جهاندا  
 و جهان بافی در این دو ملک متمکنند حضرت و اهل بیت هر دو را  
 تابد و لایت ابدی و عمر بسندند و پاینده بدارند تا بدو ایت دیدار  
 صاحب الزمان شرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و حکم  
 و ایان حضرت پادشاهند الحمد لله المستند والحمد لله المستند یا رب العالمین

بهر حال در فائده: شکیان کو عباد بگذاردند هر ایمانی را این کتاب آرد  
 عدلش عقیده درست هر کس اعتقاد باشد دست از فساد و تعصبات  
 در این کوی هست هر صفی کلماتی هر ورق را محبت استانی  
 ت بی تکلف و لوج: لیک بی عیب مغرورانه بوج: غیر مجز و کرامت  
 حدیث و آیات: هر نقل و حدیث و قصه: منتهی از کتبهای صحیح  
 از قصص چهار هلد دیدن و شنیدن چشم دهد: شایک و زیج باشد روز  
 ایها و خواه تون: صبح تا شام و بروی کشتا: چشم نکشوده خبر روی  
 کشتاکم دیدم: صبح تا شب بجای بنیدم: قدیم و سر و پیش رو: در فکر  
 و ز غیری از ذکر: تا بتوفیق کرده کار قلم: عاقبت یا صورت قییم: کرده کار  
 و آل: بصلاح و سعادت اهل کمال: دارم امید از نصیای تو:   
 طفله به نهایت تو: برقی التفات شاه برای: کند از لطف یک نگاه برای:   
 خاص و عام عزیز: که خورشید بر من تابد: کی شود لعل واد با یاد:   
 نیاشد از دریا: کی شود قطره لؤلؤ: ابر کشتاب انسان در:   
 و بیغشتر: بر مولای من بیغشاند: همی من صد غصه بر جان:   
 کو بفرماید: صد کدای من بیا: و دیگر در دست خاطر شاه:   
 که کشت حال پناه: شاه دشمن گذار دوست توان: که نلارد بیکوی آید:   
 ای شاه پناه: شاه حمزه شاه عبد الله: دولتی باد تا بر من نشود:   
 ای شیخ صوفی: ای و صباه هست بود هزار: که پایان رسید ای کشتان:   
 شکو که نام بعنوان رسید: بیشتر از عمر پیا یار رسید:   
 اند دعا طمع دارم: و آنکه من بیده که کارم:







